کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۵۷۳۸
فهرستنویسی تاسیس ۱۳۰۲

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حدیث و اخبار ابراهیمی
مؤلف
موضوع
شماره قفسه ۴۸۰۸
۵۵۸۶
شماره ثبت کتاب
۱۹۹۲
۸۳۴۰

بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست شده
۵۵۸۶

بازرسی شد
۴۶ - ۲۷

ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزید هدی او ترد عن
هیچ هدیه که مسلمان جهت برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریق
او را باز گرداند و در بعضی کتب از پیغمبر صلی الله علیه و آله منقول است که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة خوب عطیه
و نیکو هدیه ایست که شخصی شخصی را موعظه کند و مأثور است که بخدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو کس مذکور شد که
عارض احوال ایشان بزیور کمال آراسته بود و طریقه ایشان یکسان بود که بعد از نماز و حج جهانیان را بتعلیم خیر و صلاح
و سفر مشغول و بسر گشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بخلایق مینمود و شیوه دیگری نیکو روزها روزه میداشت و شبها
بر احیای بندگان خدا فراغت اکثر و چون صحبت بدو رسید و مناقب فضایل ایشان را بیکدیگر چنین بگفتند که فضل
الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی شخص اول بر شخص ثانی مثل زیادتی من است بر ادنی و فروتر شخص از شما و بیزار از ان حضرت شنوندگان گفتند که ما تصدق مؤمن بصدقة
احب الی الله من موعظة یعظ بها اخر ما یفترقون وقد یفهم الله بها و هی افضل من عبادة
سنه یعنی هیچ صدقه از مؤمن محبوب تر نزد خدا تعالی و خوشتر و پسندیده تر از ان نیست که تقریر ایراد و مخلوقی در
راه بندگان خدا از هم جدا نشده باعادت دینوی یکدیگر تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بدای نصیحتی بر یک طریق
جمع سازد یا بصیقل پند پردازد و ایشان را از زنگ کدورت یکدیگر پرداز د و این موعظه از عبادت یکسال محض

ومنقولست که حق سبحانه و تعالی با موسی علی نبینا و علیه السلام خطاب نمود که تعلم الخیر و علمه
بکی یعلمه فان منور المتعلمی الخیر و متعلمیه فقبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم قال سخن
[illegible] یاد کردن تعلیم کنی از آنکه کسی که عالم بآن نیست تحقیق که من قبور یاد دهنده گان و یاد گیرنده گان
[illegible] پس اخبار در کتب آثار ائمه اطهار پیدا و در اشاعت و بیان قدر ازان که در
[illegible] مسان را از گذر بیان شهود دیگر مستغنی ساخته باشد مطلب
در ان رعایت باید نمود بر آسیه غیر تحکم طبان سکر شناسی ضرور است این معنی
و بر جکر مستمعان وقتی کارگر اثر میکند و بر آرش تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق
سرت پیکاند که واعظ بدانچه میگوید خود عمل نماید و پیش از همه کس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت
بده تا بصیرت خود را از خواب گران غفلت بر کند تا خشکان دیگر را بیدار توانند کرد و مصر
[illegible] را غفلت نا کند بیدار و گفت تا تم دل مرده کا خویش کیرد تا بماض تاثیر سخنان در و خیز خاطر پیدوان را
توانند خراشید کربود در ما تی صد نوحه کر آه صاحب درد را باشد اثر إِنَّ الْعَالِمَ إِذَا لَمْ يَعْمَلْ بِعِلْمِهِ زَلَّتْ
مَوْعِظَتُهُ عَنِ الْقُلُوبِ كَمَا يَزِلُّ الْمَطَرُ عَنِ الصَّفَا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش
در دلها چون باران از سنگ میلغزد و در نشین خلایق نمیکرد و پی بنشستن سخن تا بسر سنگ دل خود بنا را نگیری نشود
برک دلها نمیدود و محل برک نازک معنی تا ای خواب جکر پاره پاره آب در نک نکیرد و بیج در شوریا درد و شوق بیان
تا از کا لون سینه پر شور نم نکشد افسرده و بی را نسوزد و شرار کفتکو تا از آتش دل پر تاب بر نخیزد چراغ مرده دلی را
نیفروزد و نالهٔ که از دل سرا پا غفلت خیزد نغیر خواب ناک دلی خراشد و نفسی که از دردمان پر هوس چون
دنیا برآید نسیمی است که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد خواهی که فائده پند دهنده و پذیرفتن پیکان بر تر کند
آنکاه بر شان از خطاب لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفْعَلُونَ سرزنش بایه دانست و منهیه کَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ
أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ رسهل نماید الکاشت و در وعید عالمان با عمل اندیشه باید کرد و خبر مجرم صادق را کی عم

باید آورد کر در سوره هاست در سب سوراخ تو بر آورده ام که بسهای ایشان را بمقراض آتشین می بریده کفتم یا جبرئیل این جماعت
کیانند فرمود خطیبان امت تو اند که مردم را بعمل صالح امر می کنند و خود بآن عمل نمی کنند نعوذ بالله من شرور انفسنا
إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي اکر در ارتکاب امر مخط دامن خاطر از لوث اغراض دنیویه منزه سازد
و آئینهٔ دلرا از زنک توقعات خیسانه بالکلیه بپردازد جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نکیزد (سخن خدا
در سول را بسؤال مامول خویش نیزد بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش ننماید و فقرات وحی الهی را شاه
بیت قصیدهٔ طمع ننماید و طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد از عصا و ردا علم فخار و اشتهار نیفزاید و پا بمنبر را
وسیلهٔ خود نمائی ندانند و جای پاکان را دکان خود فروشی نکرداند در اثنای شرع پاعتباری دنیا خاطر از خار خاران نکاشته
و در عین نعمت حرص و طمع چشم بردست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب دانش ولی نکرداند و دستار بزرک را سر صبح پیچه
بزرک منشی ندانند از زرد و شال پر بال بلند پروازی نکشاید و از جبهٔ پشم شتر ایهام مشرب بردباری خود نمایند زبان چان را آلوده
خود نمائی نکنند و برشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود و بجهٔ صد دانه را سر رشتهٔ جلب قلوب نشمارند و سر انکشت مسواک را شاهد
دعوی عدالت نه پندارند و آستین فراخ را دست آویز اظهار دست آوازه نیاکشیدن نکنند و ریش دراز را بالجمله سوکه
باد کیری نکردانند استغنای کرش را سرمایهٔ کرش دیکران نزد با ظهار پا طمع مردم را بکذاردن پا طلب نبندارند پیای کوشه نشینی
طریق کسب اعتبار نه پویند و بچراغ صفای ظاهر تقرب میرود زیر نجویند بکه در اعلان کلمهٔ حق بزخیر خواهی خلایق و رضای
حضرت خالق منظور و مدعا و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی توقع مزدی و جزائی نداشته باشند تا سخنش در دلها
وقعی و اثری کامل و از مشوبات جاه و ریا حظی و نصیبی شامل داشته باشد دیکر اکر بحکم کریمه اُدْعُ إِلَىٰ سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در کفتکو طریق نرم کفتار را از دست نداده و مطلب را بملایمت ادا نماید تا اثر نصیحت بهتر
بدرشت کوئی نباشد و هر کاه طریقهٔ ادای آن نیز نا ملایم باشد و نشین مستمع نیشود بکه از نشنیدن آن سر باز زند و غائبانه
جهت رعایت این مصلحت وقتی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را بفرستاد سراغ فرعون نفرمود که [illegible]
ممتاز کردانند فرعون لعین مامور ساخت ایشان را فرمود اذْهَبَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا [illegible]

نازک معانی را از طاق دلها نیندازد و بار تکلف حشو و سخن نفهمیده بر خود نبندد و بر نشخوار تکرار یک مطلب استماع حیوانیت بخود نپسندد و مجلس را عات شیوه اقتصار بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید

مطلب سیم در شنیدن وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود و نخستین امر یکه حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت را علیهم السلام ضرورت است که تحصیل رضای الهی را مقصود اصلی شمرند از شنیدن آیات و اخبار همت بر اصلاح احوال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای مجلس وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصور ندانسته از مواعید خوانند مجلس که بهشت برین اهل یقین است فوت ندهند و روح برورانند چاشنی شهد کلام الله را بکام جان برسانند و تلخی سخن حق را بمذاق نفس اماره چاشنی شهد و شکر دهند و در نفوس خود بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از لگدکوب چمن هیئت بهار عزاب بگذارند و دامن دل را خالی نبرند خاصه طبیعت مستعد را که صفات ذمیمه بصابون نصایح شسته و شود نهند و بحلیت باطن را راست و خوش آراسته گردانند خار خار حرص البته کلمات جانسوز در هم نورند و شمع نگاه عفت چنین دلها را فروزان دارند لکن دیده های درون بنور اعتبار هوا فروزند و پرتو وحی الهی را از روزن گوش بخلوت سرای دل درآورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز گردانند از شنیدن نهیدات هر لرزش دل غبار معاصی از خود بشویند و از استماع بشارات پروردگار صبح روح خود را با وج مرتبه مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بروی جان ریزند و بجان بخش آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشی دلهای هرده سبک بار کنند مجملا بمیدان صحیح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار گردانند و بوزیدن نسایم جان فزای هدایت و ارشاد دل را از سیاهی غفلت هشیار بیدار سازند

دیگر آنکه چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی بر گشاید و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل بر گشاید و مضمون سبحان ربی العظیم تا نگذارد که الذ دوی عجز و انکسار را دانا نماید و چون بگوهر نام حضرت خاتم النبیین یکی از ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین رسد بیاض گردن سخن را سپید دارد و بمشک ریزی بیان اخلاق آنحضرت یاران گزیده امکان سرمایه دوستان بلکه بصنوف صلوات سلام و ظروف تحیت و اکرام از طبق اخلاص

بجای جان نثار کنند و پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را کل سرمایه حسنات خود دانند و چون بتعداد آلاء الهی گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی درباره گاه خواطر اخوان متذکر گردد بوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلیه همه وسایل ابواب مزید نعمت بپیشگاه بروی خود گشایند و چون گفتگوی مرگ و هراس درگاه عالم در کام جانها ریزد و هر حرف ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها پاشد و شهولت آن عجله مشکل و هر حلق جان کسل از فضای قلب مستأصل نمایند و چون سخن از احوال قیامت گذرد و یاد اهوال آن عرصه که از هیبت شرروان را از بیم در دل زبان عجز و ضعیف نایاب گشایند و از گیرودار این موقف بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بمیان رود وصف حور و قصور مذکور شود و موجه امیدواری از دریای چشمان آهوکار قاف قلبها را فرو گیرد و ذکر دون طبع بادراک آن درجات برافرازند و بلبل طلعه در شاخسار زبان بنوای اللهم اجعلنا منهم آواز فضا ترنم سازند و همچنین در وقت ذکر عذاب معاصی و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگو اخطائی افتد و از طریق تحذوری انحرافی واقع شود قلم عفو بر او کشند و آن خطا را بتبری سخن صواب و بخشند صفت عیب پوشی را شعار خود شمارند و خورده گیری را از خصلت خود نپندارند چه آدمی را از سهو و نسیان گزیری و تره از خطا چاره و تدبیری نیست خصوصا شخصی که در هیئت اجتماع و ازدحام خلایق خاطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوه مسلسل گوئی و ذلاقت و طلاقت لسان فرصت تامل نداشته باشد و اگر اصرار از این سخن خار شبه در دل خلد و بر این حرف نیز انگشت عیب بینی نهند قرار بجای آن واعظ انگاشته اجتماع و توجه آن خلق را تصور کنند و حضور خورده گیران و عیب جویان که در کمین هر گلمه نشسته اند بخاطر خود ندهند تا خود اندیشه نماید تدوین خاطری را از زده که در احتمال صدور خطا و مواخذه روز جزا لازم احوال و اعظان پیشه تعقل فزاید تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خاطرش طوق اذعان این سخن کردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوئی چنان نیندازد و بمقراضی زبانی رشته سخن را منقطع نسازد و خوض در حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده

واز نشستن و برخواستن پهوده و دامن برچراغ حضور دلها نرفته بقال و قیل بیهوده سخن را از رنگ نیفتد از نو باد
خنک کی هنگامه وعظ را افسرده نسازد بی نغیر خواب دلهای بیدل را از خاطر نبرند و بجرکات لغو اثر سخن را از
خاطر نزدایند بی پچاپی و شوخی آب روی فیض از چهره وعظ نبرند و بارهٔ قهقهه خنده تحمل بر هم نزنند بی بهی گریه را
پا در میان نکنند اگر فرضا گوش و هوش متوجه موعظ هم نداشته باشند بظاهر خود را متوجه وانمایند و نیفتند
که واعظ گوش کردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن کنش و شوق و دل سرد کردد و اگر دران اثنا شغلی رود بهر
و سئوال نیفتد و در اثنا صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منحل سازد
دیکر انکه اطلاع بر احوال واعظ بهم نرسیده از محبت مذهب و اعتقادش خاطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار
امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند
نمود و بمفتاح زبان پیانش ابواب فزاین معارف بر روی دلها توانند کشود دیکر انکه اکر احوال واعظ با بعضی
از انچه میکوید سکوت نماید شاید حسن ظنی را مدعی کردند و خود ازان بهره نداشته باشد یا صفت کبر را مذمت نماید و در میان طبعش
بوش آن آلوده باشد چشم ازان پوشیده نظر بر حقیقت سخنش کنند و بمقتضای توفیق او خود را از سعادت شنیدن آن سخنان
بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بوجی از وجوه معلوم کردد از درجهٔ اعتبار ساقط نه نهند و بتقصیر سکلم دامن بر اتفاق
بران نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بران نوشته و خود بخوانند پس هر اوقات
نیکو و بدی سخن را بمیزان اعتبار بسنجند و از زشتی و زیبائی لوح نظر الفات بدیوشند چه عرض از انعقاد مجلس وعظ
و استماع موعظه انتفاع از سخنان حق است و از نیکو و بدی واعظ کسی را سود و زیانی نیست لهذا را بجرم کردار ناشایسته
نباید نمود و سخن پذیرا بعیب سخن کو نباید ملامت فرمود و از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان دارد بسیاری
صدف نهای در شهوار را چه نقصان

باب دهم در ذکر دنیای فانی و شرح مفاسد این رخه کار شیطان و چون بعضی از اخبار
و آثار و سخنان اکابر و حکمای این دار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر ازان و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن وارد
یافته است و انچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدارهٔ از عناد وارد کشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص

حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه ان شاء الله بتفصیل مذکور خواهد شد بنابرین این باب را مفصل بفصل کردانیده

فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان انکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت آن وارد کردیده کدام است

فصل دوم از ذکر بیوفائی و زیبای مکاره و بیان ذمایم این شوم هر کش خونخواره بطریق الاطلاق و اجمال

فصل سیم در ذکر هریک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل

فصل اول در تحقیق معنی حب دنیا و بیان انکه طلب دنیائی که آیات و سنن در مذمت آن وارد کردیده کدام است

فصل دوم از ذکر بیوفائی و زیبای مکاره و بیان ذمایم این شوم هر کش خونخواره بطریق الاطلاق و اجمال

فصل سیم در ذکر هریک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل

او هر موجودی که از نشیمنهٔ هستی بکنار اتفات افتاده هر ذی جودی که از مطمورهٔ عدم بعرصهٔ وجود پا نهاده بر بخور احتیاج سیر
و از تحصیل ضروریات ناچار و ناکزیر است مقید آن بسور زمان و بکمند مکان قدرت را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیده
خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقی بیرون است و صانع بیچون بکم کریمه لا یکلف الله
نفسا الا وسعها بنده را بآن تکلیف نفرموده و بسبب خواهش یا احتیاج و طلب وجه معاش امری حلال مباحات نفرموده است بکه
تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندکان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف دفع مضار رجوع و عطش
کردیده و مثل آن را بر همکنان فرض و محتم کشته است و بعد از حصول قدر ذکور از وجه معیشت احوال آخری در طلب دنیا از قسم
بیرون نیست کی اکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا فاش نماید در نکه عمرت از آنست احوال خود و جمی که شرعا
رعیت ایشان بر ذمه اهتمام او واجب است بتفصیل علی جمیله بر داید و این مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا از جمله سنن در شرع
غرا ممدوح و مستحسن است بکه ترک طلب چنین نمودن و مسلک طریق رهبانیت بودن مذموم چنانکه از امام جعفر صادق
مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لاخرته یعنی از ما نیست انکسی که بجهة اشتغال باموراخروی دست از معاملات
دنیا بردارد و انکسی که از آخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا کمارد و ظاهرست که مراد انحضرت از ترک دنیا درین
مقام ترک قوت لایموت نیست چون از طریق بشریت بیرون نیست و بهمانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمول است حیث
و ازان حضرت منقول است که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه و یقضی به دینه و یصل به رحمه

ملخص معنی آنکه چیزی نیست که کسی گرد دست ندارد که مال او حلال جمیع فایده و عبرت و عبد خود را بآن نگاه داشته از ذل
و ریختن آبرو مستغنی گردانده و دین خود را بآن ادا کند و صورحم بآن بجا آورد و حق بجانب تعالی در روزه ماه فرموده است یا ایها
الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی آنکه ای
مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع مکنید از چیزهای نفیس و لذیذ که خدای تعالی برای شما حلال ساخته است و از حدود شریعت او
پا بیرون مگذارید بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد و نعدی کنندگان را یعنی از آئین دین بیرون گذرندگان را گویند سبب نزول
این آیه آن بود که روزی حضرت مخدوم خلائق و پیشرو و نذیر کافه خلایق از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند موعظه
روز قیامت و ذکر شدائد آن نمود و بدین صورت آن اخبار زهره شکاف حشر و نشر را بیان فرمود و اهوال هراس انگیز آن روز تاب
آتش وعید سنگ دلها را مزاب گردانید بهنگام انگیزی گرم گردید و بعد از ان ده نفر از ایشان
در خانه عثمان بن مظعون جمع گردیده باهم اتفاق نمودند که همیشه الشهار در قیام اللیل باشند و بر بستر نخوابند و گوشت و چربی
نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع لباس پوشیدن پاس انفاس نمایند و ترک دنیا کرده
عزلت از اهل و اقارب و مهمات آن کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهان گردی سلوک دانند و اطوار رهبانیت
شعار خود گردانند و آلات رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید البشر رسیده چون عثمان
با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند از این اتفاق که ما بهم کرده
غرض غیر از خیر و خوبی نداریم آنحضرت فرمودند من مامور باین نشده ام بدرستیکه نفسهای شما را بر شما حقی است
پس گاهی روزه و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت برخیزید و گاهی بخوابید از جهت آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار
میکنم و گاهی بعبادت برمیخیزم و گاهی میخوابم و گاهی گوشت و چربی میخورم و گاهی با زنان خود نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من
روی بگرداند از من نیست بعد از ان همه را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان باد این مضمون بر گشودند
که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان و بوی خوش و خواب و شهوات دنیا را بدرستیکه من شما را امر نموده ام
که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستیکه دین و آئین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت و از زنان کناره کردن

و صومعه نشین بودن و سیاحت امت من بروزه داشتن در نهایت آسان جهاد و نمودن بندگی کنید خدا را و
چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجا آرید و نماز را برپای دارید و زکوة دهید و ماه رمضان را روزه بدارید و
شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته برخود سخت مگیرید زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که
برخود سخت گرفتند بتعاقب بر ایشان سخت گرفت پس آیه مذکور بتقویت کلام انجناب در رجوع انجماعت ازان طریقه نازل گردید
صواب نازل گردیده و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین عاصم بن زیاد ترک جامه نرم کرده پشمینه پوشی را
شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک
دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر کرده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حضار عاصم فرمان داد چون
شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک را در هم کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نمیشوی و بر فرزندان خود
رحم نمیکنی آیا می پسندی که خدای تعالی باکل طیبات را حلال گردانیده است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فراگیری تو را نزد خدا
از این سهل تری نه خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام
نه میفرماید مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فوله تعالی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
نه خدای تعالی در آیات مذکوره نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که هر یک از آن مشتمل بسیکروه منفعتها
و لؤلؤ و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است و با وجود آن چون میتوانند بود که تمتع بندگان از نعمتهای
مذکوره مکروه دارد و دیگر آن حضرت این مضمون را فرموده است که اما بنعمة ربک فحدث
یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور سازید و احسانی که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن
و پوشیدن و سایر تمتعات در نزد خدای عزوجل خوشتر و محبوب تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین
پس سبب چیست که تو را در مطعم خود خوش غیر لطیف و در تبسم جامه درشت اکتفا فرموده اید انجناب فرمودند ویحک ان الله عز
وجل فرض علی ائمة العدل ان یقدروا انفسهم لضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره حاصل مضمون آنکه
خدای عزوجل بر پیشوایان راه دین واجب گردانیده است که وضع خود را همانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و تحمل بکلیه فقر

وسکنت بوده با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود بتسلی یابند و خبری نیابند و از این
اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند الفقه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و
از خواب گران غفلت بیدار و متنبه گردید و ترک شمال و بی کرد و روی عزیمت از طریقه ناشایست و مباینت برتافته سر تسلیم
بر بقه اطاعت شریعت غرا آورد مجملا کلم و اخبار مذکوره در روایات که ذکر آنها باعث تطویل کلام میگردد
طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است بگو اگر منظور قصد اشریعت مطهره بوده بقصد تربیه عیال
اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال اطاعات و عبادات محسوب و مجری خواهند
نمود بسین ایحال مؤید اینمقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا را
میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو آورده مطلوب بحصول پیوندد و آنحضرت تفتیش فرمودند که مخواهی بآن چکار کنی
گفت بخوابم بآن خود و عیال خود را تنعم فرمایم و صله رحم بجا آورم و تصدق کنم و حج و عمره کذارم آنحضرت فرمودند
که لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب آخرت است و محمد بن منکدر که از فقهای
مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه پردن رفته بودم در وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد
و آنحضرت بجهة شوخمندی و گرانی جثه بر دوغلام سیاه دیاد و تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ
قریش در چنین وقت گرمی با حال طلب دنیا بر آمده است در الفحی گفتم نزدیک وی رفتم و سلام کردم و گفتم که اصلحک الله
شیخی از اشیاخ قریش در این وقت با چنین حال در طلب دنیائی اگر در این حال اجلت سد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند اگر
مرگ آید و من با چنین حال باشم آمده خواهد بود در حالتیکه من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بآن طاعت خود و عیال
خود را از تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهة بی نیازی از مردمان و بسبکباری از بار منت این و آن
از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت باقر علیه السلام مرویست که من طلب الدنیا استعفافا عن الناس
و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله عز و جل یوم القیمة و وجهه مثل القمر لیلة البدر حاصل
معنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود کردد و با همسایه

ذکر و کمشی بجناب الهی می کند و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اللهم انی اعوذ بک من فقر یعنینی و من
غنی یطغینی یعنی بار خدایا پناه میگیرم بتو از درویشی که مرا از یاد تو غافل گرداند و از توانگری که مرا طاغی سازد
و در ممالک عصیان و نافرمانی تو اندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را بآب و نان تمثیل کرده اند
که تا بقدر ضرورت می باید و از حد اعتدال در گذرد باعث آفات و سبب نکبات بسی تمام است چون از آن بقدر
تجاوز نماید موجب فراغت جهان و وقت تحصیل احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست نیاید کشور
دین و دنیا آباد و عیش انتظام امر معاش و معادت چون رو بزیادتی نهاد و کار بپرکردن خزانه و صندوق
افتاد باعث صد گونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام منقولست
که لیکن طلبک للعیشة فوق کسب المضیع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها
حاصل معنی آنکه می باید در جستجوی وجه معاش میانه روشی و سعی تو در این باب بمرتبه از کسی باشد که در امر معیشت
پا بای و تقاعد میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بران نهاده و از نصایحی که لقمان
پسرش را کرده این است که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولا یضر بآخرتک و لا تدرکها ترکا
تکون کلا علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و نه چنان از هم ترک کن
که سبب احتیاج بمردم گردی و در حضرت سید الثقلین ماثورست که من طلب الدنیا حلالا استغناء عن المسألة
و سعیا علی اهله و تعطفا علی جاره لقی الله و هو علیه غضبان حاصل مضمون آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال جهة بیماری مال کند یا حاجات
و در حالتیکه بر و غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام طلب دنیا همین بس که آدمی بشوق اشتغال
بملک و مال از حضرت ذوالجلال باز بماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا
اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون آنست که حق خود بر کسی منت ندانی
سیم آنست که دیده و دل از ملاحظه حلال و حرام بالکلیه پوشیده همت بر جمع کردن مال و ملک مقصور داری و بسته
تو الی ایام و لیالی را بسبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ انگاری و بسودای دو درهم سود فریضه گشته

و مالش نهالیست که جز دشمنی نمی‌نماید و طول اَمَلش رکابریست که جز بازان فتنه نمی‌راند جامهٔ مقصودش چهرهٔ ایوان را
نیل است و میل لذاتش دیدهٔ بصیرت را هیل اندیشهٔ وسعتش دلال بحر و بر جامهٔ حیرت و هوسی برازکیش در سر بادیهٔ
غفلت فتنه اگر گیاهی نشهد و نگرش باعث تخلی عقلی است و زیست سرخ دررویش موجب زردروئی روز جزا
از نوازش کوس تهتش هیش جز فریاد و ویلا نخیزد و از قلم عدم جهان کریش جز سیاه‌روئی اوین نریزد ربیع
اقبالش خواب نادیده فتنه‌ها میزماند و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ جنایت نیاشامند خوف
پوفائیش از صفحهٔ اوضاع رویگار خوانات و صورت زشتیش از آیینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را
بر سریر دولت نشانید که دست اجل بر فرق مذلتش نکشید کدام عزت را سر بر آستان رفعت نمود که سیلاب حادثه بوبرانش
گسسته نفس نداد امیر کشور کشائی نام نبرد که طوفان انقلاب دورگار بنورهای جوشش ماجاب دار در هم نشکست
و وزیر رویش رائی نیافت که دست فنا فتنهٔ صعوبت بر تخته بندش نبست بشه صاحب کلاهی را
ندیدیم که تاج زرینش چون شمع موکبان بنهانخانهٔ عدم نپرید پروازی نیشنیدیم که پر و بال نشاطش پروانه‌مثال
بر تنور شعله فنا نسوخت مجال اتصال نیرزند که شام بزوال نیرده صاحبش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی بار بر فلک عزت
نگذارد که چون سحاب مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی برنکنند که گردباد گردشش دوران از بیخش
بر نکند و بیضهٔ وجودی را با قلزم خطر بشکر آباد درمیان نیاید که موجهٔ فنا خنی بهم نزند یا قوت دلی را آب در رنگ خنودی
نبخشید که غوطه در خونش نداد و درج خاطر یاقوتین مهر خود ننموده که مهر داغی بران ننهاد گره بخچه درین چمن نکشود که
از خوزه اشکعقدهای دیگر بر دل نبست و شکوفه درین لبستان لب بخنده شکفته ننمود که از تمرینش بادی بخاطر نه نشست وای بر دلی
که بگرشمهٔ لذات فانیش از جا نرود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریبش فریفته گردد حیف از نقد عمری
که در بازار مجلسش تلف سازند و دریغ از فوت جوانی که در کشیدن بار محنتش ابهار نمانند بدبخت آنکسی که دولت دنیا را معاد
داند و هیچ اصل آن اهلبی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آواره بیابانی که راه طلبش بقدم سعی نپوید هیچ ره در دهستانی گوارا
شربتخانهٔ المش دوای درد وجود چهرهٔ امثال این پرده زوال الخامه وحی الهی در سورهٔ حدید چنین گشوده و صورت احوال

این هست سریع الزوال را در آیینهٔ بیان کل شیء مبین کونه نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو
وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج
فتراه مصفرا ثم یکون حطاما حاصل مضمون این آیهٔ سراپا هدایه آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران
رنجبر محبت این دشمن دولت ناکارزنگانی این سرای ست بقائی نیابید جز بآنچه طلاق و شغولی بحق صلاحه و اداء اشد
یعنی بلباس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخرتی درمیان شما یعنی بجاه و مال و مباهاة بکثرت اموال و اولاد
و اینچنین در معرض فنا و زوال بسنه بمثلی که بارانی بارد که نباتش کشاورزان را بشگفت آورد و بعد از ان
خشک و زرد شود پس ایشان را درهم شکسته و نابود کرده و همچنان کشت زار دنیای بیوفا گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دولتی
آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و شبانگاه اجل پایمان طراوتش نهایت رسد و خوبیش
بشکستگی مبدل گردد یکدم صفای عالم غدار پایدار نیست آسیب آب و گزند بکار پایدار نیست و پیش چشم پرده پندار
روزگار اقبال پرده بر روی ادبار نیست در عالمی که دیده دولت اکشوده اند یک چشم خواب دولت بیدار نیست
دورش طارد و بانگام میرسد کیفیت شادمانی گذار نیست و بنور سوره مذکور میفرماید که وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور و در سورهٔ مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الاخرة هی دار القرار
و در سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل
و در سورهٔ رعد میفرماید وما الحیوة الدنیا فی الاخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یکانه بیمثل و مانند
عزاسمه در آیات مذکوره که هریک از آنها کم گشتگان را شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را صیقل آب حیات است
تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزهٔ خودآرا فرموده است تا بندگان گرشمه لذت
فانیش دل از دست ندهند و بدانه ریزی اقبال و دورروزه پایدام فریبش نشتابند بگرد خوان دلغفت بیشکم چشم رز
سعادت پیشکار نپوشند و بیوسف دل از برادر اسم معدوده چون وشاد کامی نفروشند بلکه در عظایم امورش
بدیده شعور از روی حقارت ننگرند و از صدایق علائق دنیا بذلت فکرت جز کل حیرت نچینند سید مرسلین و رسول الثقلین علیهم

برسرای کوسفند مرده گذشت دید فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء

یعنی قسم بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدا تعالی خوارتر و بیقدرتر است از این

چنین گوسفند مرده در نزد اهل او اگر دنیا در نزد خدا تعالی بمقدار بال پشه پلیدی هم می بود هرگز کافر از آن

یعنی چون کافر از نظر مرحمت الهی ساقط است از رحمت و عنایت او بالکلیه است اگر متاع حقیر دنیا و مال و ثروت این عالم را

فی المجمع مضمون نوری بدشمال خود مرحمت نماید و در مقابل عنایت و بالکلیه اگر متاع حقیر دنیا و مال و ثروت این عالم را

فرمودند که ملعون الی الدنیا یعنی بیاشید دنیا را دست بدهید و کوچی چند کهنه شده که در آن نزدیک افتاده

و استخوان چند که پوسیده بود بدو نشان فرمود و گفت هذا الدنیا ظاهر معنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه

میشود و بدنهای طالبان عاقبت مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید در خاصه حضرت علی مرتضی علیه السلام

که دنیا کدهذه اهون فی یعنی من عراق لحنش یوفی یدیه دوم یعنی این دنیا شما در نظر من خوارتر است از

استخوان یا کوشت کوکه که در دست صاحب جذام باشد و از آنحضرت منقولست که آن دنیا که عندی لاهون

من ورقة فی فم جراده یقضمها ما العلی ولنعیم یفنی ولذة لا یبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما در نزد من

هر آینه بیقدرتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا بخاید علی ما بغمت فانیه ولذت غیر باقی چکار و هم کحضرت

در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات او در وصف این عبرت سرا عطار یاسر رحمة الله را مخاطب ساخته همضمون

او فرمودند که ای عطار برای دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم

شر یغترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات شیر است که جمله حیوانات دران یکسانند و نیکوترین منکوحات

مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است که رکاب آن در عوض هلاکت است و نفیس ترین ملبوسات

دیباست که آن تنیده کرمست و معظم فوایه مشمومات جاریست که آن داخل کردن بوکالیست در بول کابی دیگر

یعنی جمیع لذات دنیا بمثل برین امور دنیه خسیسه است پس است که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول

دنیا و آمالش آدمی را چه منزلت و کمال خواهد فرزانه هوشمند محجب همت بلندپایه می باید که باین آرزوی سهل که

مطمح نظر ارباب جهلست سر فرو نیاورده طلب نفیس سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر کمین بیش

دام تعلق در خاک ریزه پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید شعر در گلستانا که رویه دام چین

سنبل خاک به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی سخن یکی از اکابرست که اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا

الاخرة اما الوتر الی الصبی اذا عقل رحم بنفسه علی امه وترک ظئره یعنی دنیا را دایه خود گیرید

و آخرت را مادر نمی بینی که چون کودک پستان شتر را رها میکند و خود را با غوش مادر می اندازد و در بغل او گرم

خواب رای پرورده شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بروی الفت این دایه نزدکس خواب

دست خواهش بر گردن این عجوزه بدکیش حایل کرده دست رد بر سینه مادر عقبی خواهی که اشت فرداست که ریطه پیچ

حوادث از پیش رانده دوامن طاقت از گرد وجودت برافشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او ترکت کرده

ترکش کوبی و هنگه او از تو دوری جوید تو از وی دوری جوئی و از وی کریخته روی آن نزدیکی تا غایت از اینجا زاده

و از آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم نگنجند و این دو اندیشه از کریبان

یکی طرب بر نمی آورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا بیگانه نسازد و در از دستی طال امل بیشه اندیشه عقبی را

از طاق دلها می اندازد و این دو بیگانه با هم نمی آمیزند و این دو نغمه مختلف انفاز تار یک خیال بر نمیخزند در یک

این دو سودا و یکبام را دو هوا نمی باشد از نوزدیده عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که مثل

الدنیا والاخرة کمثل مرءتین اذا رضیت احدیهما اسخطت الاخری حاصل سخن آنکه دنیا و آخرت مانند

دو زنند که در حباله یکشوهر باشند رضا جوئی و رعایت جانب هر یک باعث رنجش و آزردگی دیگری میشود و فاید کاردان

اهل یقین حضرت امیر المؤمنین فرموده اند که هما بمنزلة المشرق والمغرب و ماش بینهما کلما قرب من واحد

بعد من الاخر یعنی دنیا و آخرت بمثابه مشرق و مغرب بند و در میان این هر دو چندانکه بیکی نزدیک میشود

از آن دیگر دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام ماثورست لا یستقیم حب الدنیا والاخرة

فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمنی راست
نمی آید چون آب و آتش که در یک ظرف با هم جمع نمیشوند غرض دین و دنیا نقیض یکدیگرند هر کجا دین بود در آنجا
هر دو زر آنجا که علم و فرهنگ است در گنجند زانکه ره تنگ است رو بدین آر و بگذر از دنیا زانکه دنیا رهست فرزانه
دین زدنیی همیشه آزرده است کآب دنیا جمال دین برده است بعضی از عرفا گفته اند که چنانکه آدمی در وقت مرض
اشتهای طعام بگذرد آن زنده است نی باشد دل نیز در وقت استیلای محبت هوا و استیلای مرض
حبّ دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود آنکه سبب حیات اوست نماند آرد چنانکه طعام را
هرچند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نبخشد دل نیز چون بمرض ذات القدر و وسوسه دنیا مبتلا باشد
از لذت بندگی خدا و مائده تحصیل فایده عقبی بهره مند نگردد و کلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن
للدنیا یخرج من قلبک هم الآخرة و من قلبک بقدر ما تحزن للآخرة یخرج هم الدنیا من قلبک
یعنی بقدر آنچه اندوهی که بود از جهت دنیا بهم رسانده و آخرت از دلت بیرون میرود
و بالعکس آن چندانکه غبار ملال از زنگار عقبی بر آئینه خاطرت می نشیند غم دنیا از دلت بر میخیزد
و حکیم غزنوی که هر آئینی را در سلک نظم کشیده و نسبت دنیا و آخرت با یکدیگر بمیزان لطف سنجیده است
بود در شهر بخ بقالی بکردار اندر دکان مالی ابی صرف تا شکر بخرد ز اغم درد و دل برد
وزنه از کل نهد در میزان تا شکر به دهش مقابل آن مرد بقال بگرگ خوردی جان خود را فدای دل کردی
از ترازوی کل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید مرد مسکین کی خبر دارد کاین زیادت سود پندارد
هرچه کل کم نماید از دین سنگ کم نشود شکر از سر دیگ مردمان جهان همه زینسان گشته از بهر سود جفت زیان
خویش را بیاد داده اند بچنان زاید بخسران داده مجملا دون همتانی که خود را بمتاع قلیل عاجل راضی داشته اند
از معاودت باقی آجل محروم خواهند بود دگوته نظر انه که شاهباز دلرا از ملاحظه عاقبت برشته طول امل
دیده بصیرت دوخته اند نگارهای دولت ابدی شوهند نخود پنجره آنرا در کوهسار مذکر و جاله صفت

برکنی

الا بسخطه یعنی چرا این نیست که آتش غضب الهی در کشت حیات انسانیت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی
این قوم را بباد نیستی برداده است و اگر متفرق یعنی بلوت متفارقه یکدیگر نمیرفتند بایستی که یکدیگر را
دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که روح الله از خدا
درخواست کند که این قوم را بحالت سابقه زنده گرداند که از اعمال خود ما را اخبار نمایند تا ازان اجتناب نمائیم پس حضرت عیسی
دعا کرد و مأمول حواریون از قبیل اجابت که مستلزم فرمودند نمیرسید که این قوم را آواز دهد که حضرت روح الله
شب بر بلندی ایستاده گفت یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب داد که لبیک یا روح الله تو حکم اعمال شما چه بود
گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از عظمت پروردگاری و خطر غضب جباری غافل میبودیم
و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند که دوستی شما با دنیا
چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر همواره آرزوی او در دل و شادمان میشدیم و بهر وقت که از ما روی میتافت
گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت اطاعت اهل معاصی میکردیم
و سر بر خط فرمان ستمگران درگاه الهی مینهادیم فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بغفلت بیهوده تمودیم
و صبحگاه در ماویه بودیم فرمود ماویه چیست گفت سجین فرمود که سجین چیست گفت کوهیست از آتش که نام روز قیامت
بر ما افروخته شود حضرت عیسی فرمود پس شما چه گفتید و چه گفتند گفت با گفتیم که ما را به دنیا باز گردان که روز دیگر
یعنی وقت رغبت از دامان دنیا کشیده بداریم و دامن حیات باین مردار بی اعتبار دنیا لاییم جواب آمد که دروغ میگوئید
یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و بهمان طریق پر دی نفس و هوا خواهید کرد حضرت روح الله
فرمود دیگر چه گفت که از میان این قوم غیر از تو کسی بمن متکلم نشد گفت یا روح الله بلای عظیم بر دهن ما قاعت
زده اند و سر انها در دست ملائکه غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جمله ایشان بنودم چون عذاب
نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار جهنم بموئی دیخته ام نمیدانم بجهنم خواهم شد یا دیگر از آنجا نجات
خواهم یافت عیسی علیه السلام حواریین را گفت فرمودند یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی

المزابل

المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والاخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در
مزبلها و جای ریختن خاک روبها خفتن بسیار خوشتر است هر گاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از
باده غفلت مست لایعقل معانی این حکایت را بگوش هوش بخوان و نشر این خبر را بر ادراک دل بخلان در محیط
اندیشه تأمل غوری نما و در چاره کار خود با پر عقل مشورتی فرما که اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک
جمیع مشرق و مغرب زمین گردی و سرکشان عالم چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردنکشان روزگار عنان اختیار
بطوق بندگیت در دهند و دیده بخت بیدارت هر گز روی ناخوشی نه بیند و غبار ملال اصلا بر آئینه
خاطرت ننشیند چهره اقبال از ظلمه حوادث و دهر مصئون باشد و کونه احوالت از ناخن مصائب روزگار نخراشد
نهال دولت در جویبار زمان جوان و نونهال بود و باغ و بوستان از باده عیش و طرب سرشار و لبریز گردد غافل
الا مر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خرگاه و خاشاک وجود رو بندد دست قدرت را بر بس ضعف
بر بندند و طناب عزرائیل روح در کلویت افکنده بلوح فوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان
نوحه و شیون آغاز نهند خواهی نخواهی بزندان گورت برند و در استخلاص بر رویت بندند و معتمدان زمان بند
بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گدازد در انوقت از فلک و مال بتو چه فائده خواهد
رسید و این همه حشمت و شوکت بگادت کیرت خواهد کرد چون نفخ صور نمایند و از زندان گور بدوان
یوم النشور احضارت فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرمایند که چرا بدوستی دنیا مشغول گشتی و ترک بندگیم
نمودی و بر اندهٔ درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سؤال چه خواهی کرد و از برای این تقصیر چه عذر خواهی
آورد لفت بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشی را عظیم و بزرگ شمرده باشد
روز قیامت او را خوار و زبون دارند و گویند هذا الذی ما حقر الله تعالی یعنی این آنکس است که خدا کوچک و حقیر
شمرد خدا بعظمت و کبریائی خود سوگند یاد کرده است که این سرزنش چه خواهی کرد و از جهت این ذلت در صف محشر چگونه خواهی
سر بر آورد و نقل است که حضرت موسی بر مردی گذشت که میگریست چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد الحضرت فرمود که

بدکوشت

و کلمة زور

کرای پروردگار من این بندهٔ تو از خوف تو بگریه خطاب رسید که یا بن عمران لوفرك دماعه مع دموع
عینه ورفع یده حتی تسقطا به لا اغفر له ویجب الدنیا خلاصه معنی اگر اگر چنان بگرید که موی سرش
با اشک چشمانش فرو ریزد و بقدر نیزه تنها راه عبور دارد که ساقط شوند او را نیامرزم چه اگر او دنیا را
دوست میدارد پس بدلالت اخبار مذکور نهال سعادت او چنان غیر ثقاوت جاودان ثمری میدهد و از آمیزش
این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد و طالبان مال و جاه و نیک و تشنگان این سراب آبهای دور را
فقط نیز آرایشی و حتی در جامه خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمیباشد و شربة الله آتشین بسیج طبی
کوچ را نموده و مطرح عیش و سرورش هیچ فراجی ساز گاری نیافته هیچ شیئی نیست که پایش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی
که یاس بلائی سوده نباشد تشنگ سراب آتش چیزهائی که چون خنجر بر سینهاش زده و دلگیری بهوای خوابش
چه تیغها که چون مار از پوست بیاورده بسیج آنکه بنای این دنیای ویران ساخته و کهنه گردیده که پیاله و سفره بسیاری از
انداخته گاه بر سر حصار دولتی و پادشاه را گرد غم خاک ریز کرده و گاه تیغ خونریز بارانی از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد دولتها
بر آورده و ذیشوکتی پهلو بستراحت نگذارد که نیز اندیشه در دلش نخفته و صاحب ثروتی خاطر از مسیت خود نیاسوده که
کشاکش شوکتی نیز از جهت خاطر را از هم نگسسته کوینده شخصی توانی از ارباب جاه و دولت و معزوری از اصحاب
مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و دیش و نقاطش چه مرام آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه
میگویند هیچ دنیا هیچ چیزی نیست و هیچ جاه و جلالی نمیباشد بگو بهر عشرة حرقی آغشته و بر سر هر کوی قصر شروتی نوشته است
سخنیست واهی و پوچ اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت
به تهیه عیش و عشرت پرداختند غلامان خوش لقا بگمودن کره جهتها از طرهٔ آن بزم چون نشانه صف بستند و لیترون
حقه طفار با شوخ حسن آواز باتش کاری دایره انجم بر سر زانوی دلبری نشسته و معزز من جواهر نفقات و نیشن
به نثار آن بزم رنگین ریختند در اسکوان دلهای با ر یا شکاف بر رقص نشاط برانگیخته نادیدنی
آن مجلس هردم بروزن میدیدند گاه بنظارهٔ آن همگانه هر لحظه گردن کشیدی چنانکه با کوته ا

بگرفتن رگ خواب بچوزی اشاره مینمود بلبان از غایت شتاب از شکفته ساختن اجاب غنچه دلهای کرقه را میکشود
آواز عود بلند شود و از مجمر آن همگانه کرم میگردید بصدای دف از غایت شادی مشغف در پوست میگنجید
و حشر رزد اچون مشاطگان مدار بغازه گای چهرها میکدشت و جام زراز شکنج طرهٔ هردم بالبی دست و گریبان می گشت
مجملا همگانه چنین کرم نمود و فرمود در خانه را بسته نه و هیچ آفریده را بآن صحبت خواص راه ندهند و از
امور ملکی هر گونه ساخته که روی دهد اگر چند خطیر باشد عرض ننمایند که مبادا از نشنیدن مکروهی و خاطرها
غبار اندوهی گیرد و بسنگ نقرهٔ خبر موحش شیشهٔ دلها شکسته پذیرد القصه چون از جمیع جهات رخنهای تفرق
آلام را سد و دخت و باکمال جمعیت خاطر مهو و لعب پرداخت اتفاق گیز کار از گیزان آن دیار بنده عشق او بسته
و سینه خاطر از خدنگ غمزه دلدوزش خسته بود بین انار کرده خواست دانه چند تناول نماید دست بجل گوش و شرده
دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو رود یا برآید نتوانست فی الفور افتاده جان بحق تسلیم کرد و بیر
جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده از وقوع آن قضیهٔ در شادی بر روی دلهای بسته گویند آن گیزان
سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش میگریست و میگوید که در بالین آمرده شمع صفت بسوخت و میگریست
تا دانست که این سراچهٔ فانی جای عیش دگران است و عرصهٔ تیغ بازی حوادث ایام نه مقام لاف و گزاف
خرمی پیغم نمیشد و بین از خواب خنده گل دارد از پی اشک ریزی گلاب بالجمله دنیا جای عیش نیست نه سرای راحت
مقام خون گریستن است نه منزل خوشدلی زیستن هر سودی از و متضمن زیانی است و هر کامی با آن لقمهٔ زهر
هر گنجی مار رنجی حفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته شعر بلا نتیجه بود عیشهای دنیا را نسبت بخنده و رسد کریهای
خونین را ، زغفلت تو جان گشته جای آسایش نمود خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز به نقد
عمر عزیز متاع قلیل الخطر چنین عیب نمایند چرا بخرند و ذالقه دوران روزگار از شهد بهزار گونه زهر علاج نکنند غیر دنیای
چگونه لذت برند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما نقل کرده
که محض مضمون آن این است که حال آدمی غافل و کاهجوبین لذات عاجل که بدو مرگ را از خاطر محو کرده روی دل

تجمیل شهوت نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طلایی بر کردی بسته در چاهی اندیخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن او دهن کشوده باشد و در کنار آنچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بریدن آن مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بکام و کل آن اندیخته باشند و زنبور بسیاری بران جمع شده باشند و آنشخص چون بزیر نگاه کند اژدهائی چنان بیند که بانداز او دهن کشوده چون بیفتد او را لقمه خود سازد چون بالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه از بریدن طناب باز نمی ایستند و با وجود این جمع حواسش متوجه تفصل خاکا آلوده گشته بدفع آن زنبوران پردازد تا مگر کاهی ازان شیرین سازد و چاره عبارت از دنیاست و آن طناب عبارت از عمر است و اژدهای دهن کشوده مرگست و آن دو موش سیاه و سفید عبارت از شب و روزست که پیوسته در قطع رشته عمر و تفصل خاکا آلود عبارت از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلامست و آن زنبوران اهنای زمانند که بر سر آن لذات ازدحام نموده در هم مجوشند و زنبور آسا پیشه میخانند و میخزند و نمی گذارند و تا کسی انگشتی ازان شهد برلب میرساند جان شیرینش بر لب میرسانند و بسوزانگشت پیش کرنند که هزار کونه زهر الم بکام دلش میچشانند ای جاهل مغرور دای زنبور شیرینی این عالم پر شور بدور زند که پابقا مغرور شوی بریسمان پوسیده عمر بچاه امل دور و دراز مرو که عنقریب این ریسمان بریده و آن اژدهای آدمی خوره اجل بدم درکشیده است چنانکه در بعضی از کتب اصحاب و اجناب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر بفهمش مردن معلوم و متیقن مینمود و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که هر دل بدنیا نه بندد و هیچ خاطرش جز بر عقبی و بسبکان این سرا نه خندد چه جای اینکه یقین داند که خواهد مرد و لقمه و جمش بصد خون دل انداخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر اجل خرمن امنش را از هم خواهد پاشید و گرد لک فنا نام و ننش را از صفحه هستی خواهد سترد امواج مرور اعصار و دهور نقش هادیش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که گوئی هرگز نبوده

شعر

ای غافل نشوی کمیفش نیاد چنین ۲ عنقریست که گرده است فراموش ترا ۲ یکی از حکما زندگی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در اثنای خواب هر چه از خوشی و ناخوشی می بیند بود یست چون بیدار شد اصلا اثری

از این

تضرب الاسنار والجمل قد طال ما اکلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذلک لا اکل ولا کلوا

سالک عیونهم فوق الخدود فلو راتهم ما هنات العیش یا رجل ای مغرور دو روزه زندگانی دای

اوارهٔ بیابان آمال و امانی گاهی بر خاک عزیزان فرشته کنشی کن و بر لوح مزارشان نگاه انگشت گهار صفحه پشت هر کله

پوسیده سر نوشت خود مطالعه نمائی و از اوراق الواح قبور پیش آحوال خویش بر کشائی اگر کوش شنوارت

شنوات زبان بزه هر قبری بین موعظه کوا و اگر سواد هوشت روشن کشته این نبذت نامه بر هر سنگ مزاری

بخط چی نوشته است از کاه کری که انگشت بر بیش نرفتی این نوا عیوانی شیشه واز عیسک و درنمی هر استخوان پوسیده

که بنکری عاقبت احوال خود میوانی دید لب بسکتان کورستان زبان حال بین مقال کشاده اند و خموشان زیر خاک

بین تراند در زنک آواز آواز داده گوشان عرب و عجم را بپین که از خیل و حشم خود چه برده اند و کلکنه ازان

خطی و خطائی را کز که پا آب روان حیات چکونه در خاک پژمرده اند شاه و کدا از حسرت تفاوت لوح مزارشان

بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از نخوت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ کل نیست که بوسه

جبین در چاه بلا نهفته و هیچ سر نیست که سلیمان جاهی و بر خاک فنا نهاده فاعتبروا یا اولی الابصار

لمؤلفه دلا یکدم از خواب بیدار شو ز سرمستی کبر و نخوت بیزار شو بعبرت نظر کن سوی رفتکان که فردا شوی

عبرت دیکران، بزرکی که سودی بکردون سرش کنه کن که چون خاک شد پکرش زاغوش بیجوا به کنوخ و دنک

کشیده است کورش در آغوش تنک کر شم خبر از جم و جام او که شد تیغ آخر زان کام او سکندر که صد سال عالم

کرفت چسان مرکش آخر بیکدم کرفت کی رفت پرویز آیین او کی رفت آن عیش شیرین او چه شد

نوشکوفتکان نوآب شباب نشان زو ندارد و جهان خواب چه شد زال زر آن یل دلیر کجا چسان کردزال

سپهرش اسیر تهمتن که کردی ازو شیر رم پلنک اجل چون دریدش زهم کرآمد برون بیجن از چاه و بند

اجل بنزد چاه کوشش فکند ز دور زمان نکذرد اندکی که خوابی تو هم بود در ایشان یکی هیچ از نبی نوع

بان را برات مسلمی ندادند دروازه شهر ستان بقا بروی هیچ آفریده نکشوده اند تا ما و تو خود الا بنگه

شریم و ما جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس آریم البته از بهر حیات در کلوی هر دنی حیوانی خواهند ریخت

و خاک تفاوت بر تارک شاه و گدائی خواهند پیچید آدمی را چه افتاده است که در کدر کاهی چنین اینهمه پای سعی فشارد و بحکمه
هر روزه حیات مستعجل چندین محنت دامنده بر دل گذارد خیام دنیا چه گنی چیند مشوش بودن و زهر دو روز
عمر ناخوش بودن ما هیچ و جهان هیچ و غم دنیا هیچ خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هر یک
از طرق و شعب جهت دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین این خرابه پر شر و شور
وفقنا الله وایاکم للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزله درختی است که بیابانی و علو گرفتن در آب
و هوای همنشینی اشیای زمان نشو و نما یافته در بیشه شهوات و آرزو ها در زمین دل محکم نموده و از صفات ذمیمه
شاخ در شاخ یافته است و این نبذه معلوم را شکوفه جوز از کتاب خانه و ثمره غیر نامیدی از درخت آدمیت
و نا این درخت از زمین دل کنده نشود بر تو خوشه عرفان بران نمی بندد و کلمه حقیقی ایمانی نشود نمی یابد و طریق
کندن این شجره خبیثه آنست که کتب بیشه موعظه و نصایح بقطع ریشه آرزو ها و شهوات پیرایی
و ساحت دل از علوق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی موفق
این درخت را از پا توانی در آورد و از جمله شهوتهای و آرزو های نفسانی که بمنزله ریشه های این درخت هفت
شهوت است که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم
شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات نیکو علی الدوام چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان
و مردان خوش لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشه فاخره پر کار هفتم شهوت
مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی نمکین و شنگ باده گل رنگ کشیدن و دمبدم ای بیاد رود
و سرود و ملعب کنیز ان شنیدن و از جمله رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزله شاخهای این شجره خبیثه هفت
صفت است که از ریشه های شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب
عرفان بر صحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت کبر دوم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد
چهارم صفت حرص و طمع پنجم صفت بخل و بخت ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و دشمنخوئی و قطع
آن هفت شهوت مهلکه جهت بکندن ریشه هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه بمنزله تیشه باشد و هر کدام

نقش آرزوئی از لوح خاطر اهل هوس تراشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت نیز که فروع آن هفت شهوت
ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین درین فصل بر اراد چهارده مجلس که هر مجلسی مشتمل بر فصلی از
انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی پیشه خامه موعظت پیشه چشمهای
خونابه حسرت از دلهای چون نمک مستعدان میچکاند مجلس اول در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد
طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عنوان جویان جاه طلب و دیوانگان سودای مهم منصب
مشتاقان پایه بزرگ که مهتری دنیا بتابان تلاش حکومت و سروری که پایه دولت خداداد از آدمی و خود
سری زده گریبان خاطر بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زنه که بچنگ هزار غم و دردسر و بال داده اند
و از منصب پا عزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب دنیا افتاده اند
اگر نظر بپیش بینی بر عواقب امور کشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران
نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بارنجه دنیا و حکومت دو روزه این بیسپنجی سرا
قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه زندگی و سعادت ابدی گذشته و برای کرسی منصبی
که در چشم بیداران خواب و خیال بیش نیست بقدمین را بر شوره و هند بشعله خشمی که پدر دلتان آن را دولت
نام کرده اند آخرت خود را بسوزان سوخت و از بلای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش بغیر خواب
غفلتیست دین را بدنیا شوان فروخت اینگیر و دار حکومت بازرگانی قیامت عجلی که جمع کرده و دور باش جاه
و چوبدار بانزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لکن زرین جز تاریکی خانه
خانه دل و دین نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دوده سودای جباری در گلخن دماغ تولد ننماید و از سایه چتر
شاهی جز دوری از آفتاب محبت الهی چه بر توان خورد و از دامن سراپرده جهانبانی غیر اشتعال غضب ربانی چه
فایده توان برد از خار بیشه دولتی جز گل بسعادت چه توان چید و از نخل سربلندی ابتدل جز خانه و خشم و زردو بار
چه ثمر توان دید از قوت سرپنجه اقتدار جز خون دلهای زار چه کار آید و از ناخن تهر ملک داری غیر ریشه
خاطر آزاری چه گره کشاید با آنجا جای فرمان جز حکم نافرمانی در زمین زندگانی نشوان کشت و با قلم

وزارت غیر رقم خارت بر دفتر اعمال شون زشت چنانکه از آداب ملک سروری و والی ولایت پیغمبری مسئول است
که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی حظیرة غنم باکثر فسادا منها من حب المال والجاه فی دین المسلم
حاصل معنی اینکه دو گرگ گرسنه در دریدن گوسفند آنچنان راه در میان گوسفندان نرده باشند بیش از آن فساد
که دوستی مال و جاه در دین مردم سلمان میکند و هم از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرویست حبک الشیء
اول چیزی که عیسی علیه السلام بآن مشغول شد شش خصلت بود دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب
و دوستی زنان و از سالار کاروان التقیا حضرت علی مرتضی علیه القوة والسلام مرویست که ما اری شیئا امرّ
بقلوب الرجال من خفق النعال در آنحضور هم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان الغدر زبان غیر سانده که آواز
پای جمعی که از دنبال ایشان روند بد چون آدمی سر کرده قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در سرش راه
یابد و پیشوا ایمانش خلل پذیرد و نیز از آنحضرت ماثورست که مستی چهار است مستی شراب مستی مال مستی خواب مستی
پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق مسئولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست
و سروری کرد هلاک شد و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا ولا تکن رأسا فان الذنب یخوا والرأس
یهلک یعنی در کارها دنباله رو باش نه سرکرده و پیشرو چه غالب ایمنست که اگر منفرده در امر بشر کرده
میرسد دنباله رو بنجات می یابد بجملا حسب ازین کار اجتناب واجب دانسته پیوسته در هیشه وجهه استخلاص فرمان
چاه جب جاه رشتهای بنیان اهل حق برهم باقیست و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله بصیری از شعور باشد ظاهرست
که این امر شقاوت اثر مورث پی خار تهی عظیمه و منتج پیامد وخیمه و عواقبیست از زمان حضرت آدم
تا ایندم اکثر خلق عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیا و اولیا کرده اند باعثی جز
حب جاه و دولت و منشی و تمایز پاس سلطنت و حکومت نداشته است هزار و صد برای همین لم عداوت
حضرت ابراهیم علیه السلام بست و فرعون لعین جهة همین سالها در کمین حضرت موسی نشست و همچنین شداد بن عاد و نمرود
بنا موس و امثال ایشان در طغیان و عناد و بر انگیختن این فتنه و فساد مطلبی غیر از حیات ملک و بقای دولت
نداشته و جز برای دنیا نخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشته ابو بکر لعین و عمر پیین از

مخالفت

صاحبش در روز قیامت مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آب و کلیشن شهادت حضرت پادشاه عبد الله
حسین علیه السلام آمده بعرض رسانید که بنیت دارا اجب ان تدخلها و تدعو الله حاصل معنی اینکه
خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدوم مبارک بآنخانه ارزانی داری بجهة برکت آنخانه یا درحق من دعا فرمائی
آنحضرت مسئول او را بهندول داشته تشریف برده بعد از ملاحظه آنعمارت فرمودند که اخربت دارک
و عمرت دار غیرک عمرک من فی الارض و مقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را
که خانه دین و ایمانست ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین
در ساختن این خانه ترا فریفته و اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفته ظاهرا مرادیست که ترغیب و اغوای مردمان
باجمعه هم چشمی و اقتدای بایشان بقدر ضرورت اکتفا نموده مال حرام دین را صرف کرده بسبب اسراف
و تجاوز از حد کفاف ساکنان علاء اعمار اکثم آورده در تاریخ گزیده مذکورست که مجنون وادی ترک
و فنا بهلول عاقل دیوانه نماز روزی نزد هرون الرشید پدید رفت هرون در عمارتی که تازه ساخته بود نشسته
بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار آنعمارت نویسد بهلول پاره گچ برگرفته بر آنجا نوشت رفعت
الطین و وضعت الدین رفعت الجص و وضعت النقص فان کان من مال الله فقد اساء
و ان الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرک فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی گل
برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نقص را اندوختی اگر این عمارت را از مال خود ساخته
پس تحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده
و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه خانه پاک پدید که از ننگ چشمی بر وسعت
ساخت و منزل مینازی و بتجربه خانه مسلمان طاق و رواق بر آسمان می افرازی اگر اجل امان دهد و
عمارتی که بقصد آرزو بنا نموده خاطر خواه بانجام رسد بایع نقش و نگار از کلک ما نرقمان روزگار
بر در و دیوار چنانکه ظاهر پسند و صورت بندد و الوان فروش و پذیرا از کارگاه نقش بندان عیدم انتظر

بنوعی که باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا
آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه دران منزل خواهی نشست و درین پنج روزه عمر مستعجل چه قدر کام
دل ازان بحصول میتواند پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد و هنوز
طاق درگاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر دروازه پیش از کرده کتابه اش کرد فقا بر چهره حیات نشیند
و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش فقا بساط زندگانیت برچیند مجلس سور ساخته محفل ماتم دشور
سازند و تهنیت خانه نگشته بتعزیت اهل خانه پردازند قصه شداد بن عاد و باغ ساختن آن بنهاد
پی بنیاد عمر ها را در اتمام آن سعی و ریخ بردن و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن
برایندگان عبرتها میدهد و تذکیری دلنشین است بنابرین مجملی ازان هر قوم گلگ بیان میکردد و علمای تاریخ
در کتب سیر و مغازی در ذکر تفسیر آیه اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ
مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه دران هر یک قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده و سلک
بیان ازان بطریقی پیموده اند و منتخب و مخص اقوال فریقین آنست که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست
که شداد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را و شداد پسر بودیکا شداد دیگری شدید هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بوده اند
چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید سلطنت جمیع ممالک بشداد قرار گرفت پادشاهی بستقلال
و همه ملوک روزگار و گردنکشان هر دیار سر بر خط انقیاد و ش نهادند گفته اند که بحالوت آن عظمت یکی از
سپهسالاران او بود بنابرین آتش کبر و غرور از کمون ضمیرش سر کشیده دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن بیرهٔ بخت
شقی پیچید حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را بدو فرستاد که او را بتوحید
رهنمایند و بسر منزل هدایت رسانند بر رسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بر شعلات مواعظ بالغه
و وعدهٔ بهشت و حور و قصور منطفی نگردید چون وصف بهشت شنید گفت سر ابهشت او احتیاج نیست
و من خود بهشتی سازم که کسی مثل آن ندیده باشد پس عمل خود را فرمود مکانی که قابل بنای باشد پیدا کنند

ایشان در تفحص آن بهر سو شتافتند و مکانی خوش هوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس پیرازا مرای خود را فرمود که
هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران پارس و
دیلم را فرمان داد که از سیم و زر و درو گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال دارند آنگاه شروع در بنا کرده خشت
از طلا و خشتی از نقره بکار کنند و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب میسازند آورده اند که هر روز چهار
هزار شتر با ریسمان و زر و درو گوهر بکار میرفته گویند سراپستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها
و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر در آن هزار خرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای
آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع کرده در پیش هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره از جواهر
و برگهای آن از زبرجد و خوشه بجای مروارید از آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران ریخته و ماهین هر دو
درخت یمین و زرین درخت میوه کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن القصه
بعد از سیصد سال یا یکصد سال علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آن را گلستان ارم نام کردند و شداد
کفرنعمت در ازا انجام آن اعلام نمود شداد بعظمت و گوکبهٔ هر چه تمامتر از دارالملک خود با حشم بیشمار
دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه راه بیش نماند حضرت رب العالمین و جبار سموات و ارضین صیحه
از آسمان بر ایشان فرستاد و بغبار وجود آن قوم عاقبت محمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک
آن ناپاک را بر نهجی دیگر ذکر نموده که چون شداد نزدیک ارم رسید و بیست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود
ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند و اداشته خود با خواصی چند سواره متوجه
گردیده چون بدر ارم رسید خواست که قدم بدرون نهد شخصی با هیکل عظیم بر شداد ظاهر شد از چنگ بر خود لرزه بر اندام او افتاد
شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموت شداد گفت اینجا چه کار آمده گفت آمده ام که جان
پلید تو را قبض کنم گفت مرا چنان امید نبود که بهشت روم ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از
ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر میخواست که بر زمین نهد قابض ارواح جان ناپاک

آن شقی را قبض نموده بمجابر زمین افتاده صاعقهٔ پیدا شد که او و غلامانش را که در میدانها داد داشته بود
همگی را سوخت و بادی برخواسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن بیغ و عمارت بفرمان الهی از نظر
خلایق پوشیده گردید ای دل غفلت زده ای سخت روی ست نهادی سنگ اساس بنیادی مجدد قواعد
شداد که عمر پر دل را از حرص و امل در کار کل خسته و سنگهای عرصهٔ جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت
شدادی ساخته ﴿ إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ ﴾ را خوان و حدیث
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنو ان در سایهٔ درخت دنیا فقد بساط تعلق
میکن که در وقت زوال عمر شوانه بر چیده و مرغ چهار خیال ان عناصر اربعه قصر امل را انچنان بلند مساز که کمند
عمر کوتاه بت و بکنگرهٔ ادراک تمنش شوان رسید در عدهٔ الدنیا مذکور است مؤنس نشینان این حضرت سید ایوان
بلند دنیا جلت بنود هر گز خشت بر بالای خشتی ننهاد در روزی انجناب مردی از اصحاب را دید که خانه از خشت و گل آجر
بنا کرده فرمود که ﴿ أَلَا مَا أَعْجَلَ مَنْ هٰذَا ﴾ یعنی اگاه آمدن اجل از ان پر تاب تر که گذار سوج سراب رنده که
ازان پر شتاب تر است که این همه سعی و اهتمام در مقاولت و استحکام بنا باید نمود حضرت نوح علیه بنیاد
السلام مدت طویل و بنا بر بعضی روایت دو هزار و پنجاه سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صبح با خود
میگفت شب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زنده نیم بصباح نخواهد کشید در مجموعهٔ وام مسطور است
که حضرت نوح پی هزار و چهار صد سال در خیمه که از پلاس بود بتعیش فرمود و هر گاه او را بگفتند که یا رسول الله
چه شود اگر خانه از گل سازی که زمان ما دوامی فرمود ﴿ أَنَا مَيِّتٌ غَدًا وَالْمَيِّتُ كَمَنْ هُوَ غَدًا ﴾ یعنی من فردا خواهم مرد
و انخانه را خواهم گذاشت پس بچندان دران خیمه بسر برد تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد نظم

داشت القمان یاد کرچکی سبک ‌ چون کلوخانه ای و سینهٔ چک ‌ بوالفضولا سؤال کرد ازوی ‌ چست این خانه
دراست و پیچ کروزنی با قباله مذر ‌ همه جست ازان برج و قباله مذر ‌ بادم سرد و چشم گریان پر ‌ گفت هذا الذی
یموت کثیر ‌ در رباطی مقام و من کذری ‌ هر سر پل سرای من سفری ‌ پیش هر مرحلی چو قافله زن ‌ بار بستن پیش چون دوم

ایوان

برملک زان مسیح سر بفراشت ‌ که برین خاک توده خانه نداشت ‌ خاک بادان کوچه هوا و دل نهادان خرابه
دنیا در حکایت خانه خریدن شریح قاضی و ملاقات حضرت شاه ولیا با او دران باب تأمل باید نمود در بیان مطلب
آنکلمات حقایق سمات غوص نموده فرماید فواید آن را گوشوار گوش هوش باید فرمود و این حکایت در بسیاری
از کتب معتبره مذکور و حاصل مضمون آن اینست که شریح مذکور نقل کرده که خانه بهفتاد دینار خریدم دقباله
دران باب ننوشتم و جمعی عدول ایران گواه کردم پس آن خبر بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام رسید مولای خود قنبر را
بطلب من فرستاد چون بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سندی ننوشته و جمعی عدول را
گواه کرفته و با اینحال آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو کسی یعنی ملک الموت
یا ملک که ایستد تو نگاه کند و از گواه تو نپرسد تا اخراج فرماید تو را از خانهٔ تو در حالتیکه شاخص
یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نزنی و یا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد تو را بقبر تو در حالتیکه از مال
و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت آن را
نداده و جه حلال داده باشی اگر چنین کرده باشی بحقیق که زیانکار دنیا و آخرت شده پس الحضرت فرمودند
یا شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی پس من از برای تو نقد یا یعنی سندی و قباله برین نسخه مینوشتم چون مضمون
آن میرسیدی آنگاه نزاید و در هم نخریدی گفتم یا امیر المؤمنین چه مینوشتی فرمود این نوشته را مینوشتم و عبارة الناقش فرمودند
که حاصل مضمون آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که برگشته شده است از مکان
مألوف دنیا بر حسیل و خریده است از وسرای که در اقست در دار غرور و در مسافت آن از طرف اهل فناست تا لگر
تا لگان و اینخانه محدود است بچهار حد حد اول منتهی میشود بدوعی آفت و حد ثانی منتهی میگردد باسباب عاهات
و حد سیم انتهای یابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و شیطان گمراه سازنده
و باین صدر ابع گشوده میشود دریان سرا خریده است این مقنون اهل گیرنده و از مکان خود باهل جمع این خانه را بمن
خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را در یابد یعنی کسی برادر دعوی نماید که این ملک از من است

و بایع بغیر حق فرو خته پس بعهدهٔ ممندرس کنندهٔ پادشاهانست و سلب کنندهٔ جانهای تجاران مانند کسری پادشاه عجم
و قیصر سلطان روم و تبع و جمیر پادشاهان یمن و هر کس که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن بر آمده و عمارات
عالیه بنا نموده مزین و طلاکار ساخته و مال و اسباب ذخیره کرده بگمان اینکه برای فرزندش خواهد ماند یعنی بعهدهٔ مرگست
که آن بایع و مشتری و صاحب دعوی را همگی در موقف عرض احضار فرماید تا مهم دعوی ایشان فیصل یابد زیان کار
خواهند بود در آن موقف آنگاه که برباطل باشند کراهت برین مضمون عقل و فتی که از کرفتاری هوا و هوس
آزاد شود و بچشم زوال فنا بدنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا بانهاده اینکه
که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسی که چشم عبرت بین داشته باشد بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو امر است چنانکه
از برای آمدن بدنیا توشه نبود و جهت رفتن از دنیا نیز توشه خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید
و اظهار اپیاده کردن اجمالا کوتاه کرد اینست حاصل کلام حکمت آثار موعظت انجام حضرت امام علیه السلام

مجلس چهارم در شهوت مباشرت شاهدان کلعذار و بوسه کنار خوب رویان لاله رخسار و از کمال هوای
بالا بندان علم مخالفت شرع دین برافراشتن و کرمش زلف و کاکل شاهدان دامردان طرهٔ رشته آشنائی خود را
از دست کذاشتن و آزکان وادی پر باک سینه چاکان بخنجر هوسناک را شوخ طبعان ظریف خو تر دامنان ریختن
آبرو هرزه کردان کوچهٔ هوا و دبا دوستان کنجکنهٔ حیا تشکنان حجت حمی و بستی و خستکان مرض صاحب جنازه
تن آزمایان خود ساز نوشوخ دشنکان شاهد باز که جامهٔ پارسائی را بدست هوس دریده و بر چهرهٔ ناموس خود
نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیوف شهوت کنده و خار خار خلل در کریبان جان
افکنده و مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت بیم تنان آتش سوزانیست که چون بر دو عنصر
قانون شرع اطهر کرد چراغیست که شبستان دین را بر می افروزد و اکر بخار خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن
ایمان را هم بسوزد پی سعادت آن بوالهوسی که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت نبویه نموده نفس بهیمی را رادوادی
پر باک کسسته مهار ساز و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فیضت تزویج پوشیده کورانه در منجلاب

فجور اندازد صدر نشین بارکاه او ادانی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و آله فرموده اند که
در شب معراج جمعی را که پاره کوشت پخته یا کیزهٔ را داکذاشته و کوشت پلید خام مردار یرا میخورند حقیقت آن را
از حضرت جبرئیل علیه السلام سئوال نمودم فرمودند اینها عفت مردانند که زنان حلال پاکیزهٔ خود را ترک کرده مرتکب زنا میشوند
و زنانی که شوهران خود را کذاشته بمردان اجنبی میکنند الحدیث حیف باشد که عاقل صاحب تمیز
از جلبات هوا و خوان شریعت دست کشیده و باکل مشتهیات رغبت کند و از حق محتوم قاصرات الطرف
جمله عفاف قطع نظر نموده بکاسهٔ لیسی جاهره و اباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازاریست راضی کردد
دای برابتری که بهم آغوشی نواحش سراپا زشت دامن بر حجت حوران پاک سرشت کما مثال اللؤلؤ المکنون افشاند
و خاک بر سر مدبری که بکردر کشتن امردان هر جای خود را از کرامت بطوف غلمان ولدان مخلدون محروم کرداند
بالبیت قول عزیز بزلف و خط بتان چه دهی بعفت یوسف خود را بکاروان چه دهی تو را که غیرت ان قدوس
خواهد بود بهر سکار سک نفس را عنان چه دهی از اشتیاق تو فرد وس بحور و ولدان چه دهی چو غنچه دل
بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل سفلی و حماقت و شاهد بازی و راندن شهوت را
شاهد دعوی رجولیت انکاشتن کواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل در حیوانات بهیم
نیز این میل در مرتبهٔ کمال متحقق است و اکر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که داه خراب
مردان دکاه و خراکل رجال باشند بلکه مردی عبارت از انست که در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن
نفس سرکش را از فروق محرمات عنان داری کند و در موکه جهاد نفس آماده چون نامردان رنکذ و رع از چهرهٔ
ایمان نباخته بحکم غیرت دین صفهای هوا و هوس را درهم شکسته تا کاه طبیعت را در پشهٔ آمال و امانی بر پنجهٔ قوت
ایمانی نکرشکنی دعوی شرمردی شوانی کرد تا تک نفس روباه باز شغال مت را از خواب خرکوشی غفلت بیدار ساخته
قلاده بندکی حق بر کردن کذاری زبان بلاف مردانکی نتوانی کشود آزاده سرو ریاض فرزانکی آن صاحب سعادتست
که در وقت زور آزمائی شد باد هوای نفس ثبات قدم و رزد و هنکام وزیدن نسیم میل طبیعی چون کیاه ضعیف بر خود

نرگس و سرو قامت خوش خرامان راچون سایه سر در پا نهد و بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پا درافتد مرغ دلش
بر لعل شیرین لبان لمعی کند و بذاق خاطرش لبگز شیرینی خوش کلامان دژم نشیند و اتمایه بنقطهٔ خال خوبرویان مرکز وار
اسیر دایرهٔ سرکشی گردد و بحلقهٔ زلف سلسله مویان علقه صفت سر کلافهٔ عقل را کم کند کجرائی سرپنجهٔ مژگان دراز دست
گریبان طاقت چاک نماید و بکمند کش کمند طاقتی باز و پای تابانه از جا در نیاید و بموج سراب زلف پرتاب پیمان سرکش
اندیشهای دور و دراز نشود و بعقب رو کش چهرهٔ گلگون وار متاع دل و دین را از دست ندهد بلکه در موج خیز
هوسهای نفس سفینهٔ دلرا بباد بانی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند و فروغ جمال خورشید طلعتان را
در جنب شعاع انوار حق از گرم شب کمتر داند در طریق بندگی خوشه چین کارخانهٔ جی زر اچون نقش قدم
پا بسر ناقهٔ شوق نموده پا بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت بر چسپان فلک چنبری را چون ستارهٔ هدی بر خلف
شکب بهت کرشمه رو بقبلهٔ حقیقی آورد خیلی است در دیدن خورشید منشان آفاق جمال زبان حالرا بنوای لا احب الآفلین
ترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض برافرازد و محمد وار بتان محبت سیم تنان عابد
فریب را بدستیاری پیمردی اسلم لله الغالب قوت ایمانی از در و دیوار کعبهٔ دل در اندازد و از خار و زار
عارض دلبران دامن نگاه را یعقوب صفت بر چند دامن احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روز کار در مصر پارسائی برارد
مرتبهٔ یوسفی نشیند و بر قعهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر همت را
بازلیخا سرخط مشق بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش بر دوش کشید و ترنج دلرا چون
دست زنان مصر بتیغ دلبستگی خرد و جانش برید معمار شوقش در تغیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست
اندیشه اش در رکرفتن دامن وصال حضرت یوسف هر زمان چیره می یافت تا آخر الامر چنانچه مشهور است بعفت قاصره
در یکه یکر ساحت یوسف را چون نور که در هفت پرده تو بر توی بصر جای دارد بدرون آنخانه در آورد و در ها را بسته
زبان کاوجوی گشود هر چند لابه و جا بوسی را از حد برده در حصول کام قدم مبالغه در ابرام افشرد و حضرت یوسف
دزدانه از کتاب آن امر شنیع استعاذه نموده دامن تقدیس عفت آن عمل ناشایست بالود مرویست که در آنخانه بتی بود

زلیخا در وقت مراوده پرده بران بت پوشید حضرت یوسف علیه السلام از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهت آن
روی این بت پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف فرمود
فانا احق ان یستحیی الواحد القهار حاصل معنی انکه هر گاه تو از معبود خود که جمادیست و اطلاع بر امور ما
ندارد شرم کنی من چرا از معبود یکانه قهار روادانای نهان و آشکارست آزرم ننمایم و گویند او نیز دران در خانه
که نرگس بوری بازنان و کنیزان خود مباشرت کردی و کفشی نرگس ایچشم کنده شاهدی هست و مرا شرم می آید
که با وجود آن مرتکب این امر گردم ای غارت زده نفس و هوا ای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که یکی از مخلوقان
دین از جمادات و نباتات شرم کنند و تو دعوی ستار از خلق از خنین و نموات آزرم نمائی با انکه حجاب
الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کاینات ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل
خفته را از ریشهٔ اندیشه کلاب عرق الفعال بر چهره پیشانی مشهورست که دریکی از ازمنه سابقه انگبرا
دیدند که پی استعمال آنست کار آهن تفته را از کوره برآورده و کار کردی و کار کردی منشا و آن امر عجب را از و استفسار
نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرعهٔ تعیش اهل روزگار فشانده بود و هموم کرسنگی پیکر خوشی بسته
بیسوایان را بباد نیستی برداده اطفال نبات را از خشک پستان ابر زبان بکام خاک چسپیده دانه کندم
چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خود در بازار روزگار جو کرسنگی بهم نمیرسید دراز
قسم آشامیدنی در سیه کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت نمیگردید از الوان نعمتها جز خون دل در چشم نقرا نگذاشت
و از انواع شیرینی غیر جان بر لب کامان نرسیدی جز زبان که از خشک بکام چسپیده بود سوخته نماند در شوری
بخود و غیر دیده گریان که از آتش جوع در جوش بود یکدیگر را بر نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار
نداشت و جز خروش عاجزان احدی را توانائی برخواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت مجهود بمکیدن
آب عقیق را چون آتش از مشک بر می آوردند و کر سنه چشمان اگر توانائی دیدار شتند بیوئی دانه کاهرا از زمین
کهربا میکشیدند پی برکان از بزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رکه لعل ابیض کتاب مجانفا

از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع به نقصانی آنچنان کل لحم آنچنان بترکشته داشش مجاعت دکلخن
معدهٔ انجماعت مصداق یاکل فی بطونهم نار اگردیده خشک سال بحدی رسید که هر ذی حیاتی را وضوی دست
از جان شش به تیمم اندیشه دنگاه معاش کلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس
بدن بدشواری دست بهم میداد شیر اجناس تا اقدر بالا کرفت که دست نقود بدامن وصالش نرسد و نمود
مزروعات نه چنان پا بدامن صحرای عدم کشیده که جز عشقار دانه چینی آن میسر کردد و کنجشک میزان نه
بجوی دست در زیر رنگ و زنه مانده بود که بتوسط سیل توانه کرد و مباغ شاهین ترازو از هجمت دیرینه اجناس
نه چنان بالا رفته که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین سال محتاج دخروریات من آماده و مهذا خوراک
جنس با کولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمال در بها یکمن بود و طفلان خورد سال
دشت از غلبه عسرت و اضطرار روزی نزد من آمده زبان ضعیف نالی کشوده و از پدر یکی خورد و طفلانش
شمهٔ اظهار نمود از یکسو با تش حکر سوز پریشان حالی و الم راکباب کرد و از یکطرف بسیل شادابی کل عارض خانه
طاقتم را خراب ساخت از یکجانب با خ سخنان دلخراشش کونه خاطرم خست و از دیکر سو ناوک دلدوز غمزه اش
بر هدف سینه تا پر نشست کفتم مدعای تو دقیقی از من حاصل میکردد که مدعای من نیز از تو حاصل کردد و جنس
محتاج را از زمان از تو دریغ ندارم که تو هم نقد وصالرا از من دریغ نداری آن عفیفه پاک دامن چون این سخن
از من شنید با قوت لب با لباس دیرهٔ دندان مسفتن کرفت و کلرک چهره با خ چیا خراشیدن آغاز
نمود و چون امید خود را از من برتافت و مانند عرق شرم خویش روان کردید چند روزی که بر این
کذشت و از التهاب شکم کرسنکی خود و طفال سپند آسا بیقرارکشت دیکر باره نزد من آمده استعانه نمود و زبان
بشرح احتیاج مانند کف دریوزه برکشود در جوابش همان سخن کفتم و خاطر غریبش را بمشقت همان کلوکیر نعم
بجان نا یوس برکردید و از من مقصد از چیک خواهشم درکشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده همین
سخن شنید تا اخر الامر طاقتش طاق کردید و کارد دشن بکلوان رسید و بحصول مامول تن در داده کفت دقیقی تکام تو

از من برمی آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در انجا نباشد و دیکری بر اینمعنی مطلع کردد اتفاقا خانه داشتم چون زیادهٔ
اهل دل از نطرق اطلاع غیر مصون و مانند مستورهٔ عدم از حصار بند عالمیان بیرون دی بآنخانه اورد م
در ها و روزنها را بسته و دکردم چون خواستم بتحصیل مدعا پردازم و کام دل از شربت وصال شیرین سازم آن زن
مردسیرت و آن عجوزهٔ روشن بصیرت کفت با این شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی بر از ما مطلع نکردد
کفتم در اینجا کیست و کرا ممکنست که بر احوال ما اطلاع یابد کفت پروردکار عالم جل شانه که بر دقایق و خفیات
بصیر و بظاهر و باطن کائنات دانا و بحضرات حاضرات و چهار ملک کریم که بر ضبط اعمال من و تو موکلند
حاضر و ناظرند در مجمعی چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بکوش هوشم رسید
و نشتر این کفتکو بر رک خاطرم رسید با خود کفتم هر کاه زنی با نقصان عقل از پروردکار خود نمیاندیشد و نمایکند عار
که با دعوی مردانکی از عهدهٔ نفس شوم برنیائی و خاکت بسر کند این عزم ناشایست را بالبقل عاقبت اندیشی از
خاطر نزدائی پس دامن بر هوای چراغ خود افشاندم و آتش نقس را با آب تامل فرو نشاندم و از محتاج بقدر مقدور
تسلیم او کردم و مرخص ساختم انصافا پاک اعتقاد و در حق من دعا کرد که خداوند چنانکه این بنده تو آتش شهوت را
بر خود سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد کردان از انوقت باز از حرارت آتش شهوانی میکردم ای عزیز دلبند آزمودهٔ را
بر انکیزد برقع آرد تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی کونین از چهرهٔ احوال خود بعرق شرم
نشوئی تا چند دل صورت پرست بطاق ابروی جانان بنا له شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آئینهٔ خاطرت بانام آبروجاه
سیاه روئی پوشد با خود اندیشه کن که اکر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و امر قبیحی کودک از در رسیده شود و اطلاع
او بان امر شنیع امکان داشته باشد چنین که لذت آن در کام خاطرت میکند و آتش شوق بعرق شرم منطفی میکردد تا چه
لحظه دست از ان شوق میکشی و تا کودک حاضرات بکردن آن عمل نمیکردی رویت سیاه کرد از حضرت چون دواقف احوال
درون و بیرون شرم نداری و پادشاه لم یزل ولایزال را از ان کودک خورد سال کمتر شماری در نظر عقلش خلاف حکمش
در زی و از مرحمت باد قهاریش مانند سپند بر خود نرزی و اکر در خلا و حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اکر

حاضرش نمیدانی چرا مانع ایمان خود میگردی وقتی بدعوی مسلمانی گردن میتوانی کشید که بطوق الفت فرمانش گردان نهی و آن
زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی گردید که تحمل بار تکلیفش تن زاری و چون حلقهٔ بندگیش در گوش کشیدی دار گردنه نفس
امارهٔ بخطیرهٔ حمایتش در غوغای سرکشان طبایع علامت شوند و در دوام امانی و آمال راحت گردند صعوبت
اجتناب منهای در نظرت آسان گردد و تمنی ترک لذات دورنداق جانت شیرین و گوارا شود شعر
اگر لذت ترک لذت بدانی ۰ وگر لذت نفس لذت نخوانی ۰ چابکسواران میدان سبقند که بگشیدن عنان
توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض
برروی خود گشوده اند و سرشتهٔ بادهٔ تقوی ساغر بلب رسیدهٔ لذات را ریخته شربت کراهت نوشیده از
دیدهٔ دامان آلایش خطا و این رجعت از چنگ خار خار حجت شاهان دلش کشیده خلعت تقرب پوشیده چنانکه
آورده اند که در بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا برتافته و گریبان خاطرش از دست
تعلقات جهان رهانیده یا شه در فانوس پرهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشهای باطل
وساوس را با تیغ خوف الهی درهم سوخته بفغان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال آمال و امانی را بیم
درکشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از نشئهٔ آرزوهای باطل پوشیده و بود
صنعت سبد بافی او سیر روزی ساخته درویشی را کل او سبد آن تنوری و آسیای مدار خود را با آب باریک ساخته
و از در داشته بطلب زیادتی آبروی عزت خود نزدی خدای تعالی و بیراجا در غایت کمال عطا نموده و صورتی در
خور آن معنی کرامت فرموده بود روزی در محلهٔ جمعه سبد فروختن میگشت زنی جمال او دیده بهمانهٔ
سبد خریدن و بر ایخانهٔ خود آورد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر را گشود و نقشهای خود را بدو عرض
نمود آن جوان پاک دامن بهم آغوشیش تن در نداد و جرئت رد بر سینهٔ مآل آن بیچاره دیگر بار آتش بیداد بازار
پاکدامنی زبان لابه و جابوسی گشوده جوان را بخود رغبت نمود و بوعدهٔ شیم و رزان آن پاک گوهر را قطع
کرده هر لحظه بفسون طریق راهزنی پیمود مجال آن آزاده سرو جویبار فرزانگی را قدم سر دانگی نمی نهاده
و بخار

ایه داخل و شرف طهارت و عصمت در اشاعل حال خواهد بود و اگر ترا سعادت یار و مهربانی صبی بهمرسانیده
خدا یتعالی خلق کرده است بهشت را برای کسی که فرمان او برد اگرچه آنکس بنده و حبشی باشد و خلق کرده است آتش دوزخ را برای کسی که
نافرمانی او کند اگرچه شریف قریشی باشد نه خدای تعالی میفرماید فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم
یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سورهٔ مؤمنون است و مفسرین در تفسیر
آن فرموده اند که پس چون دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آن روز یعنی که در دهشت
آن روز شفقت و مهربانی پدر و خویشها منقطع خواهد شد تا قربا و خویشان یکدیگر را نپرسند و نگویند
هم نخواهند پرداخت یا بمعنی که از نسبهائیکه بآن مفاخرت میکنند در آن روز کسی را سودی نخواهد بود
بزرگ زاده که دوالتباری رعایت جانب احدی نخواهد نمود و نه پرسند یکدیگر را از حال هم بجهة
مشغول هر یک بخود پس هر که گران آید ترازوی او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آن کرده رستگار خواهند و هر که
سبک باشد میزان او یعنی برای عدم ایمان و عمل صالح پس آنکرده آنانند که زیان کردند بر خود در
دوزخ مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیه و اخبار مذکوره بترا فت آباد اجداد پشت کرم نباید بود
نسب و نژاد هر چند پیغمبر زاده که باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود چه بسا بردگان لائق
که در تعظیم و توقیر زهرهٔ سادات لئیم دیده ام روزگار دراز خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند
و بمضمون الولد چون که کل رفت و کمر شاشه خراب بوی کل را از که جوئی از گلاب از محمدی
خدمت ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش رحمت الهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور در پردهٔ غیب و خفا نهفته
باد راک ملازمت سادات خود را تشنه دهند مجملا چنانکه وظیفهٔ سایر مردمان است که با سادات کرام
طریقهٔ اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفهٔ سادات نیز است که از طریقهٔ تواضع و انکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار

ث نست یا بیرون نگذارند کرا از طریقه بیرون نهادن وصف نمرود و شداد را بر بیرت آباد و اجداد
فان دادن در وقت مفاخرت نسب پیغمبر و هنگام سلوک نسب بجایره و طوک نشت نمودن و از باد غرور
ت میوهٔ افتاده شجره سیادت بودن نه شایسته رتبه آزاد که دلایل شان سیادت و بزرگ
دکیت گویند عمر بن عبد العزیز علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت آنکسی که تو خواهیت دکینی
ی حضرت مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما رفتار چنین را دشمن داشت و باین طریق هرگز راه نیرفت
اخبار و آثاری که در شرح تواضع و وصف کسار ائمهٔ اطهار و طریق سلوک ایشان با فرق خاص و عام وارد
شاء الله تعالی عنقریب در فصل ستودن طریق تواضع بسر انگشت قلم صدق رقم نور گوش مستمعان
د ایجد گشت و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام الشرف بالفضل و
لا دب لا بالأصل و النسب یعنی اگر مبنای مرتبت و برتری منزلت بصفات
شیده است و اخلاق پسندیده نه بحسب و نسب لمولفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی
ه آب جوچه برش تیغهای چوین را مشهور است که یکی از خاندان شریف سقراط بخولی نسب
ر عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی شرف قومک متی ابتداء شرف
قومی فانا افخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف آباء و اجداد تو چون نوبت بتو رسید
بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع یافت پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد خودی
لمولفه چو فضله است که میزاید از غذای لطیف کسیکه فخر بپدر زیاده بری و سلمان فارسی رضی الله عنه
خوش فرموده ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخر بقیس او تمیم یعنی چون بقیسی
س بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم بر پدری تمیم کردن افتخار افزارند من جز مسلمانی و دین حق پدری ندارم
ن را سعادت و شرف در کار خود پیشه دارم در املا ابن بابویه رحمة الله علیه مذکور است که میان سلمان

فارسی و شخصی گفتگوی واقعه آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی تو را حسبی نیست سلمان در جواب فرمود که
اول نطفه بودم حقیر آب بخسی بوده و آخر مادر تو چیفه گنده خواهد و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب
سر بر افراز و بحسنات گران شد کریم و هر که را سبک شد لئیم خواهد بود مروی است که در عهد حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه پشت از
پدران خود را شمرد که جمله کافر بودند و آن یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و اگر عدد مسلمانان بودی آن را شمردم
مردی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون آنکس که نه پشت از پدران مشرک خود شمرد و لازمست
بر الله تعالی که دیر ابا همه آباش جمع کرداند در آتش دوزخ و آنکه به پدر مسلمان منتهی شد لازم است که
حق تعالی دیر ابا پدرش بهشت برد مجملا از مشرق اخبار و آثار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب
شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت دارین ایمان و بندگی خداوند است نه بفلان بن فلان بودن
و پیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ حضرت آدم ابو البشر مامور گشت بهین شبهه مستند شد و گفت
که خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش و او را از گل ظلمانی آفریده و آدم را
از کل ظلمانی و اصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب این تفاخر بحسب و نژاد گردن
تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و بشامت سربلندی و
خود پسندی خود را از اعلا مرتبهٔ ارجمندی به ادنی درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و آن شقی ازل
و ابد باین شبهه شبهه مستند گشته بود و بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بر حضرت آدم مینمود
غافل از آنکه آدمیان که جمله را از خاک آفریده اند و از یک اصل و ماده بهم رسیده و احتمال تفاوت را نداشته
اصل و سخن ان راه نیست و مساوات نژاد و نسب شان مجال توهم و اشتباه نه چگونه روا باشد که درین معنی
بر هم مفاخرت جویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب تر شمرده طریق پرروی ابلیس
لعین پویند حدیث ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را گذار تا آدم شوی مروی است
که شخصی از حضرت عیسی علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمود چیزی

ازین دو قبضه خاک بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده‌اند در اصل
خلقت بهیچکدام بر هم رجحان ندارند پس کرامی‌تر ایشان کسی است که فرمان روا تر باشد اما فرمان روائی
و حکومت که آن نیز اسباب غرور او گشته است در مجلس اول جمله تتبیه او قول بزبان قلم صدق رقم که ازش و
همه او سیفند کوئی نگارش یافت که اینطور او را بپرسته چشم طمع بر دامنه دولت او دست تعدی دراز
ایشان پیشه بزرگیشان از کثیر دولت که چگانت و حصول مراد شان از همت نامرادان دریابان
اینقوم ستمگر دکدیان در بدر جزاین فرقی نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بردم آزاری صاحبان
شعور و فرهنگ امری این همه عار و ننگ چگونه مناط اعتبار و سرمایه افتخاری چند ارند و خلق خدا را
بچشم حقارت دیده و تحقیر و یشان که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم در خاینه از خود کمتر نمیشمارند
گویند که یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد او در خواب بود لگدی براو زد سقراط برخاست و لذ گو که پادشاهی او نیشه
نا کرده انتفات با و نمود پادشاه بی گفت ای سقراط سبی گفت دلیکن در قطع چهارپایان می بینم چه لگد زدن
کار ایشان است گفت من چنین گستاخانه سخن گوی تو بنده و رعیت منی سقراط گفت چنین است بلکه تو
بنده و بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهریها دارزدها تو را بنده و فرمان بردار خود ساخته و من
شهوت را بنده و محکوم خود کرده نیستم گفت من پادشاه زمانم و چندان من جملگی پادشاهان
و صاحب فرمان بوده اند و از ممالک عالم فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضه اقتدار منست
سقراط گفت آنچه مذکور ساختی و بآن نازیده کردن افتخار بر اخراجی همه امور خارجیه اعتبار یافته و بر سم
عاریت چند روزی با تو خواهند بود نقش را از آن کار حاصل نیکرده از خوابی رحقیقت این سخن منقطع کردی
پاتا ما و تو جامه ها را کهنه در درون این نهر در آئیم و بلباس آب متلبس گشته باهم گفتگو نمائیم تا علم جهل و کمال
و نقصان هر یک ظاهر کرده پادشاه ازان سخن خجل گشته از انمقام در گذشت در عدة الداعی مذکور است که واعظی
بمجلس هرون الرشید رفت گفت ای پسندیده و اعظ بنا بر سوال هرون گفت ای هرون اگر فرضا تشنگی
بر تو غلبه کند و تحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند هیچ گونه توانا کرده در اکمالت دم آبی چند میخری

گفت نخیر

سنین بر چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گنج نعمت که چون دامن کوهسار کلهای اعتبار از او رست
غنچه دهانی نشکفته و کدام سرو سرزلیت که با نسه کان بدخشان لعل آبدار آویزش سخنی در خاک نهفته کدام مکالمات
که لاله حسرت شرارت از نهاد آتشین رخسار نخسته و کدام موضعیت که صفای چهره آئینه صفت
از سنگ سختی دوران در هم نشکسته کدام سرزمینی است که نازنینی را بجای طره عنبرین سیاه ماری بر گردن نپیچیده
و کدام کف خاکیست که ساده رویرا دران خط نوش خورش موران نگردیده تمت چشمه که میزاید ازین
خاکدان اشک یعقوبان دل خاکدان نرگس غماز نبود هرچهار اگه بردیده بجز چشمه نثار چشم جانست
که گردون دون با سر چوب آه در دار گل برون مجملا این امور ظاهریه باعتبار بغایت سبک خیز و
بی بقاست متاع حسن صورت در بازار معنی نثاری بسیار کاسد و نادر و اگه بنای سعادت دو جهانی بر حسن
سیرت نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را عز شانه نظر بر شکیل دل است نه بر دلبری شکل
در عرصه قیامت اما فضایل و کمالات معنوی از اخلاق زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه از
آنچه بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند و بخلعه و قبای پرایه کمال و سرمایه سعادت دارا قبا لمند که بعجب و غرور
فاسد نگردیده و قلم بیعزی و ناخردمندی از کف کردن خط بطلان بران نکشیده باشد چون آدمی از تحصیل
علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی دیده شیوه کلدار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کسنه
و ماغی مخلوط کرده و برا در میزان امتیاز قدر و قیمتی نهاده و بدایع نقوش معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار
خانه دل نگاشته اشتغال آتش غرور و نخوت و صعود دود گرد و کمشی و رعونت باطل و ناچیز کرده و نه چه ظاهرا است
که از فنون علوم آنچه بکار می آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را بشاید علوم دینیه است و در آنچه سرمایه تحصیل آن
توانه بود و غرض اصلی در تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه عز جلاله است از آنجمله بتجرد از
لباس ماوی و تکاثر تجنب تواضع و فروتنی است مترتب نشود و بتجرد انش و کمال بشر محمود اخلاق و اعمال

بار در نگردد صاحبش را ازان فایده چندان نخواهد بود مثل الذین حملوا التورات ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد بود علم گر تو ترا نه بستاند جهل ازان علم به بود صد بار
آب حیوان که چو شد در حلق زهر شد گرچه بود نوش گوار نه بدان لغت است بر انیس
که ندانند همین بس زیان ازان بر او لعنت است گاندرین علم دار و بعلم نکند کار ازبهتر عالم صلعم
ماثورست که اشد الناس عذابا یوم القیمة عالم لا ینفعه علمه یعنی عالمی که از علم خود
منتفع و بهره مند نباشد عذاب او بحسب از عذاب هر دانست و نیز ازان سر در منقول است که اشد
الناس علما آء السوء یعنی بدترین مردمان علماء زشت سیرت در خبرست که بعضی علما دوست میدارد
علم خود را مخزون دارد و ازو اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل می ورزد و میخواهد که بآن علم و امتیاز از
دیگران داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی از علماء کسی است که چون دیرا پند گویند
عارش آید و درشتی نماید این عالم در درکه دوم جهنم است و بعضی از علماء کسیست که میخواهد اظهار علم خود و زینت
صاحبان مال و ثروت کند نه مساکین این عالم در درکه سیم جهنم باشد و بعضی از علماء کسیست که در علم خود
طریق جبابره و سلاطین مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او درشود یا در چیزی
از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میگردد این عالم در درکه چهارم آتش خواهد بود و بعضی از علماء کسیست
که متتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری میکند تا عرض دانش خود بآن افزاید این در درکه پنجم جهنم
خواهد بود و بعضی از علماء کسی است که خود را بر مسند قضا و فتوی نشاند و کویا احکام دین را از من سؤال
کنید شاید که بگزاف دعوت کند خدایتعالی ما را که صفت بر خود بسته و ازان پاک و بهره باشد دوست نمیدارد
پس جای او در درکه ششم آتش است و بعضی از علماء کسی است که علم خود را وسیله رد و قبول بعضی از امور و نیل
مقاصد دنیویه میسازد جای او در طبقه هفتم جهنم است از حضرت امام جعفر صادق مروی است که هر که طلب

علم کند برای اینکه بر علما مباهات کند و یا آنکه با سفها بحث و جدل نماید تا روی مردمان را بسوی خود گرداند
پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای او در دوزخ یعنی جای او در جهنم است و هم در کافی از ابی عبدالله علیه السلام
مرویست که اطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه هذا العلم
وتواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم
یعنی طلب علم نمائید و بآن خود را بلطافت حلم و وقار بیارائید و با شاگرد و هر که خواهد طریق تواضع را
مسلوک دارید و از علمای جبار و متکبر باشید که بگمان شما فضیلت علم شمار از این و فواید آنرا باطل میگرداند و نیز
در کافی مذکور است که حضرت عیسی علیه السلام بحواریین گفت که مراد شما حاجتی است آنرا بر آورده گردانید گفتند روا باد
حاجت تو یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالم است باین گونه تواضع کردم
که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل شما یعنی مراد تسلیم شما بود بعد از آن فرمود که بالتواضع
تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود
حکمت نه بتکبر مانند کوهسار چنانکه تخم در زمین نرم هموار بار میشود نه در سنگستان حکمت در دل نیز
از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما میکند نه بتکبر و ما دامنی در هامکتاب از بهتر عالم صلی الله علیه وآله آورد
وسلم مرویست که علما دو قسمند یکی عالمی که بعلم خود عمل کند او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود
بردارد بمقتضای آن عمل نکند او هالک است بدرستی که اهل آتش جهنم هر آینه متأذی میشوند از بوی
عالمی که بعلم خود عمل نکند بدرستیکه بدترین اهل جهنم در عذاب حضرت مرویست که بنده بسوی حق تعالی
خوانده و آن بنده اجابت او کرده طریق فرمان برداری الهی مسلوک داشته باشد پس حق تعالی او را
به بهشت برد و ایمن خواهنده را که بعلم خود عمل نموده و تابع هوای نفس و طول امل نبوده داخل جهنم سازد
نظم چه علمت هست خدمت کن چو سلمان که رشک آید کرشمه چنیان احرام و مکی خفته در بطحی

چه علم آموختی

چه علم آموختی از خوف آنم ترس کاندر شب چه دزدت با چراغ آید گزیده تر برد کالا و مال و ثروت
که دود آتش نخوت شرح بیقدری و اعتباری آن در مجلس دویم بنحوی گذارش صورت احوال آن بر لوح
بیان نگارش یافته که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری نگرند و علیلان مرض کبر و غرور ادویهٔ مواعظ آن را کافی
بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسند باقی نماند و محل از زلال آن سخنان که در این مقام
بتحریر آمده گلهای دلها از چشمه خامهٔ بیان بجوش شد و شاهد خوش ادای معارف این مجلس جنت خود آرائی گوشه
دولتی گزارا آن می پوشد آنست که در دیدهٔ بصیرت عاقلان تأمل پیشه و غواصان محیط اندیشه
عبرت نگاهان تجربه کار در روشن سواد ان و شر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا چون رنگ
حنا از دست گریزانست و رود کوهرش از چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال بریزان آن هر روز در کیسه تصرف
خسیست و این هر ساعت در رشتهٔ آرزوی ناکسی از کشت و ورزش کمر بر میان بسته که دامان طلب رسیده که جانش
لب نرسیده از باغ و بوستانش که میوهٔ چشیده که صد گونه تلخابی نکشیده و از چوب و شیرینش جز سر گردانی
خاطر نزاید و از حلوای [illegible] جز آزار دردی عنوان عنق تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبهٔ
خرگاهش جلباب هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ایمان را سست و طاق رواقش محراب سجود
دنیا پرستی خواب مخمل فراشش سکون بیماری دلست نرمی بستر و بالینش پنبهٔ گوش نفس غافل هموار
دینارش مهر خیست و هر درمش چهرهٔ همت را لکه پیس چیزیکه آخر کار هر رفیق و جلیس در حق آن قل
متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا صلی الله علیه وآله بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح
بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آنرا باز نموده و سقی کوثر علوم بعضی دنیا
کم هذه الهون فی عینی من عظم خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیف از ایمود باشد چگونه مناط
اعتبار و افتخار میتواند بود اگر غنی و مالداری شایستهٔ مغفرت بودی حضرت پیغمبر علیه السلام الفقر فخری

نظر معنوی دارد آمیزش با دنیا خاک تنگ و نام برتارک دلها نیفشاند می سرور دانش بود و باش الیک عنی
از خود نراند می رباعی از پادری برفت عیسی بملک دوم پروری برفت قارون بدرک گرز انکه کسی بزور کس
به بلوری قارون بملک فنی و عیسی ابدرک طرفه انکه آنچه نبی و وصی و ولی رد بران نهاده اند سر گران
محبت دنیا شکش در بردارند و آنچه مردان خدا از ان عار میدارند این قوم پی بصیرت و سیدهٔ بمبات
خود عیشها رانده و آنچه دوستان خدا از ان گریخته اند دشمنان خدا دران آویخته اند در کافی از ابو عبد الله علیه السلام
مرویست که مردی مالدار جامه پاکیزه پوشیده بخدمت خواجه عالم صلعم آمد و نشست و مرد درویش جامه
چرکی نیز آمد و در پهلوی او نشست آن غنی دامن جامه خود از او جمع نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمود
ترسیدی که از فقر درویش او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمود که از غنی و مالداری تو چیزی با و رسد گفت نه
فرمود ترسیدی که او مرتو را چرکین کند گفت نه فرمود پس چه چیز تو را بر این داشت که چنین کردی گفت یا رسول الله
مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را در نظر من آراید و هر نیکی را در چشم من زشت نماید بحقیقی که من نصف مال
خود را با و دادم و انچنان خطاب با من کرد که قبول نمیکنی گفت نه مرغنی گفت تو را گفت میترسم که بمرور غروری که تو را
ازان بهم رسید و مرا نیز بهم رسد رباعی زنهار بملک و مال لشاد مکن از عرف همین بخرد فریاد مکن
چون کوه به پیچ پا یدار در دامن مانند حباب کلبه بر باد مکن اما توانائی و زور که اقویا و شومندان را
سرمایهٔ مباهات و عزد رست آن نیز امریست مستعار و صفت بغایت ناپایدار چه بنای آن به شدر ستی و جوانیست
و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند آن یک مدور و زه تب زایل این یک به پنج و زه زحمه بر باطل کرد
و اگر رستم و شاه با عارضه بیماری دست و گریبان گردد بزور و رستم نه بنوعی از پایش در می آورد که هر جز بدست
گیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام نوعاف بزال پیری و چار گشته سراپای میدهٔ گردد بزیزهٔ
عصا از مرکب جوانی بخاک نشین می نگند که دیگر تواند جنبید عنقریب است که نعشبند قضا به رنگ آمیزی افتد

نامه

فاسده چون صورت دیبا بر بستر بیماریت می انگند نه دولت که دیوارش را از کهنگی و پیری پگسسته بچوب
عصا مهاره کاری ضرور می افتد و اگر گریبان از چنگ امراض و علل خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جلد بمرگ
کنی با بیمار زا اجل چه تواند کرد که بس زورمندان را بمجز دست و گردن بسته و پیمان صفوف صف شکنان را
یک حمله در هم شکسته پیکر پس سخت جانان را بافشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد پیمانان را
بچلیده نهای سکرات موت از مغزجان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز و اژدها صولتان
روزگار را با گرفت و گیرش مجال بیتزه نه محال شیر اجل البته پنجه مردی چاره در پیمان مرگ را بمگند زور آوری پاره
نتوان کرد المنه بسا گردنکشان پیل زور که سر فرتنش آخر بباد غرور نه ضحاک خودی سر مردمان
چنان خورد آخر سر شراجهان چه شد نوشک و شان افراسیاب نشان زو ندارد جهان خواب
چه شد زال زر آن یل شیر گیر چنان کرد زال سپهرش اسیر تهمتن کجا گردی از و بتر م پلنگ اجل چون
دریدش زهم رها شد اگر پتن از چاه و بند اجل باز در چاه کوشش فگند زدور زمان نگذرد آنکه
که خواهی تو نیز بهم ریزشان یکی المحاصل هیچیک از امور سته مذکور که خامه بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان
خط بطلان نکشیده گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بان مغتر و مغرور گردند محقق انعام و مؤید این
کلام حدیثی است که از سید انام صلعم منقولست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوعست اول بر
روی نیکو دویم بفصاحت سیم بحسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی حق تعالی
فرموده که بجای محمد با کسی که بر روی نیکو می نازد که تلفح وجوههم النار یعنی که نیکه تر از روی
گردار ایشان از حسنات بیک باشد میسوزد رویهای ایشان را آتش و بجای کسی که بفصاحت می نازد که الیوم
نختم علی افواههم یعنی روز قیامت مهری نهیم بر دهنهای اهل محشر و بجای کسی که باصل و نسب خود می نازد
فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی دمیده شود در صور پس نباشد نسبها در میان ایشان و بجای

بانانی که بمال و فرزند فخر می کنند یوم لا ینفع مال و لا بنون یعنی روزی که نه مال بکار بیاید نه پسران
و بگویان کسی که بقوت و زور مباهات علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگانی
درشت با درشت اندامان سخت کار و توانایان در بقعه پیکار که با ایشان بجنگ و ستیز از جنگ ایشان
رهائی و گریز ممکن نباشد و بگویان کسی که بپادشاهی فخر می کند لمن الملک الیوم لله الواحد القهار
آورده اند که حق تعالی در روز رستخیز در عرصه محشر که مانند نقره خام باشد جمع کند پیران اول چیزی که از ایشان بپرسد این باشد
که لمن الملک الیوم ازان کیست پادشاهی و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند که لله الواحد القهار
مر خدایرا است که یگانه پیش و نظیر است و غالب بر جمیع موجودان و قاهر بر تمامی مخلوقان و گویند چون ندای لمن
الملک برآید هیچ از اهل محشر را قوت و اندیشه جواب گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سوال خود را جواب گوید
[illegible] این ندا در میان نفخه اول و ثانیه باشد که خلایق همگی فانی شده باشند
چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال احدی نباشد هم در جواب خود فرماید لله الواحد القهار و بنمودار
ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که سوال و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه
سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باد پیمان وادی عاف و تهی دستان سرمایه انصاف نرسیده کان منزل
رسیده که و نفهمیدکان لذت فهمیدکه اگر از هوسرستگان مذکوره چندین برخود چیده و از بیش گردم
اندیشهای باطل بر باد نخوت کردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند معصور داشته کاهی
نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند چنانکه از فخر هنرها بر خود می بالند از ننگ عیوب در آتش خجلت نمی گدازند
چه هیچکس نیست جز خداوند خاصانش که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب
هستی ندارد که دامن احوالش بلوث حسد کوته عیب نیالوده باشد بلکه اگر اهل زمانه را کسی وجود از هر هنری خالی
و کمالشان منحصر در صاحب کمالی اشرع نداند از اهل هنر پسی خود بین تر و خود پسند تر نداند و در وصف کمالشان

دعوی کمال نکسر و کردن از همه بلند تر و نمیدانند که با کمال یکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت
خودشناسی پیوسته معرفت خود نمودن و بجای خود با دیگران داشتن درک کردن از ادراک غیرت پندارشان پاکی
فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی بلند نگرشتن و با هیچ ندانی همه دانی بودن و با کمال خری از
از مرتبه عیسوی دم زدن و با دعوی لنگی خود را باد عزم راندن و با همه پیش خرامی سر در پی نعش افتاده نهادن
و با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین سرکشی مسجده خود پرستی سر فرود آوردن و چون کردباد با همه
آلوده کسر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود وجود نداشتن خود نمائی نمودن و با کمال ترشح
چون معشوقان بغنج و ناز سخن گفتن و با نهایت کندی فهم دلهای بیچاره کان را بشوخ زبانی دراندی
سخن در مجالس و محافل با همه پایه بزرگ فروختن و در تعظیم خلایق با همه بلند پروازی خود را بر زمین زدن این
جمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوه ارزندگان با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن
و خود را دام محکمه هوشمندان ساختن **فرائد** شایسته است از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی زیاد کم نمیکنند **فصل دوم** در صفت فروتنی و نیازمندی و ستودن پیشوه خاکساری و درویشی نهادی که آب در رنگ
کلش حسن فعالست و پیش آهنگ نظر صفات کمال معراج پیرا رجمندیست و درة التاج فرق
سربلندی کلکون چهره آدمیت است و سرغوله طرة انسانیت زیور کردن خود را راه است و ننگ
مانده ستایش آتش گرمی خونهاست و راه خلوت در دلهای نشان پاکی گوهر است و بر تمامی اصالت جوهر
مسکن آتش عنادست و محرک سلسله اتحاد جاروب کردن کینها و صیقل آئینه سینها ترجمه کتاب فضیلت
و فقط انتخاب برگزیده که خرقه ژنده پیست شاه و کدا را لایق و جامه زیبنده براندام بزرگ و کوچک موافق
دشتی که کلهای دولتکامی ازان توان چید همواریست و خاکی که در دیده دشمن توان نشاند خاکساری
کلیدی که با آن در بهشت عافیت بروی خود توان کشود خشکاست و رخنه که ازان خود را بحصار آسودگی

توان افکند سنگ خیره کاقامت از تواضع در جهان نفس اماره بشمشیر ریاضت قاطع و گسستن زنار رک کردن بر دعوی
[illegible] ساطع همت بستگان تسخیر مملکت دلها را اقتاد که شقه علم کشورگشائیست و دلیران معارک
مجاهدت را سرافکنند که اتاقه فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت منزه اند جا در
کمین دان دلها دارند و دقت دکانی که قدم تلاش موفق نشیئی در صف نعال میفشارند پا بر طاق
دلها میگذارند لواء خواهی که سر بمنتهی چاکر باشی راهی جز آستان بنود صدر خانه را
مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام خیر الانامست که فرموده ان التواضع لا یزید الا
رفعة فتواضعوا رحمکم الله یعنی تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید
و شیوه فروشی و خاکساری باعث ذلت و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و دکان سبک مغزان
[illegible] دلها از پهلوتهی
میدارند که بیاد در قدرت یزدان رفعت شان قصوری و بدیوار پگسسته خود دارایشان فتوری راه
یابد گویند حجاج بن ارطاط را گفتند چرا بنماز جماعت نمی آئی از فضیلت و ثواب چنین خود را محروم
میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال و قصاب شوم همانا ایشکرده بدنهاد و یاد کاران
فرعون و شداد نشنیده اند که آن آرایش محفل هست و خان سالار موائد حق پرست جناب رسالتمآب
وقتی طعام شاول میفرمود شخصی سیه فام که آبله برآورده و اعضایش پوست بر افکنده بود در آمد و در
پهلوی هر که می نشست متنفر شده از پهلوی او بر میخاست آن فرشته ربانی از روی شفقت و مهربانی
دیرا در پهلوی خود جای داد دیگر در جرأت که اتجناب با بعضی از اصحاب در خانه خود طعام میخورد سائلی
بر در آمد و بمرضی که باعث تنفر طبعها بود مبتلا کشته سر در خانه دیرا بار داد چون داخل شد دیرا بدندان مبارک
خود نشاند و فرمود طعام بخور مردی از قریش از آنواقعه یا ازان سائل در هم کشته دار علتی که در او بود گرفت

نخورد

نموده نمرود تا خود نیز بچنان علتی مبتلا گردید مرویست که حضرت امام زین العابدین میکذشت جمعی در پیرامون او
نشسته بودند نان پارهائی که از دور ها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت
کن آنشهسوار قلمرو آفاق پیاده گشته و فرمود حق تعالی متکبر از اد شمن دارد با ایشان نان خورد و بعد ازان فرمود
شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت بخانه رفته طعام خوردند در کافی مذکورست که مهر سپهر کرامت
و احترام حضرت امام زین العابدین بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند کذر کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود
آنجماعت چاشت میخوردند و یرا دعوت کردند آنحضرت فرمود اگر روزه نمیبودم شما را اجابت میکردم
پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی سازکردند و امر فرمود که آنرا نیکو سرانجام نمایند بعد ازان ایشان را
طلبیده و بایشان طعام شاول فرمود در مجموعه در ایام آوردند که مسلمانان چون مصلح میکردند از اطراف و جوانب
اغنیا و اشراف را بنظر در می آوردند تا مساکین در درویشان میرسد
مع المساکین یعنی من درویشی میکنم و با درویشان همنشینی میکنم در آثار آمده که چون نحل چیز سبز
به تیغ کین ابن ملجم لعین از بار رفت و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان نهاد آن وسیده کونین یعنی حضرت
امام حسین نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت او از کوفه بمخفه بردند و آن کنج بزرگ و شرف را در خاک
بخاک سپردند و آن دو در یتیم بجانب شهر چون اشک خود روان کشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند
ناله و زاری بلند کردند بر اثر آن رفتند غریبانه تا از دیدند در خرابه بر خاک افتاده و خشتی زیر سر نهاده
بسوز و زاری علی اکبر از دیده می بارید میبارید گفتند چرا کسی گفت دی غریب و بیمار و عاجزی بچونیش در پیوسته
پس بیمار تو که میکند گفت یکیست ازین شهر هر روز می آمد و بر بالینم می نشست چون پدر شفیق
و برادر مهربان غمخواری من میکرد اکنون او را میدانی که بود گفت نه گفتند هرگز نام او پرسیدی گفت پرسیدم
گفت که تو را بنام من چکار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیئت او چگونه بود گفت

ناچنانیم ازان نشان نتوانم داد ستر روزات که نزد من نیامده ندانم که وی را چه پیش آمده کفتندای پیر از
کفتار او نشانی داری کفت پیوسته بگیر و تحمیل کردی چون نزد من می نشست بیکفت مسکین جالس مسکینا
و غریب جالس غریبا یعنی درویشت که با درویش می نشیند و غریب است که با غریب همنشینی میکند فرمودند
که ای پیر او علی بن ابیطالب بود و وحی مصطفی پرسید آنحضرت را چه که درین سرد روز پیدا نیست
کفتند ای پیر بجنبی دیر اضرتی زد و از دینار حلت کرد اکنون ما از دفن او می آییم پیر از استماع آن
واقعه جانکداز خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین زده میکفت مرا چه قدر و منزلت که امیر المومنین
نعش حال من کنند حضرت حسنین آن پیر غریب را راست میدادند و او اضطراب میکرد پس کفت بحق جده
بزرگوار خود تان و بروح پدر تان شمارا قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا دیدار یار تکنم آن دو
امام رضا آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یک دست آن پیر را کرفته بر سر تربت آنحضرت آوردند پیر خود را
بر سر قبر افکند و بسیار زاری نمود و کفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم را بستان طاقت مفارقت
او ندارم دولت دیدار آن پیر صاحب حقیقت دریاب من ادراک سعادت آن نرا درسید و لقد جان را بر طریق
اخلاص بر سر قبر آن قبله عالم و خاص نثار نمود و از دیار او دخت خیر عالم فارغ رسته در فراش ابدی
سرای جاودانی آسود آن شاهزاده ها بتجهیز او پرداختند و در جوار ایشان مشهد منور مدفون ساختند
الحاصل فرقه انبیا و اوصیا و زمره برکزیده کان خدا لکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
از ماه تا ماهی در زیر نکین پادشاهی ایشان بود و ما بحکم علم سر بفرمان ایشان بر سپهر ارجمندی میسود از
همنشینی کدایان نمیزد و همسایکی دردمندان بتلا عار نداشت و چون غایت نشستکان
سرای دولت و بر خود بستکان بزرکی دعوت شیوه تواضع و شکستکی را کرشان خود نپنداشتند بکو
بمفتاح این مفتوحه ابواب سعادت کونین بروی خود میکشاد و مذهب نرد بان شکستکی و افتادکی

و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان تقرب خاص الهی نهادند چنانکه در کافی از ابی عبد الله مرویست که حق تعالی
وحی کرد بموسی که یا موسی انذهبی لما اصطفیتک بکلامی دون خلقی یعنی ای موسی دانی چرا تورا
از سایر خلق بر کزیدم و بکلام خود اختصاص دادم کفت یارب چرا فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی
ظهرا لبطن فلم اجد فیهم اذل لی نفسک یا موسی انک اذا صلیت خددت علی التراب
او قال علی الارض یعنی ای موسی من بندکان خود را پشت و رو کردم هیچ یک را از ایشان ذلیلتر نیافتم یعنی بر جمیع حالات ایشان نظر کردم
در میان ایشان کسی را نیافتم که برای من نفس ذلیلتر و تواضع و خاکساریش بدرکاه من بیشتر باشد
از تو یا موسی بدرستیکه چون نماز میکذاری جانب روی خود را بر خاک مینهی یا بر زمین میکذاری
الله تعالی مذکورست که حق تعالی بموسی وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوهی برای دو نفر مقام کوهها بودند کردن کشیده
و هر یک طمع نمودند که موسی بر فراز او بر آید غیر کوهی کوچک یعنی کوه طور که
مناجات رب العالمین بر فراز من بر آید پس حق تعالی وحی کرد بموسی که اصعد ذلک الجبل فانه لا یرید
لنفسه مکانا یعنی بر این کوه برای که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که
حضرت نوح بعد از انکه بحکم مشیت الهی در کشتی بود حق تعالی وحی کرد بکوهها که انی واضع سفینة نوح
عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستیکه من خواهم کذاشت کشتی نوح بنده خود را بر کوهی از جمله شما پس
کوهها تطاول نموده کردن کشیدند غیر کوهی کوچک یعنی جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی نهاده
انتجا فرود آمد مضمون مسطور از حدیثی طویل که در کافی مسطورست استخراج شده و در عدة الداعی از خواجه عالم
صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست که هر صفتست که زیاده میکند حق تعالی کسر و رفعت و بر بلندی را ذل نفس و شکستکی
زیاده میکرداند عزت و ارجمندی را دیکر تعقیب دهد که ایمنی نمی فزاید حق تعالی را بآن جز غنی و بی نیازی را مؤید
ایمقال صورت حال ایصف صدیق است که وقتی صورت خود را در آئینه دید و در خاطر مبارکش کذشت که اکر ما چنانا

مرا فروشند در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنابرین ویرا ببهای اندک که چند یا پنجاه درهم یا
هفده بود علی اختلاف الاقوال فروختند و چون ویرا بمصر آوردند کاشکان عزیز در او دیدند آوازه حسن و
جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز رسانیدند عزیز فرمان داد که وی را با مداد ببازار آورند روز دیگر مالک یوسفرا
آراسته ساخت و الحق هر سعتی را ببازار آورد شعشعهٔ آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات خورد و بزرگ
مصریان انداخت و لال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبدا ابقا فا بیس فی الدنیا مثله
یعنی که میخرد بنده پاکیزه لطیف نازک اندامی که در دنیا مثل آن نیست یوسف دامن مناد برا گرفته فرمود
دیگر چنین کو منادی کند پس چه بیم کند که من یشتری عبدا ضعیفا بخیفا غریبا مظلوما
یعنی که میخرد بنده ناتوان نزار عزیز پریشان تمدیده پیمقداری منادی کند یا غلام رسم فروختن نه اینست که تو
گفتی بلکه چنانست که من گفتم بعقد خرید او ان وقیمت می فرودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را
بچشم حقارت دید عزیز هم سنگ زر و نقره و مشک و دیبا و دیرا خرید مجملا صفت تواضع و فروتنی که موروث
سعادت و فرخندگیست و آب و رنگ این شیوه و خجسته که هر قدر مرد را سرمایه ارزندگی خاکساری بنای عزت
و افتاده گی پشتیبان دیوار دولت نامرادی بب افزونی مقدارات و بیمار کا قوت بازوی عقد استوار
خواهی که بود بر سر خلق مکن اول باید خاک قدمها بودن کر آب بپای نخل سر نگذارد که بر سر شاخ میتواند
رفتن خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت
قدر و شرفست کویند یکی از هوشمندان هرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک لک من
شرفک یعنی تواضعی که با وجود این بزرگی برای تو پیش از شرف بزرگانست هرون تحسین این سخن کرد
و دیگر گفت ان امرء اتاه الله جمالا فی خلقته موضعا فی حسبه کتب فی دیوان الله من خاصة الله
یعنی کسی که حق تعالی دیرا در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد

او در مال

جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نطق با یکدیگر مواشی کردیدند و عرب و عجم چون
غنا و سرود با هم برادر شدند و رومی و زنگی چون نوبلیان با هم یار گشتند شعله شمع و چراغ
بنظاره آن سور کردن کشید و در و دیوار از چراغان بتماشای آن بزم سراپا چشم گردید و حور
لقا و آن یگانه خورشید سیما را بصد آرایش تجمل خاص در آورده کس بطلب داماد فرستادند قضارا
داماد شراب بسیاری خورده و آتش شعورش در عالم آب بنشست چون بخت بد مرده بود بمقتضای کبیت
ازان مجمع شهما بیرون رفته گذارش بدخمه مجوسی افتاد همانا قاعده مجوس آن بود که مردگان خود را
در خمهای علما باکنده بشهما شمع و چراغ پیش او کذاشتندی شاهزاده بدو دخمه رسید روشنی چراغها دید
در عالم مستی دخمه مجوس را حجله عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیرزالی دران نزدیکی مرده و هنوز
کالبدش چندانی متغیر کردیده بود شاهزاده آن پیرزال مرده را عروس کمان کرده در آغوش کشید و از روی
میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده شب را بعیش چنین کذرانید خادمان و حاجبان در طلبش میشتافتند
و اثری ازان حجله بخت پا سعادت نمی یافتند چون صبح روشن شد از خواب بیدار کردید خود را
درچنان مقام باوحشتی و با کنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک شد که هلاک
شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بران
اطلاع یابد و آن ننگ و عار برا و تا قیامت بماند که ناگاه پدر و خدم و حشم رسیدند و بران فتاح و فضاح
هکا مطلع کردیدند برطبق این مثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست لایعقل کشته اند
و پیرزال دنیای بیوفا را شکل آغوش رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقلی کذشته اند
چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سر برون رود خواهند دانست که دامن وصال چکونه دلبری
از دست داده با چکونه کنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چنان پریوش دلربائی قطع نظر
نموده از لب و دهان چکونه عفریت کریه لقائی بوسه هوس ربوده اند الناس نیام واذا
ماتوا انتبهوا آیت هست چون مار کرفته دولت دهر، نرم در کفش و اندرون پر زهر،

سکندری

بهر چه سکندری احترامم، آخر نه سکندر است نامم، دریا دل و آفتاب رایم، فرق ملک است زیر پایم،
پیرانه سر وقت بانگ برزد کف این همه نیم جو نیرزد، نه غول و نه غاغلم درین کوی همشیره ترم ز تو
بهروی، از روز اجل چه اکهم من چون منظران برین هم من، با خلق مرا چه آشنائیست چون آخر کار ما
جد ائیست چون عاقبت جهان فناراست، ملک ازل و ابد خدا راست، دل در بد و نیک او نبستم
در کنج خراب ازان نشستم، دیوانه توئی که بهر پشی، معزول دو روزه عمر خویشی دانم که
کشتی دو قطره آبی کاکوده بخاک این خرابی، دور فلکی که چند بار است، هر ساعتش از تو صد هزار است
دو بندهٔ من که حرص دارند بر تو همه عمر سر فرازند، با من چه برابری کنی تو، چون بندهٔ بنده منی تو،
ای حسرت کش جاه دنیا، وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا، با خود نیندیشی کز کرنی لمثل اسکندر زمان
و دورای ملک جهان بانی، داز کرد سپاه نصرت پناهت خاک سگ بردیدهٔ مهر و ماه پاسبانی آل و آنانی کز کستردن
بساط کامرانیست دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بدرگاه عزت نهند
کلاه سروریت چون مهر بر سپهر ساید، قبهٔ عزت بر قرص ماه بیچشی نماید کلههای آلت بر آفتاب اقبال سلاطین
روزگار خنده زنند و تمسخر کنند و صدر حکم سپاهت دست افسر اقالیم نامدار و اچون برگ خزان بر خاک عجز افکنند
جام جم بنظاره بزم عشرت هر طرف چشم حسرت گرداند و آئینه اسکندر از سنگ ماهیچ رهیت خاک کدورت
بر سر فشاند آب گرگ سنانت نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستانت فاشاک
شهرت رستم و اسفندیار را از قلزم هستی برکنار اندازد قوت طالع فیروزت نخل چند آوازهٔ جم را از ریشه
برکند و نقش کین نامدارت کهکشوی خاتم سلیمان را مهر خاموشی بر لب زند زلزلهٔ اندیشهٔ بارگاهت
ارکان جهان خویش را از هم فروریزد و غلبهٔ هیبت سپاهت شیشهٔ کشور گشائی از طاق فکری در آویزد
گذار کوکبهٔ عزت سزادق باد خسرو پرویز را از دلها برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگ بهرام را
زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد و غزال حیاتت بچنگ چنگ اجل گرفتار گردد

بهر چه سکندری

شاه همچون خیال کج اندیش، هر کرا سر بر از کلاه بود، بر سر او
کله گناه بود، و انکه در عشق شمع ره باشد، همچو شمع آتشین کله باشد، رو برون نه ز خویش
هستی خویش، عزت خود دان همیشه پست خویش، ای مغفون حکومت دنیاوای محکوم حکم نفس و هوا تو که
آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل در زمین خاطر بیکاری هیچ حکومتی برتر از حکومت پدسهم و شریک
مملکت وجود خویشت اگر بر طبقه نکسر بر علو همت نشینی و از شر و شور سکاره گر روز فراغت گزینی
و بنظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی و دشمن قوی دست نفس
اماره را به تیغ قطع علایق کردن زنی و زبردستان شهوات و آرزوها را بچوب و نرمی مواعظ
بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از نطرق مقید آن لقمهای حرام محافظت نمائی و نارین
قلعهٔ دل را از کمند اندازان آمال حرارت فرمائی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذات متذبذبه اند از هجوم آن خرم
و احتیاط سپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند بزنجر بیخ الهی بر گردان گذاری فتنه گران
میلها بشمشیر تقوی از قلمرو طبیعت براندازی و کوچه و محلهٔ ترک و تاز را از دزدان خواب و آسایش
بعسس بیم و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق ربانی و تائید سبحانی بدولتی چنین رسیدی
و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت در گوش کشیدی زنجر پادشاهی بر در بارگاه
عزت توانی بست و عصای سر زنش بر ترک تکبر و غفور توانی شکست، این طرفه چیکاست
بنگر روزی ز قضا مکر سکندر، بر رفت و همه سپاه با او، از حشمت و ملک و جاه با او،
تا که بخرابه گذر کرد، پیری ز خرابه سر بدر کرد، پیری نه که آفتاب پر نور، در چشم سکندر آمد از دور،
پرسید که این چه باشد ایا، این کیست که مینماید اینجا، دیوانه بود و گر نه عاقل، اینجا
نکند مقام و منزل، آمد سوی آن مقام چون کور، پر از سر کار خود نشد دور، خود باز نگرد سوی او
چشم، پرسید نکندش بصد خشم، کای شده غول این گذرگاه، غافل چه نشسته ئی درین راه،

بهر چه سکندری

خار هستی پای من بیرون در آویزد و برگ بقا از نخل عمرت به شبیه باد فنا فرو ریزد ندای الهی ندای الرحیل
در دهد و مسافر روح از منزلگاه بدن بر سفر بندد نالهٔ حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق سرد بر تربت
کریه آغاز نماید دل پر حسرت الفت علایق را ترک گوید و عرق مرگ نقش پندگانی از لوح پیشانی شوید
شهباز طراوت از آشیان جسمت دوری گزیند و کرکس عفونت بر چیدهٔ گاه لبدت نشیند تخت
دولت به تختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاک جایگاه خواب مخمل گردد اندیشه کن که از آنهمه تجمل
و جاه چه درست خواهد ماند و آنهمه عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد رساند مشهور است که
اسکندر ذوالقرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان
معاینه بینند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچه گاه دار فنا به بقا انتقال کرد و از آنهمه
خزاین و دفاین موجود جز تهی دستی با خود چیزی نبرد جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین
بند و بس یکی گنبد بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گر فتنه عالم بمردی و زور
و لیکن نبردند با خود بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی بردن بران لاکفن انشستی بجای دگر
کس پس نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند که روزی هرون الرشید سر حلقهٔ اهل دل بطول عاقل را دید
در رهگذری بر اسب سوار شده با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود گفت
ایها الامیر هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصرها و معاینهٔ پادشاهان گذشته و ملاحظهٔ
قبورشان تو را پسند است در آنها نظر کن و عبرت گیر چه آنقوم که هم از اینهای جنس تو بوده اند عمری در این
قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورهای پر مار و مور حفره خاک حسرت بر سر کرده اند فرمودهٔ
که بر تو نگذرد جز اخوان هدف مجملا اندیشه دولت بیقا کن از آن باطلتر و نهال اقبال این چمن بی آب و هوا از آن
حاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در قماش ترقی سراپا ترنش از منزلهٔ شاخ بید بیخ در رجات بلند بنخواهد
توان افت و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دستان زیرک علایق کسل روندگان سالک را دیده و دران باطن از

بعینک

بعینک دور نمای عاقبت اندیشی تامل کار پادشاهی و درویشی را از هر دو نظر بنک و بعد این هر دو مرتبه را سنجیده اختیار
درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی قلیم قناعت آورده اند که گوشهٔ ارباب جاه در نظر عبرت نگاهشان
چون کاهیست و بلندی اقبال و بخت جمشید فر و کیخسرو فرّ در دیدهٔ آگاهشان نشود و نمای کیاهی و هزار سال سلطنت
یکدمه آسایش بگنج عزلت نگذرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذت یکلحظه بندگی نشمرند وقتی پادشاه صورت
و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلام با جنود و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بالای سر در بال بافته بر او سایه
افکنده و جن و انس پیش و پسارش را فرو گرفته گدارس پرعابدی از عبادنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت
و الله یا ابن داود خدایتعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان این بخن شنیده فرمودند ان التسبیحة
فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن داود وان ما اعطی ابن داود یذهب و
التسبیحة یبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بنده مؤمن خدایتعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی
که بسلیمان داده شده بهت چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از بزرگان
فرموده که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل آنستی که
آن سفالرا بر این طلا ترجیح دهد چه جای آنکه فضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلاییست باقی
پس مرد هوشمند چگونه آن باقی را بین فانی فروشد و شبیهٔ این نقش بر آب نگاشته چشم از سعادت جاوید پوشد
آورده اند که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پرکش از صلب آن ناپاک
چون سر دارید از آب تلخ و شور برخواسته فیض بحالت زنا دو عبت و آن عصر دریافته بود و از
تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقهٔ پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک
گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشهٔ پادشاهی رفته از جاهها غیر از کرباس نپوشیدی
و خون بر غبتش با رنگ اطلس و دیبا نجوشیدی و مرغ دلش از دام هوای علایق جسته بر شاخسار مطلب بلندی آشیان
بسته بود پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و دیران گلدسته را اعتبار مانند ابر بهار زار زار

گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامی که پدرش هرون با وزرا و خواص خود انجمن ساخته بودند
گذر نموده جمعی از حضار انجمن با هم گفتند که این پسر بسبب این وضع ناپسند نامناسب سر امیر را در میان
پادشاهان به ننگ فرو برده میباید امیر درین باب تادیب نماید و ازین وضع ناپسند بزری پادشاهزاده
از جهندش رجوع فرماید این گفت و شنید بگوش هرون الرشید رسیده او را طلب نمود و در ان باب
و در ان باب از زدی مهربانی نخان دلفریب بگوش هوش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن خورد سال بزرگ
سخن در جواب گشای پدر عزت دینار ادیم و مژ تخل دولت را سپار چشیدم اکنون مرا بگذار که بچینند
بنز عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت انجامه پویم که عزت دنیائی دنا پایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار
هرون قبول کرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس که آن را بوی مفوض داشتم پسر
گشای پدر اگر دست از من نداری و این عزیز مصر ترک و فقار ابطور خود واگذاری از تو خواهم گریخت هرون گفت
ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراقت چون خواهد گشت و روزگارم بسته چگونه خواهد گذشت گشای پدر چون
تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را بایشان تسلی دهی و اگر من از خالق خود جدائی گزینم چاره
او را بدل و مر کسی بجای او شوانبود گویند که آخر الامر از پدر جدائی کرده بمصر رفت و از مال دنیا جز مصحفی
با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته چهارشنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگ گرفتی و در باقی
ایام هفته بهمان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار خانه من افتاده بود بطلب مزدوری که کار کند
از خانه بر آمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم که زنبیل در پیش نهاده بتلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر
کار بکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چکار خواهی فرمود گفتم کار کل گفت
باین شرط که یکدرهم و دانگ اجرت دهی در وقت نماز رخصت نمائی قبول کردم و دو را بکار آوردم چون شب
بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده بود ده درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد بهمان یکدرهم و دانگ را
گرفته رفت روز دیگر باز بطلب وی بیازار رفتم و از احوال پرسیدم گفتند او هر شنبه کار نمیکند

جز شنبه دیگر ویرا شوانی دید کار خود را تفویض کردم و چون روز شنبه شد بازار آمدم و ویرا بچنان مشغول تلاوت
قرآن دیدم سلام کردم و کار را بروی عرض نمودم بهمان شرط بکار آمد و او را بکار واداشته خود از دور ملاحظه میکردم
گویا از غیب او را مدد میکردند چون شب شد خواستم که وی را نه درهم دهم راضی نشد و همان اجرت معین را گرفته
رفت شنبه دیگر بطلب او بیازار رفتم و از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار
افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا نزد او برد چون رفتم و برادیدم در خرابه پدری بیهوش افتاده و نصف
خشتی بزیر سر نهاده بر او سلام کردم مرا نشناخت چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر
سلام کردم مرا شناخت سر شرا بکنار گرفتم مرا زان منع نموده این ابیات خواند یا صاحبی لا تغترر بالنعم
فالعمر یفنی والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم فاعلم بانک عنهم مسئول واذا حملت
الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو اینست که چون پدرم روی
مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک خرج من الدنیا الیک فتقبله فاقبله واعف عنه و
عن تقصیره بفضلک یعنی خداوندا این بنده تست از دنیا و مال و جاه آن گریخته رو بدرگاه تو آورده است
که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر چون مرا دفنی کنی میزر و زنبیل مرا
بخقار دهی و این مصحف و کمشتر ا بر گرفته نزد هرون الرشید بری و گوئی که با من و یعنی است از جوان عزیزی
و پیغام بوی گذاری که لا تامنن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلت که داری پیری این گفت و جان
بجان آفرین تسلیم کرد مثنوی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند بس چه آهنگ رزمش
کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک واز جمله نیکی که تعلقات دنیای پوفا خیمه
دل بصحرای وسیع الفنای ترک و فا زدند و از تاج و تخت ملک فی سر همت در دیده طالب دولت باقی
و سعادت جاودانی شدند معویه بن یزید بود که بجهة بازگشت بحق تعلق یرجع الله گردید آورده اند که
سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت

پیغمبرات علیه و جز ایشان کسی شایسته سریر حکومت و سروری نیست روز جمعه بمنبر برآمد بعد از گذارش حمد الهی و درود
بر حضرت رسالت پناهی آنچنان ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من
برنمی آید و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافت است و حیدر اور و بجلال طلعت حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام است بروید با او بیعت کنید اگر چه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از اتمام این خطبه
از منبر فرود آمده بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بسته از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم
بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معویه بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر برآمد
و لعن بر پدر و جد خود معویه نمود و از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از اندرون آن بر اشفت با دی از روی عتاب گفت
یا بنی لیتنک کنت حیضة فی خرقة یعنی ای پسر من کاش لفظه تو نکره حیضی بر روی تو نمیبود تا نگ در میان
خود نمی کشتی معویه گفت لیتنی کنت کذالک مرا دش اینکه ای کاش چنین که تو گفتی میبودم و بر نگ در زنی بر زمین
گرفتار نمیگردیدم و بعضی خطبه معویه مذکور را بدینوجه روایت کرده اند که یا ایها الناس انه جلد عظم
لا طاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فالیعرض الی یثرب و لیبایع علی بن
الحسین بن فاطمة بنت رسول الله فهو اولی بهما و احق من آل ابی سفیان فاصل معنی
اینکه ای قوم وجود من بدوستی استحباب و ثواب آنش چشم ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد و امام واجب
الاتباعش منظور است بمدینه رفته حضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زاده پیغمبرات است بیعت نماید
که او با مر خلافت از آل ابی سفیان سزاوار تر است القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دور و زه باطل
از حق گذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی برتافت و بزور میدان دل از کمند خواهش
نفسانی بیچاره مردان رستگاری یافت و نظر او سالک طریق هدایت گردید بهلول عاقل دیوانه نما بود که بجاده رعایت جانب
حق و پاس این دو ایمان پشت بر مسند فتوی و قضا زده و بقرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از نزدیکان
الهی دور و پیگانه شناخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود و هرون ملعون بسخاوت

قاضی در بغداد تعین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول دیگر کسی شایسته
این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده بگشای شیخ فقیه باید در امر خلافت یاری ما کنی و منصب قضا در شرق
و غرب مهمات را بقبول نمائی بهلول از قبول آن امر استماع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت
اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم
که شایسته این امر نیستم و دیگر اینکه در اینجا که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته این امر نیستم و اگر کاذبم
کاذب چگونه قابل این مهم قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان زیاده از حد دید
کال دیده بود دانست که جز بفوت خود از دست ایشان رهائی نیابد لهذا گفت مرا یک شب مهلت دهید که
در این باب تأملی کنم آنشب را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زده و چون کودکان بر چوب
سوار شده بیازار آمد و کفش از راه بکنار رویده گاهی بر سر و گاهی بسم شمار الگد زد چون خبر دیوانگی بهلول بهرون الرشید رسید
کفش بهلول دیوانه نشده است و لیکن باین بهانه دین خود را از مکر او ایمن دانسته و بعضی سبب دیوانگی بهلول را بر نوجه فرموده اند
که هرون بعین برای حفظ ملک شوم خود رایم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بوده پیوسته در کمین قتل آن سالار دین
نشسته جستجوی بهانه مینمود تا آنکه آنحضرت را بدعیه خروج متهم ساخته از تیقن آنزمان که یکی از انجمله بهلول بود بر اثبات
قتل آنسرور استفسار نموده دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفته صورت واقعه را عرض نمود و در آن باب استمدادی
چاره و سؤال طریق معذری نمود آنحضرت فرمود که برو دیوانگی زن و خود را کسته مهار و پوتار و انمای بهلول تعلیم دار شد
امام واجب الانقیاد بر گوچه دیوانگی زده از قتل و تکلیف آن امر بکمر و نفاق فراری گردید و بدینوسیله ایمان خود را بمعنی
المصداق حدیث نبوی صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاکت بساحل نجات رسانید علی الدوام
دشمن جهاد نفس و هوا و اعتبارات دنیای پر حرص و هیچ و عزت و شرف چنان همه هیچ را بدین کونه بیاعال
همت کرده و دشمن جانی و ایمانی تعینات فانیه را چنان بچشم بصیرت خواری نگریسته و بنیروی قوت دین و یقین از پای آورده
و پر ظاهر است که اکبر غوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت آجل بعاجل بیعوضه و خشه و بتهائی حسن شناخته ظاهری اینها

مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق از هوای بی همتی سست میمونند بهم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده
و مظالم حکومت و ریاست بر گردن همتشان طوق لعنت گردیده بمجملات و بلندی اوضاع روزگار چون موج گذرانست
در دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی کیسان هر آفتاب دولتی عنقریب سر بکوهپایان مغرب فنا خواهد کشید و
هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از ان خرم باید بود و نه ازین درهم نه از ان
شگفته باید بود و نه ازین آشفته فردا ست که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده و
بلندی و پستی مرتبه شاه و گدا را در تنگنای سیلاب فنا هموار و یکسان گردیده است

شعر

حادثات جهانم همین پسند آمد ۰ که خوب در نشت و بد و نیک در نگذرد یم ۰ کوینده یکی از ارباب هوش را
در کورستانی دیده که استخوانهای پوسیده مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود جمع کرده بنظر
تفتیش و تفحص در نگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت میخواهم که استخوانهای پادشاهان و بیدادگران را
از استخوانهای گدایان متواضع تمیز دهم و هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در میان استخوانهای گرم فرق در میان این دو فرقه نمی بینم
این خورد و بزرگ که بنام آنستند ۰ در دولت زمانه بچه کامستند ۰ مرد از اگر پست و بلندی دارند ۰
فردا چه بخاک همه یکسانند ۰ ای درویش چو او پادشاه اقلیم فقر و فنا قدر بمقدری خود بدان و شهد لذت
آسایش درویشی را با سر کامت تا قبل بداق جان بچشان در مقابل کار سروران زمانه کار اندیشه غافل نگذاری
نعمت عطای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از فقره خنده دولت دو روزه لب خود را مش
به بند و بر هایهای گریه طفل مزاجان شربت محبت دنیا بکام دل نخند از اختلال احوال خود دل تنگ
مباش و کوته خاطر با خس حسرت بزرگ و سروری مخراش فردا ست که ایام ریخ و محنت بنهایت رسیده است
و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پرستیدنها بسر بلندی و خواریها بارجمندی مبدل خواهد گشت
بیت چو کار نکو باز گردد روا ست ۰ پس قدر آن بزرگ که پیش ایستگ بود پس درویشی در اجا لنگ باشش

وقت برکشش تو پیش آهنگ باشش ۰ پنجروزه زندگیرا بهر طریق که از پیش رود بگذران و با هموار ی اوضاع
زمانه غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان برای شکی که بد دلقه طعام تیز قوانند شد چه لازم است که خود را هموصفت
دانه کش خرمن مردم سازی و از جمله بدانی که به پنج گز کرباس پوشیدن توان گردید چه اشاره است که خود را شته
دار به پیچ و تاب هزار گونه اضطراب اندازی ۰ گر نباشد جامه اطلس تو را گهنه دلقی ساز تن بس تو را
در مزعفر نبود ت بافته مشک ۰ خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک ۰ گر نباشد شربت از زر ناب
با کف خود بیستوانی خورد آب ۰ در نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر گهنه مسجد باز ۰ گر نباشد هر کب
زرین لگام میتوان زد هم بپای خویش گام ۰ در نباشد دور باش از پیش و پس ۰ دور باش نفرت خلق
از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار
انتظام داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه کرده سر بر آورد مردی را دید در سایه قصر نانی برآورده متناول
نموده و آبی بر بالای آن آشامیده و در همانجا خوابیده ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه بهمین قدر که مشاهده شد
قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آن باشم و دامن همت بر آمال و آمانی دنیای فانی نیفشانم
آنگاه از قصر دولت خود فرود آمده پا برایوان دلکشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد
پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه خسایق دنیوی نجات داده حضرت کریم متعال و قادر لم یزل دلایزال را
آوارهٔ کان پایان هوا و سرگشتهٔ تیه محبت دینار انیز برا نهائی توفیقات بسر منزل نجات رسانده و دشواری
عقبات هر آزمای ترک تعلقات را بر جاده سالکان طریق بندگی آسان گردانند بمحمد و آله الطاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

در شهوت اندوختن ملک و مال و آفرینش ایمان سوز و وزر و وبال
و طلب ثروت دنیا و اقبال همت شناختن و در تحصیل سیم و زر بیحاصل سرمایهٔ دین و دل را در باختن ای حریص
ملک و مال دنیا ۰ ای اسیر سلسلهٔ این موج بحر فنا ۰ ای حامل این و فرزند ای تهی دست سرمایهٔ حسن
عمل ۰ ای بار کش غول بیابان طول امل ۰ که در جمع نمودن مال پیوسته احوالت مشوش است ۰ و در بوته پاپی مانند زر قلب

دولت در آتش ناخن درهم و دینار گونهٔ خاطرت خسته و محبت سیم و زر دل که در دولت نشسته از جستجوی
تن تا توانت بسیم کرده و از زر بیخ طلب بر چهرات زردی آورده و در گرفتن زر مانند کار بر دوم
باتش محنتی دیده صحرای فرصتی که چه کشت کاری اعمال صالحه بتصرف داده اند بدایرانه اخته و جو پارزند کاری
که وقف مزرعه سبز کار نموده اند در شوره زار تگرآب و زمین ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که بجهة تحریر اقلام
معرفت اثار قابلیت داده اند کاغذ علوای بترین کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح دار
بتار نفس کشیده اند سررشتهٔ حساب درهم و دینار نموده آرزوی دور و دراز تو چون مار کج روز و شب بر سر
اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل بر عرض و آزات از غصهٔ ملک و مال قارون صفت بخاک گور رفته
کاهی جهت اندوخت مال مانند هلال بر روی میدوی و کاهی در تحصیل دروکوه هر کرداب دار بدریای تفکر
فرو میروی کاهی برای قطار و مهار شتر خود را در وادی محرمات کسته مهار میسازی و زمانی جهت
اب و اتر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک پا باکانه میتازی کاهی بهوس کلم و رمه گرگ طمع را در رمه
بیچاره کان می افکنی و کاهی بهوای باغ و بوستان تخل معاش پدر کان را بتیشهٔ تلاش از ریشه می کنی از
حسرت ملک و اسیا چون اسیا دولت تاسف بر هم میسائی و در رشتهٔ تخم و تخم تخم صفت خاک نرا دکر
کلفت بر فرق مال می افشانی و از ایات قرانی و تنبیهات اسمانی که در حق دنیا پرستان در دو دفتر عرفه
بگوش هوشت نرسیده و در سر چه معنی اخبار و اثار صادقین که جهة تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از
استین جلدات برامده طپانچه تاثیری بر بناکوش خاطرت نمیشید حضرت یکچون جهت عظه در سورهٔ منافقون
فرمود. یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل
ذالک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون اینست که ای کسانی که ایمان اورده اید که مشغول زر و
شمارا مالهای شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و تمتع و تمتع ازان و از کثرت تعلق باولاد و فرط
تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل مسازید و برای این دو امر پایدار خود را در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی
حضرت آفریدکار مبندازید و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز ماند پس

ایشان زیان کارانند که عظیم باقی را بحقیر فانی فروخته و متاع سعادت جاودانی را بآتش شهوات نفسانی
سوخته و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجر عظیم مخص
معنی آیه وافی هدایه بنابر قول بعضی از مفسرین انست که جز این نیست که مالهای شما و فرزندان شما از بایش تا ظاهر گردد
که کدام از شما محبت و اطاعت الهی را بر انها اختیار میکند و کدام دل بفرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند
و در نزد خدا آماده است اجر عظیم از برای انکسانی که از دام علایق مال و فرزند جسته دل بر محبت خالق یکانه بسته اند
و نیز در سورهٔ اقرا فرموده است و عرض قال کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی ظاهر معنی بنابر قول
اکثر مفسرین انست بدرستی که آدمی هر اینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب انکه
خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل انکه آدمیرا چون ملک مال بسیار شد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید نوعی
نفس شوخش سرکشی مینماید و از طراط مستقیم بندگی پیرون رفته صاحب خود را بیابان مرگ بوادی عصیان میکشاند
و از جناب مستطاب نبوی مرویست که حب المال والشرف ینبتان فی القلب کما ینبت الماء
البقل یعنی دوستی مال و برز که میرویاند نفاق را در دل همچنانکه میرویاند آب سبزه یا تره را پس مراد انست
که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از اتش محبت این دو باطل آب در رگهای ایمان
از کوه هر دل زایل میگردد و در ینوقت مسلمان او مانند منافقان بهین بزبان و باطنش بهره از معنی ایمان
خواهد بود مجملا چنانکه بسبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل همنشین
نشاید و روز با هم راست نمی آید مرغ دلا که گرفتار نفس هوس خواهی گردید در هوای بندگی حق طیران
نمائید و خاطری که از غلبه خار خار حرص عنکبوت صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد بنظارهٔ گلشن
معبودیت دیده شکوفه نشواند کشود از اطراف یکدیگر و بدانید حضرت فخر الانبیاء صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
که الدینار والدرهم اهلکا من کان قبلکم وهما مهلکاکم خلاصه معنی انکه دینار و درهم هلاک
ساخته پیشینیان را و دین و ایمان ایشان را تباه نموده و شما را نیز هلاک میسازند پس بترسید از اول که دینار و درهم
هر سیه را از طریق دین اهل یقین برگردانیده و بر چشم امید و گفت پس مردم فریفتهٔ این شده

بفرمانم در آیند و با کسان باین شغل مشغول گشته از بندگی حق باز مانند و بسبب این قسمها در دوغ در بریان
خلایق شایع شود و از جهت این کینش خونهای ناحق در عالم آتش زاید و از غم خوار امت روسیاه حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله ماثور است که اخوف ما اخاف علی امتی ان یکثر لهم المال فیه فیتحاسدون
ویقتلون حاصل معنی که اسری که از آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنست که مال ایشان بسیار شود
وبسبب آن بر هم حسد برند و بیشه عداوت تخم حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه کبری ملک و مال
دنیا دو وبهم اندازی یکست و شروت این عارت سر الزان ظاهر تر است که محتاج شرح و بیان و نیاز منه
اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نمیشود و کدام
ساعت است که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاعی بلند نمیگردد چه سینهای صافی یاران دیرینه
که بناخن حسد و کینه نخسته و چه بنهای دل که از نم نمایش در رنگ کدورت نشسته کاهی بر سر دو دینار میراث
دو برادر صلبی را بهم انداخته و کاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را بخون هم نشسته ساخته و لهذا ارباب تمیز
ملک و مال دنیای زشت بیسر و زر و زیور پای عقل را بهر این بد کهر ابچنف تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر
آن هم را میدرند و از فرط محبتش کم عداوت بخون یکدیگر می بسند و بعضی بر شروت دنیا و تجمل این
زشت خود آرا را بمعشوقه تمثیل نموده و شیفتگانش را بعاشق بازان که در محبتش دل از دست داده و بناوک غمزه
از پای در افتاده اند پس این قوم دوراندیش که آماده نظر بحال عبرت هم در قسمان یکدیگر اند لغت اغبار را بهم محض خدمت
و بشتاب در قیب با یکدیگر فرض محال در محمولیه و ادام روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی حضرت
عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و در طریق ملازمت آنحضرت بقدم شوق می پیمود تا بکنار رودخانی رسیدند
و جهت چاشت خوردن زمانی در انجا فرود آمدند از حسن اتفاق سه گرده نان با خود داشتند از انجا که ادب و کرم
شاول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی جزء فرمودند آب بر سر آن نهر رفته چون باز گردیدند آن گرده را بجا
خود دیدند از آن شخص سوال فرمودند که آن گرده را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از انجا روانه شدند اتفاقا آهو
بچه آهو بره بنظر عیسی در آمدند آنحضرت یکی از آن دو بره آهو را گزیده بعونان حق تعالی آهو بره اجابت نموده

بخدمت حضرت روح الله آمده آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از گوشت او بریان نموده با تفاق رفیق
شاول فرمود بعد از ان خطاب با آهو بره کرده فرمود قم باذن الله آهو بره بر کت نفس عیسوی زنده
گشته براه خود رفت بعد از وقوع آنی چنین حضرت عیسی بر فیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق آنکه او ندی که این
آیت بتو نمود که آن گرده را که برداشت دیگر آنشخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام در گذشته برودها رسیدند
حضرت روح الله دست آنشخص گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آن حضرت فرمود که از تو سوال میکنم
بحق آنکه آنکه این معجزه بتو نمود که آن گرده را که برداشت باز آن شخص گفت خبر ندارم از انجا خیز تجاوز نمود در بیابانی نشسته
حضرت عیسی پاره خاک و ریگ فراهم آورده فرمود که کن فیکون باذن الله تعالی آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن
طلا را سه حصه کرده و فرمود یکی این حصه از من و حصه دیگر از تو و حصه دیگر از آن کسست که آن گرده نان برداشته است
آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیده و حرص و طمع بران حصه دیگر سیاه نموده گفت آن گرده را من برداشته بودم
حضرت روح الله چون نقد کوهر آن قلب روسیاه را بر محک طلا زد و بر یم آهن محبت دنیا معشوش صیقل آن طلا
باد و اکذه آشته و امان الفت از لوث رفاقت او در گذشته آنرا و آن مال خطیر در بیابان شهامانده بود که دو شخص
دیگر با در رسیدند و بطمع آنمال عازم کشش او گردیدند چار زبان طلاعت کشوده گفت این طلا را در حصه میکنیم و هر یک
حصه را زان بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه که در ان حوالی بود فرستادند که جهت ایشان تحصیل طعامی
کند رفیقی که از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این طعام را بزهری می باید آلود و بخود در فیقان را دو آنمال
را تصرف پیاید نمود القصه آنطعام را بزهر آغشته روانه گردید از قضا آن دو رفیق هم با یکدیگر
چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق باز آید با تفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را نیز متصرف شوند چون
آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آنطعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آنمال و آن سه مرده در بیابان
افتاده بودند بار دیگر حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام را گذر بر ایشان افتاد و این حکایت را باصحاب خود نقل
فرمودند هذه الدنیا فاحذروها حاصل معنی آنکه عاقبت کار دنیا و معاملان این خداعه چنوفا را

ربانید فرمود جهت انکه نمیخواهیم شکمهای خود را

ربانید فرمود جهت انکه نمیخواهیم شکمهای خود را مثل سایر حیوانات کثیف و خوردن گیاه نیز آتش جمع را فرو نشاند و آدمیرا
از دور هلاکت میرساند و از طعامها هر چه از کام و دهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود و خوب و بد
و شیرین همه یکسان است بعد از ان دست دراز کرده کاسه سری که افتاده بود برداشته خطاب بکندر نمود
که ای ذوالقرنین میدانی که این سر کیست اسکندر پرسید کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که
خدا تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود او در پادشاهی خود ظلم و ستم بر خلایق مینمود
و خدا تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سریر مملکتش فرو کشید و اعمالش را ضبط نمود و در روز
حساب مکافات آنرا در کنارش خواهد نهاد و بعد ازان کاسه سر دیگر برداشت و گفت یا ذوالقرنین
این را میشناسی گیست اسکندر پرسید گیست فرمود این نیز پادشاهی بوده که بعد ازان پادشاه بر سریر
مملکت نشسته و از جور و ظلم و از سوء عاقبت آن پادشاه سابق عبرت گرفته با رعیت رعایت
عدل و داد مینمود و عاقبت کار او نیز ناچار رسید و اعمال او را خدا تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت
پاداش آنرا با و خواهد رسانید بعد ازان اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد بود
اسکندر فرمود را ضی بمصاحبت من نمیشوی که هر یکی برادر باشی و وزارت خود را بتو مفوض دارم و در مال و
گنج خود با من شریک سازم فرمود چرا نکنم اما من از تو ترسانم زیرا که خود گردانم فرمود اجتماع من و تو در یکی از سه حالت
بیرون نیست اسکندر فرمود چرا گفت یکی از انکه همه مردمان با تو دشمند با من دوست پرسید چرا گفت یکی انکه
مقام عداوت شد و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقت یعنی انزاع مردمان
در دشمنی ابنای زمان مال و اسباب نیست و چون تو با من آن آورده و من خاطر از ان آسوده ام هیچ با تو
در مقام خلاف نشد و هیچگاه با من بار و سینه صاف سبب این مباینت که میان من و تست بلغت
ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت با یکدیگر صورت نمی پذیرد بالجمله جهت این معنی را ضی بمصاحبت
و موانست اسکندر نگشت و اسکندر او را وداع نموده از ان مقام در گذشت و محقق ماند که
دشمن ترین جمیع دشمنان با ارباب مکنت و مشتاق ترین مردمان بمرگ صاحبان مال و دولت

و بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتباری گماشتی خواهی دانست که شعبده و فسون ازین گونه نیز کم نیست آنرا
و خیال باز زمانه ازین دست لعبت از پس پرده شده بسیار بر آورده است و در همین مسافت ایام
هر دو نفری که بر سر سیم و زری گر خصومتی هم بسته در نزاع آب و زمینی که هر یکی دام فریبی گسترده و بیخبر
همه نشسته اند و غفلت پیشه هر یک هر دو را در خاک هلاک خواهد نشاند و آنکه مال متنازع فیه بر سر گور هر دو
ماند و همین دستور تا آخر ایام بر بساط این فتنه دار و آشوب برپاست و لهذا غزالان دشت توحید و بیدلان پرواز
اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از چم فتنه و آشوب روزگار بکنج آسایش عزلت و انزوا
در خزیده اند نه از رنجش افعال و دلشان آزار بست و نه از حسد اعمال بر آینه خاطرشان
غباری فارغ از دشمنی زمانه با خلایق یگانه در دوستی میزنند و بیگانه از ابنای زمان با دانای آنکار و نهان آشنا
میگذند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهان گیری بر افراخته و همت عزیمت جهت تسخیر ممالک
بهر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامن از آلایش علایق بر چیده بودند و از جمله رسوم
و عادت ایشان این بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر آنقبرها رفته رو بدو مینمودند و در همان
موضع بادای نماز اشتغال مینمودند و همانند بهایم گیاه چرند و بیان معاش میکردند اسکندر ذوالقرنین
رسول بخدمت پادشاه ایشان فرستاده نزد خود طلب نمود جواب گفت مرا با اسکندر رجوعی و التفاتی نیست
چون این خبر باسکندر رسید خود نزد او رفت بعد از ملاقات از و سؤال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید
و همت بتحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فردا یا آن بروز گار شما عاید گردد فرمود ازین جهت دینار و درم نگرده میداریم
و خانه دل را بنقش مجلس نمی نگاریم که ادراک چشنی لذات نفس را مشتاق میسازد و بهمان راضی نگشته
بطلب بهتر از ان کردن طمع می افزاید اسکندر پرسید باعث چیست که قبری چند کنده اید و هر صبح
بر سر آن قبرها آمده بر دو رو بدان وادای نماز مشغول میگردید فرمود برای انکه دیدن این قبرها در روی
دنیا را از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه بر دن گیاه هوا و هوس را از زمین خاطر می کند دیگر سؤال نمود
که چرا گذاردن گیاه را ضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شر دو گشتن آنها متمتع گردید فرمود از ین نقمه

ربانید

اولاد و اقارب‌اند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا زندان
صبوری بر جگرها فشارند و هر چند در زندگانی خواجه است قفل‌شان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از نقد
و جنس بقدر حاجتی معرف توانند نمود و در جمع امور و مهمات دخل و صاحب اختیار بوده بهر وضعی که پیش طلبان
باشد توانند زیست همان دامن غمیرشان از خار فقر معنی استقلال پاک و گریبان خاطرشان از حسرت
خواجگی چاک چاک و مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پوسته در طپیدن و دندان طمعشان در آرزوی کاسه
روز و شب در انگشت حسرت گزیدن بخت دلشان هر نفس واپس خواجه دانشود و گلشن خاطرشان هر نیشم
عرق مرگ او تازه گردد و دیده حرصشان برای اجل خواجه چون مرغ از دحشان در پریدنست و طپش دلشان
جهت عروسی عزای او در رشک رقصیدن مشهورست که از پسری پرسیدند که بخواهی پدرت پیرد و ملک و مالش
بتو منتقل گردد و گفت پیمخواهم ولیکن با بیطریق که او در نگذشد چنانکه از او میراث ببرم خویشانیز بتمام
و اگر بر سپیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کس سوگوار و متألم باشند و در مصیبت او گریه کنند خاطر بخت
بیتاب فراشند چون نیک نظر نمائی و در حقیقت آن از روی اندیشه عزا فرمائی معلوم میگردد که آن تعزیه برای خود
میدارند و آن اشک خونین بر حال خود می بارند چنانکه مشهورست که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر
بپایان رسید و طومار حیاتش بکام کل تفنس و الفة الموت در هم نوردیده دست امید از زندگی کوتاه ساخته
در گفتگو بود از دهشت آن ورطه در جنبش بود زن و فرزندانش موی کنان بجزع و شیون پیوستند و خویش و پیوندش
مویه کنان روی بجزع آوردند آن گوش بزنگ کوس رحلت آن مسافر دیار حسرت چون فریاد و شیون شنید
و بر بپتاپه آن دلسوختگان مطلع گردید چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید
و فریاد و فغان را بچه سبب از حد میگذرانید گفتند خود را چگونه از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربان
از نزد ما میرود و مثل تو غمخوار دلسوزی از ما فوت میگردد ندانیم بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایه عطوفت
بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری میکنی گفت چون تکنم که از
خدمت تو چون قیاری مشفق‌تر و از تجت چون تو قرین و مونسی مجهود میگردم ندانم که عاقبت کار من

چون خواهد گشت و در روزگار این عاجزهٔ مسکین بیتو چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر گشته
بدستور سابق نوحه و ملال هر یک پرسید و مضراب سؤال بتار اندیشه و خیال یکان یکان بزد
ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از پریشانحالی خود فصلی پرداختند آنگاه کفت پیش
هیچ غمخوار خود دارید و این اشک خونین جهت اشتعال خود از دیده می بارید این نوحه و ماتم از برای من نبود
و دل هیچ یک از شما بر من سوخته نیست جای آنکه برای معاش او و اقارب چشم و دیغ از ملاحظه حلال و حرام
میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه روز و وبال میاندوزی غرض خود را بری که
غرض ایشان حاصل کرده و آبروی خود را ریزی تا آسایش ایشان بگردد و در بازار محبت ایشان
دین را بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خونگوار ایشان گامهای زهر تحنای روزگار بیتو خود را
بیدنامی میسپاری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کار آخرت خود را اهمام میکنی تا مال ایشان بگرده بیوه
دل بکث و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صیاد اجل کمند غرغره روح در گلویت افکنند و تیشه تزعزع جان
کندن نخل هرکش میدتر از باغ هستی بر کنند زن و فرزند را آندم مددی نتوانند رسانید
و خویش و پیوند تا زان ورطه نیایند توانند رهانید فلولا اذا بلغت الحلقوم و انتم حینئذ
تنظرون و نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون فلولا ان کنتم غیر مدینین ترجعونها
ان کنتم صادقین از سر درد دنیا و دین و فریاد درس نفس بازپسین حضرت امیر المومنین منقول
حدیثی که حاصل مضمون آن با حاصل این عبارت مطابقت کرچون آدمی را واقعه ناگزیر مرگ پیش آید و شربت زهرین
اجل سر بچه گیرند که بخون وحشی غزالان زند که الایه آثار اذا بلغت التراقی و قیل من راق از ناصیه
احوال ظاهر گردد و مضمون و التفت الساق بالساق پای گریز از زان ورطه وحشت خیز بر نتابد عجز و
ناتوانی فرو بندد و طومار اجل دریده و رنگ ارغوانی بلعق مرگ پریده گردد مال و اولاد و علایش را نظر
در آورند پس التفات بحال کرده گوید والله انی کنت علیک لحریصا شحیحا فماذا عندک
بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون

از تو بمن چه فایده میرسد و چه بهرهای را بنوعت با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را از من بگیر یعنی باری که از من تو
میرسد همین است پس او بجواب اولاد خود گوید والله انی کنت لمحبا و انی کنت علیکم لحامیا فاذا
عندکم یعنی بخدا سوگند که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شدایدها می شما بودم اکنون چه بهره
با من خواهید کرد گویند که یاری ما تو نیست که تو را بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید والله انک
کنت علی لثقیلا امتی کنت فیک لنزامه فاذا عندک یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من بر تو
بد رغبت بودم اکنون تو مدعی در حق من چیزی نمیتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب
تو خواهم بود و در روز حشر تا وقتی که مرا و تو را بر پروردگار عرض نمایند ع ی چون مرگ کشنده کردن
گردان در بند نتوان بستره جست زان خم کمند آن لحظه که دست اجل از پت بخند نه مال بغریاد رسد
نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای که کس جمع میکند از برای شوهر زن خود و برای شوهر خواهر خود
و برای زن پسر خود مال که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر خود را بر سر آن سوخته بعد از و نصیب این سه کس
بشود پس هر که با خود بر ثمن نیست باید که مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و دشمنان را
در فواید آن بر خود ترجیح ندهد لطیفه عمر خود ضایع مکن از بهر اسباب جهان کو برای شوهر زن مال گمر نامده بکار
آورده اند که مطرف عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی ع بر گورستانی گذر نمود و بر خفتگان خاک خطاب فرمود
که یا اهل التربة و یا اهل الغربة اما الدار فقد سکنت و اما الازواج فقد نکحت و اما الاموال
فقد قسمت یعنی ای متوطنان خاک وای غریبان شهر ستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما
بحباله نکاح در آوردند و مالهای شما قسمت کردند خبر تازهٔ که پیش ما است اینکه شما پیش ما نیستید که پیش
شما چه خبر است بعد ازان متوجه اصحاب خود شد فرمود که اگر مردگان در جواب دادن ماذون میبودند گفتند
که ان خیر الزاد التقوی و مضمون مذکور بروایت دیگر بر اینوجه است که امیر المومنین ع خطاب باهل قبور
کرده فرمود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که او را زی شنیدیم که علیک
السلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المومنین آنحضرت فرمود که ما شما را خبر دهیم یا شما ما را

خبر میدهید از اخبار خود گفتند یا امیر المومنین تو ما را خبر ده آنجناب فرمود که ازواجکم قد تزوجوا و اموالکم
قسمها و رائکم وحشر فی ابنائی و اولادکم و المنازل التی مشیدتم و بنیکم سکنها اعدائکم
فما اخبارکم یعنی زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان قسمت کردند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند
و منزلهای خانهای شکیه برافراخته و بکج و آجر ساختید دشمنان شما در آن ساکن شدند خبرهای شما چیست
پس جواب آنحضرت گفت جوابی ندهد که قد تخرقت الاکفان و انتشر المسود و تعفت
الجلود و سالت الاحداق علی الخدود و تنازلت المناخر و الافواه
ما قدمنا وجدنا و خلفنا ورائنا و خلفنا خلفنا یعنی خبر در پیش ما اینست که تحقیق
و سوهای پراکنده گردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهی چشمها بریخت و فرو ریخت و بینی
و دهن ها و گوش چرک و خناب روان گردید و آنچه از پیش فرستاده بودیم از خیرات و صدقات آنرا یافتیم
و آنچه نفقه کرده بودیم در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و اشال آن دران سود کردیم و آنچه
واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در نفقه و صدقه امساک ورزیدیم دران زیان نمودیم و مادر گرو اعمال خودیم
امید داریم که حق تعالی بکرم و احسان خود ما را پاداش مجملا سیم و زری که آدمی بدان در طلبش سالها جان
میکند و درهم و دیناری که حریص بدنیا در جمع کردنش نقد عمر گرامی را تلف مینماید چون برگ خشک زرد و کسل
و پی بقا و مانند بوگل عنان اختیارش در دست هوا و هوس فنا کیرم که از تاراج حوادث نگهداری با غارتگر
مرگ چه خواهی ساخت و بادست اندازا جل چه چیره خواهی پرداخت از حضرت پیغمبر ص مرویست که الناس
فی الدنیا ضیف و فی یدیهم عاریة و ان الضیف راحل و ان العاریة مردودة یعنی مردمان
در دار دنیا مهمانند و مال در دست ایشان بر سبیل عاریت است بدرستیکه مهمان خواهد رفت
و آنچه بصاحبش باز خواهد گشت تنبیه هر که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر است که طالبان
مال نیا پرسته در خلاف مطلوب عاقل خود چه این قوم سبک مغز گران جان را از جمع نمودن سیم و زر و

اندوه حشر دردکوه هر منظوری غیر ازین نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام دل
داد عیش و کامرانی دهند و امید اشند که اگر در عنفوان دنیا و عالم سرای جهان پی بقا رفاهیتی حاصل باشد مخصوص
درویشان در روزی شکستگان اهل دنیا اصلا ازان پیشی نیست زیرا که اسباب عیش و عشرت و لوازم
من اتساع و فراغتشان آماده نگشته چه رنجها که در تحصیل آن بر خود هموار کرده چه روزها و شبها که در تحصیلش
پهلو بر خاک غربت میگذارند گاه از سفر دریا چون بردی موج خطر باید دید و گاه از بیمودن کوه و صحرا بیم و تویش
درد و رنج باید کشید گاه از حدت گرما شمع صفت مغز استخوان باید گداخت و گاه از شدت سرما مانند یخ
دست و پای رفتار می باید باخت و مع هذا حصول مدعیات بر وجهی که خاطر خواه باشد هیچکس را میسر نمیشود و
حریص بیچاره هیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیگردد بلکه در هر مرتبه از مراتب دنیا چشم حسرت بر فوق آن مرتبه
دارد و در حصول مرادی همت بر تحصیل مراد دیگر میگمارد و چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت خواجه عالم صلعم
مرویست که لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی وراءهما ثالثا و لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب
یعنی اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا باشد هر آینه بآن اکتفا ننموده طلب وادی سیمین میکند و دهان آدمی را
بغیر خاک چیز دیگر پر نمیکند یعنی دامن خاطرش را از چنگ خار خار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهورست که بازرگانی بسیر
عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش بشعله آمال و امانی سراپا گداخته مور حرص چنانه اندوخش خرمن زر
بسی کوه و کمر دویده و مار املش در طلب گنج مال در صحاری و جبال همچو تن پاکرویده و پیکر خیالش در بیابان
آمال با کردار بالا دوی نمودی و ایوار بشکیبائی در طلب اسباب کاروان ریگ روان را الکه فرمودی
دل در تنگ بند پیتابش در قطع مراحل سالهایش آبگ قطار موج سراب نمودی و کشتی چشمش از آمد و رفت
سفر دریا مانند جزر و مدش حل استراحت یا سودی در یکا از سعی با صد و پنجاه شتر بار و چهل نفر خدمتکار داشت
روزی با رفیقان خود از رنج سفر حکایت میکرد و از تردد ات بیحاصل دنیا اظهار ملال و مانده گی مینمود
که یکی گفت که خواهم کرد که گوهر فاریبی چنین برم و از انجا گاه چینی بروم آدرم و از انجا دیبای روم بهند نقل نهم

چشم رغبتش از پاسیم وزر دوخته و کرکس طمعش بهوای جیفهٔ دنیا پر بریده است دلش از تشویش اندیشه هرگز آسوده نمی‌نشیند
و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده باز نمی‌ایستد بیت زر طلبان را بنود غیر رنج • خاک خورد مار بسالای گنج • طالب زر دان زر دون بیقرار • در شکم مار بود پای مار • از نوباوهٔ بوستان آل هاشم حضرت موسی کاظم
ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا نیز همت و عاقل باید رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید
از برای او بماند و از آن تمتع بردارد نه آنکه رنج بسیار کشد تا بدست آرد چون وقت تمتع شود دیده بگیری گذارد
مجملا دنیا طلب محنتی است پیوسته در تعب بسر میبرد با امید یکدمه حضور روز و شب با بصد کونه شور بگذراند
و اگر عشر عشیر این جفار طلب عقبی کشیدی آسایش ابدی یافتی • علی مرتبه مقربان ربانی و لیکن دریغ و صد هزار دریغ
که خواب گران غفلت نه و بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود توانند کرد و حسن عجوزهٔ
دنیا کونه نظران اینای زمان را القصه دل خود ساخته که روی رغبت بشاهد عشقها توانند آورد و از تمنای آن دنیای
که پروای دین دارند و در طلب ملک مال کجا اندیشهٔ آل نمایند از خزن کنوز اسرار حضرت سید ابرار صلعم مسموعست
کر یاتی علی الناس زمان بطونهم الیتهم ونساءهم قبلتهم ودنانیرهم دینهم وشر یعنهم شرههم
متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصهٔ مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد
آمد بر مردمان روزگاری که نگهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبلهٔ همت خود کردانند و دینارهای خود را دین خود
و مال را سبب شرف خود دانند و از ایمان عبارتی و از قرآن خبر رسمی باقی نماند ای آنکه مال
و ملک جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطای خود مطلع
خواهی گردید از مذمت این بیتهای بیحاصل پشت دست بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتیکه کار از کار گذشته
باشد و پشیمانی سودی ندهد شعر • در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم حدیثی منقول است
که حاصل مضمون آن است که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز پنج نوبت بانجا نه می آید و چون دید
اجل کسی منقضی گردید در روز او نهایت بیندرگ را بر او القا می کند پس کرمات مرگ او را احاطه کند و شاید

انجالت ویرا فروگیرد بعضی از اهل خانهٔ او موی کشایند و بر روی خود زنند و از انده و ملال گریند و فریاد واویلا
برآورند حضرت ملک الموت بایشان گوید ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا قسم که من رزق هیچک
از شما قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من با شما بازگردم خواهم کرد
تا از شما یک کس باقی نگذارم پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمودند سوگند با کسی که جان من در دست قدرت
اوست که اگر مکان ملک الموت را میشنیدند یا کلام او را میشنوند هر آینه از زیست خود غافل شوند و بر خود بگریند
تا چون آن میت را در تابوت نهاده بردارند روح او در بالای جنازه چون مرغی که مال بریان زند
و خواهد که بر جائی نشیند حرکت کند و فریاد برآورد که یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله وغیر حله وخلفته لکم فالمهنأ له لکم والتعب علی فاحذروا
ما نزل بی لیخص معی ای اهل من و ای فرزندان من بازی نخورد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال
دنیا را از حلال و حرام و از برای شما گذاشتم پس تمتع از آن شما می بیند و رنج آن من کشیدم یا رحمت آن با شماست
و تعب حساب عقوبی آن با من پس حذر کنید از شل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما واقع شود مجملا مال دنیا غیر
از ندامت اثری و پر کردن گور و صندوق جز تهی دستی روز قیامت ثمری ندارد فائده ندارد و حاصل ندارد غیر
غیر از پشیمانی • صدف دولت تأسف زده بسر تا بزر کوهر شد • مسکین آدمی مال از برای زندگانی بدست می آورد و زندگانی
و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بی عمر بکار نمی آید و عمر از مال نمیزاید قال الله تبارک
ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده گفته اند یعنی وای هر غیبت
کننده در خفیه و طعن زننده در موجهه را و وای آنکس را که جمع کرد مال را و جهت شدت محبت و فرط
تعلق بآن شمرد آنرا مرة بعد اخری یا شماره آن را نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام
می پندارد که مال او جاوید خواهد ساخت او را در دنیا بجکم لذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة
ولا یستقدمون عمر عزیزی که بگنجهای عالم کمیاب آن را نشوان خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا

و مال و ثروت مستعار این عاریت سرا فروشد و بدرخشنده گی در هم و دینار ی که در نظر مردم هوشیار برق خرمن
عافیتی پیش نیست خیره کننده چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد اگر فرضاً جمع کردن مال بچگونه مفسدهٔ
جز حساب دادن و مدتی دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبودی هر خردمند
بایستی برای همان دست تلاش پیوسته در آستین تکاپو مهیت کشیده دارد و نهی و سنی و پا برکار را از لغتهای
الهی دانسته کل بر سبد آسود یکبار شمار دچه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با لم مؤاخذه یوم النشور برابری
نمیکند و هر قسم لذتی که دنیا دار از اندوخش در هم و دینار یابد با آن نمی ارزد که یکساعت چه جای
مدت طویل در حساب گاه قیامت توقف نماید و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
منقولست که یَدْخُلُ الْفُقَرَاءُ الْجَنَّةَ قَبْلَ الْاَغْنِیَاءِ بِنِصْفِ یَوْمٍ وَ مِقْدَارُهُ خَمْسَمِائَةِ
عَامٍ یعنی فقرا پیش از اغنیا داخل بهشت میشوند بنصف روز آن عالم و نصف آن روز بقدر پانصد سال
دنیاست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام مرویست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند
از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من بر چه چیز از
من حساب بگیری قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متمولی حکومتی نشدم که در آن عمل با جور کرده
باشم و من مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آن را داده باشم و روزی من بقدر کفاف
بمن میرسید خدای تبارک و تعالی گوید راست گفت بنده من او را داخل بهشت کردانید و آنگه در دنیا غنی و مالدار
بوده در موقف حساب خواهد ماند چندانکه عرق از آن بسیلان نکند که اگر چه شرآب شود و بعد از آن
داخل بهشت گردد آن بنده فقیر از او سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب و خدایتعالی حساب
احوال را میکند یکرفت دمی آمرزیده و پس از لاحساب چیزی دیگر فرماید تا آنگه رحمت او شامل حال من گردید تو گویی آن
فقیر گوید من آنگسم که در موقف حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت تو را تغیر داده یعنی تو را برای آن

نشاشیم که تنعم بسیار و نعمت جنت خلقت تو را متغیر ساخته است و در رکاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که خلاصهٔ آن اینست که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را
کوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند ما چیزی نداده بودیم
که حساب آن را خواهند پس خدای عزوجل فرماید که راست گفتید ایشان را داخل بهشت کردانید مژده تهی دستان
پینوا و خازنان کنجینهٔ فقر و فنا را که اگر در این عالم دور روزی از اهل دنیا و پسند دران نشئهٔ سالها از همه درویش
خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار بقا سر دفتر سلطانان
خواهند گشت از شجرهٔ برکه چه میوهای مراد که نخواهند چید و از صدف فقر چه گوهرهای مقصود که برشتهٔ امید
نخواهند کشید و از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام نخواهد زاد و از کوچهٔ باغ تنگ احوال بچه گلشنهای آمال
که راهشان نخواهد یافت و در رکاب از حضرت جعفر بن محمد صادق روایتی که حاصل آن اینست
بدرستیکه خدای عزوجل هر آینه عذر خواهی میکند از بندهٔ مؤمن خود که در دار دنیا محتاج بوده چنانکه برادر
از برادر عذر خواهی کند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که تو را در دنیا برای آن محتاج کردم که نزد من خاری بمقدار
بوده باشی این پرونده را برداشته نظر کن بآنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده برداشته گوید ما
ضَرَّنِی مَا مَنَعْتَنِی مَعَ مَا عَوَّضْتَنِی حال آنکه زیانی بمن نرسانیده چیزی دنیا چنین عوضی در عدهٔ الداع
و از حضرت سید کائنات ماثورست که اطَّلَعْتُ عَلَی الْجَنَّةِ فَوَجَدْتُ اَکْثَرَ اَهْلِهَا الْفُقَرَاءَ وَ
الْمَسَاکِینَ وَ اِذَا الْیَسَرُ فِیهَا اَحَدٌ اَقَلَّ مِنَ الْاَغْنِیَاءِ وَ النِّسَاءِ یعنی چون من اطلاع یافتم بر بهشت دیدم که بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین
و هیچ طایفه دران کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع
احوال ازمنه و اعصار معلومست که فقیر پینوا در طریق حق پرست از اغنیا پیشتر و اقرب و شرع و دین در میان
زمرهٔ فقرا و مساکین پیشتر است چه در هر زمان نصرت انبیا و اوصیا و ائمهٔ معصومین این قوم یکبخت بعادت
قرین بیشتر بوده اند منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق پذیری را بقدم جد و سعی چابکتر پیموده و چنین که علم مخالفت

حق افراشته باغوای نفس وهوا از جادهٔ استقامت پرون گذاشته اند اکثر اعیان وحیان مکنت وثروت
بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی واخبار آسمانی برانحطاط اعادای شهادت مینمایند مجلس سیم
در شهوت عمارات عالیه طلاکاری وتزیین رفیع پرنقش ونگار وغیر عزیز اورفکر سرا ومنزل در باش وخانهٔ دین را
زیر وزبر کرده طاق ورواق برادج رفعت افراشتی ای خانه خراب عمارت بنای معمار کذرکاه یسلاب فنای خفته
ویرانه پر مار ومور ای خوش نشین [illegible] شور ای دیوار یکسته ای فرش این خانه شکسته که فکر دخلت
روز وشب در ساختن سرا ومنزلت وچهار ارکان وجودت چون قالب خشت در بغل کیری اندیشه آب وکل تعمیرت
از خطوط طول امل چون تخته معماران شده ورشتهٔ عمر دراز از بخیهٔ رنگ عمارت مانند ریسمان کاربنیان
کشته بخیهٔ حوادث کوبنای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای دیکشه دودل بیقرارت جهته ساختن طاق ورواق مانند
شاغول پوسته بموئی آویخته دست طمع ظلمت سرشت همواره چون کل در زیر سنگ بنات وعلم دوده آه حسرت
از رز روی قصر وایوان روز وشب مانند ستون برپا کاهی تماشای در ودیوار چون کل هر سو دیده
وکاهی از هوس باغ وباغچه مانند بخره همه تن سینه چاک کردیده کویا هذا کل من علیها فان بکوش هوشت نرسیده
ومعنی وأینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بکرد خاطرت کردیده چرا بوبرا نهنا
قدم بیکدلری واز کرده خطا ولاجوردش کرده بعبرت برمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکش واز شاخ
هر درود بواری بر کشن اعتباری نما از عمارت خورنق پرس که پدبهرام کور چه کفت واز طاق کسری پرس
که نوشروان کجاست واز شهر سر تفتیش نما که از چنین عزیز دامادهٔ از خطهٔ بغداد تفحص فرما که بره ک
چند خلیفه بکسر فنا خوانده هر کنکرهٔ بر سر دیواری بیاد شهریاری فاخته ایست که کوزن وهر شکست عمارتی بر ک
صاحب دولتی چاک کریبانست تا دامن هر خشت عمارت کهنه آئینهٔ عبرتیست وهر دیوار خرابه کنج خانهٔ نصیحت
جدول جوی شیر خسروان روزکار را سرخط اعتبارست وکنکرهٔ ایوان مدائن نخل سرکش ارزوهارا مثمر
در احادیث اهل بیت عصمت کی لان دیده های بصیرت علیهم السلام مذکورست که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة

یعنی فکر ایک

بعضی از جمله وصایای پیغمبر ﷺ که بابوذر رحمة الله خطاب فرموده در امالی شیخ طوسی رحمة الله بتفصیل مذکور است که
یا اباذر من ترک لبس الجمال وهو یقدر علیه تواضعا لله کساه الله حلة الکرامة یعنی کسی که
ترک پوشش لباس فاخر کند با انکه او قدرت بران داشته باشد و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدا
ویرا حلهٔ کرامت پوشاند کویند از سلمان رحمة الله پرسیدند چرا جامه نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد ذلیل فاذا
اعتقت یوما لبست یعنی جز این نیست که من بنده ذلیلم و بنده را این جامه لایقست پس چون آزاد شوم روزی
خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر انکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام
خواجگی خود و بندگی ایشان خود را اکم نکند بلکه خود و ایشان را جملگی بندهٔ یک درگاه دانسته فرمان روائی
خود و خدمت گذاری ایشان را از تقضیات الهی داند و در خلا و ملا بر پا ایستادن و در ادب بر سینه خدمتکار
چاکر را بر خود در نشمارد و از صف بستن خیل پرستاران اره در پای نخل سر انکند که خود نگذارد و از هوس دست بر سینه
سبل و زیر کی بجمله دست بر خاطر نهد و از آمد و رفت یوسف وکنعان سر رشتهٔ آداب بندکی را از دست
ندهد کویند یکی از آداب دانان روم بندکی درویش پیغمبران چراغ دل زندکی در وقت طعام خوردن با
غلام خود را طلبیده همغرفهٔ خود میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف دران باب ویرا ملامت کرده کفت
غلامی که از خواجهٔ خود اینقدر رو بیابد و با او همکاسه و همزانو نشیند ضایع و بادب برمی آید کفت چنین است
که میکوئی ولیکن غلام در خدمت من ضایع و بادب برآید بهتر از انست که من در بندکی حق تعالی دیکر انکه
بردن متاعی از بازار ضرور افتد و طبع را ازان امتناع باشد خود را برای اکتساب آن زحمت کند
و فیل نفس کجرو را بحلک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته به برد باشش آن بار بر خود را از دوش
افکند چنانکه بهتر عالم ﷺ در وصایای مذکور فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من
الکبر یعنی کسیکه مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میکردد مشهور است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از خرج

خانه خریده و خود برداشته بود خادم او پیش آمد و گفت یا امیرالمؤمنین بار بر من نه تا برداریم فرمود انا احق ان یحمل یعنی پدر عیال به برداشتن سزاوارتر است مجملا تن در دادن باشال این امور بقصد تادیب نفس مغرور صفتی حمیده و شیوه پسندیده است مگر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کارخانه مذکور است که حضرت ابی عبد الله علیه السلام مردی از اهل مدینه را دید چیزی برای عیال خود خریده و خود برداشته آمد چون آنحضرت را دید شرمنده گردید بانجناب فرمود که اشتریتم لعیالکم حملتموه الیهم اما و الله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی شیئا ثم احمله الیهم یعنی این را برای عیال خود خریده بر داشته بسوی ایشان میبری بدان سوگند که اگر اهل مدینه نبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز چیزی برای عیال خود خریده بسوی ایشان ببرم و بباید دانست که رعایت اشال این مصلحتها که مبنی بر عدم خویش و بستن زبان هرزه گویان بدانديش باشد بانکه تواضع و شکستگی نقص منافات ندارد چنانکه بر اشال صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیگر انکه بوقتی قدم در کوچه و بازار بیوی کننده و باعث آسیب گمان و روندگان را از خود نرماند و از بابیدن باد گوشت و پهنای سینه نفس بر طیبت راه برآمد و در وقت مردم شک نکرداند در کارخانه آورده که بهتر عالم صلعم در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود و زنی بر بامی سر کین میچید و چیزی افتاد که از راه پیغمبر خدا بر کنار رود گفت راه فراخت خواهشمند و چیزی بر میگیرند آنحضرت فرمود واگذارید او را که چاره است زن بیچاره باشغل خویش چنین بسختی و خود چنین که در طبع شوم داشت در سرش نمیگنجید که از سر راه بهتر عالم صلعم بر گیرد و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با بزرگی صوری و معنوی که داشت از غایت تواضع دانه ریزه از تشه گرد کشن جا پاک از بازار میگذشت و مردم بمعاملات خویش چون رفتن عمر در زندگانی از عبور آن عالم ربانی کیف و اقف نمیگشت تا می گفت که راه دهید امیر خود را مردم آواز جاروکش

شنیده

الا ان یقال فی من صنعه یعنی کسی که طاعت کند و مقصودش از ان تحصیل رضای الهی باشد پیش از ان حق تعالی از او در نظر خلایق جلوه دهد و کسی که عمل پسندیده کند و نیت خود را در کدارش عمل ریا خلط فرماید و نیت خود را به پیداری گذراند و مراد ش از ان ثنای مردم باشد حق تعالی افعل بسیار را در نظر هر که بشنود کم داند در عدة الداعی مذکور است که مراد از بنی اسرائیل برای انکه در زمانه شهرت کند و از کثرت عبادت نام برآورده مدتها تحمل مشقت عبادت نمود و سکاک وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و بهیچ گردی عبور و بهیچ محفل مرور نمیکرد مگر اینکه می گفتند مرائی و شیاد است تا انکه وقتی بمزبله شهر بابت توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سرکشته اش بدلالت عنایت بسوی از طریق ان عزم ناشایست باز آمد با خود گفت ای نفس ناپاک خود را در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز را در بچاست ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار است که چندی در حسن عمل کوشید شهد طاعت را به والای اخلاص از زرد اغراض فاسده پالاید و مکر خلوص عقیدت بر میان جان بسته پیش از ین دامن ضمیر بوث ریا و سمعه تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا نیالوده بود خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص گردید و بعد ازان بهیچ قومی نمیگذشت مگر انکه می گفتند که صالح و عابد است و از اهل تقوی و دعاگوش میشدند مؤید این گفتگوست انچه جناب الهی بعضی از پیغمبران خود وحی فرمود که و عمل الصالح علیک ستره علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که آنرا ظاهر سازم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش کسی بران مطلع نگردد بلکه می باید تا بعد از پیش عمل خود را چون راز صاحب جمکان در زاویه نشان خلوت و پرده کیان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشیده نگهدارد چنانکه نوکیسگان نقود مبذکیت که بقدر بیات ذکر آن نمایند که شب چنین برخواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع مسجد و یا فلان مکان رباط بنا نهادم خیرات خود را بهر دو زبان و آن نشان ندهد

و در کافی از امام جعفر ع منقولست که الاتقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگهداشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نگهداشتن عمل چیست فرمود یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له لم تکتب له ریاء یعنی شخصی با قوم خود یا برادر مؤمن خود صلهٔ بجا آورد و مالی در مصارف خیر صرف نماید و آنرا برای خدا کند و جز تحصیل رضای الهی ازان منظور و مدعا نداشته باشد پس آن نفقه و صله برای او عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد ازان که ذکر آن کند در حضور خلق و گوید که صله چنین و نفقه چنان کردم پس اظهار ثواب فضیلت نیکوکار را باطل ساخته آن نفقه و صدقه که برای او عبادت نوشته شده بود از نامه عمل او محو میگردد و ثمرهٔ حاصل در گنجینه گردار او از لقلق اطلاع خلق روزگار پرستهٔ بقفل خموشی بسته و بود و نبود او بنای زمانه و زیان و سود این شهانه رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی هیچ تراب و نقش تراب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه چون وقوف احوال درون و بیرون ازا بر جمیع سالکان طریق بندگی آشکارا کرده گشت احوال همگنان را بنزال رحمت خود از سموم ایمان سوزشید دریای ایمن گرداند و تواتر حسنات کافهٔ بندگان را ببدرقهٔ توفیق خویش از عقبات پرخوف خطیئات نفس بدکیش کند انیسهٔ سلامت بمنزل خود رساند فصل دوم در مذمت عجب و مراد ازان در اینمقام خودپسندی و غروریست که بنده از پسند اعمال و صفات و پسندیدن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از بندگان خالص خدا بلکه سرآمد ایشان پسندیده و یقینا میشمارد و ضعف چنانکه سابقا اشعار یافت از اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت ماشرای سر برزده که بتجربت طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود تخلیست سیاه برده و کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی حایلیست کل برآورده در عدة الداعی از خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل باحرص که بمقتضای آن عمل کند دیگر هوای که پیروی آن نماید سیم عجب و خودپسندی و آن باطل کنندهٔ ثواب عمل است و باعث خشم

خدای عزوجل از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که سیئه که ازان دلگیر و آزرده باشی به از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز مأثورست که حضرت عیسی ع بحواریین خطاب کرد که کم من سراج اطفأته الریح و کم من افسده العجب یعنی چنانکه باد چراغ افروخته را بنشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبدالله گفتم که الرجل یعمل العمل و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب یعنی شخصی کار ناشایسته میکند و ازان خائف و ترسناک است و بعد ازان عمل صالحی میکند و گونهٔ عجب ازان بهم میرسد این دو حالت بهم چگونه اند آنحضرت فرمود که هو فی حاله الاول و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال شخص اول که ازگناه خود خائف باشد بهتر از حالیست که بحسنهٔ خود مسرور باشد در همان کتاب از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عزوجل بحضرت داود وحی خطاب نمود که یا داود مژده ده گناه کاران را و بترسان صدیقان را داود گفت چگونه مژده دهم گنه کاران را و چون بترسانم صدیقان را فرمود بشارت ده گناه کاران را باین که من توبه را می پذیرم و گناه را می آمرزم بترسان صدیقان را که با عمال خود معجب نگردند بدرستی که بنده نیست که دیرا از برای حساب وا دارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هرچند در عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بپرایهٔ حسن عمل پوشد چون ترازوی مکافات در میان آید و محاسب عدل داد حسنات او را بانتهای الهی که خواهین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هریک از آنها قاصرست موازنه نماید پنجاه ره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی غیر پژمردن چیزی در دست نخواهد آورده اند یکی از زهاد و عباد سال خدا پرستی نموده و پای سعیش در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر طاعت خود داشت و قلم وار از پا مغزی بر رکوع و سجود کردن خود بر می داشت حضرت حکیم علی الاطلاق بلطف

شامل خواست آمرض را زایل گرداند روزی گذارش بر بیابان پر آبی افتد و تشنگی بر او غالب گردید
و آتش شدت عطش آب حیاتش از دیده حیات بر انگیزد کرده کارش بهلاکت انجامید در اثنای فرشته با قدح
آب زلال بغرمان حضرت ذوالجلال بر او ظاهر گشت زاهد از دو دم آبی طمع کرد گفت با بهاء آب مذهم زاهد
دید که گفتگو بی فایده و جان عزیز است چار هفتاد ساله عبادت خود را داد و دو دم آبی آشامید فرشته
گفت عبادتی که بهای دو دم آبی باشد شایسته آن نیست که این همه بآن نازی خود را عجب و خودپسندی
اندازی ای دل غفلت شعار دای مسیحا مباد پندار ای ناقوس در پرسیدنی دای مرد نگ دیده خود بینی
که طمع حماقت پیشه ات به پنج روزه نماز و روزه چندین پرده و چراغ خوف و اندیشه ات از شد باد
عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای بیشمار کرم آلهی
آب مراد نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهة آبیاری بوستان حیات چشمهای نعمت از کوهسار
کرمش نجوشیده کدام ساعت که طفل خواهشت از پستان احسانش شیر منت مدعا نمنوده
و کدام لحظه است که پنان امتنانش از رشته آمالت عقده آرزوئی نگشوده در روزی عیش بر سفره
زندگانی متواتر است و باران عطای بی شمارش بر کشت حیات هر خفته و بیدار متقاطر ورق وجودت
چنان مستغرق بحر جودش گشته و قامت طول عمرت را بحدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمامی عمر
بشکر گذاری ادنی نعمتی ازان پردازی و جبهه را در سجده شکر کمترین عطائی ازان خاک سازی هنوز
در پایه نخستین ناسپاسی مانده باشی و هنوز بغبار تقصیر از چهره نشسته باشی در املاء شیخ صدوق رحمه الله
از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که این دعا میخوانده الهی و عزتک و جلالک و عظمتک لو انی
منذ علمت فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة
عین سرمدا لابد یجد الخلائق و شکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی من
نعمت

نعمة من نعمک علی و لو انی کرکبت معادن حدید الدنیا بانیابی و حرثت ارضها باشفار عینی
و بکیت من خشیتک مثل بحور السموات و الارضین دما و صدیدا لکان ذلک قلیلا
فی کثیر ما یجب من حقک علی و لو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین
و عظمتنی للنار خلقی و جسمی و ملئت جهنم و اطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب
غیری و لا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما انسوجبت
من عفوک و وجود بک یا الهی و سیدی و مولای و ربی و ملکی فبالذی اسئلک و بالذی
یسیر علیک و بالذی یحق لک ان تجیبنی الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من ازان گاه باز که ابداع آفرینش من کرده و از عدم
بوجود آورده ازابتدای زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چنانکه خدائی تو جاویدی بود و بر قرارست
بهر موئی که در بدن دارم بهر چشم بر هم زدنی عبادت سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همه خلایق می کنند با وجود
این هر آینه در ازای شکر پنهانی ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من ست عاجز و تقصیر بودم و اگر کانهای آهن
و بنیاد را بدندانهای خود میکندم و زهر را باطراف چشم خود میخوردم و از ترس تو بقدر دریاها بگریه در آسمانها
و از همه بهائم خون و خناب میگریستم هر آینه این اندک بود از حق بسیار تو که بر من واجب است و اگر
تو ای معبود من بعد ازین همه عذاب میکردی هر آینه عذاب همه خلایق و بزرگ میباشی تر آتش بدن مرا در
میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش غیر از من معذبی نباشد و جهنم را هیزمی غیر از من نبود
هر آینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از عقوبت تو اگر دماغ ادراک
از کلمه استفهام در رنگ استشهام رو در هم نمایند و دیده شعور از کلمات سقر مان این نالهای پر شور
از خواب گران بیقظی کشایه معلوم میگردد که حقوق خدائی بر ذمت بنده که پیش از آنست که بدین نماز
و روزه ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذاردن بندگی و ثنایش ازان دور تر است که بپای شکسته
بسته این عاجزها مرحله از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت قاصر را پر و بال کوشش ازان ناتوان تر است

که بر قلّه قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی غربت خلایق را احمال و اثقال علایق ازان گرانتر که بساحل انجام
خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین از مرتبه کروبین دادای حق بندگی بعجز خود قائل و چابک
سواران مرکب سعادت و کوشش در قطع بوادی عبودیت اجل باشند پای ره گان بیدست و پا خود پرستان
خدا پرست نمارا با ندک عبادتی که بهزار عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن قدمی در پیش بوده چندین منزور
بودن و از قبول لا بقولش از دیوان یوم الحساب اندیشه نکردن و این همه اعتماد بر آن نمودن کمال سفاهت
و غایت سبکمغزی و بلاهت ست وی پر ز حرام کاسه و کوزه ما ای فسق و فجور کار ما روزه ما
یخسنه روز کار و یکرنگ چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزه ما در بعضی از احادیث قدسیه وارد است
که بعضی از بندگان من هستند که سعی تمام در عبادت من دبر خواهش بخیانیند پس بی الهامم براو مقدر خواهم
از شقشقه که مرا با او دوستی پس میخوابد تا صبح نشود و چون بر میخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میداند
بسبب انخواب و باز ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر و اگذارم او را که آنچه خواهد بکند یعنی بکام
دل بندگی نمایند هر آینه و برا بدان عجب هم میرسد و بسبب خود پسندی هلاک میگردد پس می پسندد که مرا عابدان
گشته و بسعی و اجتهاد خود از حد مقصران در گذشته پس در این موقف امن دوری میکند گمان نیکو بسوی من تقرب
بجوید پس می باید که عمل کنندگان بر اعمال خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گنه کاران از
آمرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید بر رحمت حق اعتماد کنند و بفضل
من امیدوار باشند و بفتوای من امیدوار باشند دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود می کنم باکه
صلاح کار ایشان در است و من بر بندگان خود بکو کارم داناتر احوال ایشان خبردار در عدة الداعی از امام
جعفر ع مرویست که علیک بالجدّ و لا تخرج نفسک عن حدّ التقصیر فی عبادة الله و
طاعته فانّ الله تعالی لا یعبد حقّ عبادته یعنی بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال

کسی که در عبادت و فرمان برداری حق تعالی از تقصیر بر آمده و گمان که کسی حق عبادت او را نتواند کرد در نهج البلاغه
از امیر المؤمنین ع ماثورست که اللهم و اغفر لهم عن مرکّ لو غابنوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا لعظیم
و کثرة طاعتهم لک و لعفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقروا لعظیم
و کلا زدوا علی انفسهم و اعترفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک و لم یطیعوک حق
طاعتک یعنی خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای ایشان مخصر
در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو پسند میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر مشاهده میکردند
کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت مینمودند خویش را
و هر آینه میدانستند که حق عبادت تو را نگزارده و فرمان برداری تو را بجا نیاورده اند مشهورست
که بهتر عالم ص در زبان عجز و الکن رسیده مودکه ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک
حق عبادتک یعنی خداوندا نشناختیم تو را حق شناختن تو و بندگی نکردیم تو را حق بندگی کردن تو هرگاه
سید عالم و فخر بنی آدم بدینگونه از درجز در آید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بیچاره عمل خود
و بکدام طاعت دلنهاد میتوانیم بود جز اینکه زبان عجز و نادانی خود نماییم نفس را بریده از لاف و گزاف
تن زنیم و بکوشه عجز و شکستگی در خزیده از نمایش کردار و اعمال شرم انفعال در پیش افکنیم و همواره بیکاروت خاکساری
و دردمندی خاشاک عجب و خود پسندی را از خانه دل بروبیم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر تارک
نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر از سر اکنده گی سری توانیم افراشت و بپیچاپیچ خجالت روی سرخ
توانیم داشت که غیر این شیوه نکوهیده و جز خوی شرم نشان شایسته درگاه حمدی مکمل که
تواند بود لمؤلفه زند روز جزا چون بر محک نقد عملها را همین از کردهای ما خجالت سرخ رو باشد
مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده و آن مدت را بصیام نهار و قیام لیل بسر برده بود حاجتی از

نحو اثبت

درگاه الهی طلب بخود رو انگشت متوجه نفس خود شده گفت مِن قِبَلِكَ اَهلَكتُ نَفسي لَو كانَ عِندَكَ خَيراً قَضَيتَ حاجَتَكَ یعنی ای نفس از شومی تو هلاک شدم اگر در تو خیری میبود حاجت تو روا میکرد پس بفرمان الهی ملکی بر او نازل شد و گفت یا بن آدم ساعتک التی ازریت فیها علی نفسک خیر من عبادة کذا و کذا التی مضت یعنی ای فرزند آدم ساعتی که در آن نفس را توبیخ و ملامت کردی بهتر است از عبادت که در این مدت کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهرات که عبارتست از حفظ ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب اجتناب مثل آنکه در نماز با جامه پاک در بر کنند و تحت الحنک ببندند و رداء کنند و موضعی شریف یا مکانی پاک جویند و اذان و اقامت را بلند و نیکو گویند نمازها را در اول وقت گذارند و در رکوع و سجود شیوه خضوع و خشوع از دست نگذارند و در قراءت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را رعایت کنند و در قیام و قعود و اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردند جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آرند و در هیچ حال از احوال بر عین دشمال خود نگردند و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بهمین نهج عمل نمایند و این جمله آداب ظاهره را فعول خارجیه اند و اگر هم را بانگ اهتمامی رعایت آنها میسر است و بنده که حق تعالی را در ای این آداب و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن از آنجمله اخلاص است و آن عبارت از این نیت که در کردن و گفتن عمل جز تحصیل رضای الهی قصد دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدست نگاهی این و آن از انار استعداد قبول نیفکند تا عبادت بنده کار را از ثقل اغراض دنیویه بالا برده دل بلایه دوام نماز و درازی نماز و طول او را بدل نفس نیاید و بنده را در تصحیح عبادت از بعضی ناچاریات و تحصیل آن باخسیاتی عرض هوا و بسیاری علایق دنیا بسیار نشود و چه حصول آن چنانچه در مجلس مذمت ریا انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد موقوف بر مجاهده یک نفس اماره و مجتاج زدو خورد این دیو وارونه کار خونخواره است و آن نه کار سست نهادان بیکاره

شنیده راه براو میگشودند دیگر آنکه هر کس از وضع و شریف بسلام کردن مبادرت کنند و بچوکان تواضع و سر افکنند که در بودن کوی سعادت و فرخندگی چابک دستی فرماید چنانکه از بهتر عالم ناطق کرده اند که بهر که بر میخورد از بزرگ و کوچک و درویش و غنی سلام میکرد از ابی عبدالله ع مرویست که من التواضع ان تسلم من لقیته یعنی از تواضع است اینکه بهر که برخوری سلام نمائی و از امیرالمؤمنین ع مرویست که در سلام مضاعفات حسنه است شصت و نه از آنجمله است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده دیگر آنکه اگر در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از او پرسند که آن عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای گردنکش مغرور که سر نخوت شان بفلک رسیده انش امری از امور فروتنی آید پا تامل بمقام جواب در نیاید بلکه در هر حال بدانستن مسئله چند مغرور نگشته خود را از نادان شمارد و عتاب الهی را در فتوی بسلم از علامت مردان سهلتر نپندارد و گوید از شعبی مسئله پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین مسئله ئی و توقیفه عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اقرار نمودند گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده نشوم یعنی اگر اقرار بنادانی قبیح میبود ملائکه گفتار آن جماعت قرار انتخاب نمیفرمودند دیگر آنکه اگر در علوم دینی با یک مناظره رود و بحجیای تحقیق بوده همت بر پیش بردن سخن خود نگمارد و از قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استکبار ننموده رگ گردن را ستون کاخ سربلندی نشمارد که انه لا یحب المستکبرین در کافی از عبدالاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله گفتم که کبر چیست فرمود که اعظم الکبر ان یسفه الحق و یغمض الناس یعنی بزرگترین اقسام کبر آنست که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک کردن حق که است فرمود تجهل الحق و تطعن علی اهله میتواند بود مراد این باشد که سبک گرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسان که حقرا میدانند طعن کنی و قول ایشان را بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب دلی که خود نمائی را از دل خود انداخته و مرآت خاطر را از زنگ عجب و غرور

و یا را امور دنیوی

چنانکه باید پرداخته است چنانکه باید که اهل حقرا در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع
باشد بلکه اگر در سخن محق باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد گردن کشیده جدل آغاز و ترک گفتگو کرده بخواهشی
که جواب بدهانست و براساکت سازد در کافی از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که سه صفت است که
هر که با آنصفات باحق تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد
و در عبادت و حضور مردم از خدا ترسد و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه از اهل عبادت باشد
و پیوسته بدست زهد و ورع خاک در دیده حرص پاشد و بآن مغرور نگشته از جوش هریان و یخنایی کشن
ایشان باد در خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای آنکه کسنه قرب شیطان نگردد از خرازپستی مقدار خود را
در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن و حق را در حق خود نقش بر آب و گرد بر باد دانسته در درگاه الهی خضوع
شیوه تواضع و تذلل نورزد و از هر هر اندیشه رد و قبول حسنات چون برگ پیدر خود لرزد آورده اند که وقتی
زلزله شدیدی سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و کوشه
گیری عابد دران عهد بود نزد او رفته جهت رفع آن باو استدعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم
اکن سببا هلاکم یعنی کاش من باعث هلاک شما نشوم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد
و بسط تفصیل این مطلب در صفت عجب انشاء الله تعالی باید دیگر آنکه اگر مؤمن مسکین را عارضه
یا بیماری پیش آید عیادت و پرسش کردن او واجب است این سنت را عوق صحت اعتقاد دانسته
بآن خود را از اینمعنی محروم نسازد صاحب زکوة صحت جسمت خسته پرسیدن ، نگاه با نی عبرت پیش پا
دیدن ، و در امالی شیخ طوسی از پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله مرویست که حق تعالی روز قیامت بنده را از بندگان خود امر بپرسش
کرده فرماید عبدی ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شده تو را از اینکه
وقتیکه بیمار شدم از عیادت من کنی آن بنده بگوید سبحانک انت رب العباد لا تألم و لا تمرض پاک

و منزه میدانم تو را از عیوب و نقایص تو پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست فرماید بر در مؤمن تو
بیمار شده و تو عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادتش میکردی هر آینه مرا در نزد او
پس از ان متکفل جواب تو گشته آنهارا در میکردم اینرا ذکر است بنده مؤمنست و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر حرمت
اثر میگردد که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آنرا بعز لم
عیادت خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه اگر فقیر و بینوائی و یرا بگذیه خود
تکلیف نماید در اجابتش انگشت بر دیده خود گذارد و بهمگی سکنه را علمی دانسته سفره حضرتش را موجود داند
رحمت شمارد و نان خشک درویشانرا نان خورش نان برخورداری انگارد از کاریکه این نان شربت خوشگوار
خورسندی نوشد و از چشمان آب حیات لذت در سمندی از بوریای فرشان بر سمند سکینه تکیه زند
و از پستی سقفشان سر بگردون نیفرازد و از تنگی سرایشان دلتنگ نگردد و از بستانسرای آسودگی و خوشحالی دانند و تاریکی
کلبه محقرشان سایه بال همای فارغ بالی مجملا اجابت دعوت بینوایانرا فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی
بودن و گمان سرکشی نفس را از رشته آشنائی گشتگان زه بسته شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق
انبیا و اولیا و آداب شریعت غرا چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن عباس مرویست که
كَانَ رَسُولُ اللهِ يَجْلِسُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَعْتَقِلُ عَلَى الشَّاةِ وَيُجِيبُ دَعْوَةَ الْمَمْلُوكِ عَلَى خُبْزِ الشَّعِيرِ
یعنی خواجه عالم از غایت فروتنی و تواضع بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و
گوسفند میدوشید و اگر بنده دیرا بضیافت میخواند اگرچه بنان جو بود اجابتش مینمود مجملا بر همین
دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد و توسن طبع از قبول آن
امتناع ورزد در عقبه دشوار بد چشمی و حرون نماید بتازیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع رود را
بر عقبه ارتکاب آن امر گذارند و طبع کودک خصلت را که از نفخ باد غرور و استکبار بقوله پیچ و تاب

عزت و اعتبار کرشمارست دوای بادشکن یا تعینی و بمقداری و صفوف سود مند خاکساری در کلوریخه ازان
مرض مهلک جانکاهش رهاند که تا این مرض باقیست طبع ازان عافیت پذیر نگردد و ذائقهٔ عقل باصلاح نمی آید
و از نعمت بندگی ادراک لذت نمی نماید در مجموعه ورام آنست الانام ۱۲ مرویست که مالی لا اری علیکم حلاوة
العبادة چیست مرا نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمود تواضع گفتند
که شیوه اش چگونه باشد گفت تواضع با هر طایفه و تحسین بات کردن با متکبران که با القوم تکبر نمودن و در این صفت با ایشان
طریق معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربان عربده و سزای پادربان پادپاست شاید که رشتی
این صفت را از دیدن آن در دیگران ایشان را عالی و اعیان طبع نگردد شرمسان بگذرند سوزن این صفت از باد غرور
خلا کرده مؤید این گفتار کلام سید ابرارست که در مجموعه ورام مذکورست که اذا رایتم المتواضعون
من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرون فتکبروا علیهم فان ذالک لهم مذلة و صغار
یعنی چون بینید متواضعان را از امت من پس برای ایشان تواضع کنید و چون بینید متکبران را بر ایشان تکبر
نمایید که تکبر بر متکبران سبب خذلی و ذلت و باعث کسرشان و نخوت شان میگردد مجلس نهم
در صفت مذمت ریا و سمعه که آن نیز از آثار شامت حب دنیاست و فرزند رشید انجوزهٔ مکارهٔ خود آمد
بر زار عان مزرع زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که در وصف است که کشت زار محاسن اعمال را
برقهٔ فروزان تر و خرمن صفات کمال را آتشی از ان سوزان تر نیست یکی دیگر عجب که با هر یک از این دو صفت
کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهیست و با هر کدام از این دو عیب عالم عالم عبادت در نظر قبول حضرت
کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت بر پشت هم دهند مخرب بنیان رستگاری اند و این دو
عدوی دینی دایماً چون یکدیگر را کمک کنند مقراض رشتهٔ امید واری بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان یاری هم نیز
احتیاج ندارند و هر یک به تنهائی تخل برومند حسن عقبی از پا در می آورند و بیان این دو صفت

و طریق دفع هر یک از این دو آفت محتاج بایراد دو فصلست فصل اول در مذمت ریا و سمعه
در ریا عبارت از انست که عبادت کند بقصد آنکه کسی بیند و سمعه آنکه آوازهٔ او را بشنوند و دیگران را شاکو بینند یا بقع
دنیوی بدو رسانند و این قصد منافی نیت قرب و اخلاص است که از شروط صحت عبادتست و مذمت این صفت
طاعت سوز در آیات و اخبار بسیارست و در امان پیمان سنت و کتاب بای شکسته و الهی از فاک ظلمت نشسته
اهل ریا را از سنگ ملامت لبریز و سر شار از انجمله حضرت چون در سورهٔ ماعون میفرماید فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن و یمنعون الماعون وای مر نماز گذارندگان را که ایشان
در نماز ها خود فراموش کاران و غافلانند آنانی که ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ستایانه دیگران از
فواید دینویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و در سورهٔ الکهف فرموده فمن کان یرجوا لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که امید دارد ثواب پروردگار خود را که
و شریک نسازد احدی را در عبادت پروردگار خود در معنی آیه مذکوره فرموده الرجل یعمل
شیئا من الثواب لا یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة
یعنی آدمی طاعتی میکند و مطلبش ازان تحصیل رضای الهی نیست و همین بخواهد که مردم او را صالح دیگوید و ستایند و آوازهٔ
طاعت و پرا شنوند شخصی گفت بین صفت اشاره آنست که دیگری را بعبادت پروردگار شریک ساخته در عرفهٔ ادای
از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست که من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسی که نماز بریا کند زرده
پس تحقیق که برای خدا تعالی شریکی قرار داده است بعد ازان آیه مذکوره را قرائت نمود و نیز از جناب مرویست
که اتقوا الشرک فانه اخفی من دبیب النمل یعنی بپرهیزید از شرک که مخفی تر است از راه رفتن مورچه فرمود خدای عزوجل در روز قیامت
وقتی که پاداش اعمال بندگان را میدهد بایشان میگوید اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا
هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنانی که ریا میکردید در عملهای خود را در نظر ایشان بقصد

انتفاع جلوه میدید در دنیا پس برچینید آیا می یابید در نزد آنان مزد پاداش عملهای خود را در کارنامه از اینها بعد الله
تا نورات که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس ومن عمل لله کان ثوابه
علی الله یعنی هر ریائی شرکت بدرستیکه کسی طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمان است و انکه طاعتی کند برای
خدا بر خدا ست ثواب آن از بهتر عالم صلی الله علیه وآله وستم مرویست که روز قیامت پیش از همه کس آن کس را نزد
حق تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و کسی را که در راه خدا کشته باشند و کسی که او را ملا بوده بذل کرده باشد
حق تعالی خطاب بقاری قرآن کرده گوید تو را توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای خداوند و مولای من گوید بآن
چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قراءت کردم در اناء اللیل تلاوت نمودم حق تعالی فرماید چنین نیست از برای
من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانکس قاریست و قرآن بخواند تو را امروز بر من حق نیست و اجر تو
مدح تو بود پس صاحب آنرا گوید تو را چه رسید بآن چه کردی گوید بار خدایا تفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین نیست
ولیکن قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانمرد سخی است پس تو را امروز نصیبی نباشد مزد تو همان ثنای مردمان
بود پس آن شهید گوید قوت و شجاعت دادم بآن چه کردی گوید در راه تو جهاد کردم تا شهید شدم گوید چنین است
اما قصد تو آن بود که مردمان گویند فلانمرد شجاعت پس ترا بیش ازان مدحت نصیبی نباشد پس فرمان دهد
تا هر سه را بدوزخ برند در عدة الداعی هم از انحضرت مرویست که حق تعالی پیش از انکه آسمانها را خلق کند
هفت فرشته آفریده در هر آسمانی فرشته موکل است که بعظمت خدای آن آسمان را فرد گرفته و بر هر دری از
درهای آسمان دربانی مقرر کرده پس فرشتگانی که ضابطان و حافظان اعمال بندگان را مینویسند از صباح
تا شب بعد ازان آنرا بالا میبرند و آن نوریست چون نور آفتاب با آسمان دنیا میرسند و حفظه آنرا میگویند و بسیار میشمارند
پس فرشته دربان آسمان گوید بایستید و این عمل را بر روی صاحبش زنید من فرشته غیبتم هر که غیبت کرده
نمیگذارم عملش از من درگذرد و پروردگارم مرا باین مامور کرده بعد ازان حفظه می آیند که با آن ثنا عمل صالحست
آنرا بمعلوم نیست

آنرا میگذرانند و میبرند و میگویند بسیار و بیشمار بنا با آسمان دویم فرشته گوید بایستید و
بر بندید این عمل را بر روی صاحبش که او با این عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دینالام یعنی خدا مرا موکل
کرده که هر که عملی برای دنیا کرده باشد رد کنم و نگذارم که از من در گذرد پس حفظه بالا میبرند عمل بنده را مستوجح
و مسرور با صدقه و نماز و بآن می نازند و از آسمان اول دویم میگذرانند تا آسمان سیم میرسند فرشته که بر ان
آسمانست میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این مو کلم که اعمال
متکبر آنرا رد کنم صاحب این عمل در مجالس مردمان تکبر کرده پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد
پس حفظه بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد چون ستاره درخشنده صاحب آسمان آنرا و آواز و زمزمه باشد
بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند تا بآسمان چهارم فرشته آن آسمان گوید بزنید این عمل را بر روی
و بگویش که صاحب این عمل معجب و خود پسند بوده طاعت کرده و بآن بعجب و خود پسندی نموده پروردگار من مرا امر
کرده که نگذارم عمل او را از من تجاوز کند بسوی غیر من و حفظه بالا میبرند عمل را مانند عروسی که بسوی
داماد برند پس مرور میکنند تا بآسمان پنجم میرسند و این عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین القوة
و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس ملک گوید توقف کنید که من فرشته خشم بزنید این عمل را
بر روی صاحبش و آنرا بر دوش او بار کنید برای انکه او حسد میورزیده بر کسی که علم می آموخت یا عبادتی برای خدا
میکرد و چون میدید کسی را در علم و عبادت فضیلتی حاصل گشته بر او حسد میبرد و در پوست او نمی افتاد پس
حفظه آن را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش را لعنت کنند پس فرمود حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز
و روزه و کوة و حج و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا بآسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان گوید بایستید
من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را برای انکه صاحب این عمل بر هیچ
رحم نمی کند چون بنده از بندگان خدا بخانه خود یا بطریق دنیوی مبتلا گشت بر او شماتت میکند و پروردگار

من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حفظه بالا بپرند عمل بنده را با فقره از جهاد و ورع آنرا
آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی چون روشنی برق و بالای آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان بالا بپرند تا نزد فرشته آسمان هفتم آن فرشته گوید بزنید این عمل را بر روی صاحبش من ملک حجابم
منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل نبود بلکه میخواهد که در نزد امرا یاد شود مرتبه باشد
و در مجالس ذکر کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد پس
غیر من و فرمود حفظه بالا بپرند عملی را که مبتهج و مسرور باشد از نماز و روزه و زکوة و حج و غیره و خلق نیکو و خاموشی
و ذکر بسیار ملائکه آسمانها و آن هفت طبقه که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت افضل می کنند پس
از حجابی بهاد میکذرند تا نزد حق تعالی می ایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عملی نیکو و دعای شایسته
کرده حق تعالی فرماید که شما حافظان عمل بنده منید و من نگهبان بر آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا
اراده نکرده با عمل یعنی مراد او از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان گویند بر او
لعنت تو و لعنت باد حدیث مذکور طویل است و از آنچه دران بایمقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس
بین آیت و بگم این اخبار زهره کداز هوش پرداز برای قبول عمل در درگاه خدای عزوجل کثرت نماز
در روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزه گی جبه و دستار
در ورطه پذیرفتار روز شمار فریاد رس نبگه تا نقد عمل در بوته یقین بصیری در دین از غش ریا خالص
نشود در سکه نه عنایت ربانی بسکه قبول نرسد و تا سالک طریق بند که خرقه صدرنگ اغراض نفسیه را از
روش خاطر نیفکند شایسته خلعت کرامت نکردد کوهر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ اخلاص
چیزی بهاند هند و تحفه اعمال را در حضرت ذوالجلال با آلایش خواهش تحسین خلق جزو ذلت رو بران ننهند
نخل بندکی در جو یبارزند که از آب اخلاص سرسبز نشود سکوفه جز چشم حسرت بر رحمت الهی نکشاید

وحسن کرداری که چون شاهان بازاری هر لحظه از دریچه اظهاری در نظر این و آن جلوه خود نمائی کند هم آغوشی
قبول حقرا نشاید محقق نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت خفیت چنانکه از بهتر عالم ص منقولست
که ایاکم والشرک الیسیر فان الشرک الیسیر خفی فی امتی من دبیب النمل فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید
و بپرهیزید از شرک پنهانی پس بدرستیکه شرک خفی تر است در امت من از رفتار مور سیاه در سنگ نرم در شب تار
و گاه باشد از غایت خفی بر صاحب خود پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتواند نمود پس کسانی که اخلاص
خود عمل خالص اند و خته و چشم امید بر ادراک درجات بسته اند انچنان دوخته اند چون پرده از روی کار برداشته
شود خواهند دانست که اخلاص و قید بدنسی زرق و ریا شید آلوده است و بسیاری از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب
در بازار یوم الحساب بقصد رکوع و سجود مدخر و آماده ساخته اند فردا که بمحک قبول در آید هر یک یک و بدر از هم
جدا سازند معلوم شود که آن چیز قلب و دغل و رو اند و حسن عمل بوده مثل این قوم عاقبت نامحمود مثل کسیست
که بریخ و محنت بسیار و طی تنشیب و فراز سخت و ست روزگار مالی اندوخته و آن را در کیسه مضبوط ساخته باشد
تا در روز سیخ بآن خود را از درماندگی بازرهاند اتفاقاً دیوار طرّاری غافل ساخته از کنین خبرد و در هم و دینار
ربوده خرف ریزه چندجای آن ریزد و او کیسه را همچنان پرزر و خود را غنی دانسته چند روزی بجهة
ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و کیسه را گشوده در آن سنگ و سفال چیزی نیابد خود و خویش
و فغان بردارد و خواب حسرت از دیده فرو بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خودفروشان بازار
شهید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت نمی آسایند و پای رنج کیرا جز در طی طریق بندکی
نمیفرسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط و پل را بر و تمت همت
لازم میشمرند و دیده و رغبت خود را بر شته طول امل بهایقام امید دوزند و آن شبکه روزه را به این و سمعت
روزهای دراز بر خود دمی افسردن مجملا از هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور بنفیدم در ریسمان دوام

علی الصفا

در حضرت او

دقیقه از صیام و قیام فرو نگذارند کیسهٔ حیاترا از نقود طاعات پر کرده چه خوب متاع نجات در روز بازار
عرصات سرمایهٔ خود میشمارند که ناگاه ملاّ دین ریا بوسیله کیسهٔ سمعه در میخانهٔ اعمالش او را فیت کیسهٔ عمرشان را
از نقود حسنات می پردازد از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سکهٔ سفالست پر میسازد
و آن بیچاره گان مسکین را دل خوش که طاعتی اند و خته و شمع زندگانی را بنور سعادت آنجهان برافروخته فردای
حساب که معاملان وعد و وعید الهی در رکان ثواب و عقاب را کشایند و منادیان عدل داور گاه ندا
عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا بفرمایند مشتریان امید را بخریدن متاع بهشت
و نعیم جنت و نقود اعمال از کیسهٔ زندگانی در بیع گاه ان وعد الله حق فروریزند آگاه خواهند شد که گرد ها
همه هیچ و سیمها همه باطل بوده و کیسه پر خواهش و نیاز بستیاری شیدو ریا سرپا اعمال بگون دل اندوخته را
تهی بوده است پس در آنوقت بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان
پی تابی خائیده نالهٔ یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد و ربا عبد فردا که معاملان
هر فن طلبند حسن عمل از شیخ دبرهمن طلبند آنرا که در روده جوی نسازند و از اراکنشه بخرین طلبند
قوله تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم و هم فیها لا یبخسون
اولئک الذین لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا
یعملون یعنی هر کس از اعمال حسنه اراده دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات
دنیویه گرداند و منظورش ازان نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب باشد پاداش اعمال اش را بانهام
در دنیا بایشان میرسانیم و چیزی از نزد و نعوی ایشان کم نمیکنیم آنانند که نیست در آخرت برای ایشان بغیر از
آتش تباه و ناچیز شد گردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و مطلوب آنچه بودند که بکردند از زیا و سمعه در اما الشیخ
صدوق رحمة الله از پیغمبر علیه السلام روایت کرد ان المرائی یدعا یوم القیمة یا فاجر یا غادر یا کافر

یا فاجر

یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت
تعمل له یعنی آنکسی که عمل ریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین یا ای مکر نعمتهای الهی
ای فاجر یعنی ای فاسق و در روز کوی ای غادر یعنی ای بیوفای ای خاسر یعنی ای زیان کار عمل تو باطل شده و تورا
امروز بقدر پشیز از ثواب نیست اجر خود را از کسی خواه که عملرا از برای او میکردی و بباید دانست که چنانکه هر یک از علل
و امراض بدن را علامات و اسباب است که طبیب از آن استدلال بر مرض نموده در دفع آن میکوشد امراض و علل
و سمعه را نیز که از مهلکات امراض دل و دل ناتوان را از ان جان بران بغایت مشکلست علامتها و سببهاست
که طبیب عقل را در ادراک علامات و در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمند از ان کوشش
قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرورست اما علامات مرض ریا در کلام شافی از طبیب دار الشفاء دین حضرت امیر المؤمنین
ماثورست که فرموده ثلث علامات للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده
یعنی سه علامت است یکی انکه چون در نظر مردمان عبادت کند در نشاط طی شود و آن عبادت را از روی شوق
بجا آورد دویم انکه چون تنها باشد در عبادت کاهل گردد و کذا رش آن بر اکران آید سیم انکه در هر امری از امور او
درست دارد که مردمان در ا بستایند و ثنای او دهند پس هر شخص را خبری که از علامات مذکوره در خود
اثری یا به باید که در مرض ریا مبتلا دانسته به استعلاج آن شتابد و لیکن بسیاری از مردمان را در یافتن
این علامات در خود دشوار و موقوف با معان نظر و تامل بسیارست اما سبب اینمرض مهلک بیجان سودای جاه و مال
و غلبهٔ حب دنیای پست اعتبار سریع الزوالست چه ریا و سمعه چنانکه گذارش یافت عبارتست از ان
که بنده عبادت کند و خواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گردند و در اثنا خواهند از صلحا و اخیارش
دانند و ازین راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را نزد شریف و وضیع معزز و مکرم سازد
و بکمند در از آورد و ادعیه تصیده خوانی نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بر تسخیر عوام پردازد بدین وسیله

مشتهیات و مستلذات نفس شوش میسر گردد متمنیات و مرادش باسهل وجهی بحصول پیوندد و غافل از انکه
کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و تحواه روزی کبر و مسلمان موقوف رقم تقدیر و اراده اوست
سبحانه و جز او هر کرا می محتاج درویش و درمانده کارخویش است امید عطای این و آن مایه سرگردانیست
دست سخا و جود شان شانه طره پریشانی و سعت دلگاهشان از وعده های دروغ بیابانیست پر آبله
و حمیدگاه شان از توقعات رسمی پوست انظر ف آب از چشمه نظر انعقاد شان جز آب نومیدی
نزاید و از کلیه زبان جابوشان غیر ابواب بسته بر روی دلها نگشاید سنائی دل بفضل فضول خلق
مبند دل در او بند رستی از غم و بند کار تو خواهد خدای نگشاید بخدا کز خلق کار آید تا توانی خوا
او بیار یکره خلق را هیچ در شمار یکره پیش توحید او نه کهنه نه نوست همه هیچند هیچ اوست که اوست
اگر خواهد پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار بایل و حشم بلکه همه خلق عالم باهم اتفاق کنند و خواهند یکجو
فایده یا یکسر موئی ضرر بکسی برسانند بقضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی او شوند در کارخانه وجود
إن الله عز وجل يقول وعزتي وجلالي ومحدتي وارتفاعي على عرشي لأقطعن أمل كل
مؤمل غيري باليأس ولأكسونه ثوب المذلة عند الناس ولأنحينه عن قربي وكل بعد منك
عن وصلي أيؤمل غيري في الشدائد يبيدي ويرجو غيري ويقرع بالأبواب غيري وبيدي
مفاتيح الأبواب وهي مغلقة يعني قسم بعزت و جلال من و کوکند بعظمت و سطوت و اقتدار من
هر کسیکه بغیر من امید دارد قطع امید او کرده نا امیدش میکردانم و جامه مذلت و خواری در بر مردمان
و از مقام قرب خود و ایمانم و از کمال نزدیکی خودش دور میکردانم و انکه امید بغیر من میدارد در سختیها که
رهاند و حال انکه سختیها بدست من است یعنی جز من کسی بر رفع آن قادر نیست دیگر نتواند و امید که بغیر من میدارد و در دیگری
میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگری میجوید و حال انکه کلیه درهای بسته بدست من و کار کارها در قبضه قدرت من است

دیوان حکمت و اندرز

در روایت مذکوره طویست انچه در اینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در کشکوی توکل ان شاء الله تعالی مرقوم
قلم صدق رقم خواهد شد مجملا منشأ صفت خیمه شعبه دریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض رزق و شید
و عدم توکل رضا و اعتماد بر عمر و روزیست و هوشمندان آگاه چاره این دو از چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه
نسخه علاج فراهم آورده یکونه بسته اند چاره که بدین مرض مبتلا باشد پیاپی بخت منقطعات تامل در عواقب امور و بیوفائی
دنیای پرشر و شور مداومت نماید و بهوا یا رج فکر دران دانه تمنی جان کندن تلخ هوا و حرص و آز و دغا اخلاط ازدهای
دور و دراز کرده دماغ دلرا از سودای جاه و مال چاصل تنقیه فرماید و بتهاجمی فکر میهمانان ظاهر مشغول را بمبرات موعظه و بشنو
تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهته دفع هوا زده که دل از باد های وعده های دروغ اهل زمانه بپا شوی دست
از همه شستن دلرا در عرق انفعال اندازد و پیش دلا از تشویش روزی بمفرح دل بگرانم بستن مداوا کند و در سر تدارک
دوستی خلایقرا بصندل آشنائی درگاه خلق تسکین بخشد ای حاصل بیایه که اوراق ایام کتاب روزگار را بهم کاست نظر
اعتبار کرده پیشه شرح احوال گذشتگان را از طبقات پادشاهان جهرپیشه خوانده و اصناف فقرا و درویشان بچا یکیک
بر نفس اماره خوانده و بحکم کریمه ومن يتوكل على الله فهو حسبه و سایر اخبار و آثاری که در توکل رسیده دران
باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار پیوسته امید آن این پشت که عنایت رب العالمین داده کافه خلایقرا
در همه دو باری و شیوه جگذاری از صورت دیوار کمتر داند چون مرض مذکور را بهبودی میکذارد و یکمن مردم خود پیشه
چیاید بهمین خاطر جمع کرده از نکبت این مرض اندیشه نماید و دل از توانرا پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردان
پرهیز فرماید چه تحسین و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید باعث عود مرض ریا و سمعه میکردد و طریق پرهیز از ثنای
خلق انست که پیوسته در اخفاء طاعات و حسنات خود کوشد از نظر اطلاع غیر و شد چنانکه در عدة الداعی از حضرت
عیسی مرویست که بحواریان می گفت اذا كان صوم أحدكم فليدهن رأسه وليمسح شفتيه
بالزيت لئلا يرى الناس انه صائم فاذا اعطى عن يمينه فليخف يعنی روزی که احدی از شما بروزه باشید که بر دلش

دلبهای خود را جریحه دار کنند تا مردمان در نیابند که او روزه است چون بدست راست خود عطائی کند از دست چپ خود مخفی
دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه باید و میتواند مراد این باشد که بدست راست که صدقه دهد چنان مخفی دارد
که اگر شخصی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز گذارد پرده در افراد انکند چنانکه حق تعالی ارزقرا
در میان خلق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز در میان آنها تقسیم فرموده هر کس بقدری میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین
نیست که بکلی باظهار زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله آن و آن سازد در همان کتاب از جناب رسالتمآب
مرویست که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله
واجتمعا علیه و رجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله و رجل دعته امرأة ذات
جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین یعنی سه کس در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه رحمت الهی
نیست حق تعالی ایشان را در سایه عرش و پناه رحمت خود جای دهد از تابش آفتاب طاقت گداز قیامت محفوظ
نماید دو مرد که با هم دوستی کنند و آن دوستی برای رضای خدا باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و هیچ کس بر آن دوستی
از هم جدا نگردند و دیگر مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد
چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمال و بزرگ خواند که مرا خدا میترسم یعنی از خوف الهی ابا کرد
الفعل کرد و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که کن مستور الطاعة ولا یکن مضیعها فان البذر اذا
اخفی بطنت وانما اظهرهم بطنت یعنی طاعت خود را از خلق پنهان دار و باظهار در نزد ایشان و آن ضایع و باطل مگردان که تخم را در زیر خاک چون پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون انکنند نمیروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد
مشمر ثواب و منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون انگنی ضایع و باطل و در قیامت
که هنگام درودن کشتهات بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی رحمة الله از جمله کلمات هدایت سمات
سید کائنات صلی الله علیه و آله که خطاب با بی ذر فرموده که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل الفریضة علی العلانیة

کفضل

کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز پنهانی که پنهان کند از مردم و در دل دارد و بر آنکه هیچکس
کذارده شود مانند زیادتی در جائی که نماز واجبی بر سر آن دارد یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله بشیء
افضل من السجود الخفی یعنی نزدیک نمیشود بنده بسوی حق تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر اذکر
الله ذکرا خافیا یعنی ذکر کن خدا را ذکری خامل یعنی ذکر خامل چیست فرمود ذکر خفی و نیز از جمله کلمات
مذکور است که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو مباهات میکند بر ملایکه بسه نفر مردی که در زمین فقیری یعنی پناه بات
و کیاه در مکان خلا و خلوتی باشد پس یاد آن واقامت کند بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو میکوید نظر کنید بسوی بنده
من که نماز میکند و هیچ کس غیر از من نمی بیند پس میفرماید هزار ملک را فرشته که در قفای او نماز گذارند و برای او استغفار میکنند تا
فردای آن روز دویم مردی که در زمانی از شب برخواسته به شهادة نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده خواب او در پیش حق تعالی
فرماید نظر کنید به بنده من که روح او نزد منست و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد و اصحاب
او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنگ کند تا کشته شود در عیون الاخبار از ابو الصلت عبد السلام بن صالح
هروی مرویست که شنیدم از امام رضا علیه السلام که میفرمود حق تعالی وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح کنی اول چیزی
تو را پیش آید آنرا بخور و دویم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را امید مکردان و از پنجم بگریز آن پیغمبر
چون صباح کرد روانه شد کوهی سیاه عظیم پیش آمد توقف کرد و گفت پروردگارا مرا مامور ساخته که این کوه را
بخورم متحیر گردید که کوه را چگونه تواند خورد دیگر باره با خود گفت که پروردگار من مرا امر نمیکند بچیزی که طاقت آن نداشته
باشم پس بسوی آن کوه روانه شد که بخورد چند لقمه از آن کوه نزدیکتر میشد او کوه چکتر می گشت چون بآن رسید دید
لقمه ایست آنرا اکل نمود خوشترین طعامها یافت بعد ازان روانه شد طشتی دید از طلا با خود گفت پروردگار من مرا امر
کرده که این را بپوشانم پس گور کند و آنرا در آن نهاد و خاک بر سر آن ریخت و روانه شد برقعا نظر کرد دید انگشت
از خاک بیرون آمد گفت من امتثال امر الهی کردم و آنچه بآن مامور بودم بجا آوردم باز روانه شد مرغی دید بازرگان

سر در دنبال او نهاده آنرا منع برگرد گوید کشف پروردگار من مرا گفته که این را قبول نمایم پس آستین خود را کشود آنرا منع باستین
او در آمد باز گفت تو صبر مرا کرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت پروردگار من فرموده که این را او نمید
مژده دی
گردانم پس قطعه از ران خود برید و بسوی او انداخت و او آنرا گرفت گوشت کندیده و کرم در آن افتاده گفت
رب من امر کرده که از این بگیرم پس از آن گریزان گشته بمقام خود رفت و در خواب دید که باو گفته اند آنچه
نا مورد بودی بجا آوردی امید وار باش که حقیقت آن چیست گفته اند گوه خشم است بنده چون خشمناک شد
از شدت غضب خود را نمی شناسد و مقدار خود را نمیداند چون خود را حافظ خود و خود را از آفت و نقص
فرو نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا دیر احالی عارض
میگردد که صبر کردن و خشم فرو خوردن در نظر او چون کوه مینماید چون لحظه تأمل را بر خاطر نهاد و دانش پیشوای
خشم را باب صبر و تحمل تلقین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلکه لقمه لذیذ و پسندیده بوده است اما انظت علی الحیات
که چون بنده آثار پنهان از نظر خلق غایت حق تعالی آثار را اظهار میکند تا زینت بنده که ودیعه دی را بآن بیاراید و آنچه
آثار برای او مذخر میسازد از ثواب اخروی است اما امر منع مروی است که نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی میکند
پس نصیحت او را قبول کن امابار مروی است که بجهة حاجتی نزد تو می آید پس او را ناامید مکردان اما آگوشت کندیده
عیب است ازان بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیادان خود نما و دست فروشان بحجه ورود از
اظهار قید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بگیرند و ورع مشهور در مجالس محافل بتقوی و دین داری مذکور
کردند همگان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات پیش از عیوب و سوءات خود اهتمام مینمایند
بحسن وجهی حاصل میکرد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست و مرائیان را اصلا ازان بهره نیست چنانکه در کلمات
از ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من اراد الله عز وجل بالقلیل من عمله واظهر الله له الکثیر
مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب من بدنه و سهر من لیله الی الله عز وجل
تعب
الناس
الاان

وند در خور زحمت طلبان ش پرورست ۱۲ کر مردم رایگان ایکه دامن ضمیر را از اغراض دنیویه رمانیده و مس
طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند ازین جهة بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ
نشسته اند نمیدانند که ریا و سمعه اری بغایت خفی و پنهانست و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان
فردا که صیرفیان عدل داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات بنشینند و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک
قبول در عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ خیمه و خرقه و متاع کران بهاء را بقلب و کش علما فرو نخرند
پس از جمله تهی دستان پیچاره و در زمره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا داخل خواهند بود دیگر از جمله اداب باطنی عبادت حضور قلب است که دری دل از فکرهای باطل و
خیالات پیچاره برتافته خود را متوجه بمبدء کارساز و پرده فراموشی دلنشان بر ابواب اندیشه این و آن
فرو هشته در خلوتخانه خاطر بذکر حق پردازد و از مخاطرات کسی را راهی نیست که از دام تعلق بیکبارگی رسته و از قید
بست و بسیج بیاع و لنگی دارد بجهة باشد چه آدمی بهر چه تعلق دارد و پیوسته از فکر آنست و از خاطرش نمیرود و
آمد و رفت خیال آنرا از خانه دل منع نتواند نمود چاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و شکار مکاسب شیرین
آن در کام ماهی دلش گم کرده چگونه ممکن دیرای ذکر و محو لذت بندگان تواند کرد یعنی از اکابر دین در مقام
سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا مانند سرکین است که در زمین دل ریخته و فکرها و
خیالها چون مگس شده که ازان بهم میرسند و بر سر آن هجوم می آورند هر چند براند باز می آیند تا آن سرکین
هست از جوش و خروش آن مگسان نتوان رست پس چاره آنست که بکار و بهمت والا سرکین محبت دنیا را
رفته خانه دل را ازان پاک سازی و از هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ البال کشت بر سر خوان حضور
بگام دل بر شاول فوز و نعمت بنشینی که پرازی چگونه این همت کوه من خود ندیده ام تو اکرده بگو مجملا حسن
عملی که نزد حضرت صدق و اخلاص آراسته باشد بغایت نادر و کم یابست و مخصوص خاصان حق و نزدیکان بارگاه

و عاز بهد فروشان پاک و فریب خوردگان شانه و مسواک را از ان بهره نیست و بر فرضی که از عبادت و اقبال
احدیرا حاصل و هلال رکوع و سجود تا قصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتواند کرد
که تا آخر عمر چنین خواهد بود و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی پیدا شد خانه دین و ایمانش را زیر
و زبر نخواهد نمود چون میتوان ایمن که در راه زندگی غارت زده راهزنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار
خانه حسن عاقبت از گریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید لوله غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیما پی نمانند مگر نشنیده که رهبر یقین پیش از انکه راننده درگاه
احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان خاکیان بود از طاعت و عبادت طرفه العینی نمی آسود
گویند در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجده حق تعالی نکرده باشد در نهج البلاغه در خطبه مشهورات
بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده
الجهید و قد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری ایمن سنی الدنیا ام من سنی
الآخرة علی کبر ساعة واحدة یعنی عبرت گیرید و متنبه گردید بانچه حق تعالی با ابلیس کرد که عمل او دود
و دراز و کوشش بسیار و یرا باطل ساخت و حال انکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که
آیا از سالهای آخرت این همه عبادت و یرا باطل کرد یا بکبر نمودن یک ساعت منقولست که هر روز بر منبری
از نور که در زیر عرش بود بر آمدی و ملائکه را موعظه کردی و شصد هزار فرشته گرد منبر او حاضر شدندی و تقرب
او در پایه بود که روزی یکبار از ملک مقرب میگفت که عیاذا بالله اگر از من جریمه سر زند و فعل قبیحی
صادر گردد عزازیل را شفیع خود دارم تا او برای من شفاعت کند و حضرت آفریدگار شفاعت او از
گناه من در گذرد القصه با عبادتها چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک فرمانی از درغ سیاه روی
مردود و مخاطب فاخرج منها فانک رجیم و ان علیک لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب

قرب الهی محروم گردید و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز که عمرها سالک طریق ریاضت بوده
در قطع مراحل عبودیت چابکیها نموده ماند سرانجام با غوای نفس و هوا پیاده از جاده هدایت بیرون نهاده و سرمایه ایمان
و ذخیره اعمال نکوی دل اندوخته را بباد فنا داده اند از انجمله بر حیصای عابد است که از دنیا و نازو نعیم آن کناره
گرفت و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بروزی ابلیس لعین بگمراهیش بقصد تخریب خانه ایمان
آن سست بنیاد در زی عابدی پارسا پوش بصومعه او در آمد بر حیصا گفت کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم
و میخواهم که با تو همره بعبادت حق تعالی پردازم و در طاعت همنشین تو باشم بر حیصا گفت هر کرا بنده کار حق
هوست حق تعالی یار و مصاحب اوست پس ابلیس بعبادت مشغول گشت و تا روز اصلا نخورد و نخفت و نیاسود
بر حیصا چون آن سعی و کوشش بسیار از آن فرومایه نابکار دید متعجب گردید و حالرا از او پرسید ابلیس گفت منشاء این ریاضت
و پرهیزی و پرهیز من انست که گناهی کرده ام هرگاه بخاطرم آید از غایت آن خورد و خواب بر من تلخ میگردد
بر حیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو کردم گفت برو گناهی کن و انگاه توبه کن که حق تعالی رحیم است تا علاوت
طاعت را دریابی گفت بچه گناه اقدام نمایم گفت زنا گفت زنا نمیکنم گفت شرب خمر کن گفت آن سهل تر است
گفت از کجا بهر سانم گفت بفلان ده رو که ابنجا بهم میرسد القصه بر حیصا بر آن گمان شد و بر بسوی آن
قریه چون تیز رو انشد چون بر سید زنی صاحب جمال دید بنقد درع از و شراب خرید و بدست پیمانه تا
بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از پا در آمده از هم ریخت و رشته آشنائی درگاه
خداوندیش بزور باده پر شور گسیخت باز زن زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت آنوقت رسید عابد
برجست و دو برابقتل رسانید در آنوقت شیطان بصورت انسان بر آمده نزد حاکم شهر رفت و شکایت
نمود حاکم بر حیصا را گرفته هشتاد تازیانه بجهت خمر خوردن و صد تازیانه برای زنا بر او زد انگاه برای
خون کردن بصلب او فرمان داد چون بر دارش کشیدند ابلیس بصورت اول نزد او آمد و گفت حال خود را

قرب

چگونه می‌پنی گفت هر که اطاعت همنشین بکند ایمنش نرنجت ابلیس گفت دولیست و پنج سالست
که زحمت تو میکشم تا این زمان که برداشت کشیدم اکنون بگو ای تو را ازین پیله رهانم گفت میخواهم دعا چه
اراده میکنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یکسجده کن گفت چگونه سجده کنم که بردارم گفت یا سجده کن القصه
بر عصا یا سجده ابلیس کرد پیکار رکا فرو انداخت چندین ساله راپیک اشاره بوحشه پرداد ایمان بری
دیار عدم مسافر گردید نیز آورده اند که یکی از عبادنی اسرائیل که چهل سال از خلق عزلت گزیده از
سنگسار ان شهر و شور دنیا کنج تجرید و انزوا در گزیده بود و صبح و شام از چمن زندگیش گلهای بندگی
میدمید و روز و شب آب روان جویبار عبودیت بر روی گل دریای بندگی میغلطید در شکارگاه وحشی غزالان
فرصت تیر و کمان قیام در کوی راز دست نداد و در رزم گردن آهن سخت روئی نفس پلنگ سجود ش از کمند
معدهٔ آرزش بر سر خوان رضا از گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر و دل آگاهش
بمرگ آرزو ها زنده گردیده و استخوان بخت جانبخش بنعمت غذا پرورده تو سن سعی از تازیانهٔ اضطرابش
همیشه در شتاب و پای سیر سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خلخال پیوسته در رکاب رشته پیمایش از نخجیر کشتن
استراحت یکروزهٔ موجسم ریاضتش انفاق کرده روزه فربه جامهٔ روشنی روز از چشم خونبارش کمرنگ
و سوزهٔ وسعت شبها بپای شب خیزش تنگ سینهٔ راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیدهٔ پیمایش
آبدار از شست اخلاص پاکیزه دعایش بر خاک نیقادی و سعادت قبول دست رد بر سینهٔ مسئولش تنهادی چون
متوطنین آن مرز و بوم را باجابت دعای او معلوم گردید آوازه اطوار نیکش بهر دور و نزدیک رسانید و بهر سال
چندین خسته و بیمار را بگلاصوعه او آورده بدست دعای او از امراض و علل رسته و از بند رفیض انتقام
بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند و انگاه ابلیس را دام تلبیس همیشه در خاک نهان و تیر تدویر پیوسته در کمان داشته
و در کمین بود تا وقتی دختر پادشاه را مرضی صعب عارض گشته دلگارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال

داروهای

داروهای موافق در گذشت لاعلاج برادرانش ویرا بصومعهٔ آنعابد بردند و علاج انعجت راسخه رد دعای او شمرده
چون عابد بر حالی ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتیست خاص که در آنوقت بتوقع قبول میرسد چون آنوقت رسد
دعا دریغ ندارم برادران خواهر را بدو سپردند و تا رسیدن وقت دعا یرا دشت و کشت گلزار اغنیت شمردند چون
صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبت ایشان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاد دل از دست باو
و عقل سال خورد و رخ دیرینش بشباب فسون ابلیس لعین از پا در افتاد و ترکان چین و هوا بسر کرد که
آن نگار چگونه در قبضهٔ تصرف آرد و بدین هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهای شیطانی از طاعت
غافل گشت بر انگیخته مرغ جانش بتعجیب بصفیر شیطان بدامگاه وصال شتر پرید و قوس نفس شوم
بسهم خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست بسیخانت بآن زمان
دراز و ابواب سیاه روئی گوناگون بر رخ خود باز کرد و بعد از صدور انخطای فاحش و خمود آتش آن
خواهش شیطان لعین بصورت پیری بر او ظاهر گشت از سبب ارتکاب آنفعل استعفا رنمود زاهد تعالی حوان
باز گفت ابلیس گفت از رده مباش که کرم الهی از ان زیاده تر است و در توبه کشاده لیکن تو پیری
باید کرد که مردمان دختر مطلع گردند زاهد گفت چسازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
دختر را بکش و در خاک کن چون برادران آیند بگو من در غار بودم پرون رفته دندانم چشد ناگاه دیده و سیاه
آن ضعیفه بیگناه را بصوابدید ابلیس لعین بقتل رسانید و در پرون صومعه خاک کرد چون برادران باز آمدند
احوال خواهر پرسیدند زاهد چون پیش ابلیس تعلیم کرده بود گفت ایشان بزاهد اعتقاد و بقول او اعتماد داشتند
قبول کرده و برتافتند و در طلب خواهر بهر سو شتافته در انحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد
از و احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را بچوبه زاهد باو زنا کردن انگاه بقتلش رسانید
و در خاکش پنهان کرد و انگاه ایشان را بر سر انخاک آورد چون خاکرا برگشته بخون آغشته

یافشد جاها چاک و بر سر خاک کردند و عابد را معتقد ساخته بشهر آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر و از خلوص اعتقادشان در غدیر خمیر از بوی کند آنفعل متغیر گردید جمعی که باب وضوی زاهد ترک میجستند بخوش تشنه کشته و کروهی که خاک پایش بجای سرمه در چشم میکشیدند دانها پر سنگ کرده بقصد سنگسارش میدوند پس داری لقب کرده زاهد را بردار کشیدند در آنوقت ایس بصورت پری با صفا بر او ظاهر شده گفت ای زاهد من خدای زمینم با آنکه چندین سال بندگی خدای آسمان کردی جزای عبودیت تو این داد که تو را بر سر دار فرستاد بگمار مرا سجده کن تا تو را ازین ورطه برهانم عابد باشاره ایس سجده کرد پس سنگسارش کردند و کرکس جان ناپاکش را بآن سنگها از چنگال رهانیدند و بدرکات جحیمش فرستادند مجملا شیطان لعین بدین راهی ایمان شکار در هر عصری از اعصار از یکنوع مکر و لعب بساط باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران مرکب میدان عبادت را از مرکب حسن عمل پیاده جان ستان طول امل بر خاک هلاکت انداخته بر هین دستور همیشه چون آن لعین از کین بنی آدم پر چین و پیوسته اسباب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در ریزش این بنده تدویر میکند تسخیرش تا نفس اماره چنین نمی توان بود و از خمیر مایه شرش جز انسوی کردگار مرگ نتوان آسود پس مرد آخر بین پیاده در سلوک راه دین جز بیدرقه عنایت الهی گام دل نه بندد و بنماز و روزه و پیاده و گریه و زاری شبهای تار بر روی نفس اماره نگشاید و بر تقریری که خود را از دام مکاید و حیله شیطان رهاند و متاع ایمان و اعمال را از دست برد آمال و آفات سلامت بمنزل رساند با خود اندیشه کن که آنچه در تمامی عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست سعی و اهتمام بهم آورده در پیش اینها دانها و دو برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد نمود مگر نشنیده که بهتر عالم ۴۱ منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه قدر مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال در ایکه از کلش آن اخلاق و اعمال الخ در قعود و قیام از یاد ملک علام غافل نگشته

وزلال فکر و خیالش از جویبار مجاری احوال پر زمزمه سپاس آهی نگذشتی او قاتر به قسم کرده قسمی را بوظایف دای بندگی و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادت صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را نصیبی رسانیدی و قسمی را بکارسازی خلایق توضیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و به تلقین واجب و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بآب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی اگر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی پر نگشتی و پیوسته به نیکوخدمتی بسر بردی و در روز متوالا از نان گندم سیر نخوردی بروایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است این است که اگر قوت نان گندم هرگز نشاول نکرده و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون دو پسر من غریدی غلام خود را در ان اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود بپوشیدی و چون غریبان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی کویند روزی عمر خطاب ملعون در آن باب سخن گفت فرمود مهلا یا عمر انظنها کنا نتنعم فیها یعنی بس کن ای عمر کان چیزی که پیغمبری پادشاهی است که به تنعم گذرانم مرویست که بتر آسودن جای او بود و بالش چرمی از لیف کنند شبی آن عبا را دو تا انداخته بودند صبح فرمود لقد منعتنی الفراش اللیلة یعنی نرمی شب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آن را یک لا کنند و از زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس اینعبارت سرا سر مرتبه جبرئیل امین کلید خزاین زمین نزد او آورد و انتخاب او در قبول آن پا آنکه از مراتب او خود چیزی کم شود مخیر نمود قبول نفرمود و بسیاری از شبها احیا کرده و اندکی دلوای بیدارش بحمله پیاپی خواب از پا نیفتادی ماثورست که شبها از بس بعبادت قیام کرد بعضی گفته اند که بر هر کشت یکبار پا ایستاده بود پاهای مبارکش ورم کرده بود تا در شان او نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد

ما فرد نفرستادیم برتو قرآن را برای اینکه تو بمشقت کنی از غلو و کثرت طاعات و عبادات آنسرور در ریاضات و مجاهدات آن دین پروران نجات و زینت که شرح آن احدی را مقدور نتواند بود و در من کتب اخبار و آثار از کلمات محامد و مناقب و اطوار آنسید ابرار از آن برتر که بر انگشت قلم بار شته سخن کلید سته بندی آن تواند نمود بعد از آن حضرت کسی که در گذارش بندگان مسلم عالمیان گشته و لوای جمعیت فضایل و مکارمش از قبه سپهر برین گذشته حضرت امیر المؤمنین بود که شبانروزی هزار رکعت نماز گذاری و بر دوایی پشتی از حجره او هزار کس از اعوام شیعه ندی و اهتمامش در اقامت مراسم بندگی بجایی بود که در وقت اشتغال نایره جنگ و قتال نیز که ابطال رجالرا دل در سینها لرزیدی در رکنی دیگر از میدان جهاد بر پهنای چهره های پاکی ثبات لغزیدی در میان دو صف جهاد او فرشی میگستردند تا بادای وظایف عبادت قیام مینمود و از تیر باران سپاه دشمن اندیشه نکرده طریق معتاد خود را از او تغییر نمیداد و در لیلة الهریر یعنی که یکی از لیالی مشهوره جنگ صفین است و آن شبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند آنحضرت خود با نصد و چهل کس از اصحاب ذوالفقار صاعقه گرداب جهنم فرستاد و با وجود اشتغال اش فتنه چنین نماز شب از آن سالار دین فوت نگردید مشهور است که روزی در جنگ صفین در عین اشتغال بحرب و قتال ملاحظه آفتاب نمود ابن عباس را سبب آن استفسار کرد فرمود انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم به پیشین شده تا نماز گذاریم ابن عباس گفت این چه وقت نماز است که مشغول آنیم آنحضرت فرمود علی ما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با این قوم جنگ میکنیم بر سر همین جنگ میکنیم که نماز برپا داشته شود مراد آنجناب اینکه غرض ما از این جنگ و جدال ترویج دین و برافراشتن لوای اسلام است و هزار بنده بکه همین دو عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نموده و خود و عباس کرباس و فان جوی خشک الکفاف فرمود و میگفت حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است طعام مرا آن قدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که حضرت امام محمد باقر وقتی نزد

پدر بزرگوار خود آمد آنحضرت را دید که رنگش از کثرت بیداری زرد گشته و چشمهای مبارکش از گریه چون کاسه
و پیشانی انورش از کثرت سجود مجروح گردیده و ساقهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام
محمد باقر چون وقتی که پدر بزرگوار را بدان حال دید بگریه شدت نمود و از غایت دلسوزی و مهربانی
نسبت بانجناب گریست آنحضرت ملتفت گشته و فرمود بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر گردیده
فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة علی بن ابی طالب یعنی
ده بعضی از این صحیفها و نوشتجات را که عبادت علی در آن نوشته است پس در آنجا نگاه کرد و مضطرب حال
از دست گذاشت و فرمود این لا یطیق عبادة علی یعنی کجاست که بقدر تو بعبادت علی رسد
در اخبار و آثار وارد است که امام زین العابدین نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی و چون نماز
ایستادی رنگ مبارکش زرد گشتی و چنان ایستادی که بنده ذلیل در نزد پادشاهی جلیل ایستد و اعضایش
از خوف الهی لرزیدی و چنان نماز گذاردی که گر نماز آخرین امت روزی در نماز زرد از یک دوش
مبارکش افتاد آنرا ندانست تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود ویحک
ندانستی که در پیش کیم بودم مرویست که آن یوسف مصر کرامت و احترام حضرت امام محمد باقر
در کودکی بر سر چاهی که برادران حضرت یوسف او را در آنجا افکنده بودند خزیده بچاه افتاد والده ماجده اش واقف گشته فریاد
برآورد و حضرت علی بن الحسین را از واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع نمود و در اتمام
آن نیز مبالغه و اهتمام و تعجیل نفرمود او باز گشته بر سر چاه آمده میگریست و فریاد میکرد و در چاه می نگریست
و باز نزد پدر بزرگوار خویش میرفت و دیگر بار بر سر چاه می آمد و میگریست تا از غایت بیتابی و غلبه زده ضعف
بران ضعیفه غالب شد این گستاخی بر زبان جرئتش گذشت که چگونه در حضرت جگرهای شما جای
بی باکی چون امام زین العابدین این بشنید بر سر چاه آمد و دست در از کرده آنحضرت را از چاه برآورد و

بهمین
بادرش گفت پس این را ای ضعیف یقین در کشف الغمه ملقب کرد او بزین العابدین بر این وجه مسطور است
که آنجناب سحرگاهی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام مینمود و شیطان بصورت اژدهائی در آمد
که شاید از هجوم یا هجوج خوف بهراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کنند و بکلی تفرقه حواس
در آینه کیتی نمای خاطرش افکنند آن امام منصوص و آن پنان مرخوص از صدمه آن خدعه اصلا پروا نکرده
بآن التفات نفرمود تا نزدیک او آمد و انگشت بزرگ پای مبارکش را در دهان گرفت باز ملتفت نشد
آغاز کردن نمود آنحضرت آنچنان قطع نماز نمود چون از نماز فارغ شد بالهام الهی دانست که شیطان
دشنام داده و سیما برا و زده و گفت و در ثوای ملعون آنچنین ناپاک از انتقام فیض ناک دور شد آنحضرت
باتمام در دو جود فرمود پس آوازی شنید و گوینده آن را ندید که گفت انت علی بن الحسین باین سخن
بدین لقب مشهور گشت نیز در کشف الغمه آورده در خانه که آنحضرت مشغول نماز بود آتش افتاد
و آنحضرت در مسجد بود آواز برآوردند که یا بن رسول الله النار النار او همچنان مستغرق نماز
بود و سر از سجود برنداشت تا وقتی که آتش افروختگان بعد از فراغ سؤال کردند که چه چیز تو را مشغول داشته
بود که از آتش پروا نکردی فرمود که آتش آخرت در وجود و احسان و تفقد احوال فقرا و شکستگان چنان
بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه ایشان نمی رفت که در ان کیسه ها درهم و دینار بودی و گاه هیزم
و طعام بر دوش مبارک خود برداشته بر در خانها رفتی و در کوفتی کسی که بیرون آمدی دادی و در وقت
دادن روی خود پوشیدی تا او را نشناسند و بر ایشان ایفخ فخ بود و نمیدانستند که کیست که ایثار می کند
تا از دنیا رحلت کرد این معنی مقطوع گردید و نشد که اشخاص علی بن الحسین را بوده در محل غسل دادن
پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته بود از بکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بر پشت
بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود در کشف الغمه مذکور است که پرعی داشت شبها بخوبی که در انشا سدی آمد

و مبغ از

و نیز از ابی عبد الله روایت کرده که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین برهنه پا بنزد آسمان میرفت و رنگش متغیر میگردید و مانند شاخ درخت از باد سخت میلرزید و چون کنکوی بهشت می شنید صدا میکرد که گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ می شنید آوازی برمی آورد چنانکه گویا او را بدوزخ می برند یکی از موالی آنحضرت نقل کرده که روزی آنحضرت بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم که بر سنگی در دشت سجده کرده بود ایستادم که بر طاله او می شنیدم که هزار بار لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر از سجود برداشت می سر شریف و روی مبارکش را اشک فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نیامد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کمتر گردد آنحضرت فرمود که و یحک یعقوب بن اسحق بن ابراهیم را که پیغمبر بود دوازده پسر داشت حق تعالی یکی از ایشان را غائب ساخت موی سر او سفید شد و پشتش خم گردید و چشمش از گریه نابینا شد و پسرش زنده و در دار دنیا بود و من پدر و برادر و هفده نفر اهل بیت خود را دیدم کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه کم گردد و اما ما شیخ طوسی رحمة الله مذکور است که فاطمه بنت علی بن ابی طالب چون دید که علی بن الحسین در ریاضت و کوشش بندگی چه بجان خود میکند نزد عبد الله بن جابر انصاری آمد و گفت ای صاحب رسول الله بدرستی که ما را بر شما حقهائیست و از جمله حقوق ما بر شما اینست که چون احدی از ما را بیند که از اجتهاد یعنی از کوشش بسیار در بندگی خود را هلاک میسازد ما را شاد آورید و بر آن شفقت خواهید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است پیشانی او پینه بسته و ساقها و زانوها شده جابر بر در سرای آن دین پناه شد و بعد از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر و تبلیغ سلام حضرت پیغمبر با آنور در پکیفیتی که در حدیث مذکور آمده آنجناب را دید که در محراب طاعت خویش عاوی ساخته و جسم پاکش در برابر خدای بندگی کمانوار آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواست

و پرسش او نموده در پهلوی خودش جلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا بن رسول الله اما علمنا ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عدوکم فما هذا الجهد و الذی کلفته نفسک یعنی میدانم که حق تعالی بهشت را بین برای شما و دوستان شما آفریده و جهنم را جهت دشمنان شما خلق کرده پس چه باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته فرمود که یا صاحب رسول الله اما علمت انا کنا حجة رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد و التعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا یعنی ای صاحب رسول خدا آیا نه سنت که جد من پیغمبر ما جمیع گناهان سابق و لاحق گناهان امت را بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد حق تعالی آمرزیده بود و با وجود این کوشش و اجتهاد و عبادت برای حق تعالی وا گذاشت و بندگی خود نمود پدر و مادرم فدای او که در چنان که ساق و قدمش از مداومت عبادت ورم کرد و شکافته شد بجناب او گفتند که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه حق تعالی سابق و لاحق گناهان تو را آمرزیده است فرمود که آیا پس بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی آنحضرت ملک علام اظهار تذلل و خاکساری و ادراک مرتبه بنده شکر گذاری جابر چون دید که گفتگو با آن قبله احرار در باب تخفیف ریاضت و آزار بجهت کشیدن این رسول الله ابقیا علی نفسک فانک من اسرتنا بهم یستدفع البلاء و تستکشف الاعداء و بهم تستمطر السماء یعنی یا بن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از ان قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بر روی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت کفتای جابر پوسیده بر منهج ایقین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی و ائمه هدی باشم و طریق تاسی و پیروی ایشان را مسلوک میدارم تا وقتیکه با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و دالگوهران محیط

شرف وکرامت بدستور روز و شب باقامت هر اسم بندگ پرداخته آب روان حیات خود را
جزو در نخلستان صعود حسنات جاری نساخته اند اگر تفاوتی در اینکار عبادت این بگروه ملک سعادت باشد همانا
از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا
و پای در دامن عزلت و انزوا کشیده از بستن ابواب آمیزش آن و این درهای سعادت عبادت بروی
خود نبسته اند و از آتش سوزندگان خود را در بوته کثرت روزه و نماز گداخته امتداد زندگیرا
رشته صفت در جواهر اقسام بندگی خود میدارند و بعضی نیز بحکم وقت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب
خفا چهره ظهور نموده پرتو هدایت بر سرگشتگان ظلمات غوایت میافکنند احتمال بتعلیم فرض و سنت
و تبیین منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران با امواج بیان سواحل خاطر
خلایق را لبریز جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگیرا هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت
هر کسی بگوشه ربوده اما محصل بچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده دیده بندیده اش از دور دوزه عمل
ناقص بخود گردیده باشد اگر دیده شود بر طاعت و عبادت که مجملی از آن برقلم صدق رقم گذشت و
شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تکانمود و هنوز از ظلمات یکه مانده کور نگشت بر کشیده و انسان پرباد کردار
خود را باکوههای اعمال متقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هرآینه خواهد دانست که در دولت بیش
از تهی دستی چیزی نیست در بزرگش عرق انفعال بر حقارت در شتی اعمالش زار زار خواهد گریست چنانکه
در وصایای حضرت پیغمبر صلعم که ابوذر را فرمود طب رشته مذکور است که یا اباذر ان الله عزوجل
ملائکة قیاما ما من خیفته لا یرفعون رؤوسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخیرة فیقولون
جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان تعبد فلو کان لرجل عمل سبعین
نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یوم مثل یعنی حق تعالی فرشتگان هشت که از ترس او برپا

ایستاده

ایستاده و سر بالا نمی کنند تا وقتیکه نفخه آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خدایا
تو را از همه عیبها و نقصها پاک دانستیم و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم تا بندگی تو را چنانکه سزاوار و لایق باشد
پس اگر مرد را عمل و طاعت بسیار باشد هرآینه انفعال و کردار خود را اندک و حقیر شمرد از سختی آنچه
در آنروز می بیند یعنی چون شدت حساب و دهشت عقاب روز قیامت را مشاهده نماید و ترازوی
عدل و انصاف و دیوار آتفرعه زهره شکاف ملاحظه کند میداند که ادای حق بندگی خود را
از تقصیر بر نیاورده است

مجلس دوم

در صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب
دنیای دون و از اطوار و اخلاق دنیا پرستان سیاه درونست و بیان این مطلب محتاج بکه ازش
دو فصل

فصل اول

در صفت بغض و مراد ازان درین مقام عداوتیست که مبنی
بر امری از امور
دنیویه باشد چه عداوت دینی چون عداوت با جماعت کفار و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران
امامت ائمه معصومین از آنچه که کافر و منافق لغتند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری انجنابیست و دعوی
ایمان با خدا و رسول بی محبت اینقوم فضول سخنانست و اهل بیت پیغمبر صلعم با تفاق امت
اجر عین نفاق و مکر ابلیس حضرت حق تعالی از سره مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان
دین منع نموده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء
درین آیه دواعی هدایت آورده اند وقتی که رافع لوای و والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب
رسالت مآب صلعم بعد مراجعت از بدر بدو سال غزیت مکه معظمه فرموده بحکیکه مشرکان بدگوهر از ورود
موکب آنسرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامه مشتمل بر آن خبر با هل مکه نوشته مصحوب زنی
مسماره نام که در آنوقت روانه مکه بود ارسال داشت جبرئیل نازل شد و آنحضرت را ازان واقف
گردانید آنحضرت امیر المؤمنین را و بعضی روایت دیگر زبیر را فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی نامه ایست

امیرالمؤمنین چنانکه آنحضرت خبر داده بود در همان موضع بیاره رسید و طلب نامه کرد سار انکار نمود ویرا و متاع ویرا جستند نیافتند خواستند باز گردند امیرالمؤمنین فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه گفته با خبر جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده بزرزن رفته فرمود مرا بشتابی بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت بزنم زن ترسید و نامه را از میان گیسوی خود بدر آورد و با آنحضرت داد و نزد بهتر عالم صلعم آورد و آنسرور برمنبر آمده بعد از خطبه فرمود که یکی از شما نامه با هل مکه نوشته که اشیا را از قصد ما آگاه سازد اگر برخیزد و بآن اعتراف نماید فهو المراد والا دیار ما را ترا نخم دو نوبت این بگفت کسی جواب نداد نوبت سیم طلب بخواسته اعتراف کرد و جهت اقدام بر این فعل قبیح عذری گفت امیر آن عذر ویرا پذیرفته خط عفو بر کرده او کشید برایتی فرمان داد که ویرا از مسجد اخراج کنند بعد از اخراج فرمود باز گردانیدند ویرا توبه داد حق تعالی آیه مذکوره را فرستاد که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سوره مجادله فرموده که اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِينَ تَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ مَا هُمْ مِنْكُمْ وَيَحْلِفُونَ عَلَى الْكَذِبِ وَهُمْ يَعْلَمُونَ اَعَدَّ اللّٰهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا گویند این آیه در باره جمع وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود آمیزش مینمودند حاصل مضمون آن اینکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانی که دوست گرفتند کسانی را که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته آنکسان نه از شما هستند و نه از ایشان یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی دوستی نمودند از شما نیستند و نه از ایشان یعنی بدین و آئین هیچکدام نگرویدند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند که ما مسلمانیم و حال آنکه میدانند منافقند آماده کرده است برای ایشان عذاب سخت در سوره مذکوره فرموده که لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْاٰخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا اٰبَاءَهُمْ اَوْ اَبْنَاءَهُمْ اَوْ اِخْوَانَهُمْ اَوْ عَشِيرَتَهُمْ اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْاِيمَانَ یعنی ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا

غضب کرده

و بروز قیامت می آورند که دوستی کنند کانند با کسانیکه مخالفت می ورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان مخالفان و کافران را دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویش ایشان آنگروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت کرده اند است حق تعالی در دلهای ایشان ایمان و این مضمون در آیت قرآنیه بجنات آسمانی بیارست و بجهت رعایت ایجاز زبان خامه سخن پرداز بتلاوت این دو سه آیت از آنجمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاکنهادش برقم محبت اعتقاد مزین گشته پیوسته دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بروی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آنقوم پیدین را بتبرروی ترکش محامد صفات و کمل بر سبیل طاعات و حسنات جفه شمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله و رسوله گردیده فرق نواصب مؤخر آنمرتبه حضرت امیرالمؤمنین و اولاد طیبین و طاهرین او بینند که بر خلاف فرمان واجب الاذعان یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام با اهل بیت عصمت گسسته و کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بطغیان خاندان مصطفی صلعم دست یازیده و ببغض و عناد با نقوم بد اعتقاد در سرمایه نجات خود نمودن لازم و واجب چه دعوی میکرد آل عبا با عداوت این کافران سلمان نما هیهات و پیش طاق دلهای خلایق پی کرده کین ایکروه منافق پیشه نور ایمان مزین نگردد

بیت

هیچ خاری که بار بر وزند کی حرام ، نکشت بر تنگ زر اشتهار مزن نکشت در کف نوروزان تیغ آخر ، یعنی که جز بد من آل عبا مزن

از پیغمبر صلعم آورده اند که حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله الایمان عبد الا بولایته و البراءة

و بعداوة اعدائه

در حاشیه: ... ولایت و محبت ... و بغض و عداوت ... و بعداوت ... و بعداوت ... و بع

من آثار آنست یعنی دوستی علی بن ابی طالب عبادت و نظر کردن بسوی او از جمله عبادت و قبول نمیکند حق تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنست در منقولست که یکی از اصحاب گفت که یا عبد الله احبب فی الله و ال فی الله فانه لا ینال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک یعنی نمیابد دوستی دوستی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت همچنین مزه ایمان را در نمیابد اگرچه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود از مفضل گفت یا رسول الله چه دانم دوست خدا کدام است که با او دوستی کنم و دشمن خدا کیست که با او دشمنی کنم الخطاب اشاره بسوی امیر المؤمنین کرده فرمود همین این را گفت آری فرمود هذا ولی الله فاحبه و عدو الله فعاده و آل رجلا ولو انه قاتل ابیک و ولدک و عباده عدو هذا ولو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابی طالب دوست خداست و دشمن او دشمن خداست پس با دوست او دوستی نما اگرچه پدر و فرزندت باشد و با دشمن او دشمنی نما اگرچه پدر و فرزندت باشد مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا که در لا تجد قوما الآخر و حدیث عاد و عدو تهذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر متناقض و متنافی مینمایند با احادیثی که در رعایت حق ابوین و صله ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته از آنجمله حدیثی که شیخ کلینی رحمة الله در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا لابی عبد الله ان لی ابوین مخالفین نقال برهما کما تبر المسلمین ممن یتولانا یعنی شنیدم که مردی بخدمت امام جعفر عرض مینمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهبند آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانان که ما را دوست میدارند و شیعه ما اند نیکوئی میکنی و در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ان لی اقرباء علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویش دارم که غیر مذهب منند آیا ایشان را از من

حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمود ای حق الرحم لا یقطعه شیء واذا کانوا علی امرک کان لهم حق الرحم وحق الاسلام یعنی حق قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیسازد چون بر دین تو باشند واز اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگر حق اسلام و امثال این دو حدیث که هریک در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و بجمع و توفیق میتواند این باشد که مراد از عدم محبت مؤمنان باهل طغیان در آیه شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی نباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه کافران همراه نباشند و حرف محبت آنقوم بر سماعت بلکه بر کزک بیزاری از صفحه خاطر تراشند اگرچه در میانه ایشان ربط پدر و فرزندی و برادری باشد و همچنین در رد حدیث بنوی که شهد ذکرا نها حلاوت بخش کام و دهان خاص و عام گردیده مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین باید داشت و منکر اعتقاد و کاره اطوار آنگروه ضلالت شعار بوده سر چشمه سینه صافی را بغبار کینه آنقوم جاف نباید ساخت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از بر والدین در رعایت حقوق ایشان در رد حدیثی که در کافی نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه بر مذهب حق نباشند بحسب ظاهر طریقه نیکو و خوش سلوک باید داشت ضابطه بر وصله رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که شیعه چه طایفه بیمروت و بد و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و بجمله حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بجای مداومت و محاسن اخلاق داغ ارتکاب بر دل اهل شقاق نهند و بسنای حیث

فضایل و آداب و کمالات آن مسکینان را برخوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر ألسنتکم و المعنی بخوانید مردمان را بسوی خیر و عمل صالح بزبان حال و چنان
باشید که از دیدن اطوار شما از جهتها و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن
و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از ایشان بجناب او روایت کرده اند که إنا لنعد الرجل مؤمنا حتی یکون
جمیع امرنا متعاما رشیدا الاول من اتباع امرنا و ارادته فرزقوا ورعا رحمکم الله و کیدوا اعداءنا
یعنی ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتیکه جمیع امر ما را تابع باشد از انجمله ورع
یعنی اجتناب از محرمات پس بزیور این صفت زین و آراسته گردید خدا شما را رحمت کند و باین
زینت و آراستگی دشمنان ما را خشم آلود سازید خدا قدر و منزلت شما را بلند گرداناد مجملا مخالفان چون
صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند از آن در تعجب میروند و گاه باشد که از پسند اطوار
ایشان نور ایمان بر ساحت خاطرشان تابیده از ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین
از زکریا بن ابراهیم که وقتی نصرانی بوده و در ایام حال ادراک شرف اسلام نموده و توفیق حج یافته
و بشرف ملازمت ابی عبدالله علیه السلام فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیل که در
آنجا مذکور است روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که والدین و اهل خانه ام بر دین
نصرانیت اند و مادر من با پدر من بد است و من با ایشان چگونه باشم و در آنیه در ظرف و کاسه ایشان اکل میکنم
آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمی کنند فرمود باکی نیست پس با ایشان
و مخاوره و مخاطبه نموده باو نیکوئی کن و چون پسر دار و ابه یکری و امکدار خود تا جهیز او قیام نمای و از اینکه
نزد من آمده کسی را اجبار مکن تا در مناسبات الله کار نزد آئی پس زکریا گفت که در منا بخدمت آنحضرت آمدم
مردمان بر گرداو در آمده سؤال مسایل مینمودند چنانکه گویا ایشان از معلم سؤال کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود

طریقه ملاطفت مسلوک میداشتم و طعام با او میخوردانیدم و جامه و سر و بر او را از پیش پاک میکردم و حدیث
مینمودم پس با من گفت یا بنی در وقتی که بر دین نصرانی بودی با من این ملاطفت نمینمودی از کجا باز دین
اسلام داخل شده ای عطوف چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی از فرزندان
پیغمبر مرا بدین امر کرده گفت ای پسر پیغمبرت گفتم نه و لیکن پسر پیغمبرت گفت ای پسرک من این پیغمبرت بدرستیکه این
شیوه و صفات پیغمبرانست گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نیامده و لیکن اینمرد پسر پیغمبرانست پس گفت ای
پسرک من دین تو بهتر از دین ماست آنرا بر من عرض کن عرض کردم مسلمان شد پس تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام
و خفتن را گذارد بعد از آن در شب دیگر اعاده نمود گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم کردی
یعنی آنچه از زین و آداب دین گفته و مرا آموخته بار دیگر بگو پس بار دیگر بگفتم اقرار بآن نموده وفات یافت مجملا
از شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه ناپسندیده دل روشن گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه
یافت و مسافر دوچش از بند دار تکلیف بر سر نفس عاز پس بار ایمان بسته بروضه رضوان شتافت
پس ممکنست که غرض شارع از امر رعایت بر والدین و سایر خویشانی که از دین پیمانه اند بر دیگونی و بحسب
ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده است و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند
هر گاه با خویشان کافر قاعده دیگونی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت امیرالمؤمنین
در غزوه بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهریار مشارق و مغارب بودند بقتل رسانید آورده اند
که در آنروز بعد از تسویه صفین از پیش کفار سه کس بمیدان آمدند و مبارز طلبیدند یکی عتبه بن ربیعه دیگری
برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بمقابل ایشان مبارزت نمودند قبول نکردند که با بنی اعمام
خود را میخواهیم حضرت سید ابرار علیه السلام گرار غیر فرار اسد در کار آتش کارزار یعنی امیرالمؤمنین و حمزه بن عبدالمطلب
و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب را بجنگ ایشان فرستاد و عبیده مذکور چون از همه سال بود بمقاتله عتبه

که او نیز در سن شیخوخه بود مقرر فرموده امیرالمؤمنین را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریفش گذشته بود بهم آوردی و لیکن که او نیز نورسیده بود فرمان داد و حمزه را بمعارضه شیبه که هر دو میانه سال بودند مقرر فرمود القصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه گرگ لعین پرداختند امیرالمؤمنین و حمزه هم نبرد آن خود را از تیغ گذرانیدند و لوای زندگیشان نگونسار ساختند و عتبه و شیبه هر دو هم را مجروح ساختند چون زخم عتبه بر ساق بود دو دستوان شکافته تا مغز بر دون آمده زبانی در افتاد امیرالمؤمنین و حمزه متوجه کشتن عتبه را از تیغ گذرانیدند و عبیده را بر داشته بخدمت خواجهٔ عالم رسانیدند عبیده چشم کشاد و نظرش بر جمال انور سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید هستم فرمود بلی از شهدائی و بهترین سعدائی و در حق او دعا فرمود بعد ازان رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید در روح پاکش بفردوس برین خرامید و کیفیت مقاتلهٔ مذکور در بعضی از کتب معتبره بر اینوجه مسطور است که نخست امیرالمؤمنین هم آورد خود ولید را شمشیری بر سر دوش زد که از زیر بغل بردن آمده حمزه و شیبه باهم در آویخته بودند حمزه را شیبه گردنش کرده بود مسلمان گمشته یا ابوالحسن آلمعین رسانی یعنی که گردن عمت را کرده صاحب ذوالفقار حمله بران نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر فرود آورد امیرالمؤمنین ضربتی بر سر شیبه زد و تحتش فرستاد آنگاه متوجه عتبه کشته جان ناپاکش را بمقر سقر روانه ساخت و باتفاق حمزه عبیده را ازان معرکه بخدمت بهتر عالم صلعم رسانیدند چنانکه گذشت القصه آن سه ابتر ناپاک بتیغ جان ستان سرور دران بر خاک هلاک افتادند و نزد بعضی از شوارحین در ذیل حدیث نبوی که المؤمن اخ المؤمن نقل کرده اند که وقتی عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند در جنگ بدر عباس فدیه خود داد و مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل را نداشت که فدیه دهد بهتر عالم صلعم دیر تسلیم امیرالمؤمنین کرد و فرمود شانك باخیك یعنی اختیار برادرت بتو گذاشتم انچه سزاوار باشد بادبکن امیرالمؤمنین دست

عقیل

عقیل را کرفته اسلام بر او عرض کرد و دیر آبان دعوت فرمود با کراه انحضرت دستش را با کرد و موی سرش را کرفت و بیازار آورد و بفروشاند و شمشیر برکشید که دیر اکشد عقیل کفت ای برادر بکی انکی که قسم تو با دوست مرا خواهی کشت انحضرت کفت آری بکی انکی که معبودی بکی نیست جز او اکر ایمان بیاوری تو را نکشم عقیل کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله وان هذا الدین الذی هو دین الاسلام حق امیرالمؤمنین فرمود که بترغیب و ترهیب باسلام تو را خواندم اجابت نکردی پس چه نجا طرف رسید کفت در صدد که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اکر این دین برحق نبود مثل چون تو کسی چون من برادر بر انکیخت این سبب اسلام من شد پس انحضرت دست در کردن عقیل کرد و کفت حالا برادر منی چه بدرستی که برادر برادر دینست نه برادر نسب القصه با خویشان کافر رعایت صلهٔ رحم بجای ظاهر می بایست کرد جناب ولایتمآب که در جمیع سنن و آداب دستور عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را بکشت چکونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بود و قسم میخورد که اکر مسلمان نشود دیر اکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیرالمؤمنین مذکور شد در حین اشتغال بمحاربهٔ قتال جهاد و شور آن غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا که بخون ریزی چنانکه خویش و قرابت را منظور ندارند و آشنا و بیکانه را در آن معنی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین جز باهتمام و سخت کیری چنین میسر نکشته چه اکر در اول اسلام را اغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده در چنین صورت قتل خویشان و اقربا اکر در شریعت جایز بود داد از کیلهٔ ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ ایشان را سپر خود ساخته باشند در وقت فرصت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال بغارت سر با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافه اهل ایمان لازمست

برای هر امر سهل بر کسی نهاده و این خود هم میرزند صفحه است که آتشی و آبها را از کرده دوست هم بر خاک می‌نشاند
و غبار کلفت و ملال بر تارک آسمان که در فراغ بالی می‌نشستند دلها که پیوسته خدا عداوتی در او خدا پیدا است که چه آسایش توانند
نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه دشمن دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده بگشوده توانند گشود و بخل زندگی
صاحبان این صفت را تمری جز خون دل خوردن نیست و کام رغبت که قشران این علت را القمر غرد مان از چشم فرو نه
در میزان امتیاز اهل خود سرکرانی با یاران نشان سبک موزونیت نداده اند و در نظر ارباب بصیرت اهل دانش
زنار بستن به کمر عداوت برادران دینی و ایمانی عقده از بخش آن و این را در دل گرفتن در کل بد طینتی تخم شقاوت
کاشتن است در دل کج نهاد، خلق خدا چیزی کشته را دیده که داشتن خاج ترسایان در بغل داشتن است در کاشته
از ابی عبد الله منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این الضدود الاولیائی قوم
قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین اذوا المؤمنین ویصولهم وعاندوهم و
عنفوهم فی دینهم ثم یلقون فی جهنم یعنی چون روز قیامت آید منادی ندا کند که کجایند آنانی که ضد
و معاند دوستان من بوده اند پس قومی برخیزند که بر روی ایشان هیچ گوشت نباشد گویند اینان آنانند که مؤمنان را
آزرده و با ایشان عناد و عداوت کرده اند و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده بعد از ان فرمان رسد
که ایشان را بدوزخ برند و نیز در الکتاب از کتاب مروی است که من زرع العداوة حصد ما بذر یعنی کسی
که تخم دشمنی کارد حاصل همان برخوردار دیم در کافی از بهتر عالم ﷺ مرویست که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال
یا محمد اتین بمحناء الرجال وعداوتهم یعنی هیچ بار جبرئیل نزد من نیامد الا آنکه گفت یا محمد پرهیز از
آنکه با کسان دشمنی و عداوت نمائی و نیز در کافی از ابی جعفر ﷺ مرویست که اذا اردت ان تعلم ان
فیک خیرا فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل معصیة فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء
مع من احب یعنی چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر در دل خود کن پس اگر اهل طاعت خدا را یعنی دل یکسره از

دنیای اگر

وهی آلهی را فرمان بردار و در طریق بندگی بر خود سوار تا دولت بیداری یابی با اهل معصیت و متمردان درگاه عزت
عزت دشمنی پس در تو خیری هست و حق تعالی تو را دولت بیدار دهد چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فساق را
دولت بیداری پس در تو خیری نیست و حق تعالی ما و تو دشمن است و آدمی هر گز از دولت بیدار و از بیگانه بدخشش با دولت
پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن برای سراب آسمای مطلب و نیویه پیوسته
بخون یکدیگر تشنه بودن سبب خشم باری تعالی و خلاف شیوهٔ تقوی و دین داریست اگر فرضاً با قضای
بشریت میان او برادران مؤمن اجنه گفتگوئی و درشتی و سخنی ناصواب و بیفتنه گری انجامد پرشر و شور
شکر آپه واقع شود سالها کینه آنرا در دل نباید داشت چه همان لحظه آنرا فراموش و زهر مرارت آنرا
بر خود نوش باید نمود و از تلاش صبح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهان را بر روی خود باید گشود
در کافی از صفوان جمال مرویست که میان حضرت ابی عبد الله و عبد الله بن الحسن بگفتگوئی واقع شد
و شب آنچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهة کاری بر ون آمدم حضرت ابا عبد الله را بر در
خانه عبد الله بن الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه ابو محمد را بگو که بر ون آید پس عبد الله بر ون آمد
و گفت یا ابی عبد الله چه چیز تو را در این صبح از خانه برآورده است الحضرت فرمود که من دوش آیتی
از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب انداخت گفت که است الحضرت فرمود قوله تعالی
والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل ویخشون ربهم ویخافون سوء الحساب آیه در سورهٔ
الرعد در وصف اولوالالبابست که قبل از این مذکور گشته یعنی آنکسانی که صله می‌کنند آنچه را امر کرده است
حق تعالی بصله آن یعنی رحم و صله مؤمنان و امثال آن را بجای می‌آورند و میترسند از عذاب پروردگار
خود و خوف دارند از شوای حساب روز قیامت عبد الله گفت راست گفتی تو که من این آیه را در کتاب خدا
هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن هم در کرده بگریستند هم در کافی از ابی عبد الله مرویست که از جبرئیل که از خود

داود از پیغمبر علیه السلام نقل کرده که ایما مسلمین تهاجرا فلثا ثلثا لا یصطلحان الا کان احدهما خارجا من الاسلام ولم تکن بینهما ولایة فایتهما سبق الی الکلام فهو کان السابق الی الجنة یوم الحساب یعنی هر دو مسلمان که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بر این خشم باقی بوده باشند و یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون شده و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با آن دیگری زودتر آشتی کند و بسخن گفتن سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از ابی عبد الله مرویست که لا یزال ابلیس فرحا بحجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویلاه ما لقی هذان یعنی چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال و چون با هم ملاقات نموده صلح کنند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و بندهایش از هم جدا گردد و فریاد میکند که ای وای هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یفترقان رجلان علی التهاجر الا استوجب احدهما البراءة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد که هر دو مستوجب لعن شوند معتب گوید از حضار بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم یعنی فدای تو گردم از این دو کس که ظالم و در این مباحثه بر باطل است سزاوار لعنت است اما که مظلوم است و بر حق برطرف او چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمود که انه لا یدعو اخاه الی صلة ولا یتغامس له عن کلام یعنی آنمظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصله و یا او در صلح نمیزند و از کلمتو خاموش نمیشود و نمیشنود از پدر خود که میگوید اذا کان تنازع صاحبه اثنان فعاد احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی الحاجة حتی یقول لصاحبه ای فی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی احکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی

دلم تنگ

دستم نمید پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید که ای برادر من بدی بجا کردم نه تو از میان ایشان خشم در بخش برطرف کرد و چه بد است که خدای تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم از ظالم میکشد و اسناد ظلم بخود بجهت رفع کدورت با آن منافات ندارد پس زمره مؤمنان که بنجر یکدیگر بطالب هیچ دینی از هم نفور و از کدورت یکدیگر پیوسته زنده در گور میباید که بمیانجی مصلحان خیر اندیش و دلایت مذکوره جنگ بصلح بدل نمود و اگر دلها و گفتهای ناپسند متدارک خاطر یکدیگر پرداز ند و خس و خار کینه هم را آتش کرمی و مهربانی سوخته شکر آپاره گردد و در میان دارند و در یک خمیر حلوای آشتی سازند آئینه سینهها را از زنگ کینه بصیقل امده شد سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات اقوال افعال هم را در صفحه ضمیر با خامه نسیان خط بطلان کشند خار عداوت همرا بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک برآورند خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل فقه بیرون برند بسر انگشت عذرخواهی گره از جبین هم کشوده چون دو ابرو پیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی آئینه گشاده روئی هم از آئینه دان عبوس برآورده صورت حسن سیرت خود در ان بینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش در دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و بغض اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک ابلیس بسته و در روز و شب در کمین دین و ایمان ابلیس نشسته اند شیطان لعین پر ظاهرست که دو دمان آدم را دشمن دیرینست و جبهه غرورش از خشم بنی نوع انسان پر چین پیوسته تیغ کینش بر میان نخوت دین بسته است و همیشه ناوک پیکان دش بر چقه کمان کج نهادی بقصد سینه ایمان پیوسته کمند تسخیرش چون شکار دلها روز و شب در بازوت و سمند تدبیرش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو مرایت عداوتش دایم بجنگ ایمان برافراخته است و شمشیر بتیرش شصل برفرق مسلمانان آخته و تیر نگرش جهت ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است و هر دم در میدان فسونش بر نفس و دماغ فتنه بر انگیختن در میان بغض و عناد آن لعین

همین بس که سوگند خورده که او ولاد آدم را گمراه کند از صراط المستقیم بندگان و فرمان برداری سر به پایان
خونخوار معصیت فرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین در صدق القائلین در سوره حق از ان خبر داد
که قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه شیطان
که خداوند ابعزت تو قسم که هر آینه گمراه گردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان تو را از جمله ایشان
که پاک کرده شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مراد ایشان دست یافتگان چون انبیا و ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین و خطاب الهی چندین جا از قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین
گفته از انجمله در سوره یس فرموده که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم جبلا
کثیرا افلم تکونوا تعقلون محض مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد
نکردم و سفارش ننمودم شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان نکنید چه او شما را دشمن است آشکارا
و اینکه بندگی و فرمان برداری من نمائید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند
و بعد ازان با وجود عداوت شیطان دیگر بار پیمان او را یاد آورد و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه تحقیق که گمراه
کرد شما را شیطان از شما های آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب او نیفتید
اما نفس امّاره بدکیش و این دیو دارد نه کار کج روش که خلیفه بزرگ ابلیس و همعنان پای تخت آن
لعین پرتلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خونخوار و عفریت خونخواریست در لباس جامه ناپاک پیوسته
آدمیرا بطرق مناهی دعوت میکند در روز و شب بی اضلال و اهلاک بسا ده لوحان پاک مجد و راه حق تعالی
حق تعالی در سوره یوسف حکایت از قول حضرت یوسف کرده فرموده است که و ما ابرئ نفسی ان النفس
لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و مروی است که اعدی عدوک نفسک التی بین

جنبیک

جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی تو جا کرفته و از غایت قرب و کمال اتحاد
با تو در پیراهن یک بدن شهرت دارد کتب معتبره مذکور است که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
فوجی از سپاه نصرت پناه بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند که لا مرحبا بقوم
قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الاکبر حاصل معنی آنکه کشاده خاطر و شگفته دل شدم بسبب آمدن
قومی که گذاردند جهاد کوچک تر را و بقیه است بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر پرسیدند که یا رسول الله جهاد
بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرگترین جهاد با جهاد نفس است که چون سپهبد نفس
امّاره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان بحرکت آید و دولت تقوی بجنب
و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده در خرابی مرز و بوم دل چیزی که دغدغه نماند همواره در مقام
دفع وی درآمده قدم جرات و جلادت بعرصه کارزار این عدوی بدکار پی سعادت گذارد و مردانه
مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه امال و امانی تاخته بانیزه نگاه پیش بینی و شمشیر خارا شکاف
غیرت دینی و مهار ارزو کار دشمن بدخواه آمده اگر حاصل کیسرا که چون شیطان لعین عدوه و کمین و مانند
نفس امّاره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت و تمنی با دیگران دارد و بچه آزمکر و نیرنگ این
دو دشمن تیز چنگ فرصت یافته با برادران دینی طریق دشمنی می سپارد باخلق صلح میکنی
با خود بجنگ باش فیروز چنگ سوگه نام و ننگ باش عداوت پیشگان جاودانه بر دیان
سرچشمه سینه صافی آلوده کان غبار کلفتها و جوکیان خاکسار که در تنها پسوادان و فرد اندیش و همیش و
بخشیدگان لذت الفت و آمیزش همانند اند که با خلق خدا دوستی نمودن و ورزیدن بخشش آن دین را
از آئینه خاطر زدودن سورشچه اثر امانت و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی شمر چه کونه
ثمرها لذیذ و دلکشی و سعت مشرب چه کلهای شکوفه و طرب که میتواند چید و از خیابان فرح فزای راست

خانگی دوست روی بچه کشتی صفات یعنی دوستی میتوان رسید ثمار حسن اخلاق اینها آفتاب شیوه کرمی اشفاق
جز خامی بعمل آید و مائده چکاک مروت بر رعایت حق تمکین بمذاق پسند مردم خوشمزه است باید و لهذا حضرت
سید ابرار و ائمه اطهار علیهم الصلوات والسلام که اقتفاء آثارشان پیشرو طریق صواب و تتبع اطوارشان بدرقه
حسن مآب است در باب تودد و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده در بسیاری از احادیث شریفه
خود بر اتصاف این شیوه پسندیده صفت فرموده اند از انجمله در کافی از حضرت سید کونین رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
منقولست که ورد المؤمن علی الله من اعظم شعب الایمان الا و من احب فی الله و
ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله یعنی
از دوست داشتن مؤمن مؤمنرا در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس
دوست دارد در راه خدا دشمن دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از جناب
صلی الله علیه و آله مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته
از دستههای ایمان محکم ترست که مؤمنان را در رفیق نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند
الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند زکوة و بعضی دیگر
گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس
به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله و تتولی اولیاء الله
و التبری من اعداء الله حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن اینست
لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین
و اتباع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از امیر
احکام الهی حضرت ابی عبد الله ماثورست که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما

جزء ۳

حبا لصاحبه یعنی بدرستیکه دو مسلمان با هم ملاقات کنند پس فاضلترین ایشان کسی است که آن دیگر را بیشتر
دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی
منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء
حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستیکه جمعی که در راه خدا
با هم دوستی میکنند روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشنی خواهد ساخت نور رویهای
و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تا بآن درجه که ایشان را بشناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند
در راه خدا و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که محصل ملخص مضمون آنست
آنست نیکه در راه خدا با هم دوستی نمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در پایه عرش خدا از جانب
راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب
و هر پیغمبر مرسل مردمان گویند که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا
و هم در کافی از نور دیده گوینده حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست روایتی که حاصل آن اینست که
خدای عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را یعنی در روز قیامت منادی بر خواسته ندا کند چنانکه همه مردمان بشنوند
و گویند کجایند آنانکه در راه خدا دوستی با هم میکرده اند پس گروهی از مردمان برخیزند پس گفته شود بایشان
که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان بایشان برخورند و گویند بکجا میروید گویند بهشت میرویم بیحساب
ملائکه گویند شما که امم طایفید از مردمان گویند دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود
عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانرا که دوست میبایدداشت و دشمن داشتیم
در راه خدا یعنی کسانرا که دشمن میبایست داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه
دخول بهشت بیحساب بیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله

ماثور است که آنس الناس نفسا انصحهم جیبا واسلمهم قلبا لجمیع المسلمین مخلص معنی
آنکه عابدترین مردمان کسیست که باطنش از شوب نفاق وکین صافتر ودلش از مرض بغض وحسد سالمتر
باشد با همه مسلمان ونیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت ابی
عبدالله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری او را گفتم نه فرمود
ولم لا تحبه وهو اخوک وشریکک فی دینک وعونک علی عدوک ورزقه علی
غیرک یعنی چرا دوست نمیداری در او حال آنکه برادرست وشریکست در دین ومددکارست
بر دفع دشمن تو در روزی او بر تو نیست برو کریست وهم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده
که المسلم اخو المسلم هو عینه ومرآته ودلیله لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه
ولا یغتابه حاصل معنی برسبیل احتمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست ومنزله چشم اوست که با وخیر وشر ونیک
وبد را میتواند دید ومنزله آینه اوست که با و بر عیب ومنر خود مطلع میتواند گردید ودر نهمای اوست که بطریق
خیرات وحسنات بپاید که با او خیانت نکند ومکر وحیله نبازد ودر حق او ظلم وستم ننماید وبا و دروغ
نگوید وغیبت او نکند ونیز از صاحب مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن
اینست که چند کس از مسلمان بسفری رفتند راه را گم کردند وتشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ
نهادند وگفتند پوشیده در زیر درختان ناوی گزینند در اینحالت شخصی با علمهای سفید پوشیده نزد ایشان آمد
وگفت برخیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس خواستند هیچ آب ننوشیدند ودیر اب گشتند پس گفتند تو کیستی
خدا تو را رحمت کند گفت من از ان جماعت جنم که با حضرت رسول خدا صلی الله علیه وآله بیعت کردند
بدر سیکه من شنیدم از آنحضرت که میگفت مؤمن برادر مؤمن است وچشم اوست ورهنمای اوست بنابرین کجا نیش
ندانست که گذارم شما در حوالی سر منزل من هلاک گردید وهم از معاویه بن جعیش روایت است که بحضرت امام جعفر

صادق گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن
حق الا وهو علیه واجب ان ضیع منها حقا خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن
لله فیه من نصیب یعنی مخلص یعنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حقست که رعایت آنها واجبست
اگر یکی از آنها را ضایع کند ورعایت ننماید از ولایت وفرمان برداری خدای تعالی بیرون رود وحصه از
دوستی او نباشد یعنی همه او از شیطان خواهد بود گفتم خدای تو کردم چیست آن هفت حق که در رعایت
آنها واجبست فرمود که یا معلی انی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظ
وتعلم ولا تعمل حاصل آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بجای آن حقوق کنم وتو رعایت
نکنی ودانی وبآن عمل ننمائی گفتم ولا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی او توفیق او بعمل
خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الاخر
الحدیث چون عبارت حدیث شریف بجمله طولانی داشت ازان بذکر حاصل معنی آن اکتفا نمایند وآن اینست
که سهلترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها واجبست اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه از
برای خود دوست داری وکراهت داری برای او آنچه برای خود کراهت داری حق دویم اینست
که آنچیزی که باعث آزار او شود اجتناب کنی ورضای وی جوئی واطاعت فرمان وی نمائی
وحق سیم اینکه بنفس خود وبمال خود وبزبان ودست وپای خود اعانت او کنی وحق چهارم اینکه بمنزله
چشم او باشی که بتو خیر از شر وراه از چاه تواند شناخت ودلیل او باشی که بر نهمائی تو طریق
خیر وصلاح ومنهج فوز وفلاح را تواند یافت وآئینه او باشی که اگر عیبی ونقصی در و یابد از روی
صداقت و یاری نه از طریق تتم طریقی وخاطر آزاری او را بران مطلع سازی وحق پنجم اینکه بر گذری
وحال اینکه او کرسنه باشد دیر اب گذاری وحال اینکه او تشنه باشد جامه پوشی وحال اینکه او برهنه باشد

یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج بآن بیند با خود شریک داند نه اینکه از کسی دریغ دارد و بر همگان او چشم
پوشیده و همت بر بر کردن شکم و پوشیدن بدن خود مقصور داری و حق تشنه آنکه اگر تو را خادمی باشد و برادر
دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه ترا بشوید و طعامش را انجام نماید و
فرشش را گسترد و حق همچنین آنکه بگوئی بندهٔ ترا دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت
کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هر گاه دانی که ترا حاجتیست به برآوردن آنی حاجت مبادرت نمائی و
نگذاری که بطلب آن حاجت از تو التجا و الاعلاج کرده بلکه پیش از طلب بگذاری آن مسارعت نمائی پس
چون این کارها کردی حقوق مذکوره را رعایت نمودی و صل کردی دوستی خود را با دوست او و دوستی او را با دوست
خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمان باین چند چیز و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف
و مشروط است پس اگر آن بعمل آید یعنی دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و برابر
کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و مؤکدات قواعد آشنائی و
الفت احادیث و اخباریست که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته و از انجمله در کافی از سرور
عالم و شرف فی بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که مَنْ زَارَ اَخَاهُ فِی بَیْتِهِ قَالَ اللهُ عَزَّ
وَجَلَّ لَهُ اَنْتَ ضَیْفِی وَ زَائِرِی عَلَیَّ قِرَاكَ وَ قَدْ اَوْجَبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِحُبِّكَ اِیَّاهُ یعنی کسیکه زیارت
کند برادر دینی خود را در خانهٔ او حق تعالی گوید باو که تو مهمان منی و زیارت کنندهٔ منی یعنی چنانست که بزیارت من
آمده باشی و بر عهدهٔ من است مهمان داری تو بر و همی بگویم و بر تحقیق که واجب کردانیده ام بر تو بهشت را بسبب دوستی تو
برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر علیه السلام مأثورست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست
که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت نماید پس خدای تعالی فرشته را موکل
میگرداند فرشته بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکنند و بال دیگر را بر سر او میکشند

پس چون

پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود خدای تعالی باو ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده
آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم سالکت بیشم
تا بمطلب حاجت را برآورم پس چون مرحمت نماید آن فرشته متابعت او کرده همچنان بال خود را بر سر او
او میسازد تا بمنزل خود داخل گردد بعد ازان خدای تعالی باو ندا میفرماید که ای بندهٔ تعظیم کنندهٔ حق
من اکرام تو بر من لازمست بتحقیق که واجب کرده ام بر ای تو بهشت خود را و تو را اذن شفاعت
دادم در بندگان خود در همانکتاب از حضرت صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن اینست
که حدیث کرد برای من جبرئیل که حق تعالی فرو فرستاد فرشته بزمین پس آن فرشته بیرفت تا بدر
خانهٔ رسید دید که مردی ایستاده بدر می طلبد که داخل شود فرشته کوفت بصاحب آن خانه چکار داری آن مرد
گفت برادر مسلمان من است در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده ام آن فرشته گفت برای همین
آمده و قصدی دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته گفت بدرستیکه من فرستادهٔ خدایم بسوی
تو و خدای تعالی تو را سلام میرساند و میگوید که بهشت بر تو واجب شد و حق تعالی میفرماید که هر مسلمانی
که زیارت برادر مسلمان کند نه اینست که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من
بهشت است و نیز شیخ کلینی رحمة الله حدیثی از حضرت امام جعفر بن ابی عبد الله علیهما السلام در کافی ذکر
کرده که حاصل معنی آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود بیاید که زیارت برادر خود نماید و عارف بر حق او
باشد بنویسد خدای تعالی برای او بهر گامی حسنه و محو کرده شود از دو سیئه و بلند کرده شود برای او در جنه پس
چون در خانهٔ او را کوبد گشاده شود برای او درهای آسمان و چون ملاقات نمایند و مصافحه و معانقه کنند
و دست بگردن یکدیگر افکنند الله تعالی متوجه ایشان گردد بعد ازان بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده گوید که
نظر کنید بسوی این دو بندهٔ من که زیارت هم کرده با هم دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که

عذاب نکنم آنشانرا بآتش بعد از آن چون باز کرد بعد انفاس او و بعد هر کلمه‌ای او و بعد کلام او شایعه
او کرده ویرا از بلای دنیا و شاید یعقبی محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال
بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن
زیارت کننده بآنچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند او آن زیارت کننده باشد و دیگر از جمله اخبار
و آثاریکه زمره مؤمنین سعادت قرین بآن دستی دارند یکی ترغیب نموده‌اند و پیکانه خوبان از هم رمیده را
بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا در داده باد راک این نعمت عظمی تکلیف مینماید احادیث
و اخباریست که در باب مصافحه و معانقه در دیباچه از بخاری در کافی از امام محمد باقر مرویست که ان
المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا
لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و با هم مصافحه نمایند حق تعالی
دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت با آن دیگر که بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا
مراد اینست که مصافحه برادران دینی با محبت چنینی از غایت فضل و ثواب بمنزله مصافحه با جناب رب الارباب
و نیز در کافی از ابا عبیده حذیفی روایت شده که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت ابا جعفر امام میل یعنی
هم کجاوه یار ردیف بودم و اتفاق من سوار شدم بعد از ان آنحضرت و چون درست می نشستم آنحضرت
سلام میکرد و پرسش مینمود مثل پرسش کسیکه یار خود را از دیرگاهی باز مانده باشد و مصافحه مینمود و در فرود
آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون هر دو بر زمین درست مقام میگرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود
چون پرسش کسیکه یار خود را ندیده باشد گفتم یا بن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش هیچکس آنرا نمی کند و اگر چنان
کند از او بسیار میشمارد آنحضرت فرمود نمی دانی که در مصافحه چه فایده است بدرستیکه دو مؤمن با هم
ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با آن دیگری مصافحه میکند پس پوشیده نماند که از ایشان فرو میریزد چنانکه برگ از درخت

فرو میریزد

فرو میریزد خدا بسوی ایشان نظر رحمت میکند پس پیش از آنکه از هم جدا گردند هر دو ایشان از گناهان
روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا تواری احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان
یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه دو رفیق در میان دو مؤمن حایل گردد و بعد از ان باز با هم ملاقات کنند سزاوار
اینکه با یکدیگر مصافحه نمایند ایضاً در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که تصافحوا فانها
تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در کتاب مرویست
که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه با
فرشتگانست و هم در کافی از حضرت ابا عبد الله حدیثی نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بحذیفة بن الیمان ملاقات فرموده دست مبارک خود را در از کرد که با وی
مصافحه نماید حذیفه دست در از نکرد آنحضرت فرمود ندای حذیفه دست خود را در از کردم و تو
دست خود را از من نکاهیدی حذیفه گفت یا رسول الله مرا بملامسه دست مبارک تو رغبت بود لیکن جنب
بودم بودم و نخواستم که با جنابت دست من بدست مبارک تو مالیده شود آنحضرت فرمود ندانی که بدرستیکه
دو مسلمان چون با هم ملاقات کنند پس یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد از ایشان چنانکه فرو میریزد برگ
از درختان و نیز در آن کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست که حاصل معنی آن اینست که بحذیفت
حضرت ابا عبد الله ارقم آنحضرت ترش رو دید چون برابرو برمن نگریست گفتم چه چیز تو را با من متغیر و خاطر
مبارک تو را از من مکدر ساخته فرمود آنچیزی که تو را با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزرده گی من از تو
این است که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده‌ای من شنیده‌ام ای اسحق که تو در خانه خود در میان
گروه فقرا و شیعه را از تو باز میکوانند یعنی میگذارد که نزد تو آیند گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم
فرمود انک اذا خفت البلیة یعنی از بلا ترسیدی که بسبب مجمع فقرا بر تو نازل شود او ما علمت ان المؤمن

اِذَا التَقَيَا فَتَصَافَحَا اَنزَلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ الرَّحمَةَ عَلَيهِمَا فَكَانَت لِتِسعَةٍ وَتِسعِينَ لِاَشَدِّهِمَا
حُبًّا لِصَاحِبِهِ فَاِذَا تَوَافَقَا عَمَّتهُمَا الرَّحمَةُ وَاِذَا قَعَدَا يَتَحَادَّثَانِ قَالَ الحَفَظَةُ بَعضُهُمَا
لِبَعضٍ اعتَزِلُوا بِنَا فَلَعَلَّ لَهُمَا سِرًّا وَقَد سَتَرَ اللهُ عَلَيهِمَا خلاصه معنى بر سبيل احتمال كه آيا نه آنست
كه چون دو مؤمن باهم ملاقات كرده با يكديگر مصافحه نمايند خداى عزوجل رحمت بر ايشان فرو ميفرستد
و نود و نه جزء رحمت از آن يكيست كه مخصّ باآن دو ديگرى ميگذارد پس چون باهم رفيق شدند رحمت هر دو را فرو
ميگيرد و چون بنشينند و باهم سخن كنند حفظه يعنى فرشتگانى كه حافظان و ضابطان اعمالند باهم گويند
بياييد كناريم كه شايد اين دو مؤمن را سرّى باشد و بتحقيق كه خداى تعالى پرده بر روى گناهان ايشان پوشيده
و ميخواهد كه كسى بر از ايشان مطلع گردد آنگه گويد كه نه خداى عزوجل ميفرمايد كه مَا يَلفِظُ مِن قَولٍ
اِلَّا لَدَيهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ يعنى پيرون نيفكند آدمى از دهن خود هيچ سخنى مگر اينكه نزد او يا نزد آن سخن
نگهبانيست حاضر كه ضبط آن مينمايد همانا آنگه مى انديشد كه نگهبان البته بايد كه از فرشتگان باشد آنحضرت
فرموده كه يا آنكه اِن كَانَتِ الحَفَظَةُ لَا تَسمَعُ فَاِنَّ عَالِمَ السِّرِّ يَسمَعُ وَيَرَى يعنى ملخص اينكه اگر فرشتگان
كه حافظانند سخن ايشان را نميشنوند كه ضبط كنند جناب الهى كه بر هر رازى آگاهى دارد ميشنود و افعال
هر كرامى پسندد و نزديك بمضمون اين روايتست روايتى كه نيز قدوهٔ ارباب قلوب شيخ محمد بن يعقوب در كافى
در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و او از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع
روايت فرموده كه حاصل معنى آن آنست كه چون دو مؤمن باهم معانقه نمايند يعنى دست در گردن يكديگر
كنند رحمت الهى ايشان را فرو ميگيرد و چون هم را در آغوش كشند و از ان جز رضاى الهى چيزى نخواهند
و منظورشان غرضى از اغراض دنيويه نباشد گفته شود بايشان يعنى از جناب جناب الهى كه مَغفُورًا لَكُمَا
فَاستَأنِفَا العَمَلَ يعنى گذشتهٔ شما آمرزيده شد پس عمر از سر گيريد پس چون اقبال بر شش كنند فرشتگان

كه حفظ اعمالند همرا گويند كه دور شويد از ايشان كه ايشان را سرّيست و خداى تعالى پوشانيده است بر ايشان يعنى
نمى پسندد كه كسى بر راز ايشان مطلع گردد آنحق گويد كه گفتم خداى تو كردم پس سخن ايشان نوشته نميشود بر ايشان
و حال آنكه خداى عزوجل فرموده است كه مَا يَلفِظُ مِن قَولٍ اِلَّا لَدَيهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ پس اگر خود نفس بندى
بر آورد چنانكه در وقت دستگى و غلبهٔ اندوه متعارف است بعد از ان گريست چندانكه موى مبارك ازان تر
شد و فرموده آنحق اِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اِنَّمَا اَمَرَ المَلَائِكَةَ اَن تَعتَزِلَ عَنِ المُؤمِنِينَ اِذَا
اَفضَى اِجلَالًا لَهُمَا وَاَنَّهُ وَاِن كَانَ لَمَلَائِكَةٌ لَا تَكتُبُ وَلَا تَحفَظُ لَهُمَا وَلَا تَعرِفُ كَلَامَهُمَا فَاِنَّهُ يَعرِفُ
وَيَحفَظُ عَلَيهِمَا عَالِمُ السِّرِّ وَاَخفَى حاصل مضمون اينكه بدرستيكه خداى تبارك و تعالى اجزاى زمين را براى تعظيم
آن دو مؤمن فرشتگان را ميفرمايد كه از ايشان كناره كنيد چون باهم ملاقات مينمايند اگرچه فرشتگان بعبارت
ايشان را نمينويسند و سخن ايشان را نميدانند حضرت عالم السرّ و الخفيات آنرا ميداند و ضبط آن ميكند و نيز از
جملهٔ شواهد اين مدعا اخبار و آثاريست كه در باب ضيافت و ثواب عيادت و اجابت دعوت و تعزيت اهل ميت
و امثال آنها چنانكه در كتب معتبره مذكورست و در وديعه چه ظاهر است كه حضرت شارع از ترغيب برامور مذكور
اين باشد كه مؤمنان باين تقربات باهم ملاقات نموده بدست مهربانى و غمگسارى تخم صداقت و يارى در
زمين دلهاى يكديگر كارند و بآب اجراى سنن مذكوره كاشن تغذّى و دوستى همرا سيراب داشته از بركات چون
اوراق گل سراز گريبان يكدگر برارند الحاصل تودد و التيام مؤمنان سعادت فرجام باهم اخوت مهم
و رعايت حقوق اخوت دينى و ايمانى بر دولت همت معتقدان آئين مسلمانى دينى لازم پويندگان طريق يقين
دارى و جويندگان كعبهٔ رستگارى بايد خود را از دين مذكور برى الذمه گردانيده از صفات صافهٔ سينها
حظ پاكان از هم ستانند و در رضاجوئى اخوان مؤمنين را منتهض جوشنوى حضرت رب العالمين دانسته از زينهار پيه مراتب
آشنائى آن و اين خود را بقصر جنان نامى مقام مقربين رسانند و الا كه از ايشان را در سلوك طريق آشنائى

لغزشی واقع شود بخورده گیری او را بدان مؤاخذه ننمایند و اگر احدی را با اقتضای تقلبات اوضاع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا ترنّزل رود هرچنانکه سنت الهی زمان است و او را از نظر اعتبار نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم و احترام هم باشند و از طریقه حسن اخلاق غیر مهربانی و اتفاق در گریبان احوال یکدیگر نپاشند بدست ستم طریق پرده حرمت هم ندرند و از دیده شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از خجالت با فقرای مسلمین برگ و بار نخل ایمان خود را نسوزند و از اهانت عزیز گردکان خدا آتش خشم الهی را بر خود نیفروزند از غرور کثرت مال قدر درویش ضعیف حال را کم ننمایند و از بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نگردانند در کافی از حضرت امام رضا علیه السلام حدیثی منقول است که حاصل مضمون آن این است که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنین بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع گشته مناظره در مطلب داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آمد و باز گشت و غلام باز گشته نزد مولای خود رفت و مولای او پرسید که بود که در میکوفت گفت فلان بن فلان آمد در خانه نیست وی باک نشد و برداگرد و غلام را ملامت نمود و بچک از ایشان از بار کشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و متوجه گفتگو شدند که داشتند که دیدند چون فرد اشد دیگر باره آمد اول صبح آمد و ایشان را در یافت در حالتیکه بیرون آمده بودند و اراده داشتند که بمزرعه یا بخلستانی که متعلق ببعضی از ایشان بود روند پس سلام کرد و گفت من نیز با شما رفیقم گفتند آری و از او معذرت نخواستند آمد محتاج و ضعیف حال بود یعنی بجهة درویشی و پریشانی دیر احیه شمردند و با آنهمه عذر خواهی بجا رنجشی آن کرد ار را از چهره احوال خود نسترودند در راه ابری بر ایشان سایه انداخت گمان کردند که باران خواهد شد پس چون بر سر ایشان رسید ناگاه منادی از جوف آن ابر ندا کرد که ای آتش بگیر این را و من جبرئیل فرستاده خدا پس آتشی از جوف آن ابر جسته آن سه نفر را در ربود آمد و دیگر ترسان شده آنچه بر آن قوم واقع شد تعجب نمود

و نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده بوشع بن نون علی پیشنا و علیه السلام را ملاقات نموده و برا ازان خبر داد آنچه دیده و شنیده بود اخبار فرمود حضرت یوشع گفت ای مرد تو را چه افتاده است که خدای تعالی بر ایشان غضب کرد بعد از انکه از ایشان خوشنود بود و آن بسبب فعل بود که با تو کردند آمد گفت با من چکردند حضرت یوشع آنچه گذشته بود برای او حدیث فرمود آمد گفت که من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت اگر این بحل کردن پیش از این میبود هرآینه فایده بحال ایشان مرتب میشد یعنی از ورطه بلا ایشان را بر میدانید اما حالا که بلا نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد ازین یعنی در انعالم فایده بایشان رساند عاقلان تأمل پیشه در روشن سواد ان کتاب اندیشه از مطالعه صفحه مضمون این حکایت سراپا عبرت استعلام و از استشاق رایحه نصایح این خبر موعظت اثر استشمام بتوانند نمود که شان مؤمنان در درگاه جناب احدی تا چه حد عظیم و بلند و خاطرشان در نزد حضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک پرده ئی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهر ایش بر افروخته و شعله غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال انکه بینکه برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را در خزینه خاطر میسازند و بتیغ زبان شدی و ناخوشی از یکدیگر نمیگذرند و بی تغافل و خواهشی کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیگر مینوازند چگونه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش طبایع متضاده چهار کانه عز اسمه کافه اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و بآنچه خیر جامه مؤمنان سعادت مصیر را بالصیقل توفیق از زنگ کدورت یکدیگر پرداز د

فصل دویم در مذمت حسد و آن عبارت از رنگ بودن برکسیست بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد با یکطریق که طلب زوال آن نعمت از او نماید اگر زوال آن نعمت را از و نخواهد و مثل آن نعمت برای خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه میگویند و آن مندوب ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن نیست برخلاف حسدی که از افات دین و از صفات منافقین است و در حضرت صادق ۴

در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست واضح که ان المؤمن یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه می‌کند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمی‌کند حاصل اینکه آرزوی یعنی مثل نعمت کسان بی‌آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد در مؤمنان یافت میگردد با ایمان ایشان منافات ندارد و اما طلب اشتعال یعنی آرزوی دیگری که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقست و چهرهٔ احوال مؤمنان کاملان از نیل این صفت ناپسند پاک و مبرا و نقد کوهر ایشان از نقش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفاست و هم در کتاب از جناب امروست که ان الحسد یاکل الایمان کما تاکل النار الحطب یعنی همچنانکه حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را و در احادیث ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین امضمون مذکورست که بر هر دری از درهای آسمانها فرشته بدربانی موکلست که اعمال بندگان را از ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است علامی آورند که از وی درگذرانند و اشتغال باشد بر جاده و صدقه مابین الصلوتین و انوار می‌باشد چون نور آفتاب و می اشتغال را سبب اینکه متصف بحسد بوده رد نمایید و گویید بزنید اشتغال را بر روی حاجتش و بر دوش او بار کنید و عملش او را لعن نماید و شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلاً گذارش یافت و در اما لا صدوق رحمة الله از ابی عبد الله ماثورست که اصول کفر سه صفت است حسد و حرص و استکبار و از در کلمات حضرت امیر المؤمنین است که الایمان یبری من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از این صفت بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان درخته کردنست و ضرر حسد با ایمان و افساد آن در دین از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن در دادن بقضا و قدر حضرت حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و در ساحت علم عالم کبریش مجال غلط و اشتباه نی و دست کاتب پندارش در تحریر ارقام مصالح عباد هرگز نلرزیده و قدم قلم تقدیرش

از جادهٔ مسطر عدل و داد هیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچ مدان را عدم رضا بر کرده قضا خلاف قاعدهٔ انقیاد و امتثال است و انکشاف اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل ولا یزال

المؤلفه زشت کمت آزرده (کرخطا باشد) که چین جبهه لب شکوه از خدا باشد) و پر ظاهرست که حسد بر احوال ارباب نعمت بودن و در انتظار اشتعال آن نعمت از ایشان روز و شب دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که قال الله عز وجل لموسی بن عمران لا تحسدن الناس علی ما اتیتهم من فضلی ولا تمدن عینیک الی ذلک ولا تتبعه نفسک فان الحاسد ساخط لنعمتی صاد لقسمتی التی قسمت بین عبادی ومن یک کذلک فلست منه ولیس منی یعنی مخص مضمون بر سبیل احتمال آنکه خدای عز و جل بموسی خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد هرگز بر دمان در آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بران سیاه مکن و پیروی آن منما یعنی اگر از حسد تو را خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه هر که حسد ورزد با قسمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان کرده ام و کسی که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و از جناب ولایتمآب امیر المؤمنین ماثورست که الحسود مغضوب علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است توضیح اینمقال آنکه منبع حسد در قاموس اصلاح عقل و خرد جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که کمرو و خالد روزی گشته چرا مرا روزی نگشته و فضل و کمالی که فلانرا بایستی مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که فلان دارد و مرا شایسته است نه او را و امثال این خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهیست

چنانکه کاهی نیز از ظرف باطن بادبان بدنهاد و سخت دلان ست اعتقاد بیرون ترا دیده بر زبان
هرزه نالشان میکند و که چشم آسمان کور است یا تمیز عالم بالا معدوم شده مانند این مزخرفات که ثقل آن نیز نمیتوانست
که خروج از طریقهٔ ادب باشد و نا مقید آن شعرا و ژاژ خایان هرزه درا خود امثال این لاطایلات کفر
آمیز را اشعار خود ساخته از کفش آنها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمون که بخواطرشان رسد برای اندک
لطافت شعری که دران گمان کنند هرچند مشتمل بر کفر و زده باشد دست رد بران نمیگذارند و با آنهمه
در خلکنند که چرا چنان و چنین کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطاب شد که چرا کام ایشان را بر بنا دوده
بعضی قضا و قدر را طوری نام می برند و برخی عرش و کرسی را فروتر پایهٔ تبه ممدوح خود میشمرند که گوئی موسی
و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس می پردازند و اندیشه میکنند که رتبه بر گزیدگان
خدا و شان مقربان حرم کبریا ازان برتر است که پا بدامن پایان پذیرد نام و نشان چنین کسانرا
بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا و قدر دفاتر کارکنان زمین و زبر اند و بسر انجام خود در تمشیت امور و نظم و نسق مهمات
عالم نه مطلق العنان و خود سر اند که برای هر مسمیع که نه بر وفق خواهش ما جاریان بجز رود و بد اسناد ظلم و خطا
بر آنها نوانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوار بامر اجرای فرمان حکیمی توانا و مدبر قطار لیل و نهار در قبضهٔ اقتدار
علیم اعظم سلطانیست که دقایق حقایق امور در پایان پذیرفتن عالمش بمقدار ذره از یک برهم ریخته و دست قدرتش
در کارخانهٔ وجود باضداد مصالح را از نخالهٔ مفاسد به پرویزن حکمت بیخته است و هرگاه سررشتهٔ قبض
و بسط احوال عالم و پیمانهٔ تقسیم هر پیش و کم در دست ارادهٔ مشیت بسیجا باشد و خدمت گذاران عالم علوی
و سفلی دران محکوم و بیچاره و بندهٔ فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد
بخدا و اعتراض بر کارکنان اعتراض بر کارفرمای ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
کبیرا پس هر عنان خرد مند بندگان و کردن نهادگان طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در حالات دولت

و بخت و غاری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بادهٔ خدا خورسند بوده دیدهٔ تنگ چشمی
بر مال و نعمت کسی نداشته باشد و دل پر خون را در آتش رشک این و آن نسوزد نگاه حسرت کباب ننموده هرگز خط
کونه خاطر ناخن حسد نخراشند گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا بقبضهٔ تصرف شود و بدامان کسی فرود و مؤمن
باید ازان اشعه در هم نگردد وجه دویم آنکه آدمی باقتضای این دو صفت خسران مآل و جاه پا از جادهٔ استقامت
و اعتدال بیرون ننهاده ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک قفل باب نجات را چون پرهٔ دخل بر مسند
دین و ایمان را بمثابهٔ آرایش و زینت این خلعت سراپا ندامت دست بمکاری از آستین خود دارد
برآورده بکلید شرارت گنجینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید چنانکه از قابیل بنا
آدم علی نبینا و علیه السلام بادر ورش هابیل بوقوع پیوست که بسبب حسدی که بالو ورزید جرات بر قتل
او کرد و مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در مصاحف السنه و افواه عالمیان نه بر
وجهی مضبوط است که زبان خامهٔ بیان را احتیاج بتندکاری و تکرار آن باشد و نیز از جملهٔ شواهد این
کلام قصهٔ جفای برادران بر حضرت یوسف است که موجب حسدی که بر او بردند آنهمه بلاهای بی در بی ایزاد آزار
وی افشردند که نخست زبان بکرد و جابلوسی گشودند و بگرگ از کنار عطوفت پدر مهربانش ربودند آنگاه
زهر گرشش چشانیدند و در بیابان مهلکه اش دور انداختند و بطپانچه
دست تعدی چهره اش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه محنت روزیش در افکندند و با چندین
ستم که برستم افزودند و بسیمهٔ کذب که دیرا خوردنی نمودند مجملا اینهمه قبایح و فضایح نتیجهٔ
حسد شوم و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذمومست و بنظر این حکایت در کتب تواریخ و سیر پیش ازان مذکور
گشته و در وقوع امثال این قبایح در هر عصر و زمان اخبار آن گذشته است که سر انگشت قلم را بایستی
سطور ضبط حساب آن مقدور نباشد بلکه هر یک از احادیثی که در جملهٔ سواد شعور شنوش و دیدهٔ ادراک

باز نما شد از صفحهٔ روزگار خوبی این حکایات مطالعه دوا و ضاع و اطوار ابنای زمانه بسیار ازین قضایا میتوان نمود ای حاصل صفت خبیثهٔ حسد آدمیرا با نواع معاصی و امیدارد و از سلاب کنا ان خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر ازاینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سرفرازی آنجهانست در دنیا نیز آدمیرا در نظر شناسای این دان زشت و خار یزد و در میزان اعتبار عالمیان یک پیمقدار میگرداند و بسلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلت و حقارت میرساند چه جای اینکه از مرتبه خود ترقی نماید و از حضیض ناچیزی و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری برآید از جملهٔ کلمات هدایت سمات قایده طریق نجات و معدن جواهر حکمی مدصفات امیرالمؤمنین علیه السلام که الحسود لا یسود و صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود هذا و ندشرف و ارجمندی بگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصه جانکاه همیشه در رنج و ضجرت از جام مراد خلق زهر ناکامی مینوشد و از بینای کردن فراخی مردم سرگرانش روی بضعف و شد خار صد گونه تشویشش روز و شب در گریبان فکر و خیالست و دل پر دردش صبح و شام در فشار تحقیق و تشکی و ملال دست زمانه از پای هر که خاری کشد در دل وی خلد و گردش چرخ دوار رشتهٔ کار هر کس را محکم تابد بگزاره جمعیت خاطر او از هم گسلد دل مغمونش از رشتهٔ حیات کس ن هر گز بست بال و در درون پر خونش از شیری عیش این دان کامیابی آرزو هر غصه تا مال نهال خورسندیش بصرصر فسون ناخرسندی از بیخ دل کنند و خاطر محزونش در شکوه کردن بلای گردش آسمان و حسود بدبخت بیمرض همیشه در بخورست و بی مصیبت پیوسته در ماتم شور و شور هر حلقهٔ جمعیت یاران با هم نزدوی و نا ساز است و لخور و بهمدی او دوست با یکدیگر در نظرش معراض رشتهٔ رندگان بر در پایان اندیشهای دور چون موج سراب همه روز با خشک لبی دمسازست و از شعلهٔ این خوی زشت مشرع صفت همه بشر اگداز از

سخنان

سخنان حکمت بنیان حضرت سید انس و جان که در اواخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکورست اینست که اقل الناس لذة الحسود و مراد ازین عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع رشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و دراک لذت تنعم از آنچه دیگران در بر طبق این کلام اند آنچه حضرت امیرالمؤمنین فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس التوفیق و نیز از فواید فراید انتخاب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنای این کلمات صدق بیان اینست که حسد آدمی را بغم دانده مبتلا میسازد و تنش را در بوتهٔ غصه و ملال میگداز و هم از سخنان الحضرت مأخوذ است روحی فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده اول دیرا از غم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست از سقاط تأسیس پرسیدند چرا حسد کرا زار تر میکند گفت حسود را از همه کس غم بیشتر است کف برای آنکه اگر غم که خلایق میخورند او میخورد و از شادمانی مردمان نیز حزین میگردد شعر

روزن فانوس را ماند حسود شمع چشم ☆ هر کرا اسوزد چراغ او را اگدورت میرساند حاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال فردی و مایهٔ اندوه و ملال دنیویست و آدمیرا صفتی ازین ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی ازین کشنده تر نیست مرد خردمند پیشه را باید که اندیشه دامان وجود از لوث این صفت نامحمود بشوید و از دار الشفای عنایت ربانی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جوید بغایت ضرورست و از جمله دواها یکی گرفتاران این مرض فراغ و این درد جانکاه را سودمند و دافع است یا در مرگ و تأمل در بی بقائی سرای پست بنای دنیاست چه سبب این مرض بیجان اختلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه جانکداز است و دفع این سبب مجلب آرامست با شامیدن شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جان کندن و دست نعمای روزگار پر بقا و گریبانهای

دولت و اقبال این عبرت سرا را کما ینبغی خواطرشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید دلنشین و خاطر گردید
و از شربت یاد مرگ بعروق دل بروجهی که شاید و دید اخلاط حرص و طمع مندفع و هوا و هوس و شهوتهای نفسانی
منقطع میگردد و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم میرسید بهبودی می یابد صاحبان این صفت را جای آنکه
بر حال صاحب سعادتی که در این خرد بچنگ خار حسد نداده و باین مرض مهلک خود را مبتلا نگردانیده باشد
یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از ان بسلامت رهانیده باشد چه آزادی
از حسد نشانهای بندگی الله و دوری از این صفت باعث نزدیکی آن درگاهست و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است
که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید و از وی مقام
و مرتبه وی نمود گفت یا رب چرا و بچه عمل این مرتبه رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی
فرمود وی بود که بر مردمان حسد نبرد و در مجموعه دام روایتی ذکر نموده ملخص مضمون آن این است که راوی گوید
که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودیم ایکنب فرمودند که در حال آید بر شما از این راه مردی از اهل
بهشت پس مردی از انصار در آمد که آب وضو از محاسن مبارکش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد
و فردای آنروز نیز آنحضرت فرمود همان مرد آمد روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس برخواستند
عبد الله بن عمرو بن عاص از پی انصاری رفته گفت میان من و پدرم کدورتی واقع شده
و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا نزد خود جای دهی
گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی ببرد و از وی بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون بر جامه خواب میگذشت
ذکر خدای کردی و همچنان خفته بودی برای نماز صبح برخواستی و لیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی عبد الله
گوید که چون سه شب گذشت در اکثر شبان من و پدرم خشمی بود و لیکن از سر صدق و از روی تو چنین سخنی
شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم و از تو عمل بسیاری ندیدم پس چه چیز تو را باین مرتبه رسانیده

و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی مقدم نمیرسد چون پشت کرد ایستم
گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست چون آنکه بر هیچ احدی از مسلمان در خود غشی نمی یابم و بر آنچه خدای تعالی و شانه بوی
عطا کرده باشد حسدی در نفس خود نمی بینم عبد الله گفت اینست که تو را باین مرتبه رسانیده و این صفتی است
که مرا طاقت آن نیست و تحصیل آن از من نمی آید برای فیقه باب اولی الابصار و الالباب پوشیده
نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که کریبان خاطر هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس
این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از انجمله حدیثی است که در مجموعه دام از حضرت سید انام صلی الله علیه و آله
مرویست که ثلاث لا یخلو امتی من احد الظن و الطیر و الحسد و سأحدثکم
بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض و اذا حسدت
فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از ان خالی نمی تواند بود یکی بدگمان بودن بر دیگران دوم
شکون بد زدن سیم رشک و حسد بردن و چنان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این
صفات را چون ظن بد بکسی بردی آن را غلط و خلاف واقع شمار و چون چیزی را شکون بد گرفتی
مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی بقضای آن مبرد و یعنی مکن و در ازاله آن نعمت
قدم از طریق حق بیرون منه پس عبارت لا یخلو امتی احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن
از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و مخالفت با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که
از کافی در صدر این بحث مذکور شد و در جمع و دفع منافات همانا اینست که حسد را دو مرتبه است
یکی آنکه محض وسوسه صدر و هیجان خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد خاطر بآن ضم نشود و دیگری
در خارج از دفع و قوا که دخل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بران مترتب گردد و این مرتبه حسد
در مؤمنان نیز پیدا شده و ضرری بایمان ایشان نمیرساند چه یعنی طبیعی انسان و بیرون از اختیار ایشان است

و مانند تصور کفرات مثلاً تصدیق و اذعان بآن فهم نشود فاعل آن مستحق لوم و عقاب نمیگردد دوم دل
نهاد و سوسه مذکوره کشته در باطن عطای آن نعمت را بخود نسبت دهد و در ظاهر دست و زبان را باز دارد آن نعمت از وی
کاشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد و این رتبه خصوص اهل نفاق و طغیان و آتش
خرمن دین و ایمانست حضرت حکیم ذو المنن و واقف سر و علن خانهٔ دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت
نامستحسن نگاهداری و کاوهٔ خسکان امراض قلبیه را بعنایت بی غایت خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد
مجلس یازدهم در مذمت صفت طمع که آن نیز شراره آتش را حت سوز خرمن مال و روغن شعلهٔ عزت
که از زبان سوسات حریصان طمع شعار و باد دستان کنجینهٔ اعتبار گرد مال همتشان از اوج عزت برشته
نگاه طمع محکم بسته و کدای طمعشان با کاسهٔ دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات پیر و وزیر نشسته
همانا نمیدانند که دیدهٔ امید شاه و گدا از درگاه عطای کریم کارساز مجیب الدعوات است و از آرزو و زیر بارش منت
احسان منعمی محو میتواند شد که ابواب حاجت گذاریش گاه و بیگاه بروی عالمیان گشاده و پیک نالهٔ خرد و بزرگ را
جهت عرض مطالب دو جهانی بحریم قرب خود جاده است پیت هر که آید گو بیا هر چه خواهد گو بخواه
گو دربان و حاجب و دربان درین درگاه نیست جز به آستانش دست از گریبان احتیاج بندگان برندارد تا مروم
بندگیش ندرد دامن زندگانی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانه وجود هیچ آفریده را رخصت خروج نه دهد تا خوان روزی
مقررش در پیش نهند گاه بحر رحمتش را دیدهٔ تفقد بر خشکلبان سواحل حاجت همیشه باز است و گوهر کرمش را
دست سیلاب نعم بر دامن گدای تهی مایهٔ پوسته دراز خرمان نصیب بخشی که روی نیاز از درگاه بنده نوازی
چنین برنتافته کام دل از درین و آن طلب نماید و خواری سزای پیشه که دست سوالی از دامن نوال کریم متعالی
چنین برداشته بر عطا و جود منت آکند مثال خود کف دریوزه گشاید و سپید دارد که بمدرک وقوف
طلبیان محتاج طریق استدلال جستجو نمیدهد و ناپیدا کرانی که بزبان دیدهٔ طمع از خزاین های شهرستان امکان جویند

سر در گم عقدهٔ مشکل که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دوزدانه هوسی که بسر کردنش بدامن صحرای دعوت
احوال خلق دلکدا نگشته کرده باطل امیدی که بر راه وفای وعده کسان نشسته حاصل نهالی که بر لب جوی سراب بمقام کرده
خراب خانهٔ ملت سستی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار امیلی که بر پیشبانان یاری خلق روزگارش
کمیته دهند مولفه از خلق همرهی طلبی این چه کمر همیست خاکت بسر کمر بخدا آشنا نه گویا که بمالیس الله
بکاف عبده رانشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه دل اعتماد ننموده
روی طلب بدرگاه جاه و منصب آورده کیمیه بر هر بابی خلق پیش از خداوندی دار عبودیت آشنای مردرا
از جل المتین عنایت آنهی محکمتر میشماری بهیبت شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت خداوند
عالم از ان پوجود ترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار پشت کرمی خواهند شکست زنان در مرز
و بوم عالم امکان از ان شکسته تراند که ستیاه جوج غمهای روزگار تواند بود جام التفاتشان بر لب
آرزو نرسیده ریخته است دعوای چرب و نرمشان بزهر صد کونه بلا آمیخته مولفه هر که عطای
خلق هر چند دو اباشد حاجت زکریمی جائی که خدا باشد کوینده یکی از خلفای بهلول عاقل دیوانه
نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش تو را اشکفل شده ضروریات دیا یحتاج تو را از خانه مقرر داریم تا
از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب درین پیشنهاد راهی است اول اینکه تو ضمانت
که من بچه محتاجم تا آنرا برای من مهیا سازی دوم اینکه ضمانت دهی که چه وقت محتاجم تا در آنوقت بدادن آن پردازی
سیم آنکه ضمانت دهی که بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده از پیش و کم آن هرا در ورطهٔ بلا نیندازی و خداوندیکه متکفل
روزی من است این هر سه را میداند و آنچه بآن محتاجم در وقتیکه محتاج باید بقدریکه میباید بمن میرساند و
نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد بر من غضب فرمائی و آن وظیفه مقرر را
قطع فرمائی و لیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نه بست و نیز از مقوله این مقالات

آنچه با از اهل پادشاه زمان خود گفته در وقتیکه پادشاه بوی گفت که چرا پیش ما نمی آئی و از صحبت ما کناره مینمائی
زاهد گفت چرا نروم و نیایم که آمدن بنزد تو مستلزم یکی از دو مفسده است اگر کرم و التفاتی نمیفرمائی و بر مسند تجرم
جای نمیدهی از آن بغصه می افتم و خانه و دیهم خراب میکردد و اگر مهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی افکنی از آن
آزرده و دلفکار و از زندگی خود بیزار میکردم و نیز از من امری صادر نمیکردد که بدان سبب از تو ترسم و بجهة
تدارک آن نزد تو آیم و از تو هم چیزی متصور نیست که بطمع آن پیش صحبت تو نایم پادشاه گفت چه چیز خواهد بود من
نمانم تا تو اکنم زاهد گفت قد رفعتها الی من هو اقدر منک علیها انما اعطانی منها
قبلت وما منعنی منها رضیت یعنی حوائج خود را بکسی رفع کرده ام و مطلب خود را بدرگاه پادشاهی
عرض نموده که برآنجا حاجات آن از تو نوا نا تر است پس از جمله آنچه جهتها آنچه روا نموده و عطا فرموده است قبول کرده ام
و آنچه باقتضاء مصلحت برنیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده ام پادشاه از ان سخنان متاثر گشته گریست
و بعد از مفارقت مالی بجهة وی ارسال داشت آنرا پس فرستاد و پیغام داد که قال الله لا ارضاه لک فکیف
ارضاه لنفسی یعنی بخدا که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی پست
طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خورسند نبوده بعطای منعمان مسرور و پیشکرم
باشی و جاروب صفت صبح و شام رو بر آستان این و آن نهاده خاک مذلت بر فرق همت پاشی آنچنان باش
خدا که بدرخانه صاحب مالی بقصد طلب آمده و شد غاید بدانسان پا پس کرد نی هات و گردن هر تمنا که بعطای
اهل دنیا برای طمع کشیده کرده به تیغ جان ستان خونریز سری که بر آستان ارباب دولت سجده تملق
نسازد گو نفس در خواهت و چشمی که بحال صاحبان ثروت سیاه نشد از اشعار حصول مراد سفید کردش
بهتر چهره که بجای عرق شرم آبرو در پیش کسان ریزد دیده نرا نرات دردی که بجای داس کرم الهی داس آن
خلق کیرد در پیش غیرت بریدنش روا کویند یکی از عبادکه پوسته در کوشه چشمی بسر برده بود و چهره اعتبارش

هرکز

هرکز سیاه منت اهل روزکار نخورده وقتی شکم تنکی و اضطرار بر وی فرود دست بتوانائی روزی دلکش
بکل کمد ورت اندود ضعیفه در پرده عفاف داشت کف بروکداکن تا بفروخش آبروی جان خود را از نخی تو ایم خرید
عابد کفت مرا شرم می آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم زن کفت روی خود بپوش تا تو را نشناسند الفصه عابد برگشته
روزکار نا چار بکدا ئش در داده تحمل استغناء طبعش بسیار آن کفتار از پای در افتاد روی خود بست و بر سر راهی
اتفاقا در آن روزها طراری در رهکذر چند از کسی ربوده بود و شحنه بلده جستجوی او مینمود ناکاه عابد را بخسته راچنان بروی
دیدند آن امر شنیعش متهم ساخته بکمان دست بریدن بر او رانده بکیر کرفته بخانه رفت زن کفت این چیست
کفت دیدیست که بسوی غیر خدا دراز شده لولهٔ برای یکبار نان در ریزه چه میکردی تو را ه در کم
حقرا کر نمیدانی بنده حق شناس هر چند بحرمت پریشانی و افلاس مستلا باشد سزاوار آنست که کشیدن خفت را
از تحمل آن محنت و شوار تر دانسته پای غیرتش برای دو نان بدر خانه دونان نرود تا مقدور باشد بکدیمین و عرق
چین نان نکشد تحمل نموده کوهر بی پریشانیش چون اشک چشم مصیبت زدکان از پرده دیده حق بینی بر دامن افتاد
نشود و مرغ نکاهش از سیر چشمی نفت استغنا با آب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نشناسد و دل بیکیش
از ریکذر دست نیاز چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفته نماند دماغ ذلت از تاب تنش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی
بر کف دست اظهار ننهد و در شدباد نوایب روزکار از غایت سنک ظرفی چون کل آفتاب دیده عرضه پریشانی بهر طرف
نرداند کفتند روزی قصر دلرا از مزبله اهل دنیا بتیاغ دلکشای کرم عمیم خداوند کریم کشایند و بر خط بندکان ارباب
دولت را بدست همت دیده دخل روزی خود را از خزانه کن نکان که خرج عالمیان از آنست طلب نمایند
کویند درویشی بپوابدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی رفت اتفاقا خواجه در معبد خود بود و بکذاردش و ظایف
بندکی قیام مینمود درویش کوشه کرفت تا خواجه از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآید مطلب خود را بوی عرض نماید
در اثنا لت آواز خواجه را از درون آن خلوت شنید که بسوز و زاری میکفت خداوندا افلاس حاجتم را برآور و در

فلان ورطام درمانده مگذار بفلان معظم برسان واز فلان آرزو نا امیدم مگردان که توئی دلسوز بندگان و یاور

درمانده گان وازین قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و دروی تضرع برخاک میمالید و درویش ازان همه گفته

باخود گفتا ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود از کسی دیگر طلب مینماید و حصول مراد خویش

از نا مرادی همسایه میداری که او نیز کف دریوزه در نزد دیگری میکشاید چرا عرض حال خود پیش آنکس نبری که خزاین

نیز محتاج اوست و از کنج عطای او گنجور بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او سرمایه نوا گیری اندوخته و جمله شاهان

روزگار از کرم روی عنایتش چراغ کامگاری برافروخته اند بدوست روی او عالم نوا شناسی گرد

جهان گدای درا وست تو گدای کرا مجملا بادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند متعال سعو فند و گهر

و سلطان بزبان سوال بگدای درگاه جلالش معترف بر وسعت محوائی بارش ابر عطای او و دانسته باز

و هر رک ابری بسوی محیط کرمش کردند و از جویبار احسان بیمایان فیضان عطایم از سرچشمه فضل و احسان

اوست و سمند همت گریان را عرق فشان احسان بیمایان توفیق والهام او پخته خورشید جودش در کارخانه

وجود هر روز در رشته روزی خلق تا فتن است و غواص تنزل رحمتش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج

بندگان بافتن پس دم امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و کوهر مراد خویش از پشته ریگ روان

بزرگی از ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بی شعوریست آورده اند که روزی درویشی سنگ شب بدر

خانه منعمی سنگ چشم رفته کف شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان دهی اگر مرا نیز نصیبی

ازان باشد میتواند بود کف آری چنین است اما نذر کرده ام که بگوران دهم تو کور نیستی درویش کف ای

خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدرخانه چون تو گدائی لئیم آمده ام این کف

در دراز زور تافت خواجه از آنسخن متاثر گشته از دنبال وی شتافته هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول

نمود و دامن همت بدوخت و مینالید ای مسلم عفو جبیبه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال

در شرع

در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و آثار در مذمت آن مصنف خلق فرا در کتب

معتبره بسیار مرقوم است از آنجمله در عدة الداعی مذکورست که نوزدهم کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمود هُوَ لَاءِ شِرَارُ مَنْ خَلَقَ اللّٰهُ النَّاسُ مُقْبِلُونَ

عَلَى اللّٰهِ وَهُمْ مُقْبِلُونَ عَلَى النَّاسِ محض معنی آنکه اشرار خلق خدایند چه مردمان دیدن

روز روز بخدا آورده حوایج خود را از ان درگاه مستمند مینمایند و باشخاص روی مردمان آورده زبان سوال

میکشایند و هم در عدة الداعی از پیغمبر علم صلی الله علیه و آله منقولست که فرموده اند شَهَادَةُ الَّذِي

يَسْئَلُ فِي كَفِّهِ شَرٌّ حاصل معنی آنکه گواهی کسی که دست پیش مردمان دراز کرده سوال کند مقبول نیست

و در مجموعه درام از حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله مرویست که لَوْ يَعْلَمُ السَّائِلُ مَا فِي الْمَسْئَلَةِ

مَا سَئَلَ اَحَدٌ اَحَدًا وَلَوْ يَعْلَمُ الْمُعْطِي مَا فِي الْعَطِيَّةِ مَا رَدَّ اَحَدٌ اَحَدًا خلاصه

مضمون آنکه اگر دانستی سائل مفاسد و ذمایم سوال را هیچکس چیزی نطلبیدی و اگر دانستی عطا کننده آنچه

از اجر و ثواب در عطا کردنست هیچکس را محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه درام از چهره کشای

عرایس احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده حاصل و محل مضمون آن این است که قومی بخدمت

رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را انجناب فرمودند بشرط آنکه

یاری من نکنید بطول السجود آنقوم قبول شرط مذکور کرده انحضرت برای ایشان بهشت را ضامن شد این خبر

بقومی از انصار رسید بشرف خدمت انحضرت فایز گشته استدعای ضمان بهشت از برای خود نمودند انحضرت

باین شرط ضامن بهشت گردیده فرمود که شما از هیچکس سوال نکنید ایشان قبول کردند که از کسی چیزی طلب نکنند بعد از ان

شرط چنان بود که مردی از ایشان زیاد در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده برمیداشت

جهة انکه نمیخواست از کسی سوال کند که آنرا برداشته بوی دهد و بسبب نعلین مردی از ایشان پاره میشد مکرر میدادت

که از کسی بند نعلین طلبد در عدة الداعی از امام محمد باقر روایت نموده که اُقْسِمُ بِاللهِ لَهُوَ حَقٌّ مَا فَتَحَ رَجُلٌ عَلَى نَفْسِهِ بَابَ مَسْئَلَةٍ إِلَّا فَتَحَ اللهُ عَلَيْهِ بَابَ فَقْرٍ یعنی سوگند بخدا که هیچ کس بیکی از خلق خدا سوال نکند مگر اینکه خدا تعالی بروی در فقری بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که مَنْ يَسْئَلُ مِنْ غَيْرِ فَقْرٍ فَكَأَنَّمَا يَأْكُلُ الْجَمْرَ یعنی کسیکه سوال کند بی احتیاج فقیر و محتاج باشد چنان باشد که شراب خورده مجلا زبان سوال پیش کسان کشودن و زر در روی طلبیدن از عجزا سکنجه طبع شوم نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که ثروت اخلاص و پرستش فی براورد و نیاورد و سلطان فقر و احتیاج ویرا مضطر و پی علاج نکرده باشد بلکه بی طلب نیز قبول عطیات و اموال که بقصد رعایت از جهة استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از اشرار خلایق و ممنون او کشش شان آزاد کرانه سزاوار لایق باشد قبول آن دلیل بی غیرتون شان دون همتی است و لهذا امتیازان کیش غیرت و عفتمندان قاف همت بر طبق مضمون اللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ لِفَاجِرٍ عَلَيَّ يَدًا وَلَا مِنَّةً دست رغبت از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق خلق میکشند و دوش همت از زیر بار منت جبابره ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تیشه بوستان این دریشه مغیلان بغض و کین عثمان بن عفان لعین و قتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده برای ابوذر غفاری رحمة الله علیه فرستاد ابوذر همانا گمان کرده بود که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حقیت فرمود که آیا عثمان با هدی از سلمان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود وَاِنَّمَا اَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ یعنی مانیز و المسلمین یعنی غیر این نیست که من نیز مردی از جمله مسلمانم آنچه کنجایش دارد که بحکم مسلمانی دیگرداده شود من نیز همان کنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال من است قسم بگسی که جز او ذوی الهی نیست

(مال او هی)

که مال حرامی بآن مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا باین مال نیست بتحقیق که من صباح کردم امروز را و از غنی ترین مردمانم گفتند عثمان که الله مادر خانه تو از آنچه در امر معاش متعلقان توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم یعنی پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان که می بینید دو کرده جوین است که چند روز بران گذشته پس با معاشی چنین این دینار ناچیز می کنم نه بخدا قسم نمیکنم تا خدا تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در حالتیکه غنی و پی نیازم بروایت علی بن ابی طالب ع عزت و یعنی نعمت دوستی اجتناب مرا از هر گونه نعمتی مستلزم ساخته و دور باش لذت نعمت بندگیش خانه دلرا از آرزوهای نعمت دنیوی پرداخته است پس ابوذر رحمة الله فقره چند در باب فضل و کمال آن برگذیده حضرت ذوالجلال مذکور ساخت و فضل از رفعت شان و جلالت قدرشان که از جناب اقدس نبوی صلعم شنیده بود پرداخت بعد ازان فرمود که این مال را بر عثمان بازگردانید و در اعلام کنید که مرا با این مال و با آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتیکه من با غذای خود مقامات کم و زیاد در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتست که در کتب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و پیمانه دست عطای دهندگان زهر جانگزای خجلت بر خود چشیدن بر ارباب غیرت بسیار دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد لَمُؤْلَفُهُ زیر کل بودن بسی بهتر که زیر منتی وای اگر در عهد ما می بود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله مصاعب و مفاسد صعب طمع و سوال که در اکثر کلمهای محامد خصلت این است که آدمی بشومی آن در نظرها خار و در نزد اکابر و اصاغر خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از ابی عبد الله منقولست که طَلَبُ الْحَوَائِجِ اِلَى النَّاسِ لِلْاِسْتِلَابِ لِلْعِزِّ وَمَذْهَبَةٌ لِلْحَيَاءِ وَالْيَاْسُ مِمَّا فِي اَيْدِي النَّاسِ عِزٌّ لِلْمُؤْمِنِ فِي دِينِهِ وَالطَّمَعُ هُوَ الْفَقْرُ الْحَاضِرُ حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان و طلب برآوردن آن از ایشان موجب خواری و بیقدری و دوری

چلمائی و پشیمانی است نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دنیش مایه ارجمندی
و پایهٔ سربلندیست و طمع فقر است هرچه اعظم شدید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است
و آن در اهل طمع هر چند مالدار باشد متحقق است برخلاف صاحب همتی که چشم توقع از احسان خلق
دوخته و خار و خس یاری هر کس را باتش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و شکست باشند در شمار اغنیا
و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که لَیْسَ الْغِنَی
عَنْ کَثْرَةِ الْعَرَضِ اِنَّمَا الْغِنَی غِنَی النَّفْسِ یعنی بی نیازی بسیاری مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس
و غنای طبع است و بر طبق این مضمونست شعر حاتم طائی اذا ما عزت الیاس الفتیة و لغفة
و اذا عرفة النفس الطمع و الفقر و در وصایای لقمان که پسر خود را کرده است مذکورست که یا بُنَیَّ اَعْنِنِی عَنِ النَّاسِ
مَنْ قَنِعَ بِمَا فِی یَدَیْهِ وَ اَفْقَرَهُمْ مَنْ مَدَّ عَیْنَیْهِ اِلَی مَا فِی اَیْدِی النَّاسِ وَ عَلَیْکَ یَا بُنَیَّ
بِالْیَاْسِ مِمَّا فِی اَیْدِی النَّاسِ وَ الْوُثُوقِ بِوَعْدِ اللّٰهِ یعنی ای پسر کم من غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه
دارد قناعت نماید و فقیر ترین مردمان کسیست که چشم طمع بمال مردمان نگشاید و بر تو باد که از آنچه در تصرف
مردمانست مأیوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان می کند واثق و خاطر جمع باشی
و نیز از جملهٔ وصایای مذکورست که یا بُنَیَّ اجْعَلِ الْغِنَی فِی قَلْبِکَ وَ اِذَا افْتَقَرْتَ فَلَا
تُحَدِّثِ النَّاسَ بِفَقْرِکَ فَتَهُونَ عَلَیْهِمْ وَ لٰکِنِ اسْئَلِ اللّٰهَ مِنْ فَضْلِهِ حاصل معنی آنکه ای پسر کن
چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و شکست شوی احتیاج
خود را بمردمان مکو و طریق اظهار آن پیش گیر که نزد ایشان خوار و بمقدار فقر و بیچارگی درآیی لیکن حاجت خود را
از فضل الهی و نقد مدعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن و هرگاه بمحض اظهار شکستی در نزد خلق موجب
خفت و شکستگی و شیمهٔ عزت باشد زبان اظهار بحرف سؤال کشودن و کردن طمع بر سفرهٔ نعمت آن دراز نمودن

چگونه

چگونه خواهد بود که پیش خلق کشائی دهان برای طلب که موج رنجش ایروب بخشش آب در وقت
طلب کردن جنبانیدن لبهاراست بر شمع مگو نامی و دامن شعراء عاقل دار فرماید فواید حضرت امام المتقین
لا ذُلَّ اَعْظَمُ مِنَ الطَّمَعِ و ایضاً از جملهٔ کلمات آنحضرت است لا شَیْءَ اَذَلُّ مِنَ الطَّمَعِ و نیز
انتخاب فرموده لا ذُلَّ کَالطَّلَبِ حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیدهٔ دل را
بسیاق توتیا و هر کلمه گوش جانرا گهواره ای بهاست آنکه هیچ خواری و ذلتی عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و ذلت
طلب نیست جمعی را آن که مذاق شعورشان از معرفت بهره ساخته و دیدهٔ درکشان خاری از عزت نشناخته
می پندارند که قدر و شرف در مالداریست و فقر و شکستی که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بآن فخر نموده
باعث ذلت و خواری بلکه خاری را منحصر در پریشانی میدانند دوریده که جامه و دستار را در بدن
پردهٔ عزت نمیخواهند و از آنجمله تا اندک عسرتی روی داده جامه و دستار را رو بگهگ نهاده پاتا مل بدرخانه
آن و این امیدوند و از بخیلان نامردصفت کور بخش سرد میشنوند گاهی از بخل کردن کسی عیال عالمی را از جان سیر
میکنند و گاه از شرح پریرکهٔ اطفال نخل آسایش جانی را از ریشه بر می کنند لحظه استین حرمه را طومار شکوه شکستی
میسازند از چرکی گریبان پلاس شکایت در آن هر کردن می اندازند گاهی بازیچهٔ دهان دستار پاره پاره حرف پسر
و سامان میکوبند و گاهی بپای سخن دریده که کفش دوزه طریق سکستان اظهار سختی می پویند تا بصد کوه اظهار
پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را فروشند و بهزار جوتقیل کوه منت دوختن بخیرا برگرفته
برفرق سربلندی خود مینوازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از اینکه
نهفتن این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و گریز از این خاری مستلزم بگرفتاری خوارگی ازان بدتر است
لولوی زبس بهر طمع باسر دویدی بر در دونان ز کفش خویش کردی کمتر از دستار عزت را
مثل این جمع ساده لوح مثل آنزن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباس دیگر در بر نداشت ناگاه بر دی نامحرم خورد

از غایت حیا خواست که آن محرم رویی از من پیراهن خود را بالا کرد قمه روی خود را با آن پوشید و ندانست
که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان کوهر اعتبار میدانند که روی دولت
دست نظر اران مال و منال دنیوی نخورده پوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و در این ضمیر از غبار احسان امیر و وزیر
افشانده قطره از ابر آوری خویش بدریا در و کوهر نفروشند چنانکه بر صدق مضمون حضرت امیر المؤمنین
تصدیق این معنی بفزاید که من صانَ عِرضَهُ عَلیهِ عِرضُهُ هانَ عَلیهِ المالُ یعنی هر که عرض خود را کریم و عزیز میدارد و مال و نیسا بل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود انفاق میکند ازد
خون خود را ایستوان در پای دشمن بیک لیک ابروی خویش پیش دوست توان ریختن مفسده دیگر آنکه
صفت خیشه طمع مخدوم را خادم میسازد و آزاد را به بندگی می اندازد چنانکه از حال این صنف مشاهده میکرد
که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل بیداد ادب بر سینه می نهند و اگر عقل
ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز گردانند چون نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند یک نفس در تربیت
آن روز و شب می آسایند تا نگر نسیم آن نمک و یوغنچه انقباض طمع خواجه بر رویش نخندد و میوهٔ مراد ایشان
از شاخ کشیدن کردن طمع بحصول پیوندد و از سخنان حقایق تبیان حضرت امیر المؤمنین است لا یستحی من طلب ما یستحی من فعله
وقد جعل الله حرّ الوجه حاصل معنی آنکه خدای تعالی تو را آزاد آفریده ننهاد خود را برای طمع بندگی کسی مساز و نیز بعضی
از اکابر فرموده اند العبد ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه گونه اند یکی بندهٔ رقی که خرید و فروخت او جایز است دویم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم امیر و مغلوبش ساخته و طوق
بندهٔ رقی که خرید و فروخت او جایز است دویم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم امیر و مغلوبش ساخته و طوق
بندگی بر گردن خود بسری و اختیارش انداخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده
و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمند انست که الیأس حرٌّ و الرجاء
عبدٌ کویند عارفی هوشیار دو کودک در بیابانی در دست داشت برهمان یکی گامزد و بر همان دیگری

عسل کودکی که گامزد داشت از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا تو را عسل دهم گفت سگ توشدم آن کودک
رشتهٔ بدهن او داده تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و بهر جایش می کشید از دنبالش میدوید و بانگ سگ میکرد
آنمرد آگاه متوجه همراه خود گشته گفت اگر این کودک بگامزدی خود حشمت طمع در عسل او نکردی سگ وی نگردیدی مؤلفه
زنان خورش بتر ش رو و زمانه بساز یکسر بتلخی ممنون نشدن نمی ارزد و گاهست که اطاعت و فرمان
برداری ظلمه و طواغیت کاریجائی میرسد که برای طمع بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب
اقبح قبایح و اعظم فضایح پروا نمیکنند و در گرفتن دامن مقصود سر رشتهٔ اشنائی حضرت معبود را
رها کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشومی
طمع از تبعه و جانفشانان خلفاء اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست و از کمان کج
نهادی هواخواهان جبابیان چه تیرهای جور و جفا بر جان اولاد مصطفی نشست از انجمله در عیون الاخبار
الرضا مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن اینست که آوارهٔ بیابان کفر و ضلال هرون الرشید پلید بدکمال
وقتی که دامان پاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده و طوس بودیعتی از تنهاکس نزد حمید بن قحطبهٔ
طائی فرستاده و پیراطلبید آن لعین پدین چون حاضر شد شمعی میسوزد و شمشیر برهنه در پیش او نهاده و
خادمی بر پا ایستاده است هارون الرشید پلید متوجه او گشته گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین
یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مر امیر را چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت درین مرتبه که جان و مال در راه
تو نثار کنم هارون سر تفکر در پیش افکند و پیر را رخصت مراجعت داد حمید پلید بمنزل خود باز گشته هنوز قرار
نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلب نمود چون حاضر شد دیگر باره همان سؤال از او کرد حمید
گفت اطاعت دیگر کامن نسبت بتو است که جان و مال خود در راه تو نثار و اهل و اولاد خود نیز در راه
تو فدا میسازم هارون بتم کرده دیگر پیر را رخصت کرد انیده و همچنین بعد از اندک زمانی باز بحضار او

فرمان داد چون حاضر شد بار دیگر آغاز امتحان بر سبیل اعتقاد وی نموده همان سؤال اعاده فرمود حمید گفت
فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند در راه تو درهم و از دین و ایمان
نیز بگذرم هرون چون این سخن از وی شنید کلمات خشم و سرور از دهن طبع ناپاک او نمودار شکفته گردید و گفت
این شمشیر برگیر و هر چه این خادم گوید بجان کن آن سرشته طینت ناپاک که آن تیغ را بدست پلید ناپاک گرفته با خادم
روانه شد تا بدر خانه رسیدند خادم در را کشوده داخل گردیدند جاهی دید در میان خانه و در اطراف آن خانه
سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یک خانه بگشود و بیست نفر سادات علوی و فاطمی در آن خانه بودند
کیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت فرمان امیر المؤمنین است یعنی هرون
یعنی که اجتماع را بقتل رسانیم آنها را یک یک پیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع
آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضهٔ
جنت خرامیدند خلعت کرامت پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سر و جسدهای پاکیزه آن قوم پاکدامن را
در آن چاه انداخت پس در خانه دیگر گشود همچنان بیست نفر دیگر همگی از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم
گفت اینجا عترت را بقتل رسانیم خلیفه میباید بقتل رساند پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه بیرون می کشید و آنان
شقی بمرتبت آن گلهای بوستان بتوت را بدان ستم در هم چر آشید و خادم در چاه می انداخت پس در
خانه سیم را گشود و آنجا نیز بدستور بیست نفر از سادات عالی درجات علوی فاطمی بودند و ایشان کیسوان
افشانده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره فرمود یکیک را بیرون آورد و حمید یعنی نخل حیات آنرا
از پای درمی آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گفت که چون نوبت به پستمین شد داود
شخصی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی خواست در روز قیامت چون
نزد جد ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و حال آنکه نصف نفر از اولاد دیرا بقتل آوردی که از نسل علی و فاطمه بودند چون

اینجا

اینسخن از دشنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته بر قتل وی تحریص و ترغیب فرمود
پس پیش رفتم و در را نیز بقتل رسانیدم ای اصل امتثال فرمان هرون بدین غایت و از ارتکاب عمل بدین شناعت
یا بجهت طمع مال و جاه مشتهای یا بانتقام طمع بوده که چون آنحضرت بتقدیم رسانم از خشم و غضب محفوظ دارد و
از عطایا و جوایز بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم در خصوص این فعل منظور جایزه نبوده و ارتکاب آن برای
طمع نموده باشد بر ظاهر است که از حمیدند کورد و امثال آن در جزع زمان او لا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه
بطلب مال و جاه کرده و میکنند که شاید بوسیلهٔ نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متواتره رسند بنابراین
همگی همت برین می گمارند که وقت و بیوقت در دربار باشند و لحظه از نظر غایب نباشند و تحمل امور شاقه
نمایند و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین جد و سعی مقرب حضرت و شایسته مرحمت شوند و دارای
مرتبه چنین منشا ارتکاب عمل چنان که عبارت از قتل نفس سیه پکناه باشد میگردد پس باعث اصلی
صدور امثال این قبایح خوص و طمع است و باین صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر بلکه متعذر و لهذا جناب
ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کیف یملک الطمع من یملک الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مالک میتواند شد
ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و دیرا مسخر خود گردانیده است ظهر نا الله تعالی و سائر
المؤمنین من ادناس امثال هذه الرزائل بمحمد و آله و ذوی المناقب و الفضائل
مفسدهٔ دیگر آنکه این صفت خبیثه همه چیز که هر مقیمت عقل و خود را که سرمایه سعادات دینوی و اخروی و بهترین
حیات آدمی بدان قویت از کیسه تصرف بیکس میرساند و روندگان طریق استقامت را بر راههای دور
و دراز خلالت با طلمه گمراه میکرداند و ضلالت میفزاید چنانکه از اوضاع و اطوار حاجیان این
صفت مستنبط و مشاهد میگردد که برای انگشتی عسل و ده کاسه زهر ملامی نوشند و بطمع جامهٔ لباس
صدرنگ رسوائی می پوشند از برای سراب عدهٔ دروغی عمری در بادیهٔ انتظار بر گشته بیابانند در تحصیل مرامی

سالها سینهٔ خاطر بناخن حسرت انجمن آشنند برای گلاهی دستاری می بازند وجهه نفقهٔ گفش پاره میسازند هرجا کاهی کسی را می
گویند با میدانکه تمهید عطائی باشد کردن طمع میکشند و هر سخنی که دران حرف نفعی بود هرچند محال باشد بتأمل
باور میکنند از اشعب طماع که باین صفت جنبیده در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه
غایت است گفت هرگاه از خانه کسی گذر میکنم و دودی برمی آید من نادانسته چنین میپندارم که شاید دران مطبوخ حصهٔ جهت
من فرستاده اند اگر در غرفهٔ دو کس با هم مشورت کنند جزم میکنم که ضیافت دعوتی برای من کرده و پوسته دهن
کشوده دارم که اگر ازو هیچ چیزی بجدا اندازند یا مرغی در هوا چیزی بر لوزده زخمی خورده باشد بدامن من افتد
و چون از بازار سکران گذرم سفارش میکنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظروف بزرگتر کرده باشند اگر روزی دهان
طعامی کنند و نزد من آورند پیشتر میگیرد و امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه از اشعب عجب نیست که حرص طمع بسیار صادر میکرد
و بعضی از اکابر درین مقام تمثیل بس تمام ذکر می نمودند که وقتی صیادی مرغی را که آنرا بفارسی چلچاوک گویند صید کرد
مرغ از صیاد خود پرسید بگو که مرا چکار خواهی کرد گفت قورمه ترتیب کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من تا آن قدر
نیست که ترا سیر کند لیکن من سه خصلت ترا یاد دهم که آن پیش از خوردن گوشت من ترا فایده دهد و بکار تو
آید یکی از آن سه سخن اکنون میگویم که در دست تو ام دویم را وقتی میگویم که مرا با کفی بر شاخ درخت نشینم و سیم را
چون بر قلهٔ کوه مقام گزینم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگو گفت لا تاسف علی ما فات
یعنی آنچه فوت شود تو را از مال یا پران دریغ و غم مخور پس صیاد او را آزاد کرده چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه
محال باشد وقوع آن را باور مکن و چون از بانگ بقعهٔ کوه پریدانی دان اگر مرا فروگذاشتی میگردی هر آینه از حوصلهٔ
من دو دانه گوهر برمی آوردی که هر یک بوزن بیست مثقالست صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت
و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده بحسرت دندان گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چگویم که
دو سخن اکنون که ترا آموختم فراموش کردی نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شد افسوس مخور و نه ترا گفتم که وقوع

آنچه محال

آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که جثهٔ من از گوشت و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ
من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد چگونه تواند بود آنگاه پرید و رفت این مثل احوال جمعیست که در وقت
طمع دیدهٔ بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلبت ردائل صفت ناممدود چراغ عقل و شعورشان بی نور
میگردد چنانکه جناب ولایتمآب حضرت امیرالمؤمنین میفرمودند که اکثر مصارع العقول تحت بروق
المطامع یعنی بسا عقلها که از بادی در می افتند و هر خاک مذلت می غلطند پیشتر زیر تنهای درخشان
و شمشیرهای جان ستان طمعیات سر افگنده است که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ عناری آنقدر آئینه
وجدان آنچنان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع با جمله مفاسد و عیوب مذکوره صفت طمع دنیوی را لازم و
ملازم عقل و فرهنگ را بر چیدن دامان نام و ننگ از رجس آن صفت فرض و متحتم است و قطع نظر از
مفاسدی که با سر انگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شده حریصان طمع را اغلب اوقات دامان
امید از نقد مدعا خالی و دل بستگان یاری خلعت مضمون این بیت پیوسته حالی بیاشد

حاصل نصیب مزرع امید یاشد ۞ هرچند دریختیم بخاک ابر دی خویش مصداق این گفتار روایتیست که
شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی از حسین بن علوان نقل کرده که وقتی از برای طلب علم دریکی از مجالس درس
بودم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت دین عمرت و پریشان نه که تو را
روزی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بغلان گفت چون چنین است بخدا که او محتاج تو را بیشتر دارد
و مطلب تو از وی بحصول نزدیکتر گفتم چه میدانی گفت بدرستیکه حضرت ابا عبدالله علیه السلام حدیث کرد برای من که در
بعضی از کتب سماوی خوانده که الله تعالی میفرماید که وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی
عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسوة ثوب المذلة عند الناس
ولا من قرابی چون کلام مذکور طویلست بجهة رعایت اختصار عنان

کیست قلم از وادی تحریر آن منعطف و بخرف ساحت بذکر حاسن معنی و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب خواهد
و آن اینست که قسم بعزت و جلال و برز کواری اقتدار من که هر آینه قطع و قلع میکنم امید کسیرا که بغیر من امیدوار
باشد بنا امیدی و می پوشانم دیرا جامهٔ مذلت و خواری در نزد همه مردمان و از قرب خودم میرانم و از کمال
نزدیکی خودم دورش میگردانم آیا امید بغیر من میبندد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی هر من کسی دفع
آن نتواند کرد و امید بغیر من میدارد در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران بجوید و حال آنکه کلید درهای
بسته در دست منست و در کرم و حاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا بخواند پس کیست آنکس که برای دفع
نوایب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن کرده باشم و قطع امیدش نموده باشم و کیست آنکه در واقعهٔ صعبی
چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امید های بندگان مرا نزد خود بسط و ضبط کردم
یعنی بعضی از مقاصد ایشان را در دنیا برای حکمتی برنیاورده نگاه داشته ام که ذخیرهٔ عقبی ایشان باشد بگاه احتیاج
من راضی نشدند دیگر دم آستانهای خود را از کسی نیکه عول و مانده نشده غیر از تسبیح من یعنی از فرشتگان و
فرمان دادم ایشانرا که نبندند درهای حوایج را میان من و میان بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسی که
اورا مصیبتی از مصیبتهای من پیش آید که جز من بکسی دیگر کشف آن مصیبت و قادر بر دفع آن نیست مگر بعد از اذن
من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم دیرا بجود و بخشش خود آنچه از من سؤال نکرده بود یا طلب نعمتی
بوی دادم و بعد از ان از دیار کرمتم از من سؤال نمود که از او دیگر باره یاد دهم و از غیر من سؤال کرد آیا من اینچنین
میدانم که پیش از سؤال عطا کنم و بعد از ان که سؤال کرده شوم سائل خود را اجابت نمی کنم آیا من بخلم که بنده
من مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست آنکه من محل آمال بندگانم
یعنی منع و عطا و امید های ایشان در دست منست پس کیست که قطع آنها کند جز من یعنی قطع امید ها میکند از خلق و از
درد امیگردد از جانب منست پس بغیر من که امید ایشان را نا امید کردانم پس اگر

اهل آسمانهای

اهل آسمانهای و زمینهای من همگی امید ها و آرزوها کنند بعد از ان هر یک از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند
از پادشاهی من بقدر عضو مور چه کم میشود و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس حال آنکس که
از رحمت من نا امید شد و بدا حال آنکس که عصیان من کرده و از من اندیشه نمود ند احادیث و نظیر این حدیث
شریف در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که بجمله تتبع او ضاع و اطوار
روزگار نموده و راه آشنائی با بنای زمان را بقدم تجربه پیموده معلوم است که تخم آرزو در اندوخته
زاره عدهٔ خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن و نخل تمنا را جز بدست ناامیدی گرفتن ظاهری ندارد پس کریم ما جز ایاس
یکی و عریانی پوشیدن حاصلی نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید آن و این را بگرداند تو کل و یقین
از صفحهٔ خاطر حک سازد و رشتهٔ آشنائی بهر دو زیر را بقوت رسیدن کسسته خود را بکشش جان فزای و همین
بتوکل علی الله فهو حسبه آنداز د و مراد خود از درگاه جهان آفرین که جز فضل و کرمش همه را بران
درباریست و دریوزهٔ مقصود از درگاه معبودی کسند که غیر نا امیدی همه را از و مطلب گزین در کنار
درویشی از گرسنه فاقه متنالد که درست مرحمت الهی خارج حسابش از دل برکنند و پیشانی بدست و عارضه
پرشکنی بلند ان زده که کجا رود اجابتش دست در گریبان حاجت گدای نکند مور ضعیف را با امید روزی ریزش
پشت امید قویست و عنکبوت ناتوان نگسلد جذبهٔ روزیش کرم بالا دوی کرم پیدست و پیارا در طلب رزق
همه تن دست و پا کرده و پشهٔ لاغر اندام از چاه سار ابان خلایق لبریز برآورده گویند وقتی فرمان
فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته
بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه کشتی ساز اب برآورده دهان خود گشود و آن مورچه با دانهٔ گندم
او رفت و کشتی بر آب فرو برد تا زمانی طویل بران برآمده حضرت سلیمان از ان امر غریب متعجب
گشته غریق بحر تفکر گردید بعد از زمانی آن کشتی از آب برآمد و دهان گشوده آن مورچه بیرون آمد و دانهٔ گندم

با او بنود سلیمان آنمور چه را طلبید و انکشاف آنراز نمود کفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگ عجوقست
و در جوف آنسنگ کرمیست نابینا و خدای تعالی آن کرم را بمکان خاص خلق کرده و توانائی ندارد که جهت طلب
معاش از انجا بیرون آید و مرا مستقل روزی ساخته که دانه برکرفته بسویش میبرم و این کشف را مسخر من
کردانیده که مرا در کام خود جای داده که پر کرند آب دانه را با دیر نه و دهن برخه آنسنگ که شته من
از دهان او بیرون می آیم و بجوف آنسنگ میروم و چون روزی دیرا با و رسانیدم دیکر بار بدهان کشف
درمی آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید از ان کرم هیچ نسبی شنیدی کفت آری میکوید یا
من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه النجدة برزقك لا تنس عبادك
المؤمنین برحمتك یا ارحم الراحمین یعنی ای انکه فراموش نمی کنی مرا در جوف این سنگ در قعر
این دریا و در روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندکان مؤمن خود را و بر ایشان رحمت کنی ای رحم کننده
ترین رحم کننده کان در بعضی از احادیث مذکورست که جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله وقتی بشنید از
کوههای مدینه رفت را دی کوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آنسرور داخل وادی شد بعد ازان
بدست مبارک اشارت کرده مرا طلب فرمود رفتم ناکاه مرغی دیدم بر درختی نشسته منقار بر هم میزد
آنجناب فرمودند می یابی این چه میکوید کفتم نه فرمودند میکوید اللهم انت العدل الذی لا تجود
فجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود برحق تو آن عادلی که ستم نمی کنی مرا نابینا
ساخته و من کرسنه شده ام مرا طعمه ده در اینوقت ملخی متوجه او شده بدهان او رفت بعد ازان
باز آن مرغ منقار بر هم زد آنحضرت فرمودی یا چه میکوید کفتم نه فرمودند میکوید من توکل علی الله
کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسیکه توکل بر خدا کرده کار خود با و انداز د کفایت او نموده کار شرا
بسازد و کسی که یاد حضرت او نماید او نیز او را فراموش نکرده بتدارک احوالش پردازد پس حضرت خواجه عالم

این مضمون او امر فرمودند که کیست آنکس که من بعد برای روزی دلکیر کردد و روزی میچوید صاحب خود را
زیاد از انکه دی روزی خود را میچوید و نیز از جمله غرایب آثار و رزاقیت الهی که تا بحش خاطر شکدلان نا ندیشه
روزی میتواند بود خلقت مرغ سقاست و آن مرغی قوی و بزرکجثه است چنانکه مشاهده شده و در زیر حلقوم او
پرده مانند مشک مخلوق کردیده از انجمله آنمرغ را سقا میکویند که مرغان ضعیف کمی در بیابانهای بی آب
میرسانند و کیفیت آن از این وجه نقل کرده اند که آنمرغ سقا بالهام حق تعالی آن پرده شبیه بمشک را که در زیر حلقومست
از آب پر کرده به بیابانهای بی آب میرونده مرغان ضعیف ایشان را میشناسند و چون از دور پیدا میشوند هر کروه
ایشان جمعیت مینمایند و ایشان چون آنمرغ را می بینند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را بر زمین کذاشته
و آنمرغان فوج فوج آمده از منقار ایشان آب می آشامند تا سیراب میکردند و پس از آن کار شان این است فتبارك الله
احسن الخالقین امی صل حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان
داده نان داده و هر آفریده را که رخته و من کشاده بقعه در خور آن نهاده است سبحانك جانهای ما را که
زا کنه از زمان جانهای ما بر جای با تو زانچه لطف یزدانیست کر تو نان بدست تو جان است این کرسنکی
دارو نان میخور چون کرد رفت قوت جان میخور روزی تو اکر چین باشد اب کسب تو بر زمین باشد
تا تو را نزد او برد بشتاب ور نه او را بتو فرستد خواب کار روزی چو روزدان تو رست
کره آورد روز روزی تست قال الله تبارك تعالی فی سورة هود وما من دابة فی الارض الا علی الله
رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده و جنبنده در زمین یعنی هیچ حیوانی در زمین مکر آنکه بر الله تعالی است
روزی او جانجان شعور و آکاهی و مقصد قان دعده های الهی را اکر جز جل الحسین این آیه شریفه هیچ تمسک نبودی
که دلت اعتقاد بران زده خود را از چهار فکرهای عمیق تلاش معاش ها نند همین آیه ایشرا کافیه و شر غل اندیشه
روزیت نراشد بودی فکیف که زبان بیان وحی الهی برای تسا موش خاطران اندیشه روزی ازین مقوله

سخن پیش ازان گفته و گلهای اشتیاق و احسان جهة تقویت دماغ ایمان ما پیوستگان از ریاض کتاب و سنت
زیاده ازان شگفته است که از غایت کثرت گنجایش شروح و بیان دهان اقلام را بار ساخته طول کلام گذاشته
بشنوی آن امکان داشته باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب قدس سبحانه در بعضی از وحیهای خود
فرموده که یابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعیَ بخلقك أ فیعییني رزقك
أسوقه إلیك في حینه عال یعنی ای فرزند آدم تو را از خاک و همه آنان را از نطفه خلق کردم پس چون
عاجز نگشتم آیا عاجز خواهم گردید از آنکه روزی تو بتو رسانم در وقتش و در وعده های حضرت پیغمبر صلعم آمده که ابو ذر را در ان
مخاطب ساخته مذکور است که یا اباذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لأدرکه
رزقه کما أدرکه الموت یعنی اگر فرزند آدم از روزی خود میگریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد
روزی او را چنانکه دریابد مرگ او را و در آمده که وقتی موسی گفت أ ترکت فرعون و قومه یفسدون في الأرض بعبادتي
خدا او را آنروزی عید بود فرعون را و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت او را جواب داد که من در روزی ده دوست
و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده من ترک ربوبیت نمی کنم المؤلف
غنیه ایم اگر راه در سم بسته اگر کون خدای ما کونیده اند آئین خدائی ما طرفه آنکه آدمی نادان باد دعوی تصدیق
دین و ایمان با بهمه اخبار و آثار خاطر جمع کرده برای نان تاب پیوسته از تفرقه و اضطراب و با چنین امور
غریبه و آثار عجیبه که از زاویت الهی در مدت عمر دیده و شنیده در هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوال از بحر
احسان کریم متعال در جدول حاجتش روان نگردیده روز و شب دل بیقرارش برای معاش کنه از خاک کدورت
بر سر می پاشد بایم رسیده روزیت از مطبخ کرم روزی چه میجوئی غم روزی چه میجوئی
و چه شیفته است احوال آدمی با حوال آن جانوری که نقل کرده اند که در بیشه کوه قاف مقام دارد و در کرانه سر
پا صبر است و هر روز که هفت بحر را میخورد و آب هفت دریا می آشامد و هرگز در اندیشه نیست که
فردا چه خواهد

فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمه انا لانسان خلق هلوعا گفته که هلوع جانور مذکور است
و حق سبحانه و تعالی آدمی را در بصیری اندیشه روزی تشبیه فرموده است بعضی دیگر بعد از ان گفته اند که اذا مسه الشر
جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع کرده اند چنانکه در مجلس مذکور خواهد
شد مجملا در بیشه روزی کسان در کارخانه احسان خداوند روزی رسان مرتب و مهیا و هیچ ممکن را
دل در بوته اندیشه آن که خشن و جان پیرین را طعمه غصه آن ساختن جهت و حکمت دلیکن بمصلحت الهی
هر کسی را شایسته قدری از ان شناخته و دست حکمت بالغه اش در خورد هر دهانی لقمه ساخته پس اگر احدی را طعمه
روزی نه باندازه خواهش نفس باشد و معاش بیکاره زد و چون سررشته آن در کف کفایت حضرت
حکیم و علیم است عرضه میباید بآن خرسند و راضی گشته از دل و جان و زبانش جز حمد و شکر سر نزند و سر خط
بندگی خود را از چین چین خط بطلان نگشاید الم نکد لم را سر بار محنت نگذاری گرداند و بسکه کار خود را نکوتر
روئی گذراند و هر امری از امور دین و دنیا را از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدین نگفایت حضرت بسبب
راست بیاراید المؤلف واعظ مباش غافل و محکم گیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش آدمی نماند که مراد از
توکل آن نیست که آدمی بالکلیه دست از جستجوی رزق کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری بچیده در گنج امایش
روز و شب منتظر گنج باد آور روزی بکنان نشیند چه این شیوه در آئین شرع ناپسند و مذموم و حجاب
این صفت از نیل مقصود نا امید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کامل مروی است که هر کسند که دعای ایشان
مردود میگردد و بدرجه اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی او را مالی روزی کرده باشد و او آن را
بی روی غیر مصرف صرف کند و بعد ازان گوید یا رب ارزقنی خداوند روزی ده مرا پس گفته شود
در جواب او آیا روزی ندادم تو را و دیم مردی که گفتن خود را بی تفکر کند پس در جواب او گفته شود که
الم اجعل امرها بیدك یعنی آیا اختیار طلاق او را بدست تو نداده ام سیم مردی که در خانه خود

نشسته و گوید خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا نجعل لک السبیل الی طلب الرزق
یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت بر طریق سلوک آن تو را داده نشده است و در کتاب معیشت
کافی از علی بن عبد العزیز مرویست که حضرت ابا عبد الله ع احوال عمرو بن مسلم را از من پرسید
گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک تجارت کرده است فرمود اما علم ان تارک الطلب
یعنی دعای او لا یستجاب له آیا نه دانسته که دعای ترک کننده طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا ص
وقتی که گریه و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانها
و دکانهای خود نشستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و در عبادت آوردند و گفتند قد کفینا
یعنی حق تعالی کفایت ما نموده روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم این خبر
با تنزیل رسید بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را بر این داشته گفتند یا رسول الله تکفل
لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شده بنا بر این رو بعبادت آورده مشغول
به بندگی شدیم آنجناب فرمود که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم یا طلب بدرستی کسیکه
این کار کند یعنی دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعایش مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمایید
و بقدم جستجو طریق کسب معاش بپیمایید پس او مرا در وجه کسب معاش فی الجمله سعی و تلاش باید است
و خداوند عالم جل جلاله راههای تحصیل از ابر خلق گشوده و قوت جسم را بنور شعور بر آن راهها دلالت
و هدایت فرموده است از انجمله زراعت و بهقانیت که آب و خاک مکنت و پدینا نیست و تخم خوشه عزت
و سرفرازی زمین سختی ایام را تخم است و حاصل برکه معیشت را تخم دامن غم و رزان پریشان و افلاس است
و خرمن امنه و زجمعیت حواس باران کشت زار امید داریست و سرچشمه جویبار کامکاری بلبلان گلشن
عزت و اقبالست و دشتبان صحرای وسعت احوال بقدر قناعت روزیست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب

معیشت کافی از ابو عبد الله ع مرویست که کیمیای اکسیر زراعت است و هم در آن کتاب از آنجناب
ماثورست که در حق زارعان فرموده و هم یوم القیمة احسن الناس مقاما و اقربهم منزلة
یعنی دعوت المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بجلب جاه و مقام از همه مردمان بیشتر و بمنزلت
و قربت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر و خواننده و میشنوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر ع روایت
کرده که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر و الفاجر اما البر فیاکل من شئ
استغفر لک و اما الفاجر فیاکل منه لعنه و یاکل منه البهائم و الطیر خلاصه
مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است پرسیدند از این آنکه زراعت نیک و بدازان میخورند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار
میکنند و آنچه بدان میخورند آیات و عبرت میگیرند و پرندگان ازان میخورند منتفع میگردند و نیز در کافی از عبد الله بن
ابی حمزه روایت کرده که گفت حضرت ابو الحسن ع را که کار میکرد و در زمینی که متعلق بسرکار
آنحضرت بود و قدم های مبارک آنجناب بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم
ملازمان و چاکران یا عمله و فعله این کار کجایند که شما خود متحمل این کار دشوار میشوید فرمود یا علی قد
عمل بالسبل من هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است بسبل در زمین خود کسی که از من
و از پدر من بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا ص و امیر المؤمنین ع و پدران من همگی
بدست خود کار میکردند و این از کارهای انبیاء مرسلین است و از اعمال اوصیاء و صالحین و هم در کتاب مذکور
از حضرت ابو عبد الله ع ماثورست حدیثی که متضمن این است که حضرت امیر المؤمنین ع بیل بمزد در زمین را
کود میکرد و حضرت رسول ص از تخم خرما بدان میداد که میکندند و غرس میکرد و هاخطه مبرکشته از فاکه بیرت و حضرت
امیر المؤمنین ع هزار بنده از مال خود بکسب دسترنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمر و شیبانی روایت
شده که گفت حضرت ابا عبد الله ع را دیدم بیلی در دست داشت و از اری در بر داشت و در حصاری که متعلق بسرکار او

کار میکرد و عرق از پشت مبارکش میریخت گفتم فدای تو گردم پس ما چون ده گوسفند داریم یعنی اگر باید کرد من بتقدیم رسانم
فرمود ای اخی ان یناذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که از آزار
کشد مرد بسبب کردن آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که ذکر آن علم
معارف و حقایق و بنیان کلشن معاش و مدار خلایق است و در فضیلت زراعت و دهقانی و بیان متولست
و کشت زار این علی سمت آثار را بهمین حاصل دفاید بس کم آدمی بان مستغنی از التفات عوام و خواص و کریمان
طبعش از چند صف چشمه طمع و گدایی خلاص میتواند شد مولفه درین دو روز که از عمر باقی مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی ۔ یکه دو کاه بدست آوری و مزرعه ۔ یکه ایر و یکه اورزیر نام کنی ۔
بنان خشک حلالا گزان شود حاصل قناعت از شکر نیاقه حرام کنی ۔ هزار مرتبه بهتر که پیش هیچ خودی
نهی بسینه دودست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل وجه معیشت تجارت است که سرمایه خرید متاع
از جمندیست و توشه سفر طلب سربلندی بندر قناعت پیشه گیرای گوشه خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی
هر کسی است راهوار و در عبور از قلزم خونخوار چون کار سفینه محکم دار ستوار درباران نوایب هر خیمه ایست
از سفرهای دور و دراز شد باز شد باد مکاره شهر بحر بیابان کشاده روی پایانش فتح الباب مرحله
پیمایان راه کسب معیشت را هر کجا وده و محمل قصر جهت نما غایتش چهار ستون توایم مرکبش اساس دراه نوردان
بوادی سیاحت را هر دو من محوای از نکهای تجربه بوستان سرایست خانه زینش گریاس چه کلهای اعتبار
گرد این کرده از دولت و کوه پست و بلند اوضع روزگار نتوانند چید چکوهرهای تجربه که این طایفه باسرانگشت
نگاه بصیرت برشته عمر توانند کشید بختیار اینقوم که هر شناس گنج خرید امتعه و اجناس خود را از فرد فتن
که هر آبرد مستغنی میسازند و رسعید اینفرقه حاجی دیده که بخاکستر شام غربت بسته آمنه عوست خود را
از رنگ ننگ منت دونان می پردازند و در کاغ از فتاید کاردان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین متولست

لم تعرضوا

تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس یعنی تجارت کنید بدرستیکه در تجارت پاک بسیار است
شمار از اموال مردمان و در کتاب محمد زعفرانه از حضرت امام همام ابا عبد الله روایت نموده که
من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از
مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند باشد فرمود بدرستی که عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه
در تجارت است و نیز در کافی از عذافر مرویست که حضرت ابا عبد الله صد دینار بمن داد و فرمود یا عذافر
صر فی شیئی اما علی فذاک مالی شره ولکنی احب ان یرانی الله متعرضا لفوائده یعنی
ای عذافر باین صد دینار متاعی بخر و از برای من تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم
یعنی داعی بر این تجارت مرا نه حرص و آز و دوستی مال است لیکن دوست میدارم که حق تعالی مرا بیند که
متعرض فواید و طالب فضل و احسان او یم عذافر گفته که صد دینار دران فایده کردم پس در وقت
طواف بآنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی دران مال صد دینار روزی تو کرده آنفقتها
فی رأس مالی یعنی آنرا در اصل سرمایه کن و هم در کافی از اسباط بن سالم متولست که بخدمت ابا عبد الله
رفتم از کتاب او حال عمرو بن مسلم پرسید گفتم باصلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاریست
لیکن ترک تجارت کرده آنحضرت سه مرتبه فرمود که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار
شیطانست و در سوره النکبوت باعث منشاء آنست آیا ندانسته که رسول خدا صلی الله علیه و آله متاعی از قافله شام خرید
یعنی برای تجارت و دران نفعی یافت که بدان قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود
تقسیم فرمود مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن بنوعی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله که در کار دنیای عالمیان را دستور
از کتاب آن نفر موری تتمه حدیث آنکه الله تعالی میفرماید رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن
ذکر الله الی آخر الآیة یقول القصاص ان قوما لم یکونوا یتجرون کذبوا و

لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی میقاتها وهو افضل من حضر الصلوة در سوره نور است

و خدای تعالا دران وصف قومی میفرماید که از غایت چابکی و اهتمام در گذارش بندگی حضرت ملک علام مشغول

بازخرید نیسازد و ایشان را فریب و فروخت و از ذکر خدای تعالا حضرت امام ع فرموده که قصه خوانان دهرزه گویان

میگویند که این قوم که خدای تعالا این آیه در شان ایشان کرده تجارت میکرده اند یعنی آیه را بدین حمل میکنند که از غایت

اشتغال بذکر آلهی مرکب تجارت نمنشده اند و روغ میگویند تجارت میکرده اند و لیکن دانسته اند نماز را

در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سود و معاملات را گذاشته بگذارش بندگی می پرداخته اند و چنین کس

افضلست از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نکرده باشد ای حاصل شغل تجارت کاریست دولی در برکت و سمت

این آن بغایت واضح و چالاک و لیکن بیشتر این امر بیاید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را آنقدر از

جای عنان نکند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی خون خوار شهوات و محرمات نیفتد

و بغایه ی حرص و آز نرفته از منزل مقصود و شغل که عبارت از تحصیل وجه معیشت و پاینده ی از ارباب جاه

سمت دشوار است و در گذشتن بیابان مرگ املای دور و دراز شغل سازد چه مال دنیای پر شور چنانکه سابقا گذارش

یافته مانند آب شورست که هر چند می آشامد تشنه تر میکردد و شوق طلب آن آدمی را در ورک و پا چون

آتش در رفتن است که چند اکه شعله آن بالا میگیرد و الفضه آن مشعله صورت می پذیرد بواقعه همت خودداری

محال آنرا که گذر بود پا نمیکرد در کاری که سیل از جنبند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز روی بحجره بازار

نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نه بجای عمده در زکوة نقد فرصت بردامن عدم میشمارند و از شروط

واداب روزه نگوزدن را نیکو مرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر عرب و حجاز نمیدهند

و گذاردن حج و عمره را بعروت و صی و وارث حوالت میکنند برای روز مرگ زادی جز تقوی نمی اندوزند

و جهت بستان لحد چراغی جز این و ایمان خود نمی سوزند از خواهشها جز فریب خلق ان را زدست نیاید و از

خورشها غیر سوگند دروغشان کوارا نمیاید دیده امید فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش دینار برنشد

ندیده گوش کدایان پیوسته سخن داودی غیر خداوند نشنیده اگر کاهی بوی طعامشان بدر مارود بگاه

همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پخ انگشت خویش پیشند باد کاسه سر کوبی در دماغ افکنند

از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زرنشانه و این اخلاق جمگی نمونه سهل

انگاری و ارخاء عنانیست که از روز ازل بنفس و غل کرده اند پس سالک این طریق بپایه پیش از ذکر

توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست نستاند بلکه مام ذکر مرگ و اندیشه بازخواست روز حسابش

سر بازرده از بیابان پر پایان زیاده طلبی حرص مال باشاهراه توسط و عتدالش بازگرداند و تقسیم مراتب

طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردیده و دوست تفکر

و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشه برقع اشتباه و اختفا از عارض شاهد این معانی کشیده است اگر اهیرا

خار خار کلجینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید گو با قدم نظر تامل بر آن روضه جانفزای پرلاله و گل و امن توفق

در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که او را از ذلت طلب و منت اهل منصب برهاند و بدیهیم

خودسری و پادشاهی سرافراز ساخته بر سریر آسایش کمین نشاند حرفه پیشه و ریست که استاد

صنعت خود سازنست و خلیفه دکان زنگ از دل پروازی نگشنده کارخانه وسعت است و دخل بافت

چهار بالش خواب راحت خیاط حاجت دو جهلاست و علاقه بند دستار سر نکشند کاوپریشان

تذاف پنبه ملامت و هموارست و شعر باف جمعه نام ادی دکم آزاری جوهری آبله دستهات و صیرفی

شناسای دین و دنیا حداد کجخی تهی دوراست و نجار در سرای امن و امان پسر ساز امنیت و دشمنی

و دکاکر خیمه کبود در پیش زره سازید پیچوابت دیر کرناوک دعای مستجاب سیاف شمشیر

نفس کشیست و رو سگر آینه دلخوشی رسن باز شته روزیست و خیمه دوز سراد ق فیروزی شکوز برزه

پاینده ذات و کلاب کبیر عرق پشم شیراز هندوراق برک و نوات در نگ رز سرخ زردی دینا و عقیق مباشران
حرفت و ضایعت و عرق ریزان کرمخانه کسب در یافت بحکم حدیث نبوی ﷺ کہ اِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ
الْمُؤْمِنَ الْمُحْتَرِفَ دوستان خدا و پسندیدگان حضرت عزت شد چه این قوم پاک درون چرکین قماش و این
طایفه بزرگ قدر کوچک نما بتقاطر عرق جبین اکش جان سوز احتیاج خود را فرو نشانند و بعون صحت
عرق آبدوت خود را از مرض جانکاه طمع و سوال میرهانند و در کتاب معیشت کافی از امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست حدیثی کہ حاصل مضمون این است کہ خدای عزوجل بحضرت داود وحی نمود کہ اِنَّکَ لَنِعْمَ الْعَبْدُ
لَوْلَا اَنَّکَ تَاْکُلُ مِنْ بَیْتِ الْمَالِ وَلَا تَعْمَلُ بِیَدِکَ شَیْئًا یعنی بدرستیکہ تو نیکو بندهٔ اگر
اینصفت در تو نمی بود کہ از بیت المال میخوری و بدست خود عملا و کسبی نمی کنی پس حضرت داود چهل صباح
گریست خدای عزوجل وحی نمود با آهن کہ نرم شو برای بندهٔ من داود پس خدا تعالی آهن را برای او نرم گردانید
هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره ساخته بسیصد و شصت هزار درهم فروخت
و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه وارم مذکورست کہ انصاریرا فقر و احتیاج روی داده احوال خود را بحضرت
اقدس نبوی ﷺ معروض داشت بجناب فرمودند کہ آنچه در خانه داری یعنی از اثاث البیت بغیر بستر و چیزی از آنرا
حقیر مشمار وی عذر نیاورد و قدحی آورد بحضرت فرمودند اینهارا کہ میخرد مردی گفت من این هر دو را یک درهم بیخرم
بحضرت فرمودند کہ زیاده کن مردی گفت من به دو درهم بیخرم فرمود از تست یعنی بردار و قیمت بده پس آن
برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آنصاری گشته فرمودند کہ یکی ازین دو درهم طعامی برای عیال خود بخر
و بدرهم دیگر تبری بستیز کن پس آنصاری تبری خریده نزد آنحضرت آورد حضرت فرمود کہ دسته برای این تبر نزد
کہ هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود نصب نمودند و فرمودند کہ برو
و هیزم کن و بهیچ خاری سهل و تر و خشک سمار یعنی هرچه بینی جمع کن و چیزی را کہ از پس آنصاری نزده بشب

انکار کرده

آنکار کرده بخدمت حضرت مصطفی و آن رهنمای دین و دنیا آمده حالش بخوشی گشته و دست طاقتش بهر
کشتی از بهر احتیاج بسکار کردیه آنحضرت فرمودند کہ هٰذَا خَیْرٌ مِنْ اَنْ تَجِیءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَفِی وَجْهِکَ
کُدُوْحُ الْمَسْئَلَةِ حاصل مضمون آنکہ بکدیمین و عرق جبین کسب معاش کردن بسی از آنست کہ روز قیامت
بعرصهٔ محشر آئی و در روی تو اثر ذلت صدقه مردمان باشد و در جامع الاخبار حدیثی مذکورست کہ
حاصل مضمون آن اینست هر کہ از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعهٔ وارم
آورده کہ حضرت داود نبی بکمش و دوزی کدست فرمود کہ یَا هٰذَا اِعْمَلْ وَکُلْ فَاِنَّ اللّٰہَ یُحِبُّ مَنْ یَعْمَلُ
وَیَاْکُلُ وَلَا یُحِبُّ مَنْ یَاْکُلُ وَلَا یَعْمَلُ یعنی کار کن و بخور کہ خدای تعالا دوست میدارد کسی را کہ کار
میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را کہ کار نمی کند و میخورد و مشهورست کہ حضرت سلیمان نبینا و علیه السلام
کہ جمله ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر نگین وی بود و ماهیچهٔ رایت قدرش بهر دو ماه یکبار سر
سراندق بزرگ و دولتش طناب شهرت بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از هر
آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی فرو دیده بود با این همه حشمت و جاه از برگ خرما بافتی و بقیمت
آن معاش کدرانیدی ای حاصل صنعت گری و پیشه وری شغل نیکو و کاری پسندیده است بشرط آنکہ قاعدهٔ
امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند باز مذکور حیله و بیراه رشد
و کاروانی نام نهند و نخل امنی خود را بصرصر دروغ و باد بیمانی از پا بیفکنند کالای خود را در پردهٔ ستودن
بیجا پنهان ننمایند و زلال کسب خود را بگل دلای شبهه و حرام نیالایند و حضرت یگانه صمد و واقف اعمال
هر یک و بدجل جلاله در کلام مجید و چنین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده از دزدی و خیانت
پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام کرده
کہ بقوم خود گفت یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰہَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهٗ وَلَا تَنْقُصُوا الْمِکْیَالَ وَالْمِیْزَانَ

إِنِّي أَرَاكُم بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ یعنی ای قوم پرسید خدای را که نیست شما را آلهی سزاوار عبادت
جزاو و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست به پیمائید و درست بسنجید بدرستیکه من می بینم
شما را با توانائی و نعمت یعنی در مانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگر میدهد و بدرستیکه
من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را هلاک پروان شدن
بنا شد و بعد از ان این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قَوْمِ أَوْفُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ بِالْ
قِسْطِ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ای قوم پیمانه و ترازو را راست
و درست یعنی درست بپیمائید و درست بسنجید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و ف و مکنید در زمین در
حالیکه فساد کنندگان باشید و گفته اند که قاعده قبیحه مفسدین اخراج چیزیست که اف و داشته انا مقصود
از ان اصلاح باشد و وجه دیگر نیز گفته اند و الله اعلم و هم در سوره الرحمن فرموده است و عز من قائل
وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ در سوره بنی اسرائیل فرموده و اوفوا الکیل
اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم در سوره مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین
اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی آیه آخر یه
بقول مفسرین نکوهای مر مطففین را که چون پیمانه می کنند برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و
می سنجند برای مردمان یعنی در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل نام وادی است در جهنم اگر کوهها
بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند در آثار آمده که اهل مدینه هیچ تاجر بودند در این کار نشنیده را
در کتاب میسوزند چون این سوره نازل شد خدای طریق سلوک و مذاهب میزان عدل و داد یعنی جناب قدس
نبوی را بمیان ایشان آورده بر ایشان خواند و بعد از ان فرمود که خمس بخمسین پنج خصلت است که
قرین پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض القوم العهد الا سلط الله

علیهم

علیهم عدوهم وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة
الا فشا فیهم الموت ولا طففوا الکیل الا منع النبات واخذوا بالسنین ولا منعوا
الزکوة الا حبس عنهم المطر حال آنکه هیچ قومی عهد را نشکنند مگر آنکه خدا یتعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط
سازد و هیچ کردی حکم بغیر ما انزل الله نکنند مگر آنکه اثر مذلت ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان
زنا مطلق فاحشه ظاهر نشود مگر آنکه مرگ در ایشان منتشر گردد و هیچ فرقه پیمانه را ناقص نکنند مگر آنکه
از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر آنکه باران
از ایشان باز داشته شود و در کافی از حضرت پیغمبر صلعم منقول است که من باع واشتری
فلیحفظ خمس خصال والا فلا یشترین ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والحمد
اذا باع الذم اذا اشتری لخص معنی آنکه کسیکه خرید و فروخت میکند میباید پنج خصلت را اعراف باشد
که بیرا مون آنها نگردد والا زنهار خرید و فروخت نکند ربا و لو کند خوردن و عیب متاع خود پنهان کردن
و در وقت فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از ابن عباس
سریر رحمت بحضرت امیر المؤمنین روایت شده و آنچه محصل و مضمون آن اینست که هر روز صبح در بازارهای کوفه باز ار بیاز ار می گشت و دره که آن بسیله می نامیدند و در دست داشت بر روی
و بآواز اهل هر بازاری ایستاده ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار
می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و بهوش و گوش متوجه آنحضرت میساختند پس آن بزرگوار
با زار دین داری و درجات ده متاع پرهیزکاری و شناخت ایمکدام تر از روی اشفاق و رافت بر چهره گران
خواباتان بتراحت و غفلت میشتافتند و جواهر این سخنان با سر انگشت زبان وحی ترجمان در گوش
دان خاطر متمکنان می نشاند که قلموا الاستخارة وتبرکوا باسم الله واقربوا من المتباعین

المتبايعين وتزينوا بالحلم وتناهوا عن اليمين وجانبوا الكذب وتجافوا عن
الظلم وانصفوا المظلومين ولا تقربوا الربا واوفوا الكيل والميزان ولا
تبخسوا الناس اشياءهم ولا تعثوا في الارض مفسدين خلاصه مضمون
آنكه پيش از شروع در بود از حقتعالى طلب خير وخوبى كنيد واكر قدموا لانفسكم تجدوه عند الله
چنانكه در بعضى نسخ آيت است معنى ثانى خواهد بود كه قبل از زاد وستد پناه جوييد بجناب آلهى
آن يا از شر فروشندكان وطلب بركت كنيد بسهل البيع بودن وسخت كيرى نخودن ودر خريد
وفروخت با كنيد با مشتريان وآراسته كرديد بصفت حلم وباز ايستيد از سوكند وكذاركنيد
وپهلو تهى كنيد از ظلم وانصاف ورزيد با مظلومان ونزديك مكرديد بربا ودانا كنيد پيمانه وترازو را
الى آخره چنانكه در آيه سوره هود مذكور شد واز جناب امدتش نبوى ص مرويست كه هر كه در كيل
ووزن خيانت كند فردا او را در قعر دوزخ در آورند ودر ميان دوكه آتشين جاى دهند
وكويند اين دوكه را كيل ووزن كن واين پيشه را همكار مشغول بوده شخصى كه ديدم را همسايه بود
بهار شد بجوارت او را قهم در حالت نزع بود فرياد بكرد وكه دوكه آتشين قصد من نكنيد
كفتم اين محض خيالست كه ترا ميفتاد پس كفت كه واقعيت نزد آنكه مرا دو چاه نزديك بهم
ويكى زايد بناقص ببيند وم بزايدى كه قسم اين عقوبت آن است ودر مجموعه ورام مذكور است كه
مرشد طريق استى وديانت واستقامت پيشه تقوى ودين است حضرت امير المؤمنين عليه السلام بخياطى
خطاب فرموده جامه آكاهى بر اندام خياطش بوزن اين سخنان دلنشين خياطى فرمود كه
تكلمك النواكل صلب الخيوط ودق الدرز وقارب العرز فاني سمعت رسول الله ص
يحشر الخياط الخائن عليه قميص ورداء مما خاط وخان فيه

واحذروا والسقطات صلب الثوب احق بها الى آخره حاصل معنى آنكه رشته را محكم وپر تاب كن
ودر زنار انازك بدوز ودوسوزن را نزديك بهم فرو بر مدرسيكه من شنيدم از حضرت پيغمبر ص كه ميكفت حشر كرده
ميشود يعنى روز قيامت خياط خيانت كننده وبراو بشد پرا هنى ودر دائى از آنچه دوخته ودران خيانت نموده است
يعنى تا باعث فضيحت ورسوائى او شود وعذر كنيد از پارائى كه در بريدن مى افتد كه صاحب جامه بآن سزا او را ميدهد
در كافى از سرور عالم ص منقولست كه بردى كه خرما ميفروخت خطاب كرده فرمود يا فلان اما علمت انه
ليس من المسلمين من غشهم يعنى آيا ندانستى آنكه بدرستى كه نيست از جمله مسلمان كسى كه با مسلمان
غش وخيانت كند ونيز در كافى از هشام بن حكم منقولست كه كفت من ساترى كه قسمى از جامهاى
نازك ميبافتم وچشم در سايه وجاى تاريك حضرت ابو الحسن ع بر من كذشت پس فرمود يا هشام ان البيع
في الظلال غش والغش لا يحل يعنى فروختن در تاريكى غش است وغش حلال نيست مجملا
آثار واخبار در مدح راست ودرمذمت غش وخيانت بر السنه وافواه اقلام ومحابر دايرست
وجنس امتيش در چار بازار كتب اربعه حديث وساير مصنفات كار بسيار ووافر است وقطع نظر ازان
از راه عقل نيز معلومست كه اهل خيانت در اندك روزى پيش خلق الله نماد مشهور وبا بين صفت خبيثه
زبان زد هر نزديك ودور ميكردند چه سود او معامله محك عيار مردم معرف عيب وهنر آدميست وشهرت
ايشان بنا راستى باعث نفرت خلق از ايشان وسبب تمك سودى بيكانكان وخويشان نميشود ودرين وقت
راه دخل ونقصان روز بروز مسدود ومال وبنا كه براى فزون آن از ايمان خود ميكاهند روز بروز
ضايع ومفقود ميكردد پس بحكم نقل وعقل خيانت ونا راستى موجب خسران دين ودنيا ومورث فقرى ورسوائى
هر دو سراست وجمعى نادان پهوش وكر وهى كه ندانند نماى جوفروش مى پندارند كه كم كردن حق كسان باعث
افزونى مال وترقى احوال ميكردد ونميدانند كه خيانت برق خرمن ثروت وكجى داس بركشت ملاكه بخيانت

انه وشه کرده همان بخیاط از دست میرود مصرع هر چه باد آورد باز ش ببرد باد گویند شخصی جامه خود را بیازار
برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یار انش پرسیدند که جامه را چند
فروختی گفت بانچه خریده بودم در کاغذ نه کوتاه است که مردی پیشه دار آمد فروشی بود بمجلس سامی حضرت
پیغمبر علیه السلام شرف دخول یافت بانجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش
فی ماله فان له یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز کن بر هر کس از خیانت پس بدرستی که
کسیکه خیانت کند خیانت کرده میشود در مال و پس اگر در اصل مال خیانت کرده میشود در اهلش و کیله
انما یغتنیکم علی انفسکم مؤید این مقام و حدیث شریف تا پیش تو ان معنوی این کلمات
اگر سنگی داری ترازو را نداری کل که ایجا محترفه بسته در بازار میکرد و پس اصناف کاردان محترفه را
در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمه آفرینش و زیادت
پایه علو درجات و بهار غنو برکات مشکوة مصباح رجات و مرآت چهره و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من
بچراغ این صفت خجسته کوهر مراد دو گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمه این نیشوه حمیده رخ در کردنا ای
دو عالم شسته چه سودهای بیشمار کرده دران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند چه بیوه های
مفقود گشته بابان و جود از تجربه یکو نیامانت خورده آورده اند که در وقتی در فرارنیا از بیادشاهان
سلف خوشه گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن اطلاع یافتند گفتند شخصی از شخصی زمین زراعتی
خریده بود چون خواست تخم کند گنجی پیدا شده بمالک اول اعلام نمود و گفت این گنج تو دان تست چون
از تو جز این زمین نخریده ام دی گفت من زمین با هر چه دران بود بتو فروخته ام اکنون بمن حال تو راست
در دران حقی نیست پس آن دو شخص مرد و آن دو پسرک که بهر علو همت دران باب مبارزه نموده دنیزه فی
رفتند چون قاضی احتیاط ایشان از قول آنان معلوم کرد بهر همت پسرک راست قرآن تو است فرزند آورد

صلاح چنان دید که بایع دختر خود را بپسر مشتری داده آنمال را بایشان سپارد حضرت وهاب ذوالمنن بر کاسه راستی
و دیانت ایشان راه صلی داد که در هر خوشه هزار دانه کندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان می برند و ایشان
آنرا بخزانه عامره می سپرند پدر و دلان باخبر دیده حرص و طمع بدیده خرد در آمیخته کیخ ایمان و دین خود را از کج کلاهی حرص و طمع بدیگران
پاسبانی نمیوده اند و کارکنان سرا پا جوهر بهر بدس قطع نظر از کشت زار عزت آنچنین حاصلهای نامتناهی
حضرت خداوند متعال در ائی بخش کرفتاران تیه ضلال چه سرکشتگان کوچه پرپیچ و خم کجی را براشاع مستقیم
راستی رسانا و تخل حیات کافه انام را از شاخ و برک دنیایم صفات پراسته مثمر سعادات دو جهان کرداند
مجلس پانزدهم در ذم صفت بخل و خست که سرمایه آزاده یکتا می و تازه تخل سرفرازی و دوستکامی
و این مجلس مشتمل است بر چند فصل فصل اول در مذمت بخل که غرض اصلی درین مقام آنست بر خستکان
مرض عشق مال و بستکان پنجه طول آمال که مدار طبعان منعم نما و تهی دستان سرمایه سخی و دنیا طلبان کوه و هامون بیتوجهان
سرمایه قارون و آخور پسندان بناپاک دوست بستکان رسن اهساک آویخته کان و ارتفاع آباده کان تیر باران ملامت
عقلا از آن دیده کان بجان اسیر و مومیان جنبش ضمیر فرمان بران خواجه دنیا و تاج اندازان سلطان نفس و هوا که
پیوسته دل پر دردشان بتفرقه جمعت کرفتارست و دست قدرتشان در مال خویش ربسته در نکار
مخفی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار لیت و اصناف و طبقات خلایق دران بمنزله ارافی و قطعات
و مال دنیای مکذران جاری مجری آب روانست چنانکه هر یک ارافی و قطعات کشت زار مبایه بقسمی از آب داشته باشد
تا آن خرم و تازه و سرسبز و پرکوه و شکوفه نمائی تواند نمود هر یکی از اصناف خلایق نیز از مال دنیا کردان تر از آب جاری
دستیابان تر از سیلاب بهار سیت قدری شایسته و خرد ورانه تا برک عیشت خود سازد و بهره جانش از تشنگی
آسیب هلاک نرسد خردمندی از چهره بنا زد و چنانکه زینها بلند و پست پیشه بلندیها از آب پیش از فرصت حاجت کرفته زیاده را
از خود میکذارند و پستیها بقدر پست و کنجایش ظرف خود ضبط آن مینمایند از مردان نیز آنکه قدرش بلند و پایه همتش

رفیع و اجمند است زمال فی الجمله حاجت اکثر مفقود و زیاد بر ابر بر دستان مبذول میدارد و هر که بپستی همت و دنائت
مرتبت موصوف است چون آب روان مال بنیاد بخاک حوزه تصرف وی در آمد دیگر از انجا پا بیرون نمیگذارد چنانکه تبدیل
زمینها از فرش و استادن آب معلوم میگردد و پستی همتها و مرتبتها نیز از فروع و اسماک مال تحقق می پیوندد مؤلفه باهمت و الاتر
و بنا نشود و جمع باران که بکوهسار رسد بند نگردد پس بخیلان روزگار و خوبخلقان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار
و پایهٔ ایوان بلندی مرتبه مقدار میدانند دلیل مذکور نادانترین خلق و پست ترین اهل روزگار خواهند بود و بانشان
بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم
امیر المؤمنین ع در ضمن مذمت ادای شهادت میفرماید فرموده مَنْ أَحَبَّ لَمْ يَسْخُ لَهُ نَفْسٌ حاصل معنی آنکه
کسیکه از حلیهٔ جود و بخشش عاریست پاره ضعیف از مرتبهٔ سعادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات
آنحضرت اَلْبُخْلُ يَزْرِي بِصَاحِبِهِ یعنی صفت خبیثهٔ بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر
دانش انتخاب است این یکتا در خشاب که اُحْذَرُوا الْبُخْلَ فَإِنَّهُ لَوْمٌ سَبْعَةٌ یعنی پرهیزید از بخل بدرستیکه
این صفت سبب ملامت و موجب دشنام و سرزنش هفتگس میگردد و نیز از شقایق حقایق کردت تتبع از گلزار گفتار
آن پیشوای خلایق چیده این سخن است کَجُودُ الْبَخِيلِ يُحَبِّبُهُ إِلَى أَضْدَادِهِ وَبُخْلُهُ يُبَغِّضُهُ إِلَى أَوْلَادِهِ مخفی
نماند که صفت بخشش موجب محبوبیت دشمنان میسازد و بخل دشمنی در دل فرزندان می اندازد و نوالی این مقال نیز از مواید
فواید آن قبیله اهل کمال است أَبْخَلُ النَّاسِ بَعْضُ أَسْخِيَائِهِمْ بعضی بخیل ترین مردمان بتتبع و مال خود سخی ترین
مردمانست بعرض ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال مناعرض نفیس برباد فنا میدهد و این جوهر روح پرور
هوش آور هم از خخانهٔ کلمات ساقی کوثرات که اُحْذَرُوا الشُّحَّ فَإِنَّهُ يَكْسِبُ الْمَقْتَ وَيُكْسِبُ الْمَحَابِسَ
وَيُشِيعُ الْعُيُوبَ حاصل معنی آنکه پرهیزید از بخل که باعث بغضه و دشمنی خلق میشود و عیبهای او را در نظر
مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبهای او را شایع کرده بر زبانها می اندازد و این کل زیبا نیز از گلشن مقالات آن پیشوای

لَيْسَ لِلْبَخِيلِ حَبِيبٌ یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این کوهر بیبها نیز از ان معدن سخاست که لَوْ رَأَيْتَ الْبُخْلَ رَجُلاً
لَرَأَيْتَهُ مَشُوهاً يَعَافُهُ كُلُّ بَصِيرٍ وَيَصْرِفُ عَنْهُ كُلُّ قَلْبٍ یعنی اگر صفت بخل بصورت مردی مصور
میشد و بنظری می آمد هر آینه زشت و منظری کریه خواهی بود که چشمها از او پوشیده گردند و دلها نفرت نمایند پس بحکم
اخبار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خزی و خواری و پایهٔ بیقدری و بیاعتباریست و بخلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن
دینار و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ معتدا رخود بلند میسازند مانند آنکه چنانکه ایستادن آب
در پای عمارت خشت کل باعث استدام آن میشود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بلند پاس مستحکم و آدمی دیرپا
و قصر عزت و اعتبارش باخاک یکسان میگردد چه حکم متتبع و آشنای خلایق با ارباب ثروت اغلب از این
توقع است و اگر پاس خاطر ایشان را دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آرند اکثر معطل بغرض و از روی
و هر کاه شیوه حاجت کدائی در ایشان معقود و دیگر جمعیت آن از راه خرج بلکه صفت بخل مسدود باشد بالضرورة
خلق نیز روی دل از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشان نزد ایشان خواهند انگاشت و جمعی
دیگر از خلق که ایشان را با بیقایه باداری و از راه توقع در احتیاج اصلا سروکاری نیست چون چشمها دارند که این جوانمردان
باکسان مشابه میکنند کم عداوت ایشان بسته با ازاء ملامت و تیشهٔ سرزنش نهال سرفرازی بقوم و خویش از بنیاد
می اکنند بخلان ناچار در نزد خلق روزگار قدر و قیمت این ناطریق بیقیاس و زندگانی بکیفیت متنغم و تن آسانی اگر
نان خشکشان هر گز بمسغبهٔ نان خورش گرفتار و بلغور آشان تا لب نرسیده بوی جو از لب نشنیده کام آرزویشان
از شهد تهالبشریت بر کنار و دندان طمعشان از میوهٔ تحقق تمنی از زندگی برخوردار نبوده و بست ضبط ایشان بگدای که
از آشنایان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نه بقدری که شامهٔ مطبعی از بوی آن نفسی تواند برد هیچ گاه آشنایان
از هم تبرکت ذائقهٔ آلت و کی طعامشان از اندیشه همکاسگی با همره فکر مال در خاطر پر طلاشان بخوان هجوم آورد
کشته کرد دلذت نان تواند گشت و دست امساک راه کلویشان نه بگدای فشرده که رشته روحی بآسانی تواند گذشت

گویند یکی از ظرفا باری بود که استاد بخل باو میکردند روزی بخانه او رفت او در تب بود گفتند هر چند ویرا اکرم میداریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخرید و در حضور او بخورید تا فی الحال در عرق افتد وقت خوش

با بخیل هست شرکت محال او دل خود میخورد گر تو خوری نان او

مرویست که از بخیلی پرسیدند که قوی‌ترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی گردان او خورند شود و زهره اش آب نشود در هیچ امری روز کار با قوم بکنت شعار با وجود بکمنت بسختی و با چندین وسعت تنگ میکند روی چنانکه امیر المؤمنین فرموده عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی منه یهرب و یفوته الغنی الذی إیاه طلب یعیش فی الدنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الآخرة حساب الأغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بخیل بدبخت که فقری که از آن گریخته بآن می‌شتابد و توانگری که در طلب آن بوده از دست میکند در دنیا چون زندگانی فقرا و حساب کرده میشود در آخرت چون حساب غنیا هم از اکثر مفسرین منقول است که افقر الناس من قتر علی نفسه من الغنی مع الغنی و اسوء من ذلک خلفه لغیره یعنی فقیر ترین مردمان کیست که با وجود داشتن مال وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و از آنگاه دارد و پسری دیگری کند زرد کوبند کسری از وزرای خود پرسید چه چیز است که آدمی را از آن بد تر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل از آن بدتر است زیرا که فقر چون مال یابد زایل میگردد و بخیل از بخل هرگز خلاصی نیابد و آنچه مذکور شد از خاری و خفت و جوکی و نکبت جمله احوال دنیائی این کرده کرده بود و اما احوال آخرت و مقدار و قیمت بخیل در درگاه عزت که کان کرم و محیط سخی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده اند که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی یعنی دور ترین خلایق از درگاه الهی و محروم ترین کسان از نظر مرحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقه کرام حضرت یا عبد الله ۴ در من لا یحضره الفقیه مسطور است که شاب سخی مرهوف فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد همانا این است با وجود آنکه بران راسب کبر سن قدر و منزلت دیگر دعا بدان را

با بر وی

با بر وی عبادت عزت و کرامت بیشتر چنانست جوان سخی که در گمان شیطان دیرپا تا قیل باشد محبوب تر است در نزد خدا از پیر عابدی که بخیل باشد و هم در کتاب ارزنامه افتخار است و خورشید سخاوت فروغ ملک بمحت یعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست ما محق الاسلام محق الشیح شحیح یعنی هیچ چیز مسلمانی اینقدر را چنان باطل و نابود نمیگرداند که بخیل حریص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخیل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صله ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکمنه خواری حرص طمع نزاده عمر را از توشه تقوی و ورع خالی کرده از چشمه مالهای حرام و القمهای شبهناک پر میگرداند و این وصف نشت چون زبان یا کمنه تیغ دو دمه تارک دین را میخاهند و چون دل یکسان مقراض رشته امید دلهای نجبا است و در اما شیخ طوسی رحمه الله هم از جناب امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده ان الشجاعة شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان شجاعا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الجنة و الجبن شجرة من اشجار النار لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن النار یعنی مضمون آنکه هر دلیری که درختی است از درختهای بهشت و آن را شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که شجاع است شاخی از آن شاخها گرفته و خود را بآن آویخته و او میکشاند بسرای بهشت و بخل درختی است از درختهای دوزخ و شاخهای آن آویخته است بدنیا هر که بخیل است بشاخی از آن آویخته و چسبیده است و آن شاخ او را بدوزخ میکشد و در اخبار منقول است که در آیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عان و غمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کس که عبادت بریا کند و هر که بپدر و مادر عاق شده و هر که سخن چینی کند مجاهد بخیلان در دنیا خار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار و دین بر ایشان لذت از حیات است و نه در ایشان سرمایه برای بقای آدمی صد فرار در نخمه اش گرد هر نکته اشارت دهای دارا از شومی فلس با آتش سوزان سرد کار چشم علیل از بخیل نور ندارد اگر ذلت سر مدی نیاز اود و جسم ربخور از اسماک عرق روز و شب در آتش تب میکداز و از حماقت این بخیلان کار خود دانند

الی

همین بس که مالکیان تحصیل سربلندی دنیا و از جمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت شک در آغوش کشیده اند و دینار
و درهمی که با متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند که بر آن چسپیده کوئی هرگز ایمنی نکرده خاطرشان نگشته
بازر و دنیا و این اندیشه از حوالی خمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بر کمک و سفال چرا این نیست که با زر دو دینارش را حرمت
خوردن و پوشیدن و جان را لذت دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیله ادای حقوق شرعیه آمال و بلند دستگیری افتادگان
و بیچارگان پریشان احوال خود را برایوان سعادت پیشتاق قرب الهی رسانیده مقعد در بهشت هرگاه فوایدمذکوره
بران مرتب گردد و محض دانش و برای وارث گذاشتن باشد ٤ برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق
عجوزهٔ دنیا حضرت علامه یثربی مرویست که در همی بر کف مبارک گرفته خطاب بآن فرمودند که آما انک ان لم
تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تو از دست من بیرون نروی فایده بمن نمیرسد از جمله
غلطهای این قوم مشهور این است که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاد میشود نمیدانند که در مصارف
خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک و پیراستن نهال است که مشاهده فرمودید بار و میوه قوت نشوونما میکرده و
چنانکه شاعر گفته شعر نماند حاتم طائی ولیکن تا بماند نام نیکوئی بشود ز کوه مال جود کن
که قصد رزق چه باغبان هرچه بیشتر دهد انگور دارد و از بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود بسبب کمی آن نمیکرده
چه وسعت دستگاه توان کردن بمثابه خلیجیست که بخیط پیکران کن نکان بسته است یا بگیری که عمر خضر ۲
بعقل پایین نکرم الهی پیوسته پس هرچه از اینجا بر گیرند عوضش از انجا می آید و هرچه از این سر کم سازند بدلش از آنسر می افزایند
در اینصورت شیوهٔ انفاق را بسبب نقصان مال پیشه اش تهمت بخل بر خدا و مذکریم کدامش است و بهر قطره از این ابر
چون موج لرزیدن از کیسه دریا آن و در زیدن بخشش نمودن لمؤلفه بخشش تو دریا بخشش خداوند کرا بر شوی دست تو
در کیسه دریاست شاهد این دعوی کلام حضرت حق تعالی است که در سوره سبا فرموده وما انفقتم من شیء
فهو یخلفه وهو خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آنست که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید

از جزی که شمارا بوده پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگانست و نیز در سوره بقره فرموده
الشیطان یعدکم الفقر ویامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع
علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شمارا فقر و تنگدستی
یعنی میکند و شمارا بواهمه می افکند که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد و امر میکند یعنی
اغوا و تحریص میکند شمارا بمخل و معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شمارا آمرزشی از جانب خود و فضلی یعنی آنکه اغوا
کناهان شمارا بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و آخرت و در ارشاد القلوب مرویست
که ان الشمس تطلع فی کل یوم علی فرخی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا ولکل
ممسک تلفا یعنی هر روز در وقت طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خداوندا هر کس نفقه کند مال خود را عوض
آنرا بزودی بوی برسان و هر که امساک نماید مال او را بزودی تلف کردان در کافی از امیرالمومنین مأثورست
که ومن یبسط یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله ما انفق فی دنیاه ویضاعف له
فی آخرته فحض مضمون آنکه کسی که بمکث ید دست خود را باحسان در وقتیکه مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق
کرده است بدو در دنیا وزیاده میکرداند برای او در آخرت و هم در کتاب لب از حضرت ابی عبدالله منقولست
ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة ومن ایقن بالخلف سخت نفسه
بالنفقة یعنی حق تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده می فرستد پس کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه
خرج کند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش قوی میگردد و هم در آن کتاب مذکورست روایتی که محصل
آن اینست که مولائی از جناب اشرف ابو الحسن عتبی مروی الرضا علیه السلام در حضرت آنحضرت نابینا فقیر
شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده کف لا والله حضرت فرمودند فمن این یخلف الله علینا انفق
ولو درهما واحدا همانا این است که منشاء خلف و منبع عوض انفاقست هرگاه آن نباشد پس از کجا خدای تعالی عوض

میفرستند تفقه کن اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل آن اینست که حضرت ابوعبدالله
به پسر خود کفش یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیاده مانده است کفت چهل دینار فرمود پس رو و آن را صدقه
کن کفت غیر آن همین مانده فرمود صدقه کن آنرا بدرستیکه خدای عزوجل عوض آنرا میدهد یا نه گفت که هر چه را
کلید بیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را صدقه کرد پس پیش از دو روز بران گذشته
بود که از جانبی هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا لله اربعین دینارا فاعطانا الله
اربعة آلاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار دینار بما عطا فرمود و هم در کافی
از ابی نصر نقل کرده که در نامه خواندم یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب
الصغیر الخ چون ذکر تمام عبارت مذکوره باعث تطویل میشد از ان بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن
که یا ابا جعفر بمن رسیده که غلامان وقتی که سوار میشوی از دروازه کوچک بیرون می آرند همانا دوستی آنحضرت را
دو در بوزنگ در نزد که آمد و رفت مردمان از آن و چمعت محتاجان و سائلان در آن در متعارف بود بنابرین
سوالها انجناب از کمیت همت آن دو لائحه ضعف نموده موکب همایون را از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرمودند
اینخبر والد ماجد نیز رسید در آن باب بانجناب نوشت که غلامان چنین می کنند و این از نخوات است که از نزد
تا فقیران از تو بخبری نیابند و سوال نکنند از تو بکفی که مرا بر تست می باید و خول و خوض تو نباشد مگر از آن در بزرگ
و چون سوار شوی می باید دیناری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سوال نکند مگر اینکه بوی عطا نمائی و
هرکس از اعمام تو سوال احسان از تو کند کمتر از پنجاه دینار که عبارت از پنجاه باشد ندهد و پیش از ان
اختیار با تست و هر که از عمتهای تو سوال کند کمتر از بیست دینار نباید عطا کنی و بیشتر اختیار با تست بدرستیکه
مراد من ازین جزایین نیست که خدای تعالی تو را در وسع قدر و بسند مرتبه کرداند پس انفاق کن و مترس از صاحب
عرش خداوند ملک که تو را مفلس و شکست ساز دیعنی خدای تعالی به بذل و عطا بنده را بدینکه بتی مبتلای گرداند

در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلعم منقول است که الرزق الی التنحنح اسرع من السکین
الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و شتابنده تر از کارد بکوهان شتر و از عزاب حکایت باین مقام که غنیا
برخوان فیض سعایت نفرا میخواندو دینارداران را از دعوت خسران این معامله میرانند حکایتی است که بیاورد ارشاد القلوب رسانیده
شده و محصل مجمل معنی آن اینست که در زمان حضرت داود علی نبینا و علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمده و تکیه کرده بدر
دسته طاق جو با خود داشت فقیری از وی سوال نمود آن سکره جو را باو داد و باخود گفت که جو را اسیا میکنم و نان میپزم و آن
جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه شبدیزی وزنیده و آنرا از سر او و بر زمین زد و آن سکره از دست او افتاد و شکسته
واقعه شکایت نمود فرمود تا او را نزد حضرت سلیمان بردند و ماجرا را برای او حکایت کرد زن بخدمت حضرت سلیمان رفت آنحضرت هزار
درهم جهت تسکین اضطراب آن زن بوی عطا فرمود زن هزار کشته نزد حضرت داود آمده و ماجرا را ازان اخبار نمود حضرت داود
فرمود در مهار ابلیسیان پای ده و بگو چیزی بتو هم خواهیم داد که از آن چیزی مرا گفت چون او را جوی مرا گفت مجملا باز نزد سلیمان رفته آنحضرت
هزار درهم دیگر بر آن افزود زن بخدمت حضرت داود مراجعت نمود آنحضرت دیگر باره فرمود که در مهار با زگردان
و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم از خدای تعالی سوال کنی فرشته که بر باد موکل است برای تو حاضر سازد و تا سر این واقعه منکشف گردد
پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان بن الحصار فرشته باد را در کار حضرت رب العزت نموده چون حاضر شد
احوال پرسید فرشته گفت با جری چهار پایان بیابان استظهار داشت و توشه او تمام شده بود یعنی در بیابان نذر کرده که از توشه
هر که خورد و شد سوال کند در همان چهار پایان استاد و شده و با جری آنرا به دعا کردیم تا خورده و برود واجب شد که
وفا بنذر خود نماید پس حضرت سلیمان آن زن را جبرا حاضر ساخت از و سوال نمود تا جرا آن معترف گشته از آنحضرت
نموده که زن صاحب جو را حاضر ساز چون حاضر شد تا جو گفت که ثلث بر چهار پایان من بتو تعلق دارد و آن بیصد و
شصت هزار دینار است حضرت داود متوجه سلیمان شده و فرمود یا بنی هر که معامله خواهد که ازان سود برد باید معامله
با این رب کریم کند زن از سود اینکه با حق تعالی کرد چنین سودی برد و در عوض کرده چیزی که دل درویش در دست

بآن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار کرجی باین رو در کار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی
گرفت و هم در کتاب مذکورست که ابو لهب که از اعاظم امرای نامدار در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلتی
خرما بصدقه داد و دران سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت برابر عوض هر خرمائی
ازان در بهشت مرحمت فرمود الحاصل آنچه عریضان بدرجت پنجلان جان سخت خیال کرده اند که انفاق مال باعث
پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطاست و شائبه از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه برخلاف اعتقاد ایشان مقوم
سست نهاد غالب آنست که مال از نگهداشتن تلف مانند پشه ریک روان که بر رهگذر شد باد باشد
از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پرکنده و برطرف میگردد مؤلفه بخل بیرون چیزی
از دست منعم زال آب در دست کسی هرگز باقی نماند مؤید این سخن حدیثی است که از حسین بن ایمن
در کافی منقولست که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق وایقن
بالخلف من الله فانه لم یجعل عبدا ولا امة بینفقه فیما یرضی الله عز وجل الا انفق
اضعافها فیما یسخط الله عز وجل مع انکه نفقه کن و یقین کن که عوض از جانب الهی بتو میرسد پس بدانکه
هیچ بنده از هر دو زن بخیلی نمود از نفقه کردن چیزی که تحصیل رضای الهی بآن میشود مگر اینکه نفقه کرد چندین برابر آن چیزی
که باعث خشم و سخط الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری مال در مصرف خیری که رود بدو امساک نماید در مصارف
خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از بهتا و بهتان رود و در آنصورت هم اضعافی مالی که در نگهداشتن آن در
از تحصیل رضای الهی برداشته از دلگونگی که دو دلیم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط
و غضب جباری مستولی گردانیده خواهد بود همانا این بهت معنی پاداش توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان که در سورة
اللیل نازل فرموده اشعار خویش نموده و در حق ایشان فرموده است که وَأَمَّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنَىٰ وَكَذَّبَ بِالْحُسْنَىٰ
فَسَنُيَسِّرُهُ لِلْعُسْرَىٰ و ما یغنی عنه ماله اذا تردی حاصل معنی بقول مغربزمین آنکه کسی که بخل کرد و در راه حق

الهی و طلب غنی نمود یعنی مراد ایشان از بخل آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد و بخود روا از جناب الهی دارد حق ثواب و پاداش
گرفت و کذب کرد کلمه توحید بهشت و ثواب و عده و عوض را پس زده باشد که میگردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب شد
یعنی نظر شفقت و توفیق از و باز داریم و در باده خذلانش و اگذاریم تا از شرور و سیئات و اعمال که باعث عذاب و نکال آخرت
آنچه اراده کند بآسانی دست یابد و در آنصورت و باشد و دفع نکند عذاب را از مال او که دران بخل کرد چون افتد در آتش
جهنم درشان نزول این آیه شریفه نقل کرده اند که در فلانه یکی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای آن بخانه فقیر عیالمندی
آویخته بود چون انصاری برای چیدن خرما بران درخت برآمدی گاه بودی که خرما افتادی کودکان آن فقیر برداشتندی او
آمدی و آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان در دهن داشتی بگشادی و از دهن او کرده برآوردی پس
آمد پیش و شکایت پیرامن نزد سید انبیا صلی الله علیه و آله برد و آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود که نخله مائله
خود را که شاخهای آن در خانه فلانست بمن میدهی که تو را در عوض آن نخله در بهشت باشد آن مرد گفت دودست دارم
و آن نخل چهل کف دارد اگر آنرا خرما بسیار است و یکبار در دو یا بیشتر از این درخت نیست یعنی خاطرم بآن متعلق است و نمیتوانم
داد پس آمد و برون رفت یکی از حضار که نام او ابو الدحداح بود گفت یا رسول الله فدای تو گردم اگر این نخله را من ازو
بستانم تو را ازمن میخری آن نخله که باو در بهشت میدهی فرمود آری پس ابو الدحداح نزد او رفت و از او طلب بیع آن نمود
آمد و گفت تو وقتی که پیغمبر صلعم در ازاء آن نخله در بهشت بمن میدهد من چنین و چنین کنم جهة آنکه این نخله بهترین
نخلات من بود و در بستان تمام بآن داشتم که با عیال خود دارم اگر تو آنرا بردفق مدعای من بخری بتو میفروشم ابو الدحداح
گفت مدعای تو چیست گفت اینکه آنرا بگیرد از چهل نخله نفروشم ابو الدحداح هر چند با او گفت کمتر زان راضی نشد
آخر الامر بخانه شتافت که در مدینه داشت مشتمل بر چهل نخله بود بآن آمد خرید و جمیع اهل آن را گواه گرفت و بخدمت
خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت یا رسول الله آن نخله را از خانه خویش قویم آنهائی طریق فوز و فلاح آن نخله را
از ابو الدحداح خرید نخله که در بهشت باو دهد پس پیغمبر برای آن بیامد و رفت گفت این نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم پس

حق تعالی این سوره را فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی برای عقبا چون سعی ابوبکر و حداد و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر یک از این دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت و بیان عقوبت این قوم بدسرشت بسیار وارد است و لیکن سالک قلم چابک قدم را که بر جناح سفر مطلب دور و دراز است جهت استقصای آن در این مقام مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در این مجلس در بیان احوال بافضلین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسارت بس که از الطاف جود و کرم محروم و از تحف صفت خلق عظیم که در وصف حبیب خود فرموده است بی نصیب و از شرف بخشش و دانست و اعظم فواید آن بی خبر و هم در این دو بیت که از خسیس سنگدل شکایت کنان از انفاق گفته است اشعار چه کل شکوة شود که خوش رنگ و بوتر از کشودن خاطر فقرا باشد از جو بیار آب روان مال کدام منال سرشک که رعناتر از تحمل ثمر اجابت دعای شکسته دلان پربرگ و نوا بود کار دنیا بی نصیب مصر وجود را در برآوردن یوسف دل از تیره چاه کدورات بخیل سنی تحکمتر از ارزش زر بر دامن محتاجان نیست و صید انگشت بهین فرصت وسعت احوال را جای شکار همای سعادت و اقبال جاوید نیز تیزتر از شاهین نظر بر حمت بر حال عاجزان نگشته بال نه دولت گشاده کریمان را اسیر دست علم سربلندی نام است در شبکه آشنایی فقیران نامه حسن و سیرت لیسی را زمام ندکنند عطوفت بزرگ شاهد خوبی را پرچم زلف دوتاست و فیض اعلی در دل درویش و ضعیفان آدم مثال عروس جاودانی را طره نگیوی راست شجر سعادت مثمر کمش سخی را فراوانی دار منت و شکوفه شاخسار همت دلاور و غیرت کوهش پیرهن ناقابل از حق دور که از رعایت درویشان غور در دل اهل کشاده دلان فرو یابند کان پیرهن که بدستگیری افتادگان پهنوا باز پیر عزت دار جمندی نیاموزد آری ای ضعیف خجسته زیف جمال مکنت و ثروتست در زینهٔ ایوان بزرگی و فخر چه گوید جناب مستطاب امیر المومنین فرموده که مسلم الشرف التواضع و السخا یعنی نزدیک است که آن از حضیض مقدری و پستی بزرگواری بر اوج شرف و بزرگواری توان برآمد دو صفت است تواضع و سخا شیوهٔ بخشش بر شما گرامی همچنین تغیر بر است

شهان

شهان از رنگ و آن نزدخا و نیز آن بگذار و بجود و در وصف صفت سخا و جود فرموده که من جادسا یعنی هر که جود و زید بزرگ گردید حال خود سنجم بین از شیشه ساعت عیان ریزشی تا میکنی از نشست اوج برتری دهم از آنجناب در این باب فرموده که انما سادة اهل الدنیا و الآخرة الاجواد یعنی همانا سروران در دنیا و عقبی بزرگ منشند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند دهم از در سخن نه که از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده است که عجبت لمن یشتری العبد بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیرقهم یعنی خوش آنکه بشکفت آید مرا از حال کسی که بندگان را بمال خود بخرد و آزاد سازد چگونه آزادان را باحسان خود نخرد و بنده خود نسازد و در فضل بیفزاید و در کافه مذکور است که اتی رجل النبی فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا یعنی مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمد و گفت یا رسول الله از سروران کدام بجواب ایمان فاضلترند فرمود آنکه دست او گشاده تر باشد دهم در آنکتاب از ابو محمد مالک که السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب من الناس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که صاحب سخائی که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و خدا او را در پناه خود دارد و دست عنایت او بر نمیدارد تا در خلد برینش گرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی پیغمبری را و هیچ وصی پیغمبر را الا سخی و بیچک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدرم مرا بسخا سفارش مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخر حدیث و هم در آنکتاب شریف از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثورست که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمدند و در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان اعظم تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آنجناب پیشتر استقصا و مبالغه مینمود از دست خشمناک شد تا بحدی که از غضب دو زانو بر زمین زد و بر زانوی چپ نشست و دست راست را بر زانوی راست گذاشت و بر دوش پیغمبر گردانید چشم بسوی یمن

انداخت پس جبرئیل آمد و گفت ربّك یقرئك السلام یقول لك هذا الرجل سخی یطعم الطعام
یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس چشم گشود و سر بالا کرد
و فرمود اگر نه این بودی که جبرئیل مرا از جانب خدای عزّوجلّ اخبار نمودی که تو سخی و نان دهی هرآینه منقوب بودی
آن مرد گفت خدای تو سخی را دوست میدارد فرمود آری پس آن مرد گفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله و ادّی
بعثتك بالحق لا اردّه عن مالی احداً اتحاصل از استشمام رایحهٔ صدق اثر از ان خبر غیبی دل سیاه
مستش از غفلت بیهوشی هشیار و از ظلمت جهالت بنور صحبت او منوّر گشته و از خواب گران کفر بیدار
گشت و از کفّهٔ کلمتین شهادتین بسعادت نشأتین فایز گردید و گفت سوگند باکسی که ترا بحق برگزیده که من
احدی را از مال خود رد نکردم یعنی محرومش باز نگردانیده و نیز در کارنامه مذکور است که او حی الله عزّوجلّ الی موسی
ان لا تقتل السامری فانه سخی همانا حضرت موسی نمیخواست سامری را که جمیع کثیر از بنی اسرائیل
گوساله پرست ساخته در خفّهٔ جان بگذارد این اندیشه بود بتقبل رسانید حق تعالی باو وحی فرموده که سامری را
بکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف ازین دو حدیث شریف میتوانند دانست که مطلع جود و سخا را
در عالم بالا چه قدر و قیمت در غایت ظاهر و عیان است و هم در کارنامه
از حضرت ابا عبد الله حدیثی روایت شده که محض مضمون آن اینست که ایجاب یعنی از همنشینان خود
خطاب فرمود که آیا اخبار کنم ترا بچیزی که بنده را بچند او بهشت نزدیک و از آتش دور میسازد گفت بلی
فرمود بر تو باد سخا بدرستی که حق تعالی آفریده است خلقی را برحمت خود یعنی برای اینکه بواسطهٔ ایشان رحمت
خود را شامل حال بندگان نماید پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و بزرگ هر زمان
کرده که در حوایج خود بسوی ایشان می شتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح آورند چنانکه
باران احیا میکنند زمین و کشورها را که هر آن خشک و گرانبار باشد بآنجا عت ایشان منبسط میشود تا که ایشان در روز

قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب آن فراغ و آسوده و خاطر جمع خواهند بود در ارشاد دیلمی مذکور است که از
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که از علمای که ام افضلت فرمودند که سخی و حسن خلق ملازم باشد
این دو صفت را وصف بجمله سخی پسندیده است و چنین دو از من کتب معتبره از کلمات بهار انسخی
پر و سرشار شعرای عرب و عجم در مدح صاحبان جود و کرم سخنان گفته اند و نشانها داده احوال روزگار
جهة آرایش شاهد دلفروز باین صفت گوهرهای معانی صفة منشآت متقدمین را از زلال مدح یعقوم سعادت
قرین هر سطری جوئی است و قصاید متأخرین را جاده اشارت بر ثنای ایشان یفوه هر مصرعی آبروی دیوان سخنوران خوش
زبان چون در خانهٔ گریبان توصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فیض بیان بتعریف اهل
جود و احسان مانند دست درویشان بسوی سفرهٔ ایشان پیوسته دراز امواج ثنای ایشان یقوم از بحار افکار
بسواحل گفتار گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح ایشان از سحاب سیاهی مداد بر بیاض
صحایف شب و روز ها نثار فیض ایشان متقاطر کلمای مضامین آنکین در ین باب از اراضی طبایع ارباب
طبع در هر عصری چون عطوفت جنان هر دان بر جوشت و عندلیب طوطهٔ هر حاجب سخی بر زمزمهٔ
ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عرصه بمانند آوازهٔ جود کریمان در خروش مجملا این شیوهٔ مجسمه
نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث سرافرازی
و وسیلهٔ نجات لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت و جویان بهره سالک این دو طریق پیموده اند و
برکشت احوال پیرکان پیوسته سخا پیموده اند و خود بلذت آن دانان می یابند از جهانکه از منبع جود
و احسان و مفخر بنی نوع انسان نبی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مأثور است که شبانروز متواتر اموال چندان
اکل نمیفرمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی اشتغال فرماید از جهة که آنچه داشت ایثار نمیفرمود و دیگران
دیگر را بر خود تقدیم میفرمود و از مکارم اخلاق آن جناب اتفاق این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی تا موجود بودی آنجا

حاجت او را روا نمودی و زبان دیگر در وزد دیگر و علاوه نفر مودی مرد مست که روزی مرد عرب با بنزد آن سرور آمد و طلبی نمود

میان دو کوه پر کوسفند آن بود آن قدوه اهل کرم و بخشش آموزا اهل عالم جمله آن کوسفند از او بخشید و او نزد

قوم خود رفت گفت مسلمان شوید که محمد چنان عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین نقل کرده اند که او

کوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه نرسید میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر

و اندیشه سگدستی نمیماند و از عطوبت آنسرور و بسیاری مال و نیاز نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی

جبرئیل را فرستاد تا خزاین زمین را بر او عرض کرد و گفت یا محمد هذه خزائن الدنیا و لا ینقصک من

حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست ذاکر دران نقرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تست

یعنی از نعمتهای جاودانی و ثواب دو جهانا چیزی کم نشود انتخاب چشم رغبت ازان پوشید و در من خواهش از

از آلایش آن در هم کشید و فرمود حبیبی یا جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت الله ربی و اذا

شبعت شکرته یعنی ای دوست من جبرئیل مرا دران حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود روزی

طلبم و چون سیر شوم شکر او بجای آرم و بنیاز ثوابت که جبرئیل بران حضرت نازل شد و گفت یا رسول الله

حق تعالی تو را اسلام میرساند و میفرماید اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد انجناب

زمانی درنگ نمود و گفت یا جبرئیل این دنیا کسی است که خانه ندارد و کسی جمع مال دنیا نکند که دیر اعتماد نباشد جبرئیل

گفت که خدای تعالی تو را بر اینقول ثابت دارد مجملا با وجود اینکه مال دنیا را از آنسرور دریغ نمی داشتند و

کلید خزاین دو عالم را بر او من اختیارش میکرد هیچ التفات باز دولت رغبت بسوی آن در از نکرد

و ایام زندگانی را بنوعی گذرانید که چون ازین کوچگاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض

قدس نشست زره او پیش یهودی بنفقه عیال رهن بود بعد ازان آن حضرت کسی که داد و بش داد و وجود و سخا را

بر خلق بنهایت رسانید حضرت امیر المؤمنین بود و بعد از او ائمه طاهرین از علیهم السلام که این صفت

ستوده را

ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند داشت و سر بر گردون نظیر علو همتها

تا انقراض عالم خاک نکند اشتند و نخواهند کذ اشت اگرچه یک آوازه بذل و جود آن برگزیدگان حضرت معبود نه

چنان باقطار عالم اشتهاره و آفتاب جهانتاب آوازه پروری و درویش نوازی ایشان نه بنوعی پرتو اشتهار

بر در و دیوار روزگار تافته که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و لیکن قلم موعظت شیم را درین مقام جهت

تجدید اسم درسم کرم که در روزگار ازان نشانی نمانده بذکر بعضی ازان پرداخت و بذکر چیزی از بذل

و عطای آن پیشوایان دین و دنیا سر گشتگان بوادی بخل و امساک را به وادی تأسی و اقتدای ایشان انداختن

ضرورت و از آنجمله حکایت اطعامیست که بسبب نزول سوره هل اتی شده در کتب معتبره بکیفیت آن بر وجهی

مسطورست که حاصل معنی آن اینست که وقتی نوزده روزه کوچک حضرت امام حسن و امام حسین را عارضه بیماری

روی داد و عاقبت بدرد فراق آن دو فرخنده فرزند مبتلا گشته از حرمت کشان بزم قرب معبود و جناب اقدس

نبوی هم با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود که یا ابوالحسن برای این دو فرزند خود نذری کن پس حضرت

امیر المؤمنین نذر کرد که اگر حق تعالی ایشانرا شفا کرامت فرماید سه روز روزه بشکرانه آن دارد حضرت خیر النساء

نیز با آن دو فرزند عزیز و کنیزک ایشان که فضه نام داشت همکاری ران نذر موافقت نموده و طریق اقتدا بسلطان اولیا

پیمودند چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را لباس عافیت پوشانید و از دوا شفای لطف

بعنایت شربت شفا و صحت نوشانید و خواستند که بنفقه خود وفا نمایند در حجره از خود و نه چیزی نبود که بآن

افطار فرمایند سر در او لیا چنانکه در بعضی از روایات مسطورست نزد شمعون یهود که هم یا الخزرج بود

رفته فرمود که هل لک ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لک بنت محمد بثلثة اصوع

من شعیر یعنی آیا ترا رغبت باین هست که پاره پشم من دهی که دختر محمد برای تو بریسد و سه صاع جو باو دهی

دهی شمعون گفت آری پس پشم و سه صاع جو را تسلیم کرد شاه اولیا آنرا بحجره خیر النساء آورد و بعضی گفته اند که انجناب

شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو گرفته بخانه آورد و بهر تقدیر اهل بیت بوفای نذر
پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النساء روز اول ثلث آنجو را آرد کرده پنج قرص چنانکه فرمود پخت چون شب شد
نماز شام گذاردند و خواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل بیت محمد
من مسکینی ام از مساکین مرا طعام دهید تا حق تعالی شما را از موائد جنت اطعام کند سرور انبیا
قرص خود را بدو عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز تأسی بآنجناب جسته قرصهای خود را دادند آن شب
همه با طعام ماندند و بآب خالص افطار نمودند در روز دویم نیز حضرت فاطمه بدستور پنج قرص چنانچه پخته چون آماده
خواستند که افطار نمایند آوازی شنیدند که یا اهل بیت محمد یتیمی بردر سرای شماست بکس دو مانده
دگر نسبت تواند بود که او را طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمه بهشت بهره مند گرداند و در روایت
دیگر یتیمی از ایتام مهاجر آمد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد
مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از مائده های بهشت طعام دهد حضرت امیر المومنین دیگباره قرص
خود را با تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار فرمودند روز سیم
نیز آن سیده دو سرا همان پنج قرص پخت چون پخته شد که روزه گشایند آوازی شنیدند
که من اسیری از اسیران محمدم دور از وطن غریب و محفوظ دگر نسبت مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را از خوان
بهشت طعام دهد شاه ولایت پناه قرص خود را با تصدق فرمود فاطمه و حسنین و فضه نیز بدستور قرصهای
خود را عطا فرمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار کردند البته روز دیگر بکسی نگفتند و جز آب خالص
چیزی نچشیدند چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دلگیر روز خواست هر دو فرزند دلبند
خود را نجدمت حضرت رسالت پناه برد و آن پاره تازه نهال گلشن یعنی گرم و قوت از نشئت جوع و قلت قوت
میلرزید چون حضرت اقدس نبوی آن چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا محسن این را چه شده که چنین

حسنین را گرفته

ضعیف

ضعیف نا توانند حضرت امیر احوال را بعوض رسانید آنحضرت بسوی حجره فاطمه رفت چون بحجره
در آمد حضرت زهرا در محرابی خود بنماز مشغول بود و از شدت جوع شکمش بپشت چسپیده بود و بر دو دیده
چشمهای مبارکش نیز نمناک افتاده چون رسول صلعم قرة العین خود را بآنحالت دید فرمود واغوثاه یا الله
اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی بارالها اهل بیت محمد از گرسنگی میمیرند و بروایت دیگر آنحضرت
چون اهل بیت خود را چنان دید آب در چشم جمع کرده نظر در ایشان نموده بگریست و بگفت انتم منذ ثلث
فیما انتم و انا غافل عنکم حاصل مضمون آنکه شما سه روز است که در گرسنه و تشنه و من از شما غافل بوده ام
پس حضرت جبرئیل نازل شد و سوره مبارکه هل اتی در شان ایشان آورد و بر متتبعان آداب و اخلاق روشن
و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول این سوره در شان امیر المومنین و اهل بیت او از طرق موافق و مخالف
بیش از آنست که شک و ریب را در آن مجال خلجان باشد و جمعی از اهل عناد و انکار گردند از
اینهمه اخبار و آثار پدید آرند و با قلم رگ تعصب و عداوت و سیاه و نقطه شک بران میکشند آنها نمیدانند که بر اهل
مطلب خود در امر ظاهری چنین قدح منمودن و بقصد اطفاء نور حق دهان باد بیما گشودن بباد در حرف کردن
و بچراغ آفتاب پف کردنست یُرِیدُونَ أَنْ یُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا
أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنس پف کند ریشش بسوزد والله در القائم الی یوم الدین
وحتی متی اعایت فی جب هذا الفتی و هبر زوجت فاطمة غیره و فاغیره هیهات هیهات
مخفی نماند که نزول آیات مذکور در شان حضرت امیر المومنین و اهل بیت او سبب اشاری که نموده منافات ندارد
با نکه هر مومنی که از روی اخلاص آنشیوه را معمول دارد این مرتبه را مسلوک دارد او نیز در مصداق این آیات داخل
باشد دیگر از جمله حکایات بنزل و اثار رسیده از اخبار حضرت امیر المومنین آنست که سلیمان را بر لذت بادیه وجود
صلا میزند حکایت ایثار یست که بنا بر بعضی از روایات سبب نزول کریمه وَیُؤْثِرُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ

العام الام حتی متی عایت فی جب هذا الفتی
و هبل زوجت فاطمة غیره و فاغیره هیهات هیهات

بهم خصاصة کردید و مجمل آن این است که پیش حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت صلعم چون از نماز خفتن
فارغ گشت مردی از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم
مرا طعامی دهید جناب مستطاب نبوی صلعم فرمود ای درویش فکر غریب مکن که غریبم و دل مرا اندوهگین
کردی بعد ازان فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدی که در میان قومی باشد و بانگ نزدند و نماز نگذارند
دویم مصحفی که در خانه باشد و اهل آنخانه تلاوت ننمایند سیم عالمی که در میان جاهلی باشد و ایشان تفقد
او نکنند و مسایل دینی از و نپرسند چهارم ایتامی از اهل اسلام که در میان کفار باشند پس فرمود که مؤمنت
ایمن دور اگفایت کنند تا در فردوس اعلی و اوراجای دهند خوانسالار موائد فوائد دین اعنی حضرت
امیر المؤمنین صلعم برخواست و دست سائل گرفته بحجرهٔ طاهره درآورد و بحضرت فاطمه گفت که ای دختر رسول خدا
در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود یا بن عم در خانه طعام اندک است و حسنین کریمین اند و قرار و
داری و آن طعام یکس را بیش کفایت نکند فرمود آنرا حاضر ساز حضرت خیر النساء آنرا پیش آورد و بجناب
آنرا پیش مهمان گذاشت و باخود گفت الی من بخورم مهمان را کفایت نباشد و اگر بخورم باعث انفعال او گردد
پس آن را عرض شوهر و بچهٔ و فرزندهٔ چراغ کرم روشن و دست بچراغ دراز کرده بانیت آنکه اصلاح بکنم
چراغ افروخته شد و فاطمه را گفت که در افزودن آن تاخیر کن تا مهمان از خوردن طعام فارغ گردد
و خود و بچهای بیمار گرسنه را بهم میزد تا مهمان پنداشته باشد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چراغ آمده دیدند که
طعام بحال خود است امیر المؤمنین فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس امیر المؤمنین
و فاطمه و حسنین و فضه و همسایگان نیز ازان طعام تناول نمودند و هنوز باقی بود روز دیگر آن قانون مهمان
نوازی و احسان بخدمت سید عالمیان صلعم آمد فرمود که یا علی دوش چون گذاشتی گفت بخیر و خوشی پس آنروز
خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیر

حکایت

حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله که تو را اعلام نمود و فرمود جبرئیل آمد و بمن اظهار این معنی
کرد و این آیه آورد و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة خلاصه آیه شریفه در سوره حشر است
و حاصل مضمون آن این است که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود اگرچه فقیر و محتاج شده و تمه آن این است
و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود از بخل و حرص نفس
خود یعنی در بین دو صفت که نفس شوم دنی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن
گروه ایشان رستگاران و فیروزی یافتگانند دیگر از جمله حکایاتی که ازان معلوم میگردد که اهتمام آن امام همام
در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محدوم باز گردانیدن سائلان تا چه غایت احتراز می فرموده حکایت
تصدق خاتمست در رکوع که سبب نزول کریمهٔ انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون گردید و اخبار و آثار در ان باب چندان کوتاه دارد
از انجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابو ذر غفاری رحمة الله علیه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون اینست
که شنیدم از رسول خدا صلعم باین دو گوش و اگر نه کر شوم و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوم که میفرمود
علی قائد البررة و قاتل الکفرة و منصور من نصره و مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم
بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سؤال کرد هیچکس باو چیزی نداد ان سائل
دست خود بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا
یعنی خدایا من در مسجد رسول سؤال کردم هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین در رکوع بود و پرا
اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت راست میکرد پس سائل رو بسوی
او آمده انگشتر از انگشت او گرفت و جناب رسالت مآب صلعم از نماز فارغ شده سر بسوی آسمان کرده گفت اللهم ان
اخی موسی سئلک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا

قولی واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری فالقیت
علیه قرانا فالقی الیک فاطفا ستشد عضدک بما خیلک ونجعل لکما سلطانا فلا یصلون الیکما الآیه
انا محمد صفیتک وبنیتک فاشرح لی صدری ویسر لی امری واجعل لی وزیرا من اهلی علیا
اخی اشدد به ازری یعنی الها مدستی که برادر من موسی از تو درخواست کرد و گفت خدایا گردان برای
من سینه مرا یعنی حوصله گرامت کن که محل وحی تو انم شد واز هر سختی دل تنگ نشوم و آسان گردان برای من
کار مرا که تبلیغ رسالت و بکشا گره و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند واز اهل من برادرم هرون
وزیر من گردان یعنی یاری دهنده یا بار بردارنده من و قوی کن بوی پشت مرا و شریک ساز در کار من او را پس
وحی فرستاد بدو گفت خدا باشد که بخت کنیم بازوی تو را یعنی بگزاییم قوت تو را به برادر تو و بدهیم شما را قوت غلبه
و تسلطی برا عدا پس نرسند ایشان بسوی شما یعنی برشما استیلا نیابند و دست تسلط ایشان بر شما نرسد الها
بدرستی که من محمدم برگزیده و پیغمبر تو پس گشاده گردان سینه مرا و آسان گردان بر من کار مرا و وزیری کن
باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو آن استدعا نمود من نیز امیدوارم و میخایم ابوذر رحمة الله گفت شنیدم که آنحضرت
سخن را تمام کرده بود که جبرئیل از نزد الله بر و نازل شد گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان
انما ولیکم الله ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
و این آیه در سوره مائده است و حاصل معنی آن اینست و جز این نیست که صاحب شما و فرمان فرمای شما خدا و
رسول است و مومنان آن مومنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه ایشان در رکوع
و شیخ محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت باقر ع در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر
نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و این صوریا شرف
اسلام دریافته بخدمت حضرت خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم آمدند گفتند یا نبی الله موسی وصیت کرد بیوشع بن

نون یعنی وصی گردانید او را وصی و جانشین خود کرد و وصی و جانشین تو کیست و بعد از تو ولی و پیشوای ما که خواهد بود پس این آیه نازل
شد که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
حضرت پیغمبر ص فرمود که برخیزید برخواستند و بمسجد آمدند سائل از مسجد بیرون می آمد آنحضرت فرمود ای پسر آیا
بتو کسی چیزی عطا کرد گفت آری آنحضرت فرمود که عطا کرد گفت آن مردی که نماز میگذارد و فرمود بر چه حال بود که
عطا فرمود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد هم تکبیر گفتند پس پیغمبر عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که علی بن
ابی طالب بعد از من ولی شما ست گفتند رضینا بالله ربا وبالاسلام دینا وبمحمد نبیا وبعلی
بن ابی طالب ولیا یعنی راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و بهینکه اسلام دین ما باشد و بر نبوت
محمد و بولایت علی بن ابی طالب پس خدای تعالی این آیه فرو فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین
امنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که
موسی ع که در رکوع زکوة میدهد یعنی علی بن ابی طالب ایشان لشکر خدایند و ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا
و از بهر حسد و کین بر حق خطاب یعنی مردیست که گفت والله لقد تصدقت بالربعین خاتما وانا
راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابی طالب فما نزل یعنی بخدا که گفت که چون انگشتر در رکوع تصدق کردم که
شاید و آنچه در شان علی بن ابی طالب نازل شده در حق من نیز نازل شود نشد در بعضی از روایات بنظر رسید
که نگین انگشتری که معدن جود و سخا حضرت علامرتضی در رکوع بصدقه داده یاقوت سرخی بوده که بوزن پنج مثقال
و قیمت آن مساوی خراج شام بوده که شصد خروار نقره و چهار خروار از طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه
بوده که چون حضرت کرار غیر فرار و برق خرمن حیات اهل کفر و انکار آن لعین را بکار رابع قتل رسید انگشتر را
از انگشت او بیرون کرد و بخدمت پیغمبر عالم ص آورد و انگشتم الیسین انگشتم را بامیر المومنین عطا فرمود و حکایت
تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط کافة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی رحمة الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام محمد

حضرت امام جعفر صادق روایت نموده بر این وجه است که حضرت امیر المومنین نماز ظهر میکذارد و در رکعت نماز
که ذرده بود در رکوع بود و حلقه در برداشت که قیمت آن هزار دینار بود که بجناب این روزگار تقرب یافت صد دسی تومان تبریزی
بوده باشد و آنرا حضرت پیغمبر بوی داده و از برای انجناب بخشی بهدیه فرستاده بود پس سایل آمد و گفت
اَلسَّلامُ عَلَیْكَ یا وَلِیَّ اللّٰهِ وَمَنْ هُوَ اَوْلی بِالْمُؤْمِنینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ یعنی سلام بر تو ای ولی خدا
و ای آنکس که سزاوارتری و واجب‌تر بتصرف در امور مؤمنان از خودشان تصدق کن بر مسکینی امیر المومنین علیه السلام که
بر دوش داشت انگشت را باشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه فرستاد و در آن این حدیث نیز نوشته گردید
که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین او میباشند که چون بر تبهٔ امامت برسند ایشان نیز در رکوع تصدق
خواهند کرد و سایل که از آنحضرت سوال نموده از ملائکه بود و بجنس کسی که از اولاد او سوال خواهد کرد از ملائکه خواهد بود پس
بنا بر این ایراد بعضادی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع الذین آمنوا منافات دارد با یکه مراد از ان علی بن ابیطالب
باشد مندفع است و جواب دیگر که علماء شیعه رحمهم الله گفته اند و دیگر از جمله حکایات بدایع اثار آنحضرت
که عالمیان را راه و رسم مردمی می آموزد و در ظلمتکدهٔ فاطر اهل بخل چراغ بخشی فیضان بر می افروزد حکایتی
که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی
جناب مستطاب امیر المومنین بجهت بعضی از حوایج خود بکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که در میان جامه کعبه گرفته دعا میکند
و چهار هزار درهم از خزانهٔ کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمود ای اعرابی چه میگوئی گفت تو کیستی فرمود منم علی بن
ابیطالب گفت انت واللّٰه حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من از تو برمی آید فرمود که حاجت خود را بگو گفت چهار
هزار درهم مجوز هم که هزار آن دین خود را دانم و هزار از اصداق زن کنم و هزار از اثاث خانه بخرم و هزار دیگر آن
زندگانی کنم حضرت فرمود انا نصفیا اعرابی اذا خرجت من مکة فاقض عن دینی بمدینة الرسول یعنی انصاف
کردی و زیاده طلبی نمودی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول الله خانه مرا به پرس یعنی در مدینه نزد من ای که حاجت تو را بدهم

پس اعرابی همقدم در رکاب آنحضرت نموده بطلب حاجت بمدینه آمد و هنگامی که حضرت امیر المومنین راه خانه
در آنوقت هادی طریق هدی و سرحلقهٔ زمرهٔ شهدا یعنی حضرت امام حسین با برخورده فرمود من تو را بخانه امیر المومنین
راه نمایم اعرابی از اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن تازه گل ریاض جان فزای
هدایت و آن یکتا دردانهٔ صدف ولایت است نزدی استاده گفت نزد امیر المومنین رفته عرض
دارد که اعرابی که تعهد حاجت کذاری او فرموده بود به اینک بدر ایستاده امام حسین بخانه رفته آمدن
اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر بیرون آمده سلمان فارسی رضی الله عنه را دید طلبیده فرمود یا سلمان
صدیقهٔ که رسول خدا برای من گذاشته آنرا بفروش و از عوض کن مجملا سلمان صدیقهٔ مذکور را بهفده هزار درهم
فروخت آنحضرت از انجمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود باعرابی داد و چهار درهم دیگر برای خرجی راه
باعرابی نیز عطا فرمود پس فقرای مدینه از ان باخبر گشته بلا توجه که در نزد انجناب یکه بود مشت مشت بر میگرفتند و میگفتند
یکان میدهد و بدست کرم مرهم عطا بر جراحت جیبشان مینهاد تا برای او از ان هیچ باقی نماند چون بخانه
آمد حضرت خیر النساء گفت پا بن غم فروختی یا بغیر اکه پدرم برای تو غرس کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که
بجای دنیا و عقبی از ان بهتر است حضرت زهرا دعا کرد و فرمود من و پسران من گرسنه ایم و شکایت
که تو نیز چون ما گرسنه پس حضرت شاه ولایت و علمبدی ده مرتبهٔ فقر و فنا از خانه بیرون آمد که چیزی قرض کرده
صرف محتاج ایشان سازد و در اثنای راه بهر بهر رسالت قدم مبارک رنجه داشته فرمود که ای فاطمه پسر
عمم کجاست گفت بیرون رفته فرمود که این درهم را بگیر و چون پسر عمم بیاید و بداند که باین درهم برای شما
طعامی تهیه کند و چون انجناب بیرون رفت امیر مؤمنان باز آمد و فرمود بوی خوشی میشنوم بجانا پسر عمم
رسول خدا آمده بوده آسیده فرمود آری آن درهمها را باو داد و آن هفت درهم سود هجری بود و آنچه
حضرت گفته بود باز گفت امیر المومنین فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس بازار آمدند مرد پیر را دیدند که

میگوید مَنْ یُقْرِضُ غَیْرَ الْعَدِیمِ الْمُلِیِّ کسی که قرض میدهد بخدائی که دفا کننده است بوعده و عوض خزانه کن مکانش
که از نازو نعمت پر است یعنی هر که بمن عطائی دهد چنانست که بخدای تعالی قرض داده باشد و عوض آن را باز یافت
خواهد نمود پس آن دلاجانب بحضرت امام حسن خطاب فرمود که یَا بُنَیَّ تَعْطِیلُ الْقُرَاهُمِ یعنی ای فرزند
عزیز این درهمها را باین مرد میدهم گفت آری بخدای پدر پس آن درهم را باو عطا فرمود و بدر خانه مردی روانه
شد که چیزی ازوی بقرض طلبد در اثنای راه باعرابی بر خورد و ناقه بها او بود بحضرت گفت که این ناقه را از من
بخر فرمود پس مَعِی ثَمَنُهَا یعنی قیمت آنرا همراه ندارم گیرنده میدهی اعرابی گفت بصدر هم فرمود دیگر ناقه را
ای حسن امام حسن ناقه را گرفت و بحضرت روانه شد اعرابی دیگر بر خورد و گفت یا عاقه را میفروشی فرمود
وَمَا تَصْنَعُ بِهَا اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد گفت بران سوار شوم و جهادی کنم در اول غزوه که
پیش آید یعنی بخصیل قوتی نمایم گفت یا ابو محسن بدرستیکه من شرم میکنم از آنکه خود را بتکلیف کنم تو را بچیزی که
نگیرم یعنی بقدرت بهائی که داشته باشی پس حضرت امیر المومنین با وثوق حسن ظن بحضرت کریم ذوالمن از خانه
آمده دیناری چند عرض نمود که برای عیال خود قوتی خرد مقداد بن اسود رضی الله عنه بر خورد آن روز روزی بود
کرم و حرارت آفتاب چیره و دیر استیفر ساخته فرمود یَا مِقْدَادُ مَا أَعْجَلَكَ هَذِهِ السَّاعَةَ
مِنْ رَحْلِكَ یعنی چگونه ضرورتا روی داده که در این ساعت کرم تراز مکان خود برکنده ساخته و از خانه
بیرون آورده است مقداد گفت یا ابو محسن گذار و پرده از روی کارم برداز مجملا امیر المومنین در اسکشاف
از حال او مبالغه نموده او در گفتن مطالعه مینمود تا آخر الامر گفت قسم باکسی که گرامی ساخته محمد را بنبوت
و فضل او بر همه ادیان که بر گفته ام هیچ چیز نیست که بر آن اطلاع داشته باشد مگر آنکه عیال خود را گرسنه چون آواز گریه ایشان را شنیدم یعنی از شدت جوع زبان بر ایشان گشودند یعنی آرام از من
رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آنشب بحرمت و افضال از اتساع این احوال گریان گشت
سر شک از چشمه سار دیده مبارکش روان گردید چنانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود اَحْلَفَ بِاللَّذِی

بدیدا از عجنی الا الذی از عجلک یعنی قسم میخورم بکسی که تو را بقدرت خود از کمال عجز بیرون آورد و بحد کمال رسانید
ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز در این وقت کرسکی عیال فقیر متارک احوال ایشان است من دیناری
بقرض کرفته ام آن را بستان که من فورا بر خود ایثار کردم پس آن دینار را بعقد داده مراجعت فرمود
تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را کذارد پس چون حضرت اقدس نبوی صلعم از نماز شام فارغ شد بر
امیر المؤمنین علیه السلام کذشت و آنحضرت در صف اول بود بپای مبارک عضوی از اعضای آنحضرت را فشرد اشاره بآنکه
برخیز و بیا پس آنحضرت برخاسته بر در مسجد بانتظار ایستاد و سلام کرد امیر در جواب سلام کفته فرمود
یا ابا الحسن هل عندک عشاء تعشینا و یعنی در خانه تو طعامی هم میرسد که با تو شام کنیم امیر
المؤمنین از شرمندکی سر بزیر انداخت و جواب کفت حضرت رسول صلعم بحمد الله حکایت بینوایی ما را دانسته
کوجکی صرف کرده آن جمله را دانسته بود و از جانب خدای تعالی مامور شده بود که امشب بخانه امیر المؤمنین تعشی
نماید پس چون دید که حضرت امیر ساکت شد فرمود یا ابا الحسن مالک لا تقول لا فانصرف و نعم فامضی
معک یعنی چرا نمیکوئی نه تا باز کردم یا نمیکوئی آری که با تو آیم امیر المؤمنین فرمود حبا و کرما فاذهب
بنا پس جناب اشرف بنوی صلعم دست آنحضرت کرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل کشتند
آن سیده جهان در مصلای خود بود چون از نماز فارغ شد در قفای خود کاسه دید نهاده و بخار از آن بر میآمد
چون کلام پدر بزرکوار خود شنید از مصلای خود برآمد و بر آنحضرت سلام کرد آنجناب جواب سلام کفته از روی
عطوفت دست مبارک بر سر او کشید و فرمود که یا بنتاه چکونه شب کردی خدا ترا رحمت کناد کفت بخیر
و خوبی یا رسول الله فرمود چیزی پیدا که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء
آنکاسه را برداشت و پیش پدر بزرکوار خود کذاشت امیر چون الطعام را دید و بوی آن را شنید بنظر خشم بسوی
فاطمه نکریست حضرت زهرا فرمود سبحان الله چه شده و از روی خشم نکاه تو با کناهی از من صادر شده که موجب

خشم

خشم پاشم امیر المؤمنین شود کفت و را از دور روز باز که چیزی نخورده چنانکه کذشت یاد کرد پس
حضرت خیر النساء نظر بسوی آسمان کرد و فرمود الهی تعلم فی سمائک و ارضک انی لم افعل خلاصه مضمون
آنکه معبود من دانا و آکاهست که من جز حق نکفته ام امیر کفت پس از کجاست تو را این طعام که من هرکز
مثل بوی آن نشنیده ام و خوشتر از این نچشیده پس جناب مستطاب بنوی صلعم دست مبارک خود در میان
دوش ثریا و اولیا کذاشته فشرد و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای زیارت از نزد خدای تعالی است بسکه
خدا یتعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب بعد انجناب کریمان کشته نظرات عبرات بر کلبرک رخ آنور
خود فرو ریخت و فرمود الحمد لله الذی کما ان نخرجا من الدنیا حتی یخرج لک مخرج
زکریا و یخرجی فاطمة مخرجی مریم بنت عمران یعنی حمد مر خدایرا که بیرون برد شما را از دنیا تا
آنکه تو را مثل زکریا و فاطمه را مثل مریم کرداند چه هرکاه زکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که انی لک هذا
یعنی کجاست هذا من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوایان بس که هزار بنده کفته اند و عرق
جبین خزیده و در راه خدا آزاد کرداینده و خود در مدت عمر نان خشک و جامه پینه دار معاش
کذرانیده و جان عزیز را که اشرف از هر چیزست بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهة تقویت
دین و تشیید ارکان حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال پرداخت و از کثرت صفوف دشمنان
و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت
که بر فراش پیغمبر صلعم خفت و دیکر ایثار آنحضرت جان شیرین را از ترک کفت ازان مشهورات است که در این مقام ذکر
آن احتیاج باشد تا جمال و مثال و بیان و سیم و وزر کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از انجناب
بر همین منوال آل و اولاد طاهرین او طریقه وی را مسلوک داشته و همیشه تخم بذل و جود در مزرع احوال
پابرکان کاشته اند دیده تفقد شان در راه انتظار خروج جاجتمندان همیشه باز بود و دست توقع ارباب

سوال بر سفرهٔ نوالشان پیوسته دراز گریبان جامهٔ طاقت هر چارهٔ که از کش کش سختی ایام پاره گشته
بسوزن نظر مرحمت و خشندی در روزگار هر غریب پیدا آورده که از تراکم ظلمت سیاه روزی تیره بختی
چراغ فتح در شبستان خاطرشان برافروخته دست نوالشان طرهٔ پریشانی اشفته حالان راشانه بود
درگاه و استانهٔ قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم انفاس مرحمت پیماشان چشم امید
صاحبان اخلاص صبح و شام عنبر بار دریده جستجویشان از دیدن تیره روزان نمیکند و کوه روز دولت بر سر ایشان
هر چند که آثار وجود و سخای آن برگزیده کان خدا بدور از حد و عد عصار منذر رس و چشمه سار شد کار
فضایل و مناقبشان بکمال و فای اهتمام اعادی دین منعکس گردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین
کتب اخبار پیش ازان بر سر هم میکوشد که عرض آن در گشایش این مجلس گزارش داشته باشد و لهذا خامه
بیان آن زبان بکام خموشی کشیده بر تمام سخنی که بانتظام پیش نهاد خاطرات می پردازد فصل دوم
در ذکر وجوه برآوردن پیمان مصارف سال که صاحبان مکنت و ثروت و متمولان جلیه سخاوت بحکم
بحکم حدیث قدسی المال مالی والاغنیاء وکلائی درکارخانهٔ هستی بخدمت وکیل خرجی
معین کرده اند لازمست آن مفروضات بخشیش و جبی از وجوه برد انفاق که از همه عطایا اهم و جمیع
نفقات مقدمست زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کلشن مکنت و
ثروت را جاری مجری آب جاریست و کشت زار مساعی ارباب همت و تجارت را منازل مترلهٔ
بیابان تهیدستی گنوز اموال متمولین را از دستبرد دوزدان حوادث بجای پاسبانست و دیوار توانائی اغنیا
از ویرانهٔ احتیاج پریشدان بمنزلهٔ پشتبان هر درمش از خزاین دست دهنده نگوهٔ ایست مغفرت بمر
دهر دینارش بر مخمر جواهری جوهری معتبر شمار یم در زمش نماز اصلاحت بمثر غزا اوداد است و ریزش باران
عطایش عرق محبت اعتقاد میکیال بهبودی جنبش از باده آمورزش طلبیت کران دهندهٔ دزمان ادای

بقیهٔ

ثقه‌ش بر صحیفهٔ معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریم پاداش
دهنده و پاداش جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است مَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ
يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصه معنی آنکه مثل آنکسانی که صرف میکنند مالهای خودرا
در راه خدا مثل کسیست که دانه کاشته و ازان دانه هفت خوشه و از هر خوشه صد دانه حاصل برداشته
یعنی آنچه در راه خدا داده شود یکی هفتصد میشود و حق تعالی می افزاید بران هفتصد تر برای کسی که خواهد و
خدا متعال صاحب وسعت است یعنی نیکی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میسوا مذداد و علم او بسیار است
و میداند که شایسته زیاده مذکور گیست محقق نماند که زکوة در لغت نامی یعنی نمو و افزونی مال و برکت است
و ازین جهت زکوة میگویند که باعث زیادی مال و برکت میشود و از میان آن دست تقدی حوادث روزگار
از اموال و هندگان زکوة کوتاه میگردد و در کافی از سرور عالم و علیل ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة
الزکوة یعنی بحصار امن امان در آورید مالهای خودرا بدادن زکوة چون مال بزکوة از تطرق حادثات
ایمن میگردد یکی از شارحین احادیث بنویه در شرح این حدیث حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون آن اینست
که مردی از تجار که پیوسته بر ابراء ذمت خود بحقوق شرعیه مال همت کاشتی و تاخیر از وقت ادای آن جایز
نداشته نقد و جنس نزد او حصن حصین ایتاء الزکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی وقتی ملاح در یک
از حجرات کاروانسرای که آشنا بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریخته و دست تقدی بنهب و غارت
اموال مسلمین برآورده غبار شور و شغبی از هر گوشه و طرفه بر انگیخته تا انکه نایرهٔ آن فساد در رفته رفته بمحله که
کاروانسرای مذکور بود رسید و جملهٔ اموال آن عفیف پایمال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان
مال تو بتاراج رفت آمده درست اعتقاد ازان سخن دلشکسته و متغیر گشته ازروی ایقان گفت که مال من

بتاراج نمیرود و چه من آزاد حصاری مضبوط نساخته‌ام که دست کسی بآن تواند رسید از قضا قبل ازانکه آن قوم بآن موضع
آن حجره رسند مهندم گشته مال در زیر مانده بود چون طاغیان بآنجا نرسیده بآنجا راه نیافتند متوجه آن نگشته
از آن مقام درگذشتند بعد از خروج آن قوم بدانجا رفته بالتفاف نایره خواهد یافت جمعی بر آن آمده اکثر باین مثل
مشابه کردند و مال را از خاک برآورده مردمان تعجب کردند از حقیقت آن و سبب اطمینان او التفات نمودند
گویند خواجه کفش را در خواب بمخاطب نبوی صلی الله علیه و آله من رسید که فرمود حصنوا اموالکم
بالزکوة و من زکوة اینها را داده در حصار امن و امان نهاده بودم از بخت خاطرم جمع بود و اینها حاصل از
برکت زکوة دست تعدی چنان حادثه بدامن تعرف آنها نرسیده و حضرت حکیم متعال عز شانه
جهة دیرانی آن بنا را حصاری محکم گردانیده و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از مراعیان
آداب دینداری که از ادای زکوة زلال برکات در کلش احوالش انقطع جاری بود سالها بمثال ازمان
واجب الاذعان گردید و اذن للناس بالحج رجالا و علی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق
از دیار خود روانه سفر زیارت بیت العتیق گردید در یکی از بلاد دیگر بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد
سر راه پر دید نهری روان جاری بود مردمان در آنجا تردد داشتند برای وضو بآن سر راه بر آمد همیانی با خود داشت
که مبلغ خطیری زر در آن بود آنرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو با تمام رسید
همیان را فراموش کرده از آنجا پیرون آمده بکاروان طرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یکمرحله از آن منزل دور شده
که معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی گردید که قبله گاه دلهاست و محل حل مشکلات شده گفت بارالها تو مارا امر کردی
که زکوة زراعتهای خود کرده بمن زکوة مال خود داده و فرمان تو را کردن نهاده‌ام و بر دایتی که
از پیغمبر تو بمن رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگرچه صحیح است مال را محفوظ دارد تا بمن برساند
پس حضرت تبارک و تعالا محافظت آنمال را بجایی نمود که بعد از آن هر گز از اهل آن بلد که اراده دخول

آن نمود

پیش گرفته و ابر بانجوان میرفت راهب گفته معلوم است که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه الهی
بیشتر بوده است و سایه اند اخته این ابر برکت آمین تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو دعا که بیجابت قرب کرده
پسان کن جوان حکایت آنرا شروع کرد که در راه بکعبه بیت خوفی که بر دولت راه یافته و نور تقوی که بر دولت تابنده
حق تعالا کنایان گذشته او را بخشیده و قلم عفو بر نوشتهات سیئات او کشیده است من بعد مراقب احوال خود باید
بود و حصن زندگانی را از دست اندازی کمند آمال و امانی حراست باید نمود القصه در زمان آن زمانی که بهمه عیب آلوده و بهای
عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود یک بیان لغو کشیدن بسر منزل چنین سعادت رسید و بیک چشم بهم
پوشیدن از تابش آفتاب جزا خود را بسایه کرامتی چنین کشیده تا سوختگان خوف و خشیت و متحیان حلیه
صلاح و عفت که پوسته سرچشمهای آنروی لطف در آبخانک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شیخون
لشکر شهوات بدیده بانی دیده‌های در دمند پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی
و شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چیدند قوله تعالا و سوة النازعات و اما من
خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هر که از مقام عتاب الهی و مواخذه روز حساب ترسیده و نفس را از تمنای حرام منع نموده و باز داشته باشد
هر آینه بهشت آرامگاه او است از مقاتل بروایت که این آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیت کند و بران
قدرت داشته باشد و بعد از ندای قهار ترسیده مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از
سر تحمل اهب عفاف و کار و ناموس خود اما من خاف ابراهیم علیه السلام منقولست که می فرمودند افضل
العبادة العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات شهوات نفسانیست
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام که ما عبادة افضل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی نزد حق تعالا بهتر ازین نیست که کسی شکم و فرج خود را از ناشایست نگاه دارد
و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بتحریم محرمات نگذارد و همچنان مؤمنانه که فروج خود را

از اکثر کتاب فجور حی حفظت مینمایند در کتاب کریم خود بشارت فوز و فلاح سرافراز نموده در سوره مؤمنون در وصف
فرموده که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ
فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ مخص معنی آیه و اهدایه آنست بتحقیق کرسگار
شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانی که جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را حفظ
مینمایند مگر از مباشرت زنان و کنیزان خود که بآن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق
طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود کیف نموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حد در آنچه تعدی
کنندگان و پای جرات از جاده قانون شریعت بیرون نهندگان اما آیه و اخبار در مذمت تعلیل
شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شگاف در حق سرکردگان آتش خوف عفاف پیش از آن در
گذشته که قلم برق جولان را بکاپوی پیمان طی وادی استقصای آن جسور باشد بنابرین بذکر بعضی از آن اکتفا
مینماید از آنجمله از کنوز خزاین اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله منقولست فرمایشی که خلاصه مضمونش
اینست که هیچ گناهی در نزد خدای اعظم تر از آن نیست که کسی پیغمبر را بقتل رساند یا کعبه که خدا قبله بندگان خود
ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنی بحرام فرو ریزد هر گاه بمجموعی از شهود داشته باشد میداند
که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و از اینکه زنا را بالقتل نفس و خراب کردن کعبه قرین
ساخته اندچه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور علیه السلام در حدیث است که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید
از زنا که آن را شش خصلت است از آنجمله سه در دنیا و سه در آخرت اما آنچه در دنیا بها و نور وجه را میبرد و بر فقر
میکرد و عمر را کوتاه میگرداند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری در حساب میگردد و در
آتش مخلد میسازد دیگر از آنجناب صلی الله علیه و آله مأثورست که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه
یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آزن آزاد باشد خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد
تا بمرد خدای تعالی سیصد در بقبر وی گشاید که از آن در ها مار ها و عقرب ها و اژدهای جهنم بقبر او در آیند تا روز قیامت

آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متأذی گردند و از فروزنده چراغ لیس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده اند حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان حق تعالی
بادی خواهد وزید که اهل آن جمع از بوی گند آن متأذی گردند و از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند
کشید در این وقت منادی ندا کند که میدانید این چه بلیت اهل محشر گویند نمیدانیم در این هنگام ازان بمرتبه کمال یابد
گوید این بوی فروج زنا کنندگانست که پیوسته اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید پس هیچکس از اهل محشر
نمانده مگر اینکه گوید خدایا لعنت کن بر زنا کنندگان لعنت کن بر زنا کنندگان لعنت کن بر زنا کنندگان و از حضرت جماع که عبارت از زنا
باشد بی وصول کابیست خود ابعد از چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که در هنگام خواب غفلتی پیش نیست
چگونه خود را در ورطه عقوبتی چنان اندازد و لذتی که سرمایه چنین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا گردد و در گلشن
آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابه سیلی ویرانست قال الصادق علیه السلام حفظت چگونه آن عیش تمام نماند از حضرت امام صادق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون زانی بباشر زنا میکرد روح ایمان از او بیرون میرود و اگر توبه کرده از آن
عمل شنیع روی نماید که الهی آیا دیگر بار عود میکند و مقبول است که در عهد حضرت داود علیه السلام مردی
زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفه عاجزه مجبوره اکراه نمودی و گاهی آن زن از الهام الهی با مرد کشف عورت میکرد که پیش من
می آئی مردی نیست پیش عیال تو میرود چون این سخن بگوش خانه خود آمد چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید
او را گرفته بخدمت حضرت داود آورد و ماجرا را مسموع داشت حق تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو این مرد
را تا این زمان یعنی این پانصد سال که توبه رسید مکافات آن پانصد سال است که از تو بدیگری رسید هر گاه اهل کن
شد فسق جو اهل خود را دان که تو اند داد بر طبق این رواست که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زند
و دسر گرمی محبت آن آتش خرمن پیشه آسا پیکر ارش حشر پشتی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بکوی زن
رساند و بطوفه پرواز روح جسم توان را در دیوار خانه دی کشاند چون خواست که از دیوار بزیر آید
و متابع ناموس آن عفیفه کمین گشاید ایخه عقل ریه دهد تا تو اند امن خرمش گرفتار دیوار فرو کشید بالقصه

نادم و پشیمان بازگشته چون نزدیک خانه خود رسید دید شخصی بر سر دیواری برآمده میخواهد بدرون رود و ندانست
که مکافات آن اراده است که او را دریکی کرده بود فریاد برآورد که ای برادر باز گرد که من بزنا بر دیوار پیش پرده
بودم پاک دهنان آلایش خطا ملاحظه این اشخاص اجنبی را بر هوش کرده دست خواهش از گریبان هوش کشیده اند و بار دیگران
خلوت تو حیدر نیم این ملکات سراپا و عیبهای کاهجوئی در دامن ترک دیگر بیچیده پاسکشکان کوشه انزوا
از اندیشه مؤاخذه روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوش طریق پلاس گزیده
رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان معتقدات طبع را خطه پرداری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ
بحریک آثار این اشکال تیغ خامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک هوی بدات بتاثیر این تهدیدات نفس
اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند چنانکه مرویست که در زمان سید انام صلی الله علیه و آله جوانی بود زاد و الاصل صورت
احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفس ناپرخواسته بزبردستی قوت
ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده در روی دست و ساوس شیطان نخوابیده پشت پا بر لذات دنیای فانی زده
و همچنان رقم طاعت بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار زهد با اجلاف اصحاب پیشی میکرد تا روزی که
عمر بن خطاب علیه اللعنه سلاح اراده حج کرده در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
سفارش او بهمراه حاج نمود با عزاز و اکرام او وصیت فرمود حق تعالی آنجوان را باجلال و وقار کامل و سیرت مناسب آن
صورت کرامت فرموده بود از اهل قافله زمانی دیر ادیده عاشق جمالش گردیده و در همنشینی شربت اصحاب
مدتی بتلخ کامی میگذرانیده تا پس خود را نتوانسته پرده از راز خود کشود و بزبان بلاغت و جادوی اغاز مراد نمود
جوان گفت او در شگفت از معنای طلسم تو اگر فریاد کنم تو در میان قافله توانی بود اسازم زن ناچار بازگشت و بمنزل
دیگر آمده همان زمزمه ساز داد تحصیل مراد نفس دیگر باره فسونگری اغاز نمود جوان همچنان استماع کرده در منزل
سیم آن زن بدگهر صد و پنجاه دینار زر و گردن بندی در دو گنج بیوقت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش
بود با خود برداشته در شب وقتی که آنجوان مشغول نماز بود نرم نرم بر سر کشتن پا آمده آن سه را در [illegible]

[illegible] خفت

[illegible] خفت و بمقام خود باز گشت چون صبح شده وقت رحیل رسید زن فریاد برآورد و دست بر سر زدن گرفت اهل
قافله بر سرش جمع آمدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند گفت نادانسته که دلم بآن قوی بود آن را از من دزد ربوده
کاروانسالار فرمود تا رهگذران مردم را گشودند و تفحص نمودند الا آنجوان صالح که
چون حضرت امیر المؤمنین سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش از لوث آن طمع منزه
دید انشد بنابران شرم دید انشد که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا وقت امیر حاج جهت تفتیش آن زن نزد آنجوان
آمده گفت مالی از زن گم شده و بدین مردم را بدان سبب میجویند بیا ایم اینجا بتو گویم تا مجال چون تفحص کردن آن سره پدید شدن گرفت
اینتمال من چون نشان از وی طلبیدند یکدیگر نشناسند باز گفت آنرا بزن بازدادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن طمع
بوده است و ظاهر شد چنانکه در باطن بوده نمی نموده است پس وی را بسیار بزدند و قصد کشتن او کردند تا بگذاشتن آنجوان را
این عمل از پیغمبر صلی الله علیه و آله جایز دانست و سفارش کرده سزاوار است که وی را مقیم ساحته نگاه دارید تا بعد از مراجعت
وی را بخدمت آنحضرت بریم و از عمل که کرده او را اخبار کنیم تا حدی شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش بسته بر شتری
افکنده چون بگذر رسید خ[illegible] چنان بسته در پای کوهی انداخته و مردم بگذاران مناسک حج پرداخته از اقاب
شش چون کبک برنگ حسینه و از حرارت هوا سکرشهای دریای عرق گردیده در چنین حالتی آن زن مجلس نزد
او آمده و گفت کاهم را تا از زین عذابت رهائی دهم جوان بچنان ابا نموده زن با او سر بزگردیده اتفاقا غلام سیاهی از
پیغمبره دچار او شده و با او مقاربت نموده بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر گردید نزد قافله دویده دست بر سر زنان
گفت بدانید که آن مرد زنا با من زنا کرده من از او استم گفته چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود او سوا کنم اکنون
که اثر حمل ظاهر گردیده و کار بفضاحت رسیده ناچار اظهار آن کردم تا شما را بران گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کرده
آنجوان پاکدامن را همچنان بر شتر افکنده می آوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المؤمنین با استقبال از شهر بیرون آمده از
پیشروان احوال آنجوان صالح پرسید گفت یا امیر المؤمنین صالح کو صالح کو که او دزد و زناست و بدین سبب او را
بدین حضرت چون بآخر قافله رسید دید بر شتری انداخته اند شاه ولایت آن شتر را پیش انداخته بر سجده فرود خواهیده

وآن جوان را بدرون مسجد درآورد پس دو قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسیفه
مخالفین رویه و انگار در خانه بزرگ بمیند در بکوبید زن صاحب جمال بیرون آید شما را بمینند که مرحب بکجا میروید
بکوئید قاضی نشسته میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو که قاضی کیست بگوئید پدر ما عاتب ابن ابی طالب مجلا چون زن این سخن
آنحضرت شنید کفش و هفتاد همیان آنرا چون بخدمت آن امام عادل و ممیز حق و باطل آمده آنحضرت فرمودند در حق این
مرد چه میگوئی زن گفت بابن عم رسول الله چه گویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از دست او بستم و اهل قافله
بگواهند حضرت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه را کشت که بخانه حضرت رسول الله صلعم رود و چوب دستی
آن حضرت را با حقه که در فشان موضعت گرفته نزد من آرد چون چوب دستی و حقه حاضر شد آن را ببیرون خانه
و کلمی بر او پوشانیده آن چوب دستی را بدری زد و فرمود بنام خدا و بتبرکت رسول خدا اسلام بر تو باد ای جسین
در ساعت حکیم نطق آورین زبان آن جسین را گویا گردانیده گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله امیر المؤمنین
فرمود علیک السلام یا عبد الله مرا خبر ده که پدرت کیست آزاد است یا بنده سیاست یا مفید از حلال بوجود آمده یا از حرام گفت
گفت ای میسد هم که بجز خدای تعالی خدائی نیست و پدر عم تو محمد رسول خداست و مرا خدایم و پدرم غلام سیاست
دار سیزه میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه حرام را بحرام و نطفه حلال را بحلال ایجاد میفرماید امیر المؤمنین فرمود بشهوت
مادرت بود یا بشهوت پدرت گفت بشهوت هر دو مردمان فرمود برادر و خواهر دارد گفت دارد و در دو بحضرت پیغمبر صلعم فرستاده
و گفته اند از حق تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کردیم و طمع که بر ایمان جوان بگناه بردیم آنگاه حضرت امیر المؤمنین
آن حقه مرصعه را برگرفته مهر از آن برداشته آتشی خشک شده با دو خیسه از آنجا برآورد حضار از حقیقت آن
سؤال نمودند فرمود آنرا این جوانست حضرت رسول الله صلعم روز جمعه بر منبر خطبه میکشد این آیه را تلاوت فرمود
وَالزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ الآیه جبرئیل این جوان را در مسجد بخانه رفته آلت خود را بوی داد جبرئیل این خبر را به بهتر عالم
صلی الله علیه و آله و سلم رسانید آنحضرت فرمود او را در فتنه خون از دو روان گشته و آلت بریده در پیش وی افتاده
حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت چون آن آیه را شنیدم از آتش دوزخ نترسیدم آلت خود را قطع کردم پس
آنحضرت

آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و مرهم ریش جگرهای پرخون دست مبارک بر آن موضع بمالید در ساعت آن
جراحت بهبودی یافت و آن آلت را در بن حقه نهاده فرمود تا عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین
کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنان کن و آنچه در بن حقه است بر روان بنما تا پاکدامنی او معلوم گردد پس مخرب
بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب گفت این زن را هم سنگسار کنید که زنا کرده آن معمار مقصود
دین حضرت امیر المؤمنین گردد از زنان حکم ناصواب منع نموده فرمود که در اینوقت او را رجم متوان کرد چه وی آبستن است
و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک رجم آن زن کرده چند اندک وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر کرده تا
مسکنارش نمودند مخفی نماند که مجوب ساختن را در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب آن جوان
صالح نمیتواند بود که از جمله این مسئولاتی شده باشد و باعث ایراد این حکایت در اینمقام نه تحسین این عمل
و ترغیب آنست مگر آنست که بر معتقدان سنت نامعتدی و بیباکی و سیاه باطنی او هویدا گردد و
که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز نموده و شهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان
که عبارت از غلبه شهوات است تا چه حد بحفظ ثغور احتیاط بکار اهتمام میفرموده اند و از جواب حکایت که در مسموع بعضی غافلان
و عصای کوردلان نمیتوانند بود حکایت آنحضرت با قاضی بنی اسرائیل که گمشده شان دل نهاده و دامان پاک دامنی را
از دست نداده و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق مستقل و مقبول
آن باصل این عبارت مطابقست که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت آن قاضی را برادری بود که بصفت
صدق و سداد و انصاف و در جمله نکاح خواز نسل انبیاء معظم زمن باصلاح و عفاف و شت وقتی برادر قاضی بواسطه
تمشیت بعضی از مهمات پادشاه سفری فرر افتاده جمیع خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت فرمود
قاضی بعد از فوت برادر بموجب وصیت و تفقد احوال آن عفیفه میکرد وقتی بگاه بوقوع چشمش بر گلشن عارض آن حورلقا
که ذکر کرده سیلاب استیلای محبت آن بانوی جمله عصمت چنان نامت و دریا تشش از پا در آورد که گرمی هوای آن هوس
غنچه آن راز را بر شاخ اطهار بشگفانید و شدتی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ جوش قاضی بیرون گردانید

از در بیرون آمد و گفت از زبان خلایق ترسی کف ایوزه بسوآل وصال گشود و آن ستوده پرده ناموس را بهم آغوشی
خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیکزن از قبول آن امر معلوم گردید و بزور خلایت دست سوخش را در گرفتن تقدم
شوانت پچید آغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر برادرم دستنه پی در طوق انقیادم کردن تنهی در نزد پادشاه
برنا مستت سازم زن گفت هرچه خواهی کن گویان بمنع صورت پذیرفت قاضی رو بسیار نزد پادشاه رفته معروض
داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده پادشاه چون آگاه خود بحقیقت آن گفتگو رسیده جوای حکم
شرع فرمان داد قاضی نزد زن آمده گفت پادشاه مرا بر جرم تو فرمان داده اکنون اگر بحصول ناموس درندهی
سگسارت کنم آتشیزن از گفتن پروا نکرده بچنان در حفظ ناموس خود راسخ بود تا سگسارش کرد قاضی با مردمان
از هلاک او خاطر جمع کرده بازگشت فضارا برکت تقوی و پرهیزگاری میوه حیات آن گلبن چهار از سگسار دران
آن ستم پیشگان پرواری نموده مرغ روحش از شاخ بدن بآشیانه سبک جناح پرید و چون شب شد باغبان قضا تخم
صد برگ مهر را بر خاک یخت و خاکستر ظلمت شب را بران بیخت دانه هستی آن غنچه از آب حیات در اهتزاز آمد
چون برزه از خاک برآمد و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ سرخود کرده ازان شهر بیرون رفت تا پیری رسید
و شب را در پردون دیر گذرانید چون صبح شد و کل آفتاب بعد آب تاب از جو چهار اقی شرقی دمیدن گرفت
دیرانی در دیر را گشوده آن سرخلوت بلاکش را در پشت پا دید احوال پرسید زن سرگذشت خود را شرح کرد دیرانی را
دل براو سوخته وی را بدیرون دیر در آورده بدرایم عطوفت و مهربانی خواهش مادانموده و کودک خوده سالار
وی را در حجره تربیت آن پاکدامن نهاده دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هرچند قاش و عاشق بود و طریق
تهدید و آزار پیموده در خشم و غضب شتافت کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده نزد دیرانی رفته گفت اعتماد
بر این فاجره نزانیده کرده فرزند خود را بدو سپردی اینک او را کشته است دیرانی آمده خود را کشته دید آغاز عتاب
نموده گفت با اینهمه نیکی که در حق تو کردم چرا چنین کردی زن با جوای خود بیان کرد دیرانی گفت دیگر بودن تو دران مقام
مرا خوش نمی آید پشت در هم بوی داده اخراجش فرمود زن پیتواب از آنجا روانه گردیده بجایی رسید

کشتی

شخصی را دید که بار کشیده اند اما هنوز رسن نعشش بگردنش است از سبب آن تفتیش نموده گفتند این شخص پنجاه
قرض دارد و در آئین ما هر که قرض داشته باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن
پنجاه درهم دیرانی را بذل نموده مصلوب را مستخلص کرده و چون آن شخص از حکایت چنان رهائی یافت زن را گفت
حق که تو را از مرگ رهانیدم پس تو اختیار یکنم و هر جا روی از تو جدا نشوم پس هر دو هم مرشد
تا بساحل دریائی رسیدند جمعی با کشتیها دران مقام بودند مرد با زن گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد تجار
رفته بوسیله خدمتی طعامی کرفته برای تو آورم پس آن بوم دیار ناپسای و دین فروش بیزار حق ناشناسی نزد
اتجاعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانبهائی دارم که در ریزان اعتبار بر جمعه و جناس کشتی شما برجحت کفته
چیست آنمرد گفت کنیزی که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند با بفروش گفت میفروشم بشرط آنکه بعضی از شما رفته
او را به پسند و بعد ازان آمده او را خریداری نمائید قیمت آنرا همین تسلیم کنید وی را بخیر مسترد تا وقتی که من
بروم مجملا آن سروچهار آزاده که رایده هزار درهم فروخته روانه کرده اتجاعت نزد زن آمده گفتند
برخیز و کشتی را آی گفت چرا گفتند تو را از مولای تو خریدیم زن هرچند استکاف نمود قبول نکرد ناچار بساحل
بستند که کردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب او یکدیگر تهمت و نمود آن بیش گرفتند که هرکه عفاف را
سرمایه کردن نهاده و بپاکدامنی گرائیده سرانجام کارش بدین گونه بوده است و هرکه عفاف را
سرمایه کشتی کارش دران بوده کرده کل سرسبد بوف خواهد شد و خود بکشتی دیگر نشسته همراه کشتیها راه بازپس نهاد
امواج از جا برانگیختند مجری بغایت مرور و دهور و مری روزاریق عوایق امور جل شانه بارسال ریاح مهلکه
کشتی القوم را غریق لجه هلاک گردانید و سرهنگ اهل دست چاره جوی القوم را بپاره تخته موج خطر فرو
بسته بزندان بیتی کشید بکم و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب بلاح
فضا کشتی دیگر را که آن عفیفه دران بود از مخاطره جان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته
بجزیره در آمد آب در دهان میوه دار مشاهده نمود با خود گفت ازین آب میتوشم و ازین میوه مخورم
و در همین موضع بندگی حق قیامی کنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله بپیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل وحی کرد

که نزد آن پادشاه رود او را بگوید که در جزیره از جزایر بحر ما مخلوقیست بایه تو اهل مملکت تو نزد وی رویه و برکنان
خود اقرار نموده از و طلب بخشایش و غفران نمایند پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با اهل مملکت
خود بآن جزیره آمده بخدمت پادشاه نزد آن زن آمده و زبان اعتراف گشوده گفت قاضی بدیه نزد من آمده زن برادر خود را
بزنا منسوب گردانیده من پاداش آن اقامت بیست تازیانه بران نموده قضی را برجم آن زن فرمان دادم بیترسم دران باب
محظی باشم تو خواهم آمرزش مرا از درگاه الهی درخواهی زن گفت غفر الله لک بنشین بعد ازان شوهرش آمده و زن خود را
بمشاهدت گفت برازنده بود صلاح او را که اشته بسفری رختم و او راضی نبود بعد ازان برادرم مرا خبر داد که او زنا کرده
بود ازین کردم من بیترسم که در حق او تقصیری نموده باشم چه من استغفار کن زن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت
بنشین و دیرا در پهوی پادشاه اجلاس فرمود بعد ازان قاضی آمد و گفت برادرم زنی داشت بایل او کشتم و بفجورش
خواندم استنع کرد نزد پادشاه رفتم و بفجورش متهم ساختم و بگلم پادشاه رجمش کردم برای من طلب آمرزش کن
چه او نیز استغفار کرد و شوهر را گفت بنشو آنچه برادرت گفت بعد ازان دیرانی آمد و گفت بهوای خود او را از راه برد
و بقتل اخراج کردم بیترسم سببی او برخورده بلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرد پس خادم دیرانی آمد قصه خود را
باز گفت زن برای او نیز استغفار کرد بعد ازان مصلوب آمد و سرگذشت خود را باز گفت زن در حق او نفرین کرد
و گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت همچ زن تو آنچه شنیدی تمام بر من گذشته اکنون مرا برادران جاحتی
نیست بخواهم که این کشتی را با اموالی که در آنست گرفته قطع علاقه زنانه شوهری نمائی که درین جزیره بعبادت حق تعالی
مشغول باشم شوهرش قبول نموده کشتی را با اموالش تقرق نموده پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشته صاحبدلان
بدیده های درون از درج این معانی این سخن موعظت بمانی مشاهده نموده و هوشمندان بشام عقل درین
از ریاحین مضامین کلمه ازین حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شنیده بود که عفاف متضمن چه اثر
و تحمل بر دمنده پرهیزگاری متضمن چه ثمرات است چه باده ای یا خمار زحمت که خشک لبان شراب هوس از تحفه
ان رحمت الله قریب من المحسنین نمی نوشند و چه خلق گرامت که پاکدامنان آلایش عصیان از کار خانه ان اکرمکم

عند الله

عند الله اتقیکم نمی پوشند زنی را برکت صلاح و عفت فرهنده از سوک طریق تقوی و خشیت کار بجائه رسید
که خالق زمین و آسمان در حق او پیغمبر زمان وحی فرمود و پادشاه کشور را با اهل مملکت بادراک فیض او مفتخر و چنین
عزو تمکین صفا دیده عصر را در پرتو حکم سوده رضای خود اقرین رضای او فرمود چه مردی بود گرز تا کم بود
گویند چون حضرت یوسف عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از ذروه سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته
و بخار اندوه بر چهره اقتدارش نشسته سر راهش گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص والشهوة صیرا الملوک عبیدا
وان الصبر والتقوی صیرا العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید
و برکت صبر و پرهیزگاری بندگان را بر تخت پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق ویصبر فان الله لا
یضیع اجر المحسنین موعظه در پیش نظر و دانش دین و دل از تیر گناه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت
نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرنا الله وایانا بانوار الیقین که معارک ابلیس و دستاویز کارخانه
اختراع جن و انس نه در کشور وجود انسانی قلعه دل نام نهاده و عقل و دین را بگوتوالی آن قلعه گمارده اند آفرین شرف
اختصاص داده است که گنجینه ایمان را در ان نظرق جنود آمال و امانی دوست برد غارتگران شهوات نفسانی
می نظفت نمایه و عظیمترین رخنه که گوتوالا عقل را حراست آن واجب و لازم است رخنه چشم است چه از جمله
وا و باش هوا و هوس اغلب ازان رخنه بقلعه دل درآمده دست تعدی برمی آورند و زوان سبیل در غفلت
بدستیاری کنند گناه بکنج خانه خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند راهزنان شهوات نفسانی بلدی
نظر سالکان طریق عبودیت را ازین بس تقوی عریان میسازند و طغیان و وساوس شیطانی بجاسوسی گناه
آشوب در مملکت خاطر ها می اندازند و سودای حسن و دل در بازار عشقبازی پا و لا لا نظر کم راست می آید
و هم آغوشی خیال با شاهدان آمال در دار الغفلت و بوالهوس پای دسری گناه ما در دست هم میدهد چه ارقام گناه
که از اقلام گناه در صحیفه اعمال ثبت نمیشود و چه نقطه ای محسوب که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسه دل نمیرود چه خراشها
که از شکاف دریچه بخانه دل نمیرسد و چه فتنها که از شاهراه گناه بکشور خاطر پا نمی نهند و بران بمین برازین

رخنه کمند نظر شکیبائی را از خانه دل پروان می کشند و ابروکمان صید افگن ازین روزن بخدنگ غمزه دلدوز غزال هوشرا
از پای می آورند پروردگار سمیع و بصیر دیگر پیش و نظر فعل نگره در سوره نور میفرماید قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و
یحفظوا فروجهم ذالک ازکی لهم یعنی امر کن مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فروج خود را از نگاه
نجوریا از نظر کردن عاری اختلاف التفاسیر می فطنت نهیمنه که این را برای مؤمنان از کی لهم دور پاکی دامنشان از آلایش معاصی
بهتر است و حضرت سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام فرموده که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد حق تعالی در روز
قیامت چشمهای دوزخ آتشین پر سازد مگر آنکه تائب گردد و هم از آنحضرت صلعم منقولست که زنای چشم نظر کردنست و از
منظور نظر آنحضرت ابی عبد الله ع منقولست که النظر سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها لله عزوجل
لا لغیره اعطاه الله ایمانا یجد طعمه محض میفرماید که نظری که از روی شهوت نفس بنامحرام از کی صادر شود تیرزهر آلود کی است
از تیرهای شیطان لعین پس هر کس ترک این نظر کند و منظورش ازان تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او باشد حق تعالی
در ازای آن ایمان کرامت فرماید که طعم آن را دریابد و لذت آن بمذاق جانش رسد و مؤید اینمعنی است حدیثی که
از حضرت سید المرسلین صلعم مرویست که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه پوشیدن
چشم ظاهر از امور ناشایست لایق دیده بصیرت بر اشعه انوار حقایق گشوده میشود و از بستن این در بسوی ابواب
فیوضات غیبیه بروی دل مفتوح میگردد هر نجه مرگانه که ردمان نامحرمی فرد خوابانی بر فرق دل بال همایت و هر مژگانه
که از شه پکانه بر خویش از دی دیده بصیرت را میل توبتائی در دل بیکث چشم از اغیار پوشیدن
کحیست نقل دل بشه کز بر خویش از دیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورات که کل
عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت عن محارم الله عین سهرت من طاعة الله وعین
بکت فی جوف اللیل من خشیة الله سفاد این جزو سراد اینست که هر چشمه در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم
یکی چشمی که از محرمات الهی پوشیده باشد و از طی وادی مناهی پای نگاه بر دامن کشیده دویم چشمی که در گذارش دقایق
عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ پیدائی پرگوده از پرتو نشو شوق بندگی با هنسته زخم تک سودا سیم چشمی

سیم چشمی که از خوف عذاب الهی دیم مطوات متتابعی در دل شب بر رخ خود گریسته باشد الحق دیده وری و دعوی صاحب نظری
کبریا سنست کز تنگ کار کریش روز جزا را نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بوشک گریش پاک نیالاید و نگاه هرزه مرا
از پیموده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خواب حسرت از دوالای پرده چشم نپالایه چراغ دیده را که در ظلمتسرای
روزگار برای جستجوی کوهر عشق بدست شعور داده قندیل دیر خود پرستی نپسندد و دست منش که در چاه بیغ افگر منش بحبل متین
آثار صنع نامزد فرموده ماند بحکم نکمند زلف دلکاکل سلسله مویان فرو نه بندد و از تیر هجران غمزه بتان چون رگ چشم نه نگارش
از در بچه دیده سر برون نکند و در جلوه گاه سرو قدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از خرقه چشم طوق برگردن ننهد
و بر شیرازه بندی نسخه بهجای سوزن نظاره را چون رشته از پی نرود از تماشای چهره رنگدان سیم غبغبان بارسن نگاه
بچاه نرود و بگسستن برق نگاه کرم التشه هرمن طاقت دل نیندازد و بباد دستی نظر گنجینه خاطر را از نقود اسود کی
تهی نسازد از سرمه سای دیده مهدی حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره
حاصل معنی این کلام صدق انتظام اینست که هر که چشم خود را از مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق
العنان نساخته از اقتحام مناهی و محرمات سر باز نزند ابواب ریخ و تعب بروی دل مفتوح و کوتاه خاطر را بناخن فکر
خار آرزوها خراشیده مجروح نسازد مکن دیدمان که آخر کار کریش آرد بار دلبران زمانه خورد
بزرگ دیده را کو سفته و دل را کرگ گرچه از چهره عالم افروزند از نمره دل مردند دوزند شاهبیچ
پچ را چکنی ای کم از هیچ هیچ را چکنی زان دل همچو سنگش اندرتن دل تو خون گرسته چون آهن مار و طاووس
روی و موی و قفات عاقبت آدم است و دل جوانست جمعه معقول جان کسل باشد زلف مشغول دام
دل باشد و نیز از مخزن اسرار قدس و دین حضرت امیر المؤمنین ع ماثورات که بر تو باد که چشم از حرام نگاه داری که از کریختن
دل میل کند و ازان نشه خیز الحدیث پوشیدگان طریق رشد و چوشیدگان منزل مراد ازین جهت یک زمان نظر
شوخ جولان راعنان نگاه کشیده در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوس مهار دیده بصیرت پوشیده از آنجا که
منهیان ماثر انبیا و امم و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقش فرموده اند که چون موسی کلیم از بیم

فرعون لئیم فرار نموده بدین که مقر و مسکن حضرت شعیب بود رسید چوپانی را دید که گوسفندان و مواشی خود را از چاه میکشید
و در عقب آنجماعت دو دختر را مشاهده فرمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی از اراده ایشان استفسار نمود گفتند
چون پدر ما مرد پیر کهن سالیست و کسی را نگه ندارد و نداشتیم ما بمباشرت آب دادن گوسفندان میکردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم
که مردمان گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی آب را بگوسفندان خود میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان
رحم آمده نزد شبان رفته فرمود چرا این دو عاجزه را انتظار میکشید اول گوسفندان ایشان را سیراب کنید تا زود بخانه خود
روند ایشان از روی استهزا او را گفتند ما آب میدهیم تو چاه را از سر خود بگشا و گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی
از سر غیرت پیش رفته دلوی که وزن دو قوا چیل تن با طاق هم از چاه بر می آورد تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب
ساخت و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله از دام مردم را بر سر آبگاه دیده از ان دو زن پرسید که چاه دیگر
هست گفتند آری هست اما متروک است و سنگ بزرگ بر سر آبگاه افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود آبگاه را بمن بنمائید
القصه آنسنگ را شهر بر داشته کفش دلو در سن دارید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند اندک که در بن مشکی هست
آنرا از ایشان گرفته مضمضه فرمود در چاه ریخت آب بر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت
از ان دختران شعیب علیه السلام بود مژده خوشحالی و شگفته خاطر گوسفندان را نامزده نزد پدر بزرگوار خود رفته ماجرا را مروی
داشتند حضرت شعیب یکی از ان دختران را بطلب حضرت موسی فرستاده و حضرت موسی
چون از سبق گوسفندان پرداخت جامه که از بیخ راه در سایه درختی که در آنموضع بود ماوی ساخته گرد خود
آمده گفت پروردگارا من تو را بطلبم آنحضرت اجابت نموده آنگاه که عفاف دختر گفت که ای حضرت کلیم الله بود فرمود تو از دنبال
چادر مباد نظر من بر تو افتد موسی از پیش آن دختر از مقابل برفتند تا بمنزل حضرت شعیب رسیدند بعد از ملاقات
آن دختر طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک رشاد چون مراسم تقدیم ضیافت بانجام رسید حضرت شعیب پرسید
که ای دختر موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب گفت دیگر از فرعون باک مدار چه وی را بر ما تسلطی
نیست چون دختر شعیب قوت موسی را در بر داشتن آنسنگ از بر چه دیده بود و دیشوه عفاف نامش را از پیش رفتن

در راه و ویرا بدنبال گوسفندان پسندیده پدر خود را بسیتی را جهت راعی در رعایت گوسفندان ترغیب نمود چنانکه قرآن
مجید بران گفته و شنیده اخبار بعنایه قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی
الامین القصه شعیب علیه السلام بطواز حضرت موسی سخن گفته خواهش خود را پیش خود باشد فرمود میخواهم که یکی از این دو دختر
بحباله نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال نزد من باشی در رعایت گوسفندان من نمائی و اگر ده سال
دیگر بران افزائی که مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی علیه السلام یکی از ان دختران
که اندک خرد بزرگتر بود بطلب وی رفته بود اختیار کرده شروع نمود در آنچه بمقتضای عفت و تقوی سخت از ان چشم
پوشیده بود آخر الامر روزی او گوید نشنیده کام هر دو جهان در کنار تو ناکام خود تو هم مگذاری بیکنار
مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سؤال کرد چه میفرمائی در اینکه زنی بر مردی بگذرد و آن مرد از زن دنبال
او نظر کند آنحضرت فرمودند که هیچ از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال و عورتی که با او قرابت دارید نظر کند
ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند آنچه برای خود می پسندی جهت مردم نیز همان را پسند و مغفرین در تفسیر آیه یعلم
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست که مردی در میان
جماعتی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و به پنهانی در و نگرد و هم از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که ما
یا من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک فی فساد نسائهم حاصل مضمون اینکه جمعی
که از دنبال زنان نظر می کنند ایمن نیستند از انکه بهمان گناه دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند
بر نقش پی مور اگر چشم حرام ریخته پس مدت مکافات بداده است مخفی نماند که هر نظری که بر شاهدان بکلهای
یا بر پسران ساده رخسار از جهت حسن و جمال او زدی استلذاذ باشد از غلبه شهوات بغفلت و قوت شیطان
بهیمی ناشی و متولد میگردد مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت خیزد و بحقیقت امیختن نزد ارباب
وجدان صحیح و ثابت و بر هین واضح صادق اینده از انی تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان و رو نشت
چرا زاد این چاه یا در وقت پری بفزود و نقصت و بعد عهد از مباشرت که آتش شهوت در آن اشتعال

خواهش آنمعنی قوی میشود و نگاه کرستن چشم از زنان شاهدان و امردان پرتنا نمیدهد و چون فاکر شب و آخر
شباب نشئت یا سوءت نیره آتشهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میکردد و رغبت صورت
پرستی روی بسستی میکذارد و اکر نشوق نظربازی و شیوه صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف
وفوت آن نکاستی و نه افزودی مؤید این مقال حدیثی است که از پیمبر حرام و حلال حضرت رسالت پناه صلعم منقولست
که یا ایها الناس انما النظرة سهم من سهام ابلیس فمن ترکها لله لا لغیره اثابه الله ایمانا یجد حلاوته فی قلبه
نکاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظربازی چون
در خود بیند و چشمش از زنان این و آن نشتابد باید که بعیال خود نزدیکی کند و بر یخ آب پشت آتش شهوت را
نشکین دهد ظاهر این خبر هدایت اثر بر آنچه مذکور شد سند بست مجمل و لفظ اثابه بر صدق اینمذعا شاهد بست
معتدل جمعی نمیتوانند پاکدامن نهاد باشند دیکر انیدن فاخر چشم سنک روانی بیشه ناموس
فرزندان مسلمان می اندازند و کردی چنین نوا موس شهوت نفس میدهد اعش پاکه خوانده بچیره دستی نکاه خود
رنکهای نکان را بیدنامی پاره میسازند کاهی بر انکشت آه و نالهٔ زن و فرزندان بندکان خدا را انکشت نمای
خلق می کنند و کاهی باره آتشه بکرتجر نام و ننک مردم بیکو سیر را زنا میکنند پدری این را در دست
میدهند و شدی آتش شهوت را بسوز عشق میخوانند مرویست که از امام برحق حضرت امام جعفر صادق ع
از عشق سؤال کردند فرمود که قلوب خلت من ذکر الله فاذاقها الله حب غیره حاصل معنی آنست که جمعی
که عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی کردیده است پس خدای تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشیده بجهة فراموشی
و غفلت از حق بعرض محبت بکرانش مبتلا کردانیده بر اهل انصاف معلوم است که فرس هوس در میدان
ناموس هر کس تاختن و عرض مردم بغرض ترفیق کاه کرشمه چشمی ساختن قطع نظر از اینکه در آئین شریعت
حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع بیشتر و با معرفت و مروت صورت نمی بندد مع هذا بر ظاهرت
کرنک نفس لعین را از بخیر خود بیرون نمکن نیست که بدین اکتفا کند و دل کرطبیعت هرکش او را بمرتع خوبان آهوکش

و الا

چنانکه از سید مهنا اداب سالک مسالک حجاب حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که حق تعالی
شش خصلت بر من مکروه و ناخوش داشته و من نیز از او میسازم خود کرا اولاد مسند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس
الحضرت آن شش خصلت را یک یک نام بردند و از انجمله دیده طلاع بخانهای مردم کشودن را شمردند و هم درین باب از آنجناب
صلی الله علیه و آله منقولست که من طلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل او شعر امرءة او شیء من
جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات الناس
فی الدنیا و لا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله و یبدی الناس عورته فی الاخرة حاصل آنکه هر که دیده
تفتیش و اطلاع بخانه خویش خود کرد پس عورت مردی یا موئی یا چیزی از جسد زن را چه سد برضای قضا لازم است
که او را با منافقان که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی
او را رسوا نسازد در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر گرداند و از پرده ستاری کارش برافتد دیگر از هجو قبایحی که در این
نگاه بوشش آن آورد در هر بعیت مذمومست نظر بر عورت جیفهٔ خود کردن چنانکه از حضرت سید ابرار صلی الله علیه و آله
منقولست که خدای عزوجل چهار خصلت را مکروه داشته در مقدار آن خصال فرموده که مکروه میدارد نظر در فرجهای
زنان کردن که آنموجب کوری میشود دیگر از انجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردن چه شاید سری در آن مندرج
باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس درین صورت عدم صیانت نظر در آن قبح خیانت خواهد بود و از بهتر
عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در
نوشته برادر مؤمن بی رخصت او نظر کند چنانست که با تش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود در آخرت
این نگاه بسوی آتش جهنم میکشد پوشیده نماند که مقتدای ثقلین و مکلفان بر این ذیل اطاعت شریفه را
بحکم کریمهٔ قُوا أَنفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ چنانکه منع خود از ارتکاب قوانین
مذکوره لازمست اهل و عیال خود را نیز از نظر بر پیکان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن از آتش
عذاب الهی و مؤاخذه سطوات پادشاهی تخویف دانذار فرمودن فرض و محتم است مرویست که هر مردی زنش را

مشتمل

آراسته از خانه بیرون فرستد و بیوت است و اگر کسی را دیوث گوید گناه کار نیست و چون زن خود را آراسته
و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش آن را رضایی باشد بهر قدمی که آن بردارد خانه در جهنم برای شوهرش
ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق فرموده که زنان خود را در عرفهای عید و نوشتن آن را تعلیم مکنید و بورة
یوسف آن را میاموزید و سوره نمل یعنی چرخ دیا دوک ریشتن و سوره نور آن را تعلیم کنید و سبب نهی از نشستن
زنان در عرفها بحسب ظاهر آنست که مبادا کسی آن را دیده ایشان را کسی را بپسندد و از تعلیم کتابت غالبا بجهة آن منع نموده اند
که مبادا بتوسط خامه و نامه میان ایشان و غیری همکاره راز و نیازی گرم شود و از تعلیم سوره یوسف همانا جهة آن منع نمود
که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او شهنشه مصر راز آن را از اطلاع بران خار فاری در دل نرسد و تعلیم سوره نور ظاهر ا
جهة آن امر فرموده که چون بر حدیث نامحرمان پیوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج دنهی ایشان از اظهار زینت
خود بر پیکانگان و امثال آن چنانکه بعضی از آن در قصه زلیخا مستفاد میشود مذکور خواهد شد

مشتملست از اطلاع بر آنها منصف

بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره چنانچه مذکور زنان را
نیز اطاعت شوهران کردن در رضای الهی را در محض فرمان برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق دست
بر خاطر کدامش در رکوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر دامش ملازمت نقشبند کارگاه شرع دین حضرت خاتم النبیین صلعم
از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر نهی کرده و فرموده که اگر بیرون رود هر فرشته در آسمان و زمین و هر چیزی که آن
زن بران بگذرد از جن و انس جمگی او را لعن کنند تا بخانه خود باز گردد مشهورست که مردی از انصار در زمان
سید ابرار صلی الله علیه و آله بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه بیرون نرود
اتفاقا پدر آن زن بیمار شد بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاده معروض داشت که شوهرم بفرشته داز من عهد
گرفته که تا آمدن او از خانه بیرون نروم اکنون پدرم مریض شده آیا مرخص میباشید که بعیادت او روم حضرت
فرمودند نه در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت آنحضرت عرض نمود
جهة نماز کردن بر او رخصت خواست باز آنحضرت اذن نداده و فرمود در خانه خود بنشین و فرمان شوهر بر چون

چون میت را دفن کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از فضائله نکیر فرستاده پیغام داد که خدای تعالی برکت طاعتی که شوهر خود را نمودی نور او پر نور آمرزیده مجلا بر کافه زنان پیغمبر زمانی که از بکر سن شابه رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود در دامن عفت پیچیده سر از گریبان خمول برنیاورند چون راز حجله جوهکان به نهانخانه گم نامی در غریزه مانند رسوائی دست نزده زبان به گویان نگردند همگی صفت در قلعه خود آرمیده و از اشتعال آتش شهوت چون دود از هر روزنه سر برزنند و شرار است در دل سنگ سخت جلوه نبرد بلکه بر در زدن از خانه بیرون نروند و هلال سان بنمودن گوشه ابروی ناز خود را نگشایند تا نظر زنان نزنه و آفتاب مثال بجلوه حسن و جمال آن ثوب عزت شهوت و آرزو نیفکنند از نه بهر زخمه اندیشه چون نغمه خارج از پرده پیرون نروند و بهر دستبرد افسون هوسی مانند ناله در بر سر کوچه نروند چراغ غازه را بجهت عرض جمال متاع بنظر در نیاورند و نگاه شوخ طبع را از سر چشمه عفت شسته تکحل ننمایند و شرم بهای هستی خود را به صفت حیا کدانند و مانند قطره اشک در طریق سلوک قدم بشتابه بر دارند و گذشته و نگذارند خود را دست کش هر خیالی نسازند و کوزن صفت هر لحظه نازنگاهی بدنبال نیفکنند از نه چون شاهد بنیاد هر روزه با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زنانه هر ساعت بروی دیگری نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ الی آخر الآیه حاصل مضمون آیه سراپا هدایه آنکه امر کن یا محمد زنان مومنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از نیالایند نظر بیگانه محافظت نمایند و زینت باطنی خود را که مراد خلقت است دست بریخن و گوشواره و گردنبند و غیره که حاصل آن دویدن آن مستلزم دویدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و معصومهای خود را بر چاک گریبان نگذارند یعنی گردن و سینه خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت زنان بوده باز نکنند از نه و بعد از چند فقره دیگر از آیه مذکوره میفرماید که وَلَا يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بود که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه و تعالی از عبادت ناپسند زنان مومنه را نهی فرمود که پای خود را بر زمین نزنند تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود خلخال است آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند

چنانکه رسم جاهلیت بود و باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان گردد بشهادت آیه مذکوره ثابت شد چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر باید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم روزن دیده میباید پوشید ام سلمه نقل کرده که بعد از نزول آیه حجاب من و میمونه در خدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که ابن ام مکتوم از در در آمد آنحضرت ما را امر فرمود که پنهان شوید گفتیم یا رسول الله او نابینا است فرمود شما خود پنهان نیستید یعنی شما نیز از دیدن او احتراز لازمست در بعضی از تفاسیر مسطور است که حضرت خاتم الانبیا روزی در حجره فاطمه زهرا بود که عبد الله بن ام مکتوم از در در آمد حضرت پیغمبر ناشنا برخواست و پنهان شد چون ابن ام مکتوم پیرون رفت آنحضرت پرسید تا آن فاطمه علیها السلام پرسید که از ابن ام مکتوم چرا پنهان شدی و چشم نداری آن بانوی حرم سرای عفاف فرمود که اگر او چشم ندارد من دارم اگر او مرا نه بیند من او را خواهم دید حق تعالی فرموده است قل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن و نیز از آیه مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرم باید که پوشیده دارند و نمودن پاچه گران و کشودن کمر پر ابن در نظر پیگانگان مذموم شیوه مستوده عصمت و مخالف قاعده پسندیده شریعت شمارند و حضرت رسالت علیه و آله افضل الصلوات و اتم التسلیم از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده که اگر زنی این کار کند مستحق آنست که حق تعالی دعای او را نپذیرد و درخ بصورت خود از حضرت امام جعفر علیه السلام منقولست که لَا يَنْبَغِي لِلْمَرْأَةِ أَنْ تَخْرُجَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَيْتِهَا یعنی سزاوار و لایق نیست زنرا که چون از خانه پیرون رود جامه خود را خوشبو کند و از جمله مؤکدات صلاح و عفاف زنان را همین کفایت است که وجود فضیلت مسجد و فضیلت نماز در آن خارج کردن زنان را در خانهای خود افضل شمرده چنانکه در خبر آمده که بهترین مساجد زنان خانهاست و نمازی که زن در خانه در روی کند دارد افضل است از نمازی که در حجره کند دارد و نمازی که در حجره کند دارد بهتر است از نمازی که در صحن خانه کند دارد و نمازی که در صحن خانه کند دارد اولیاست از نمازی که در بام خانه کند دارد و مجملا هر چند زنان از احتمال نظر مردان دور تر و صورت احوالشان در پرده خفا مستور تر باشد بهتر خواهد بود کوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پرده پوشیده دارد باید داشت که چهره و نام را از سرو سایر اعضا بر کویان در آیند و ان گم نامی باید که گذاشته بسر پای هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غبار بد هائی نظر کان خاکه بر نامی بر سر ناموس خود نباید بیخت چون زنان

هیچ لباسی زیباتر از پرده حفاظ هیچ زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب در رنگ حیا از آن فرو رفته کیست کحاب گرفته
دعارضی که نظر غیری در آن کرده باشد آفت رسیده کان ابروئی که از کمان کش پرادایی گشاده شده شد خدنگ
کرشمه اش کجا دلنشین میگردد و شهپر لی که بکیدن اتساع غیر از مزه خوشی افتاده پشه چاشنی تکلمش کجا گلوسوز میشود پنجه مژگانش
که هر روز در کریبان جانی باشد چگونه دلبری نماید و بسبن لعب سیاهی که هر لحظه دست زده کناهی کرده چه بوی عشقی از زان
آیه عفیفه از قبیله قریش برسانی کیسوی تابدار سرا مد خوبان روزگار بود و دوزلف چلیپای حلقه حلقه اش مقراض
دار برنده رشته سخن نا حرف زلفش با قطار عالم چون زلف پیالش دیده و هر تار مویش برسواد شبهای دراز
خط بطلان کشیده و قتی موی خود را تراشیده و پا بسیط طهری سلسله جنان را از هم پاشیده از بعث آن امر غریب
استغفار نمودند کف بر لب زدن در خانه رفته بودم نا محرم بر من افتاد و سر من کنده بود نخواستم موی که چشم
نا محرم بران افتاده باشد خود را م از پنجه تراشیدم کفتار در رزم ساختن تو سن نفس هر جائی بکشیدن بار شریعت
و کذخدائی بر ایران سلسله لذات و عیلان امراض جهکونه شهوات مخفی و مستور نماند که نافع تر دوائی که آدمی
از مرض ذات القدر و سوسه آرزو نا میرانده و سودمند تر دارو ئی که جوب خار خار شهوات ان کلعذار را فرو
مینشاند امر تزویج و نکاحت که در اخراج معشوقان امانی و آمال از قعر دل تر پرده جنال تر پرلیت متین و در حفظ
شهر ستان ایمان از تاراج ترکان غمزه های جان ستان حصنی است حصین و در تقلیل خون فاسد غمزه فصادیت حاذق و در
تحلیل باده سودا زلف و خط دوائیست موافق خشکان فراش خیز ریز النسیم سحریست و تهی دستان کوهر آبرو را سرمایه
تواکری فراش خاشاک بهاست و پرده دار حرمسرای جانکر هر زه کردد از علایق زن و فرزند به تدبیر پا بیندد و کاه
سر بهوا را از غم و اندیشه معاش تعلیم پیش پا دون همه بهاسنگ تخت روئی نفس را در کوره ریاضت نرم میکند
و پیشه نازک مزاجی طبیعت را بسنگ تحمل ایام درهم میشکند تو سن طبع شوخ را بقطع مراحل نرم و خمول و بکجی سرکش
قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد غوغائیست که تلاطم وجود مبنین و بنات را از خط عدم
بر آورده زیور کردن آباد امهات میکرداند و باغبانیست که نهال میهارا از آبیرش دکور دانش پیوند کرده ثمرة

الفؤاد او لاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند و شکرستانیست که آینه خاطر ارادر خاکر که دراست عیالمندی غوطه میدهد
تا از زنک اندیشهای نفع پرداز د و آتش زنیست که شرارهٔ اضطرار از سنک صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت
رحم می اندازد تا چراغ رود مانها را روشن سازد و آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار رود و دیاقه و اجماع شواهد عقلیه
و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدائق کتب معتبره شائع در شائع با قه قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا
الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم خلاصه مضمون کلام معجز نظام انکه ای اولیای عقد زنان بشوهر دهید و مردان بی زن را
که خدا کفیند و تزویج کنید صالحان را از غلامان و کنیزان خود یعنی چنه غلامان زن خواستکاری کنید و کنیزان را بحباله
نکاح احدی در آورید کفته اند تخصیص صالحان چنه ترغیب بصلاحیت چه هر کاه غلام و کنیز این بنده بصلاح رغبت
کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت
تزویج داشته باشند و چون تو هم آن میشه که فقر و شکدستی و عدم تمکن قدرت بر ادای حقوق نکاح چون
نفقه و کسوه مانع تزویج باشد حق تعالی چنه دفع این توهم فرموده که اکر اینان درویش و شکدست باشند
خدا بتعالی ایشان را از فضل خود غنی میکرداند حاصل اکه فقر اعسرت و پریشانی نیاید مانع نکاح نشوند و بسبب فقر و فاقه
در من رغبت را بر فضیلت تزویج نیفشنند که غنی بمنت و وهاب بمنت جل شانه از خزانهٔ نوال خود ابواب
توسعه معاش بر روی احوالشان میکشاید و از شرمنجانهٔ فضل و احسان بمشتهیات و حوائج ایشان نزا
مداوا میسازد چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطه علم عالم کیرش کمنه احوال هر غنی و محتاج
رسیده است از چه کنای عرایس الکلام حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله مرویست که تزوجوا الولود فانی اباهی
الامم یعنی که خدا کفیند از برای توسعه روزی کزنان با عفت بر کنند و در طی همین خرافات حدیث دیکر که هم از
آنحضرت مرویست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده که ما بنی بناء فی الاسلام
احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام بیچ قاعده و بیچ که نزد حق تعالی

خوشتر باشد از آنکه ضعف دیگر از انجناب صلی الله علیه و آله منقول است که من تزوج احرز نصف دینه یعنی
هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطانی ایمن کرد پس از ظاهر این حدیث سزاوار ارشاد چنین مستفاد
میشود که صرف عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرجحه برابر دیگر ایمان باشد و نیز حدیث نبویست
که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشتر اهل جهنم عزبانند مقام را دانست که عزبان از غلبه شهوات خود را
در معاملات محرمات نگاه ندارند و به سبب خود را مستحق عذاب خدا و گرفتار عقوبت روز جزا میسازند پیش آموز
دیده خود حضرت جعفر بن محمد از والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نماز که متزوج گذارد بهتر است
از هفتاد رکعت که عزب گذارد و وجه فضیلت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خشوع و خضوع
و حضور قلبست و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد چه وی بسبب تزویج از پیرامن بیهوده نفس بازداشته و ابواب غفلت
سرای باطن را برآمده و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طمع سرکش البته خاکساری و شکستگی آورده
داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر گردن نهاده است و ظاهر است که متصف بصفات مذکوره باشد
باوب بندگی و طریقه تذلل و انکسار نزدیکتر است از کسی که فکر و هوش پیوسته در بیابان هوس سرگردان
و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست
که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر در نکاح و تزویج سنت و طریقه من است پس هر که از
طریقه من روی بگرداند و روی رغبت از سنت من برتابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی علکاه نام
پرسید که زن داری گفت نه یا رسول الله گفت کنیز داری عرض کرد نه پرسید قوانگری گفت آری آنحضرت فرمودند که اگر خواهی
کن دا کرنه از جوگنه کاران و در روایت دیگر فرمود که تزویج کن دا کرنه از همیان نفاقی و در روایت دیگر فرمودند
که تزویج کن دا کرنه دا و ران شیاطینی و هم از انحضرت صلی الله علیه و آله درخواست که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت
به بسیاری شما فخر خواهم کرد بر سایر امتان دیگر و اگرچه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم
فوایده نکاح و الطف ثمرات مندرجه آن خیر و صلاح نوالد اولادست که بر سرخوان نعمتهای جهان بجای میگذارند

و در دیدار چهره مقصود دیده را بر از بعد تا عیشک بسی نوایده نیوید بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخروی
از برکت ایشان بروزگار والدین عاید میگردد از بهتر عالم صلی الله علیه و آله ماثورست که حسنوا فی قبورهم و تعاهدوهم بخیراتکم
الی دیورانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ولدا صالحا
حاصل معنی آنکه سعی کنند که بعد از انقطاع رشته حیات و قطع رابطه تکلیفات بجنان ثواب ایشان در دیوان اعمالشان
ثبت میگردد یکی آنکه نخلی نشانده دیگر آنکسی که چاهی کنده دا کرآنکه مسجدی بنا کنده دا کرآنکه مصحفی نویسد دا کرآنکه پسر صالحی که از او آورده
که حضرت عیسی را بر قبری گذر افتاد ملائکه عذاب را دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا بگذشت مرده در
وقت باز گشتن دیگر بار بران قبر گذشت ملائکه رحمت را با طبقهای نور در آنمقام مشاهده فرمود از اختلاف آن
رو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب گردید بعد از ادای نماز متوجه درگاه پنیاز شد و از کشف آن راز مورد و تقل آن
مشکلرا بمفتاح دعا گشودن آغاز فرمود حضرت چون باین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بوث عیالمان آورده
و طریق نافرمانی پیموده بود رفته آبستن از دنیا رفته چون بار نهاد الطفل از رگ گردن بلکت فرستاد و معلوم او بود که این طفل
از رحم تعلیم کرده مرا از ان بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب گرفتار باشد و فرزندش در روی زمین زندگانی کند من
بجملا فرزند اگر زنده ماند مملکت که پدر و مادر را به عاق یاد و بر کت طاعت و بندگی از بنده مواخذه نکنم از آزاد
کرده دا کر در گذرد و داغ فراق بر مکرو الدین کذارد چه اجرهای جزیل که از ان رهگذر بجا در دیده نمیرساند و چه شفاعتهای
خوشگوار سعادت که در عوض زهر آن الم جانگزای بکام جانشان نمیچشاند از حضرت سید کونین صلی الله علیه و آله مرویست که تزوجوا
فانی مکاثر بکم الامم غدا فی القیم حتی ان السقط یجی محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول
لا حتی یدخل ابوای قبلی یعنی که تزویج کنید تا به واسطه شما بر امتان دیگر فخر فرمایم که من فردای قیامت به بسیاری شما
مباهات خواهم نمود حتی اینکه طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس
وی را خواهند گفت داخل شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در مسکن الفؤاد مذکوراست
که یکی از صحابه قدیم پای رغبت بامر تجرد پیچیده بکند و صدت بسیار کار احصار عفت خود میشمرد و هر چند یاران

صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه ریزی میخورند مرغ دلشان بقول تا تل رام نمیگردید و دقتی در بستر استراحت غنوده و در وزن عالم پنج را بتماشا گاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من نزد خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث آن اراده پر تقریب را از وی سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شد خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بتاب کرده است ناگاه جمعی از پیران را دیدم با کوزهای زرین و با ابریق سیمین پیمان آن جمع در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی را محروم ساخته دست رد بر سینه مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم من نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز بفرمان خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفت ما اطفال مسلمانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق جگر حرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از نگارش این حکایت آنست که شاید حق تعالی فرزندی کرامت فرماید و بدان عطیه را کفیل مهر ابدر و مصحتش متکفل گرداند تا مرا نیز در روز رستخیز وسیله و تقربی در آن عرصه گاه از کاسس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد و یافته پرتو توضیح و تبیین از نجوم زاهره احادیث ائمه طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع ائمه اند بر صفحه بیاض خواهد تابید انشاء الله تعالی و بر رباب صبر بر زبان قلم موعظت پیم جاری خواهد شد

در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطایف و خوشگواری لقمه داشته

حلال و حرام آنرا در مذاق پرباد یکسان شمردن چون بگانه پیش مرتکب و دانای احوال هر دو را در روز رستخیز یکجا عظمه و عزت لقمه قمر وجود هر موجود را بر صفحه حیثیت بنا نهاد و ایوان حیات بندگان را بر شش ستون سته ضروریه برپا کرده است از تخم اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار طبایع اربعه را بیکدیگر پیوسته است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در آتش جوع مانند چار و بعلاجت نه از جانب شرع مبین بران ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بران مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که از خوردن و آشامیدن متوجه میشود عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس هر عاقل هوشمند را احتراز این دو صفت خبیثه ناپسندیده برذمت

اهتمام لازم

کفت حق سبحانه و تعالی جمع طب را در نصف آیه از قرآن جمع فرموده است کفت آن کدام است کفت آنکه فرموده است کلوا
واشربوا ولا تسرفوا نصرانی کفت از پیغمبر شما چیزی در علم طب نقل شده است کفت پیغمبر ما جمیع طب را در اندک
عبارتی جمع کرده و فرموده است اَلْمِعْدَةُ بَيْتُ الدَّاءِ وَالْحِمْيَةُ رَأْسُ كُلِّ دَوَاءٍ وَاَعْطِ كُلَّ بَدَنٍ
مَا عَوَّدْتَهُ یعنی معده خانهٔ درد و محل تولد امراض است پرهیز فرمودن آن از استعمال طعام و شراب از غذاهای
غلیظ نامناسب سر همهٔ دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت باو داده باشی از غذاها و بدان نصرانی کفت کتاب
شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای عالیونس و اکنداشته نه مردست که اکل مألوف در سر بری مورث برص میکردد مخفی
نماند که آنچه پرخوردن بابدن میکند هرچندان باول میکند چنانکه شعلهٔ حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا چیزی نزد
چراغ حیات دل نیز اکر عبارت از نور ایمانست از این صفت نباشد فرو میمیرد چه بنده در وقت استلذاذ
ادای مراسم عبودیت کران و کاهل و از مراقبهٔ احوال خویش و جمع همه نقش کار فریش غافل و ذاهل میباشد و چون
از کثرت اکل و شرب بسیار خواب غفلت و لشکر میل و شهوت قوت میکرند و بر کشور خیر استیلا می یابند
تا چه لوای آکاهی کون کرشته جمعیت علم و عمل از هم میاشد و در سینهٔ آینهٔ دل هرکز خود نا کدورت بر بر
می افشاند از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نماند لهذا حضرت سید الانام علیه الصلوة والسلام فرموده اند که
تمیتوا القلوب بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه
بمیرانید دلهای خود را به بسیاری طعام و شراب چنانکه کشت از بسیاری آب ضایع و تباه میشود و دل نیز از بسیاری طعام
و شراب بمیرد و سرسبزی و بوستان حیاتش از بری معده پژمرده کی پذیرد و نیز از آنجناب منقولست هر بنی که
حاصل معنی آن اینست که هرکه کم خورد شدرست و دلش روشن و مصفی باشد و هرکه بسیار خورد بدرد و کم و قوت
قلب مستولی کردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان پسر خود را نموده و از در نصایحی که کوشزدی کوش هوش او
نا مزد فرموده است یا بنی اذا امتلات المعدة نامت الفکرة و بکمت الحکمة و قعدت الاعضاء
عن العبادة یعنی چون معده پر شود دیدهٔ فکر و هوش بخواب رود و زبان حکمت کنک و لال کردد و اعضای جوارح

از اقامت

از اقامت وظایف بندکی باز مانده آورده اند که پسندیده اش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیهما
وعلیه السلام را با را هزن طریق اتفاق الثقلین وقتی ملاقات افتاد از او پرسید که فرزند آدم را بچه
حیله بهتر توانی فریفت شیطان کفت به سیر خوردن و اتش شوق عبادتش را به بسیاری اکل و شرب
افسردن و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب بدینوجه مسطورست که حضرت یحیی از او پرسید که کدام ساعت تو بر
بنی آدم پیشتر دست داری کفت وقتی که پر خورده و خواب میده باشد حضرت فرمود فهل وجدت علی
نفسی شیئا حاصل معنی آنکه آیا بر من دراری از امور دست یافته اکفت هیهات هیهات کرد و پس
کفت آری شبی از طعام نزد تو آوردند و تو روزه بودی تو را بر سر استها آوردم تا پیش از عادت خوردی و از
ورد و عبادت کاهل و کران شدی حضرت یحیی فرمود بعد ازین هرکز پیش کسی بعد ازین کسیرا
نصیحت نخواهم کرد جهانا بر مضمون این حکایت محمولست آنروایت که ان الشیطان یجری من ابن ادم
مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون بر کت در رکهای آدمی میدود
پس تنک سازید راه نفوذ او را بکرسنکی و تشنکی و این کنایه ازانست که شیطان در وقت بری بیشتر تسلط
دارد و هر کونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنکام کرسنکی و تشنکی از نفوذ او ایمان کوتاه میشود
و کمند وساوسش از کنکرهٔ ایوان خاطر ها نارسا می افتد و لهذا اسوهٔ عالمیان فرموده اند که بلند ترین
شما در نزد خدای عزوجل کیست که کرسنکی بیشتر کشد و تفکر یعنی از دیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند
و دشمن ترین شما در نزد خدا کیست که بسیار خورد و بسیار خواب کند و از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نقطهٔ قطب
پدری اعنی حضرت روح الله علی نبینا وعلیه السلام مأثورست که خطاب بر بنی اسرائیل کرده فرموده است
که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم ومن اکثر النوم اقل الصلوة
ومن اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید که هرکه بسیار خورد بسیار خواب و هرکه بسیار
خواب کم نماز کذارد و هرکه کم نماز کند نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میکردد و از جناب رسالت مآب صلی

و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع گشودند آنحضرت برانگشت زبان حکمت
پیمان ثقاب فقاز چهرهٔ اینده عبارداشته فرمودند که اِنَّ الْمُؤْمِنَ مِعْدَتُهُ فِي الصَّلٰوةِ وَالصِّيَامِ وَالْعِبَادَةِ
وَالْمُنَافِقَ مِعْدَتُهُ فِي الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ كَالْبَهِيمَةِ خلاصهٔ معنی آنکه همت مؤمن بیک نماز و روزه و بندگی
مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان موقوف و نیز فرموده اند که اَلْمُؤْمِنُ
يَاكُلُ فِي مِعًى وَاحِدٍ وَالْمُنَافِقُ يَاكُلُ فِي سَبْعَةِ اَمْعَاءٍ یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت
روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه ازین است که مؤمنان کم خوار و منافقان پرخوار پیشند مشهور است که رجل
اهل نفاق و عدوان معاویه بن ابوسفیان علیه اللعنة و النیران بمرتبهٔ اکول و شکم پرست بود که در میان عرب
ضرب المثل شده بود چنانکه شاعر گفته است وَصَاحِبٍ بَطْنُهُ كَالْهَاوِيَةِ كَانَ فِي مِعَاءٍ
معاویه و حکیم سنائی فرموده است چون معدهٔ معاویه آز که بخاک از تو دلت دارد باز روزی یکل
سر بدین هفت چین حضرت امام حسن قرین و هفت خار با کل همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت
بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقهٔ از صفحهٔ بیت خود فرو نمیگذاشت گفت
یا ابن رسول الله چرا همانند زنان اکل میکنی حضرت فرمودند که اکل با اکل زنانست و ضرب با ضرب مردان
و منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم غلامی خرید و خرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمود غلام
که بسیار خوار شوم باشد گوید ابوجعفه روزی طعام غلیظی بافراط خورده بمجلس حضرت تو امان حضرت بهتر
عالمیان آمد و هر لحظه آروغی میزد آن حضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمودند اَكْثَرُكُمْ شِبَعًا
فِي الدُّنْيَا اَكْثَرُكُمْ جُوعًا فِي الْاٰخِرَةِ یعنی هر که از شما در دنیا سیر تر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم
از آنجناب صلعم منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا یتعالی جمعی اند که خوردن را از پر خوردن تخمه و
متاع ساز ند و ترک ننماید بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه آن آرزو در بهشت مجللا
آدمی بشومی شکم از ادراک پس سعادات عظیمه و ترقی بسیاری از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معدهٔ بهای

همتها را زین نگهر حضیض دناءت نموده از طیران اوج مرتبت عالیه محروم میگرداند از دودهٔ شکم دیدهٔ
بصیرت ضعیف و خیره و بخار معده آینهٔ دل صیقل دیده را تیره میگردد و کاهلی از قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا
گردیده و در رد دین را فراموش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را تا بزمانه تقاضای
حاجت بجانب مبرز می تازد و کاهلی اثر غذائی بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میگیرند
و کاهلی حدت شهوتهای حارهٔ آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند کاهلی غلبهٔ یبوست طراوت از نخل
سرو و برگ عبادت پژمرده و کاهلی زیادتی رطوبت شیطنت شوق حق پرستی را از یاد رحمی آورد ندانم آدمی بیچاره بچه
قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن اباد بهشت رضای
الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اوّلین سدّه در رهٔ آدم، هست نای گلوی و طبل شکم، طبل غایت
اصل فتنه و شر، هر دو را واگذار و خود بگذر سهل و پرخوار یا یقین باش، سیر خورده گرسنه دین باش،
چون خوری پیش پیل باش تو، ور خوری جبرئیل باش تو، هر که بسیار خوار باشد او، واکه بسیار خار باشد او،
نفس حسی بخوران از زیت، خورش جان ز خوان پدنایت، یک از اکابر چون از بازار میگذشت دو از
جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده میگفت و مضمون این
سخن ادا میفرمود که ای نفس هر مفارقت آنچه آرزو کردی هیچ نکردی و هیچگه من کام تو را برنیاوردم و تو را بر
آرزوی خود نیافتم از کرامت و منزلت تو در نزد من چه میترسم که حصول آن بجد نیاید یا آفت
تو را زیان دهد محرومی از لقمه‌های جاودان باشد کوینده شهنشاه کنوز تقوی وصف شکن موکب جهاد نفس هوا
آنکه هر دین حضرت امیرالمؤمنین ع روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت
ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت حریصم و خدای بیچاره دقالی هیچ چیز را در هیچ جز گذاشته
یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر شناخته عزت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت
و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و قوت را در شجاعت از مسلم مخالف و موافق

حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام منقولست روایتی که حاصل مضمونش این است که هر چه موجب باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن پدر است بی آنکه پسر داری کشیده باشد دویم خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنگی برده باشد مروی است که از جمله آنچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وحی نموده این است که ای محمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و آخرت و اهل آخرت را دوست دار و آنحضرت فرمود که ای پروردگار من آخرت کیانند و اهل دنیا کیانند فرمود که اهل دنیا کسانی اند که چون خنده و بسیار خوابند و کمتر اندیشه کنند هر که همت بسیر کردن شکم مصروف نماید بسان ارزد که از شکم او را بجای ای پر طبل شکم بخوانی، جو کوشته زنرا بپای کار تو از هر چه تصور کنی، نیست بجز آنکه شکم پر کنی، چون خوک ناسس زبس آخوشی، خوی کرفته بجاست کشی، با من ازین حرف نباشی دژم، تو بشکم میکشی او پشم،

فصل دویم در مذمت حرام خوران و بیان قسم فرمودن نقش شوم آبروی دین از چهره ایمان بردن و حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بتو شما لا حکمت یا نور روزی بندگان را در مطمح امکان چنانکه باید و میبایا نموده و اقسام ارزاق عباد حصه هر یک را بمقدار امکان مهندسان ایجاد در اندرسه مرحله عالم اجسام بقدری که شاید جدا فرموده تخم وجود هر موجودی که در هفتان هیئت از ما در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات و طیفه اش بخط بنزار ورق کشته زاری نوشته و نهال هستی هر جاندار که در ریاض امکان کرد نشو و نما برافراخته بمراتب عنایت لم یزلی آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام دیالی در پالیز دوران رشته دستگاه روزی حلال زچنان تنگ فضاحت که بجهه توسعه معاش دامن همت بتوث حرام باید آلود و پرورش نقش شوم بدکنش نه انقدر ضرورت که در تحصیل شهوانش طریق مخالفت حق بقدم کد و سعی باید نمود و خاکستر آتش تقوی بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بمشام هوا مندان درجه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده لشکر شیرینی هر چاب و شیرینی چون دو شاب دلان از راه مزه ند علما همتا ند که با هیبا و اولیا همزه شاعت کشته اند با فرعون و نمرود همکاسه شتم توانند بود و درویشانه که از مطبخ قضا

بنعمت تسلیم و رضا آمد و در یوزه لذت از نازو نعیم دنیا شوا نند نمود بر چشمان که بر سر خوان قنعت شکوه های قناعت کرده اند دیده رغبت عالمه شهوانی کشایند و نازکه نزاجانی که پی بلده آت نان خشک حلال بر دامنه مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار انقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مأثورست حدیثی که حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسمت یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول محنتی نموده در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سپارد و این صبر جمیل و شکیبائی است که چون بلای پیش آید و امر مشروعی روی نماید نفس بیمی را از ارتکاب آن عقیده اجتناب بر پا کذارد و در تحمل مرارت ترک آن دندان شیدی بر جگر فشارد و ذکر نیز بر دو قسمت یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او دهد و افضل این است که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی وادارد هوس کشاید جناب الهی عزت و عظمت و سطوت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از همین جهت است که حرام حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة والسلام منقولست که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت والنار اولی به یعنی از اهل بهشت نمیشود کسی که کوشت او از لقمه حرام روئیده باشد جهنم بدو سزاوارتر است مروی است که روزی معاذ جبل از حضرت سید الرسل صلی الله علیه وآله از آیه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا سوال نمود آنحضرت فرمود که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک گردانیده فرمودند که در صفحه قیامت من در ساعت حشر کنند و ایشان را از مؤمنان ممتاز گردانند بعضی بصورت بوزینه کان باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی کونسارانی که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و کنکان و بعضی زبانهای خود را میجویند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و هر که از دهنهای ایشان بسیلان کند و اهل محشر از ان کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده و باشند و بعضی از دارهای آتشین آویخته و بعضی را بوی کندی باشد بدتر از مردار و بعضی را جامها پوشانیده باشند از قطران که بر تنهای ایشان چسپیده باشد آنکاه آنحضرت بیان احوال و افعال هر یک از اصناف عشره مذکوره کرده از انجمله فرمودند کسانی که بصورت خوک باشند همه انکه حرام خوده باشند و هم از آنحضرت صلی الله علیه وآله این مضمون منقولست که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر کذارند که حسنات ایشان از بسیاری و کرانی مانند کوهها باشد پس ندا کنند که حسنات شما کجا رفته و عمل آن حسنات را بباد منثورا کرده اند

امر فرماید که ایشان را بآتش بزند سلمان رحمة الله از انجناب سؤال نمود آن حضرت در جواب این مضمون را فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه داشته باشند و در پاره اوقات شب لوای بسته بگیرند و برافراشته لیکن چون غرامی روی میداده از جای خود داری ننموده اند و بآتش آن حرام آغوش پاک می کشوده اند دلالت این خبر سراپا هراس و مقتضای این روایت بر اساس نفوذ اعمال را بخوض از عرش فرش و وبال بردار قیامت بگذرند و بجواهر حسنات پا ابروی درع خارزنان کنج خانه عنبی هیچ نپذیرند پیداست علی که بقوت حرام از بنده محض کردد و در عرض گاه اکبر چه محل خواهد داشت و طاعتی که چاری آب دهان شبهه آلوده و خرقه بشبهه جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت علی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن گذاری مگذارد دست بگرد و روزه که بگرسنه چشمی مال یکران بداری کجا رتبه قبول پذیرد از دانه شکری که بطمع ازدیاد مال حرام در مزرع زند کاف فی چه بهره خواهی دید و از مخزون عاشی که نه باب پرهیزکاری در زمین دل سرکشد چه بهره اثر خواهی چید سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده اند که ان العبد لیرفع یدیه الی الله و مطعمه و ملبسه حرام فکیف یستجاب له و هذه حاله مخلص یعنی که بنده دست دعا بر داشته مطلب خود را از درگاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خوراک و پوشش او حرام و نه بر وفق رضای الهی و ملک علامت پس با این حال چگونه دعای او مستجاب کردد و هم از انجناب صلی الله علیه و آله مرویست که یکلقمه حرام خوردن تا چهل روز دعای او مستجاب نکردد و در عدة الداعی مذکورست که شخصی بخدمت آنحضرت عرض نمود که من دولت بیدار دارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند که طهرهما کلاتک و لا تدخل بطنک الحرام یعنی خوراک خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت اودیعه علیه السلام روزی بنی اسرائیل رجوع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بکشاد این دو کلمه حکمت کیا و کوش هوش مستعد تر ابراین دو کوهر شاهوار مزین و متحلی کردانید که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا طیب و لا یخرج من افواهکم الا طیب یعنی بدهان شما در فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما برنیاید مگر سخن شایسته کویند شخصی از جناب سالت مآب صلی الله علیه و آله پرسید که ما المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل ایمان را بچه صفت باید زیست آنحضرت فرمودند المؤمن من اصبح ینظر الی

دین آبین پاکیزه ها حاصل معنی آنکه مؤمن آنکسی است که باید و نظر تامل بنان خود انکند که از کجا کسب مینماید و در رو
معیشت خود اندیشه کند که مبادا بوث حرامی آلوده و الماس شبهه در روی توشه اش مرویست که فرستاده حضرت باری
خطاب با بی ذر غفاری رحمة الله نموده این مضمون او فرمودند که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود و قتیکه با نفس
خود محاسبه که بستاد که اهتمام دران بیشتر باشد از محاسبه که در شریک خود در یابد پس معلوم مینماید که طعام و شراب
و پوشش او از کجاست از حلال یا از حرام یعنی پدر دادی کرده در حلیت و حرمت آن اندیشه نماید و چون حرمت آن معلوم کرده
دامن همت بوث آن نیالاید و در رساله حضرت زین العابدین و فخر ساجدین علی بن الحسین بعضی از اهل بیت توشته
مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنست که آنرا
ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر حاجت پری اکل ننماید و از جوکلماتی که متکلم پاکیزه زبان سپهر رسالت و
بزرج خطاب آن سرافراز کردانیده بتوسط آن مخزن صادق بکوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد
علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و اخر الدین ان الورع یقرب الی الله
تعالی حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری پیرامن داری که صفت ورع اول و آخر و میان دین است
بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی رود و بکمند این وسیله اوج مرتبه مقربین صود مینماید و نیز فرمودند که
یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع مثله کمثل السفینة الی اخره مضمون
ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مثل ورع مثل کشتی است همچنانکه در دریا از درطه
هلاکت نجات نیابد مکر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در بحر هولناک دنیا بدون ورع خیز هوسهای نفس نابکار قلزم خونخوار موا خذه الهی
از جزئیات پرهیزکاری از عقاب هلاک بسیار رستکاری نرسد دیکر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة
اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اکلت طیبا مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه
مضمون انکه ای محمد عبادت ده جزوست نه جزو از انجمله طلب روزی حلال است پس چون طعام و شراب خود را
از آلایش حرمت پاک کنی تو را در کنف حمایت خود کرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت فرمایم

مرویست که شخصی بخدمت پدر تو جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم میکنم در روز دو یم میدارم و امید وارم که بغیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام جهت دیگر عبادت بهتر از نیست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثورست روایتی که خلاصه آن اینست که از امت من هر که جهت دیگر عبادت بترک شهوتی از شهوتهای دنیا دارد خدای تعالی اندیشه نموده از سر آن بهتر خلعت بهشتی او را از فرع کبریا من کرده اینده داخل بهشت سازد و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من صلوة الف رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرامی نمودن در نزد خدای عزوجل خوشتر است از هزار رکعت نماز مستحبی

ای نفس شوم خودکام ای پدید تمیز حلال و حرام ای گرازپیشه شقال ستی و بیکساری ای کافر نعمت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکده خوی و آزدای مجوس آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی در پرکردن ابنبغ گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی کرده از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرا بیدن شکم و جهت او را که یکه مه لذت خورش خود را از نماز و تقسیم امری پا لفیب سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زده دلدار ابر خود تلخ کنی بشقال نیران اشتهای آتش درخانهٔ مظلومان افکنی و ندانی میوهٔ که از ابنبغ پرورده بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان ستم قوت حلوائی که از شیرهٔ جان پسوائی پخته کردد و در کام تقوی نشنده زهر هلاهل یکرشته بر دل اهل دین نوقت طعام کنه می کرد می بود حرام خرج کردی زهر تن جان را در سرنان بلوای اغا جغ شده که همای همت را چون لرکان بردار خوری مال کان معده سازی و شهباز اندیشه را مانند مکان بلکاره دکوزه بشبه تاکان اندازی کاز جهت لب نانی رزدی در اهرمن پیشه کنی و زمانه بحرام توشکاه در سلوک طریق جلوه دری و طمع اندیشه نمائی چه میدهی که خویش که چوب ستم از دیده ها مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خواهی که نخورد ظلم بر جگر پی رهکان افکنی تا خار خار هوسک فرو نشاند یک جوشی پوسس یکنی چه دود ها که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند نشود تا سکمی پر میسازی لقمه ها که از دهان یکنان در بار مستمر چیزه باد خواهی میزد و قوله تا

فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون فرموده که بکافات هر مستی
که از پرهزنی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ تو بخت کشیده خواب حسرت از دیده ات خواهند ربخت و
عنقریب ست که بجای بره بریان شیر مستی که از فقیر بکذشتی کرفته باشی بریان صعف در شور قیامت سرکون خواهند
او یخت ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از ابرار است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بشواری
ترک مناهی آسان تر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو بر ترک یکه مه لذت صبر نتوانی کرد چکونه تاب شدت
عذاب ابدی و چون تحمل سطوت جبار سرمدی قهار را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بکوا طر نمیکنی ای
غافل پشه اکر فکر بحکمت در کار خویش اندیشه نمایی ندانی که پادشاهی تمام دنیا بیکه مه عذاب عقبی نمی ارزد و اهل بهشت
لذات ایشان خراب یکلحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف لذت طعام و شراب از کام
تا کلو پیش نیست و خوش نکنی بوئی نفسهای الوان زیاده از یک نفس پا برجا نیست بعد از ان چکونه که چه میشود
و آن ربا بینکه و خوش آیند کی چه منجر میکردد روایت که ما تحبب الی احد من امتی ما تحببت الی عبدی المؤمن و ذلک انی املک موکل یلوی عنقه حتی
الی حفته ثم یقول له ملک یا بن آدم هذا ذنبک فانظر من این اخذته والی ما صار حاصل
معنی اینکه بهر بنده یکه مؤکل ست که کردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضاء حاجت تا نظر بر فضله خود نیاندازد پس
میکوید یا بن آدم این رزق تست پس نظر نما و اندیشه کن و به بین از کجا افتاده و عاقبت آن بکجا انجامیده و از آنوقت
سزاوار است که بنده با بنده عاشق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال و جنبنی الحرام یعنی خدایا مرا روزی
از حلال کن و از حرام اجتناب فرما نام خرد برای یکدشت ست ولا یعقل نه چون بیخود کان،
دیده کور ست و بسر زود برد، بانک برزد کف کای نظارکان، عفت دنیا و نفت خوارهین، آتش نفت خوارکان، کوینده مرد هشیاری از بازاری یکدشت الوان میوهای لطیف دیدم چیده از انواع
نعمتهای دلکش چشک زن نظارکیان کردیده عنقریب بچشی در دولت کاه حضرت کرسنه چشمی بوده و بهره برای تقویت

معده ارزوی تهی دستی نمیبود و هر امروزی چون شکوفیده خواهش باز دیگر خوشه انگوری مانند تاک کردن هوسی دراز چون
مجرم پر انگبر بازار رغبت را کرم میکرد و تاریخ از غایت شادابی نخورده آب میهمانی در آنکه آگاه بنظر تامل در آنها نگاه کرد
و با رفیق خود گفت هٰذِهٖ بِتِلْكَ الْاَيَّامِ یعنی انگار که این نعمتهای گوناگون دیروز نبوده و تو از آنها خورده
و متمتع برده اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن بکسان گشته است شبیه صدر نشینان صفه بریاسه در آنجه
خوان سفره پذیرائی خستگان بود ای نان دانش شکستگان فقر معاش چرا از قسمت ازماشاکی دلکوفته دانه
شکستی شکدل و ناخورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بخواه آمال و امانی ایشان را بهمت باقی آنچنانی
حواله نموده در میزان عدل و داد هر چه ازین سر کم کرده بر آنسر دیگر افزوده است در عوض دور روزه تنعم بصد
خوان دل آلوده دنیا چه تاز نعمتهای جاوید آماده و در ازای دو جوعه ثربت بهزار ره محنت آنجا این سرا چه
قدحهای سرشار کرامت مهیا کرده چنانکه قال الله تعالی فی سورة المرسلات اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ ظِلٰلٍ وَّعُيُوْنٍ وَّفَوَاكِهَ
مِمَّا يَشْتَهُوْنَ كُلُوْا وَاشْرَبُوْا هَنِيْٓـًٔا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ حاصل معنی آیت سرایا بشارت اینکه بدرستی که متقیان
و پرهیزکاران در سایهای درختان بهشت باشند و در کنار چشمهای آب در میان میوها از آنچه میل کنند و خواهند
در حالتیکه خزنه بهشت خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بآشامید خوردن و آشامیدنی گوارنده بـ
مفارقتی و آزاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده میدهیم شما را که خواهید یافت آنرا بی صدع عنها و لا ینزفون
دیده انتظار در راه دارد و ثبت رحمت میکند بشتاب اکه وسعت وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَآءِ وَالْاَرْضِ عرش
اشتیاق گشوده طریق آرزومندی می سپارد بشتاب شور جهان ترکن بسبب که ثربت تو مهیاست
از جناب علو از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقول روایتی که حاصل مضمون آن آنست
ان حق سبحانه و تعالی در روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات فرماید بخود گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید قسم
بعزت و جلال خودم اگر من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه ازین جهت بود که شما در نزد من خار بودید و بهر تهمه
خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بیکی از شما احسان کرده بطاق آن

امروز دستش گرفته داخل بهشت گردانید یا از انجاعت که بپای پروردگار من اهل دنیا رغبت بینا کرده لذت نکاح زنان
و جاهای نرم پوشیده اند و از خوردن طعامها متلذذ شده اند و در خانها و عمارتها ساکنی و بر مرکبان از غایت خوبی سوف
و مشهور سواری کرده اند اکنون استدعا کنید که مثل آن نعمتها بمن نیز عطا فرمائی خدای تعالی گوید تو را و هر یک
از فقراء مؤمنین رأفت همقدر برابر آنچه از بدایت آفرینش تا نهایت باهل دنیا کرده ام در کاخ از مجد بن حسین بن
کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله علیه السلام بمن گفت که آما قد دخل السوق اما ترى اطافها فيها والنجاء
حاصل معنی انکه آیا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر آن از آنچه تو را میل آن میشود و میخهم
پس فرمود آما ان لك بكل ما تراه فلا تقدر على شراه یعنی گاه باشد بر بسیکه مرتو را ست بهر چه میخواهی
و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی حسنه عملا دیده تذکر بر حافظه و عدهای الهی گشوده خاطر از خار خار آرزوی
دنیا ریش نباید داشت و تحمل مشقت پنجروزه دنیا را سهل و آسان همت بر تحصیل نازو نعیم سرمدی باید گماشت از کرسنه
چشمی حرص و آز عفته پهوده دنیا باید خورد و مرتبه فقر و درویشی که سرمایه نجات آن خود است ننگ نباید شمرد
در کیفیت معاش ایشان ابو اسحاق ابن اثیر بیان مذکور داوضاع و اطوار شهریاران کشور هست را نگ تکلف تکدی از آینه
خاطر باید زدود در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی فرمود که اللهم ارزقني غدوة رغيفا من شعير
و عشية عليقا لا ترزقني فوق ذلك فاطغى حاصل معنی انکه ای معبود یکی روزی کن مرا بامداد گرده جوین
و شامگاه گرده جوین و از بن بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان گردد مرویست که صاحب سفره موائده
و خوانهای دین و دنیا علی جناب رفعت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله روز سوم لا از زمان کند چندان شاول فقر مود که
سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده که در سرکار ما پرویزن نبود و بهتر عالم صلی الله
علیه و آله و سلم از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آنرا پخته باشند شاول فقر مود که مبادا هرگاه روزن خورش نزد آنحضرت
جمع شدی از آنجا شاول کردی و آن دیگر را تصدق فرمودی از علقمه روایتی که محض مضمون آن اینست نقل کرده اند که خدمت سالار
سالکان طریق رضا حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم طبقی از برکه خرمایان چند قرص جوین که سبوس جو بر روی

ظاهر بود و آن سرور قرصها را بر روی زانوی مبارک که نشسته می‌شکست با نمک شاول میفرمود و بر اکثر بیماری بود که فقر نام داشت او را گفتم چرا آرد این نان را جهت حضرت امیرالمؤمنین نه بیخته آن حضرت تبسم کرده فرمودند گفتند که من او را مأمور بدین مساحه‌ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمودند لغزش از بیخ و دلال بهتر جنان باز داشت و مؤمنان چون مرا بدین صفت بینند طریق ناسی و قصد اسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم ابانی نزد او بود که سر آن را مهر کرده بودند پس مهر از آن گشوده دران نان جوی خشک بود که خورد کرده بودند پس گفتی [illegible] و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آنرا مهر کرده بخادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین سبب مهر کردن چیست فرمودند ترسم حسن و حسین از شقفی که بمن دارند مزد روغن زیت بآن ممزوج گشته و میل آنرا خورم و نفس من سرکش شهرت است که در بعضی از دعوات خود میفرمود و کان اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بران نه غنی و در زمره مساکین محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب فرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بانا تسمی امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدایده الضرة و البلوی خلاصه مضمون آنکه چگونه سیر خورم در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیرالمؤمنین باشد و در تنگ معیشت و شدائد با ایشان شریک نباشم و در جزات که روزی یکی از مجان طبق حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورد و دران نگریست فرمود رنگ و بویش هر دو بگوشت اما طعم حلاوت و طعمش در چهره‌ات پس انگشت مبارک را ازان پاک کرد و فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیرالمؤمنین همانا این را خواست فرمودند ولیکن روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند من سیر خورم از حوالا آورده بیارم پس فرمود اذا بیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی اینها وصل آنکه بر گردن من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که الا من بر نخوابم بمانند کسی باشم که ناخوش

کفه و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد تو را بس که شب سیر بخوابی در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آن را بخایند و در بعضی از کتب آثار از معجزات حضرت سید ابراهیم علیه السلام بنظر رسید که اعوانی از قبیله بنی سلیم در بیابانی سوسماری صید کرده در آستین داشت که بیارد حضرت آنحضرت علیه السلام بین سید ابراهیم علیه السلام و آن اعوانی مجموعه گوین حضرت سید ابراهیم علیه السلام گذر کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمکده دلش نتافته زبان دشنام بحضرت گشوده گفت یا محمد تو گمان آنکه کذاب که آسمان بمو رنگ سایه نیفکنده و زمین غبار بر نداشته صاحب زمانه اوروغ گو تر از تو اگر اندیشه ازین نمیکردم که قوم من مرا عجول یا شتاب نام کنند این سوسمار نر را تا کی پیشم و در میان اهل عالم لوای بزرگی بر می افراختم بعضی از حضار برجت که او را بگیرد و بیاورد بعقاب صاعقه فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیک است که پیغمبر باشد پس متوجه اعوانی شده جواب آن درشتها را بین نرمی ادا فرمودند که برادر بنی سلیم عزیمان چنین نیکند بمجالس نامی آیند و ناخوشی و ترش روئی نمینمایند و سخن درشت بروی نمیگویند ای اعوانی آن خدائی که مرا بحق پیغمبری فرستاده که هر که مرا دوست بیازارند فوراً در آتش شود که زبانه میزند ای اعوانی آن خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل عشم آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعوانی سلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعوانی درخشم شده گفت بحق لات و عزی که بتو ایمان نیارم پس آستین افشاند سوسمار را از آستین انداخت فوراً در عالم صحاء آله علیه و آله و سلم بسوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من گیستم آن جوان بسته زبان بجواب گشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمود ای سوسمار گرامی پرستی گفت آنخدای را که دانه لطافت و نبات ازان روئیده و صورت آدمی آفریده و حضرت ابراهیم را خلیل خود گرفت و تو را حبیب خود خوانده اعوانی چون آنمعجزه باهره دید و آنشهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت و العجب سوسمای را در بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه علم داشت با محمد چنین بگوید و برای گواهی آشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله سید هدایت الهی بر صحائف خاطر آن گمشده ظلمات گمراهی

انه اجابت دعوت توفیق کرد کار بسر انگشت زبان انگشت سبابه دیده دلش را مالید از خواب غفلت بیدار شد پس
صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف صلی الله علیه و آله اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن بدو آموختند و از مکث
و مالش اتفاق نمود اعرابی گفت بانگ خدائی که تو را بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مرد دریمان ایشان از من دلیرتر
کسی نیست بانگ بوجوه اصحاب شده فرمود ندکیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای
بهشت عبد الرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ساله بدین اعرابی ده
آنحضرت فرمودند که مهاتی نکنی بناقه خود و وصف آن ناقه کرد که عوض بتو خواهم داد ای عبد الرحمن آن ناقه از زر
سرخ است و پالیش از عنبر و پشمش از زعفران و دو چشمش از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد برزو کوهانش از کافور اشهب
مجملا بدین گونه بعضی دیگر از اوصاف آن ناقه شمرده متوجه اصحاب شده فرمود کیست اعرابی را تاج برسر نهد
تا من جهة او ضامن شوم تاج تقوی را و تاج سیادت و اقتدا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام عامه
از سر خود برداشته بر سر اعرابی نهاد بار دیگر فرمود کیست که اعرابی را تو شه دهد تا من
ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله علیه برخاسته جهة تحصیل ماکول بدر حجره طاهره
حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلام رفته در کوفت حضرت فاطمه آمد آواز داد کیست بر در کفت منم سلمان
فارسی فرمود چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود بآنجا عرض رسانید فاطمه فرمود یا سلمان
بانجا میکه محمد را پیغمبری فرستاده سه روز است که ما طعام نخورده ایم حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب
کرده تا اکنون بخواب رفته اند برای من بگیر و آنرا نزد شمعون یهودی برده بگوی فاطمه دختر محمد میگوید که
صاعی خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانکه مامور شده بود براهن را نزد شمعون برده پیغام رسانید
شمعون آن براهن را گرفته میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا این است و دوری از لذات از خار دار فنا
برچیدن چنین نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و ببرکت آن براهن دل آرای شرف اسلام مشرف

و سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده او نزد حضرت خیر النساء آورد آنرا لال هر چشمه رسالت و آن یادگار
استیای شفاعت انتفاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورده سلمان عرض کرد که حضرت برای
حسنین برداز فاطمه فرمود یا سلمان این از برای تحصیل رضای الهی پخته شده از ان هیچ برنمیدارم سلمان از انجا مت حضرت
سید عالم آورده آنحضرت پرسید که این از کجا آوردی سلمان عرض کرد از نزد خیر النساء آنروز نیز روز نبود
که طعام شامل نفرموده بود برخواسته بحجره فاطمه آمد و آثار ضعف از ان سیده دوسرا مشاهده نمود فرمود که
این زردی چهره پیغمبر شیره از چیست گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و تیر اضطراب حسنین
از شدت گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بسینه مبارکه خود در کنار گرفت و دست در گردن ایشان
کرده خیر النساء را در پیش خود جای داد و حضرت امیر المومنین علیه السلام از آمدن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله حاصل نموده
آن یخ کوکب دری فلک دین چون خوشه پروین بچمت کنده و آن یخ گل بشکل سرای تو گل مانند دسته گل
فراهم آمدند پس پیغمبر عالم صلی الله علیه و آله و سلم بسلمان نگریست فرمود الهی و سیدی و مولای ایشان اهل بیت منند
خدایا رجس و آلودگی از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النساء برخواسته بدرون خانه
رفت و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی ایمنک محمد پیغمبر تو و ایمنک حضرت مسیحا
پسر عم پیغمبر تو و ایمنک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرو فرستادی ایشان
خوردند و کافر شدند خداوندا بر ما فرو فرست که بایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا بانجام نرسیده
بود که گاسه بزرگی پدیدار شده و بوئی خوشتر از بوی مشک از فراز آن پدید آمد حضرت فاطمه آن گاسه را برابر داشته نزد آن ممکن
صفه صفا و صدر نشینان صحرای رضا آورد حضرت امیر المومنین پرسید که یا فاطمه این از کجا است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
بخور و مپرس یا ابو الحسن حمد و سپاس خدایرا که مرا مرکز مذاق فرزندان و دلش بریم بنت عمران که هرگاه ذکریا نزد او رفتی در محراب
پیش وی مائده یافتی گفتی ای مریم این از کجا است ترا گفتی از نزد خدا است خدای قادر روزی دهد هر که را خواهد بی حساب اما اعرابی
آن توشه برگرفته بر شتر سوار شده بقبیله بنی سلیم رفت و در میان آن قوم بآواز بلند ندا کرد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله

آنجماعت شمشیرها کشیده گفتند بدین محمد ساحر کذاب بیعیل کردی اعرابی گفت ادساحر و کذاب نیستی سعادتی نصیبم بدهتی که
خدای حضرت محمد بهترین خدایان و حضرت محمد بهترین پیغمبرانست من نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر کرد و نیست برهنه بودم مرا
پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه دقیقه بوسعادت ردیف آیت نمود آنگاه حکایت نمود که دیروز چهارهزار کس شرف اسلام
دریافتند بدلالت قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته رو از طریق باطل خود تافتند و در زمره مؤمنان درآمدند
رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتی بردوان خورش باشد گویند وقتی ابوذر غفاری رقعه
تضیافت کرد آن چنین بایک پیش آورد ابوذر گفت کریمی بر که درویشی دارم سلمان مطهره خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود
چون از خوردن فارغ شدند ابوذر گفت الحمدلله علی قناعتک سلمان گفت اگر قناعت میکردی مطهره من گرو نمیرفت ای
درویش مپنداری حرص کش نعمت دنیا بر گماشته سیاه ایست که شهریاران کشور ها گمارند باین تنگ معاش کنند و اهل قناعت
پیغمبر ما را که مقصود اصلی باشند سه روز گرسنه بدارند شکایت ما و تو از شکم تنگ خطا و نالیدن از پا برکه دوتا پیچ است
ما و تو کسیتم که بر قسمت الهی اعتراض نهیم و بحکم قضا از دری که در زدیم پس از چه ما از احوال عقبه مهوده نیاید
خوردیکای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر بایه افشرد فرصت کریخ در احت هردو بنهایت بعیده دوزنیدان
شربت اجل کریکا دیری هردو یکسان کردیده است سعدی یکا مشتری بخت روزی نداشت نه اسباب شاهش نه حاجت
مدام از پریشانی روزگار دلش پر حسرت تشنه لبوکنار که از دیدهٔ عیش شیرین خلق فرو میشدی آب تلخش بحلق
شنیدم که روزی زمین میشکافت عظام رمیدگان پوسیده یافت بسی کاندرش عقد بگسیخته گهرهای دندان فرو ریخته
دهان پنرهان پند یکوفت دراز که ای خواجه بیهوده ای بازیچه امنیت حال همین یزدکل شکر خورده لکار یا خون دل
چون زبان پیمان در بابصبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر ابراهیمی خواهد رفت و عنقریب قسم موعظت بیشتر دران
روضهٔ رنگ فزای ارم بهین نوابار دیگر مترنم خواهد گشت اینمقدار کفایت نمود و الله الموفق مجلس ششم
در تلکین شهوت لباس خودآرائی و مذمت پیشهٔ زنانهٔ خودستائی در عفافی برپیشگان رنگین لباس دلبران
صورتان صبح نفسان زشت طینتان زیبا نمود بدکوهران رعونت اندوده لاف عفت خود نهاده سیاه درونان کلوخ قبا
ساده لوحان منقش لباس بیرون عیاران درون پلاس دشمن جانان عاشق ش خارستان خمیران کل پیرهن
پیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما بکرم طبعان ابریشم قبا
تلون مزاجان مسرخ و زرد پوش مشتری کفایان جلوه فروش خود پسندان خدا ناشناس ناقص عیاران رودکش
لباس پوشیده اند که بحکم کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ با قتضای حدیث اَنزَلَ اللّٰهُ لِبَاسَ التَّقْوَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ لِيَتَّقِيَ بِهِ
لباس تقوی زیباترجامه که کاهٔ بندگان را در کار و فاخرترلباسی که بار یا فکان انجمن تکلیف ازان باجارت
لباس تقوی است که عبارتست از پراهن فروشی و بردباری و ازار عفاف و پرهنرکاری و قبای دامن از خارزار
هوسهای نفس نیز چیدن و ردای سبز بزیر بال شکستگی دلکامی در کشیدن و جبهٔ شیفته پوشی سالوس و ریا را که
دست رشت پرزوال دنیات از زیر کمندن خرقهٔ صدرنگ آمال و امانی را که بسوزن خارخار و سادوس نفس نی
دوخته شد و از دوش افکندن و نعلین صدمات بلایا و محن را در پای داشتن و عمامه سر بر خط تسلیم در کفاشتن
و خفتان دستار آستین کوتاه زیستی برآوردن و کمر همت بکمر بندگی بودیان جان استوار کردن صاحب سعادتی را بدین خلعت
و الامتاز و بشریف لقد ای ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز کردد چه پروای آن دارد که جامه
نو باشد یا کهنه دشمن پوشیده باشد یا برهنه یکه مرچهره خجالت برافروخت از اندامت خطای نفس
بصد جامه اطلس خطائی نپوشد و یکشبه بیداری اوراد ای مشک مسلمانی بهزار خواب مخمل فرنگ برابر نخسند
جامه پاره پاره را در سوکه جهت دفن آماده زده داده ی دانه و خاک حسرة که از ندامت بر باختن فرصت طاعتی
بر سر کنند از افسر سلیمانی بهتر خواند و بسر نهادن چشم طمع سیاه نموده بصبغة الله بدین پرداز
و از چنگ خارخار بجناب و سمور کریبان خاطر را نیشه بطوق بندگی حق کردن مباهات فرازد عاقل در قبای
صبغ کوش نقش و لباس است و پیراهن کشی از پی هوس شدار کری عشق تازه بس شد را جامه از بهر پوشش عاریت
خواهکان را بر هنگی جامه است عاقلان فرو ازدون زانند که غم جان و جامه کم دانند زینت الفقه نه لباس و نه ان

زینت الله جمال دین باشد از زینت خلعت اصطفی حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مشمولست که من یشتری الکرامة الا خرة
یدع زینة الدنیا حاصل معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی خواهد تصرف اندک در زینت این جهانی نکند و در این
خواهش از آلایش آن هرچه میدارد مرویست که وقتی جناب رسالت مآب حضرت امیر المومنین را خطاب فرمود
خطاب فرمود که ای علی احب الیک ستة آلاف عام او ستة آلاف دینار او ستة کلمات جامعة یعنی
یا علی از شش هزار کوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نظر تو خوشتر و محبوبتر است حضرت کلمات را
اختیار فرمود آن خازن کنج خانه عرفان سر درج پیمان گشود و لآلی آبدار آن کلمات بر دامن کوشش اهل هوش
بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از آنجمله مضمون این سخنست که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت
دین مشغول شو خواجه تن را طلاق نادره دین همی جویه همت آزاده دین نیاکرت غم بدنست زانکه
کاین دین طلاق تن است مشغولست کی تیمار تو تعالی بحضرت مولی گوید که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد
دشمن منست حقا هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد دوست منست حقا هر که باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد ولی ایست
حقا و در خبرست که چون آدمی را بخاک گذارند و اقران کتابخانه یعنی عبرت نامه کالبد او بدرانند خامه اجل بر لوح سینه
تابوت نگارند حق تعالی چون سؤال اول از جمله آن سؤالات کند که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور نظر
خلایقست زینت کردی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاشتی مقیدان بیشه آن پیشه و الوان پوشی آئین بندان بازار
خود فروشی که پیوسته همت بنقش و نگارش مصروف داشته و همت خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حق است در زنگ اندیشه های
باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سؤال چگویند و بآب شدن از این انفعال این سیه روئی از چهره احوال چگونه شویند
مجملا زینت دل از بدن بهتر و صفای خانه از کوچه خوشتر و لذا بر کوشش نیکبخت همه تیره و تار روش را بلباس دینا نقش و نگار
نمودن درون خانه را دود و بیرون خانه را بطلا و لاجورد آلوده کردن منتهی را در زنگار و آهنده دان را از زنگار
بخش یا شمع را خاموش و فانوس را پر بیتان پوش نمودن خرو جهد کن دل زنده کردن چه آسانی بزر مرده را

بودی بخشد

آشکارا نمیسند و مصحفها را از زر خرف یعنی طلا کاری مطلقا زینت نمیسند و منارها بلند سازند
و بدان را اکرام کنند مجملا آنحضرت بهمین بیانی که علامات خروج دجال بیکرد تا فرمود و تشبه النساء بالرجال والرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه بمردان و مردان خود را مانند زنان سازند و نیز جابر بن یزید
جعفی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان
کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و نیز حرام است در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا
مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دوم در
شریعت بنوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب و موجب مرد مذمت آن خردمند فرزانه است که در احادیث مذکوره
بنظر تامل نگرد به پوشیدن لباس زنان سرمردی خود را به ننگ فسق و بزه و بقعود آدمی هوا و هوس سرمردی خود را
در بازار وبه لاابالگی پر و بال نیفشاند و را بر خود تو هر نسازد زن پیر تا نگه عمر گرانمایه را بآرایش صورت
می بازند و در تهیه اوضاع و اطوار یکه بگر نظر کرده روز و شب مشغول خودی پرداز ند دعوی مردی چون تواند کرد
در صف مردان خدا چسکوند سر بر تواند آورد اگر فرضا در پوشیدن لباس حریر و طلا اصلا عذاب و عقابی نبودی حضرت شارع
جنة از کتاب این امر شنیع بچگونه بیکیفر و تهدیدی اغفر مودی همان بایست که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کرسته
ایشان عار داشته حذر از ازان لازم داند تکیف کی تهدیدات و تشدیدات در ان باب وارد گردیده است
از انجمله در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت صادق در رسانده فرمان قالی بخلایق ۳۴ نوشته است که حضرت
امیر المؤمنین را خطاب ساخته این مضمون ارشاد فرموده اند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم
و مکروه میدارم برای تو آنچه برای خود مکروه میدارم پس اکثر طلا در انگشت مکن کرآن زینت تو نخواهد بود در آخرت
و جامه قرمز مپوش مدام سیکه آن از آرزوهای شیطانست و مواری مکن برزین با پالانی که میان آن حریر باشد مدام سیکه
آن از مراکب شیطانست و حریر مپوش تا اگر پوشی مدام سیکه خدا نخواهد پوشانید تو را در روزی که ملاقات کنی با او و نقصه

لباس زرت کرچه بس دلکش است ۔ بپیش مرد آشت آتش است ۔ تو کرش برحمت برآورده بزرگ بعفت و
دیانش پرورده ۔ محبیات بهرت مکن از عین حین قبایای زرتاری آتشین خسند بر عقل بینش آنچه برای
آرایشی خود راست موجب عذاب ضد آنکسند و کربه برحال صاحب جبه که جبه چنین مطلب بس سهل در لباس طبل لغت
با مالک الملک زند و خاکبر سر ابتری که برای سنبیل سر زری خود را از درجه ان المتقین فی جنات وعیون
اندازد و وای بر حال خود از آنی که برای جامه حریر یا طلای خود را از کرامت یلبسون من سندس واستبرق
متقابلین پانصیب سازد از نیمنده فسر سروری و برازنده حلقه پنجری منقولست که لو ان ثوبا من
ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لاضاء بضیائه ما بین المشرق والمغرب ولما نظروا من شعوف النظر الیه حاصل
معنی انکه اگر جامه از جامهای اهل بهشت برای اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن نیاورد و هر آینه از
خوبش و غلبه شوق آن بهره نمای بیغیره جاهل ای مغرور بخود بیال ای پر غرور بجوانی و تمتی وای بر بیان بکیسای خویش
پرستی ای بکش قلب پرشتی و زبونی وای بره اکتر سیاه اندرونی که از بهر قبا چون بندقبا پوسته کره
برابر و عکسین و از غم جامه بانند تا سین همچنین همین از فکر لباس رشته حیات چون پرزین دو صد تاب
خورد و غصه پوشش مانند کرپیان کلویت فشرده سودای بخره طلا چون دیو امکانت سر بصحرای اندیشه داده و هوس
کرپیان سمورت کرده بصفت در پوست افتاده تجمل کربند طلا باف تا چند کرمی بسته داری و منزل ز تاریرا
نگاری بران علاوه سر در پا کنداری لذت پوشیدن حریر نه اقتدار است کربالم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و رفت لباس
طلا باف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا را برای آن بخشم توان آورد اگر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزین
بحریر و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است خود حضرت باری دروسنده عزت و خواری تعالی
کم از انکسی نیست که با عزت دیگران از خواری او پرا کنی و برای التفات آن خود را از نظر عنایت او نیفکنی نظم
مباد ازانکه او کرا کند خوار که خوار شدن کار یست دشوار الکتن از پرداخت از رشتی لباس ابا بنماید و طبع نکند

از پوشش در ویشان و همکسوه ایشان عار می آید بگو تامل کن که هرچند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت مصطفی
و علی مرتضی صلی الله علیهما و آلهما که اشرف کائنات و فخر ثقلین و سکونت اند عزیزتر نخواهی بود که عمری
چون عنچه سر بگرفته درویشی کشیده و سالها مانند سنگ تاری بخشن پوشی گذرانیده نه از لباس کرباسان ننگ دارید
و نه از جامه چندین بر خاطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمة الله علیه در کتاب خصال حدیثی نقل کرده که حاصل
معنی آن آنست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده دوازده درهم آورد و جامه آنحضرت که نرسد
بود حضرت امر فرمود که یا علی این درهمها را بگیر و برای من جامه بخر پس گفت یا رسول الله اهل من چهار
رفتم و پیراهنی دوازده درهم خریدم و نزد آنحضرت آوردم فرمود یا علی غیر این نزد من خوشتر است آیا حبشه را
چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم لیک بپرسم پس نزد حبش آمدم و گفتم بدرستیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله این پیراهن را
نه پسندید و غیر این بخواهد فسخ بیع کن پس درهمها را بمن داد و نزد حضرت رسول آوردم آنحضرت همراه من بازار
آمد که پیراهنی بخرد جاریه دید که بر کنار راه نشسته و میگریست از و احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار
درهم بمن داده بودند که برای ایشان چادری خرم گم شد و جرأت نمیکنم که بسوی ایشان باز گردم پس خرم
عالم صلی الله علیه و آله و سلم چهار درهم باو عطا فرمود بسوی اهلت باز گرد آن حضرت بازار
رفته پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید حمد و ثنای الهی بتقدیم رسانید و از بازار برآمد مرد برهنه را دید
که میگفت هر که مرا بپوشاند حق تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی که خریده بود بر کند و
بآن سائل پوشانید و بعد ازان بیازار برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهنی خرید و پوشید و حمد
خدای عزوجل کرده بسوی خانه خود روان گردید جاریه را دید که بر کنار نشسته میگرید پرسید چه میشود گفت که نزد
اهلت میروی کتک یا رسول الله خواهم خورد گفت میترسم که مرا بزنند جناب قدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که پیش پیش من برابر اهل خود روانه شو تا بر در خانه ایشان بایستد و پس گفت السلام علیکم یا اهل

اهل خانه جواب سلام آنحضرت گفتند آنجناب سلام را اعاده فرمود باز جواب گفتند دیگر باره اعاده فرمود گفتند
علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله آنحضرت فرمود که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید
گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نکثر منه یعنی سلام تو را شنیدیم و جهت آن عبادت بجواب نگردیدیم
که سلام تو برما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه دیوانه است وی را
مؤاخذه مکنید گفتند یا رسول الله بحق خدا بما بخشا یعنی جهة قدومک علینا آزادش کردیم پس آنحضرت فرمود نه
الحمد لله هیچ دوازده درهمی خریده بهتر از این عظیمتر باشد حق تعالی در بهر درهمی جامه از بهشت بپوشاند و بنده بآن آزاد کرده
واز خرقه پوشش موسی کلیم الله حضرت علی مرتضی علیه الصلوة و السلام ماثور است که در روز جمعه بر منبر کوفه بشرافت
قدوم مبارکش پایه منبر را بمرور ایام بر عرش رفعت میسود و جامه کهنه بر پیشه در بر داشت و بدست راست عکاشه بن محصن
تحمل حقایق حقایق در باطن موعظه دلنشین بر زبان دلهای مسلمین میگذاشت انشاد فرمود که لقد رفعت
مهاجی بحقیت رافعها مالک اعلی وهی الدنیا کیف فرج بلذة یقتنی و نعیم لا یبقی خلاصه معنی
آنکه بدرستیکه چندان رفعت و منزلت بر من ارزانی داشته که هر مرتفع خواهد که از دونه آن شرمنده شود
و بیرا بر نفت دنیا چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فوت و نعمتی که نپایه ادوم بقاست و نیز ازان
حضرت علیه الصلوة و السلام مرویست که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خریده داشتند و در بین ازار بخرند
ازقدر کفاف بود بریده از نیمه آن استفاده فرمودند این اظهارات اقربیت و تواضع انسب و باقتدای
مسلمان ایق ای درویش دلریش دای دلگیر جامه پاره پاره خویش هرگاه بهوس خلق در خلق را پیراهنی که بچهار
درهم خرند لایق باشد و جبه در کرار اقربیا پنه دار و تنگ و عار نه داشته باشد ما سلطان پادشاه نام دولتش
چندین برخود پیران و شان خود را از شان بنوت و امامت رفیع تر شمران غایت کج بوی و کمال خود نمائی
پس نزاد از نست که آلی راضی و خورسند و شاکر باشی و در دنیت هر آرزوی ناخاکه کدورت برفرق دلت

ازله تنها آسایش بطلاق قناعت نمای و از جاها بپوشیدن چشم از همه اکتفا فرمای جامه بپوشش چشم زوضع
جهان و عشرت کن به بند برخ کاینات دو هدت کن . نه عزیز تر از کعبه ای لباس پرت بجامه که
بسالی رسد قناعت کن دیگر از جو لباسی که در شریعت غرا و طریقت حضرت مصطفی و مرتضی علیه الصلوة
والسلام پوشیدن آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کلمات از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام منقولست که اِنَّ اللهَ یُبْغِضُ شُهْرَةَ اللِّبَاسِ یعنی بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد
شهرت لباس را در همان کتاب از ابی بصیر منقولست که کَفَی بِالْمَرْءِ خِزْیاً اَنْ یَلْبَسَ ثَوْباً بِشُهْرَةٍ اَوْ
یَرْکَبَ دَابَّةً بِشُهْرَةٍ یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا چارپائی سوار شود که باعث شهرت
او گردد و نیز از آن حضرت و همچنین از امیرالمؤمنین علیه السلام و از حضرت امام حسین علیه السلام روایت کرده اند که مَنْ
لَبِسَ ثَوْباً بِشُهْرَةٍ کَسَاهُ اللهُ تَعَالَی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ثَوْباً مِنَ النّٰارِ یعنی کسی جامه پوشد که باعث شهرت او شود
بپوشاند او را حق تعالی روز قیامت جامه از آتش مخفی نماند لباسی که باعث شهرت میشود برچند قسم است یکی
آنکه بسیار نفیس گران بها باشد و ازین جهت صاحب آن از زی امثال اقران و همه تعارف بیرون رفته انگشت نمای
مردمان گردد دویم آنکه از غایت زشتی و کمال زبونی و خلاکت پوشنده خود را مشهور سازد و بر زبانها
اندازد چون پلاس و مذلبجای قبا پوشیدن و غربال بر میان عوض کمر بستن و امثال آن چنانکه رسم
متصوفه بدیار و اطراف شهرت طلبان برین پرداخته و ممکنست که احادیث مذکوره شامل این دو
قسم باشد پس لایق آنست که دراهر لباس هر یک از اصناف ناس شیوه و تعارف را مرعی داشته دست
از ضابطه اعتدال و میانه روی برندارد و در هر کشی نقش فرمان مهد مناسبت و هر وی امثال و اقران را
گمشته از قطار بنای جنس سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارد گویند عمر بن عبدالعزیز که از خلفای بنوک
بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری داشت انگشتری تمام کرد که نگین او بهزار دینار که تخمیناً

صد و سی تومان این روزگار باشد خزینه بود چون این خبر به پدر رسید نامه بوی نوشت که آن انگشتری را
بفروش و بهزار درویش را بآن رعایت کن و از یکدرم نقره انگشتری بساز و بران نقش کن که رَحِمَ اللهُ امْرَءً
عَرَفَ قَدْرَهُ یعنی رحمت کناد خدای تعالی مرد را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید و مخفی نماند که جمله
لباسهائی که بنظر از شریعت بنظر در آیین ملت اثنی عشری مجوز نیست جامه ایست که باطن آن نه در خور ظاهر
و معیشت چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خزیده و از حق کسان بریده شده باشد لباسی چنین که
تار و پودش بهت بتم تافته و انواع بشبهه داران مانند بود و تار بر هم بافته شده در نزد اهل تمیز چون لباس کفن
پوشش مرده دلان مرده است و جامه که دامنش بمث حرام آلوده و کرباسش در دست هزار کونه
شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر بابکه همان مانند کشف عورت قبیح خواهد بود قبای آلی که نخش
از دوک پروزالی بزر کشیده شود در نظر صوفیان اخش نخوت است و جامه کلکون که کوان دل محزونی آب در کیه پذیرد
در دیده مردان خدا است حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن کرمین دلها دوخته شود و نماز بپاجامه که از پی اذای
بخلق خدا انداخته کرده چه بودی اگر بقوم شوخ و شنگ چنانکه در باب آب و رنگ جامه میگویند در حلت و اباحت
آن نیز چیزها نمایند تا یکاش دیده بصیرت این جمع بی بصر از آگاهی روشن شدی تا چنانکه نقاصت ظاهر را می پسندند باطن را نیز دیدنی و پذیرفتنی و کشاف صوری قرار داده و این رغبت از آلایش معنوی بر چیدی ... دیده و قتی پاک کنده، زنده زیر جامه ژنده، کفت این جامه ننگ خلقست، کفت هست آن چنین
زاهست، چون بکوم حرام دنرم دین، جامه لابد بناشدم بر ازین، هست پاک حلال و سکین روی،
نه پلید و حرام در کین روی، چون نمازی و چون نمازی حلال بود، آن تور اجوشن جلال بود، مجلس بفشم
در شهوت جهات حریفان ظریف خود مصاحبت غفلت پیشکان نیابرد دعمر عزیز را مانند عود بشعله آوازه
و سرود سوختن و بچمکه زدن کردش جام نزلا تکلیف ساقی سعادت نشناسد با قیر ابنشه و متی فروختن بدان

ای سرچشمهٔ زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی را بالطبع از آلودگی بآلایش
و در آشنایی و آمیزش برروی خلایق بالکلیه پیش متعذر بلکه متعذر است چه هر کس در امر معاش و معاد و اعوان و انصار
محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و چاره و علاج لیکن عاقل بافراست و هوشمند با یک پایه
نظر تحقیق و تبصر کشوده از کافهٔ انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه
عمر نه بدل و آشنایش باعث پیکانگ از درگاه خدای عزوجل گردد بلکه حسن موافقت و فیض مصاحبت در اصلاح
حال ابلیس ساعی و زبان حالش نفس سربهوا را از تنبه کرای شاه راه آگاهی داعی باشد از مردم دیده همنشین
و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام مرویست که قال الحواریون
لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید فی علمکم منطقه
و یرغبکم فی الاخرة عمله حاصل مضمون آنکه حواریون که خاص حضرت عیسی بودند با حضرت عرضه داشتند یا روح الله
با که همنشین کنیم فرمود با کسی که دیدن او و ملاحظهٔ اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما آرد و گفتار او بر علم
و دانش شما افزاید و کردار او شما را با فرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب مرویست مثل الجلیس الصالح
کمثل العطار ان لم یجدک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کمثل صاحب
الکیر ان لم یحرقک من شراره نالک من دخانه ملخص معنی آنکه همنشین صالح همانند عطار است
اگر از عطر خود بتو نبخشد از مجالست او معطر و خوشبو میشوی و مصاحبت بد مانند صاحب کوره است چون نسوزد
و صفار و مانند آن اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و پر ظاهرست که مالکان طریق
خوف و فنا و تاجران بندر دینار را برای خرید متاع بندگی سرمایهٔ غیر دو روزهٔ زندگانیت چنانکه آدمی روزی چند
در هم و دینار خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر پیشه ازان پاک صرف از کیسه رود
داغ ملال آن را چون زر یکپیشه دل یکدار در سرمایهٔ عمر و زندگانی را نیز می باید که از طراران نفس و هوا

در اجتناب طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید و در وقت هر نفسی را که نه بر یاد خدا گذرد عمری دانسته تأسف
بر هم ساید و این سرمایهٔ خطیر و این گوهر بیمثیل و نظیر را در ازدای رایگان تر از متاجات جنس و آقای عظیم تر از مجالست
شیاطین الانس نیابد چه هر چیز آدمی در بدو حال سکر کردار و گفتار و اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بر باطن
لطایف و خوش آیند کما ظرایف طبع اسخره واز ادراک قبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و نرم
نرم ابلیس را بمام مجالست موفق خود کشیده و در طرحهای سخت می اندازد و فی الجمله خبردار میشود که عمر عزیز را
ضایع ساخته و ثقهٔ قوی و ایمان را بقمار هوس بازی حریفان در باخته است مشوش ای برادر میگریز از یار بد
یار بد بدتر بود از مار بد مار بد تنها ترا بر جان زند یار بد بر جان و بر ایمان زند بالجمله آینه دل که جلوه گاه یار
دوست و مظهر اشعهٔ انوار اوست و بنده بتوسط آن با خداوند خود آشنا و ازان روزن در نظارهٔ گلشن
آثار عظمت و کبریایت از تحصیل همنشین این شمنان دوست نگاه دار و از شوم مصاحبتشان بر احذر و بلعب دلبر و خود
میشود و چشمی که در نگارخانه کائنات حجت دیدن آثار صنع کردگار و در گلشن رخ نگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده
شده سیلاب آمد و شد بوسهای نفسانی و گوشی که لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته در سخنان خدا
و رسول و اله و اکابر دینست و ادی نیل حرفهای باطل و مدخل هزارپای سلسلهٔ سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت بیانگه
بگرداندن سبحهٔ ذکر الهی و گزار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص یافته مسواک دندان زاژخائی و مضراب طنبور
هرزه گوئی و پیمود بهرائی میشود و درج دانی که بر جواهر معانی و لئالی مکارم اخلاق مشتمل است مخزن
گردیده از هرزه خندی چون پردهٔ مردم بناموس و تبرزه گوئی مانند دست اهل تأسف افسوس میگردد
این مجملیست از شنایع بدی این فرقهٔ شقاوت آثار و مفاسد همنشینی این طایفهٔ سعادت ضایع روزگار اما
تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب بر مصاحبت مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عاقل کامل
هر یک به تنهائی علت مستقلهٔ اجتناب از آن قوم ناصواب میتواند گردید اول هرزه گوئی و هرزه خندی

که سبب خانهٔ دل و دین و آتش خرمن وقار و یقین است و بسته و آن از قبیح خاموشی که حصار عافیت دین و دنیات محروم نشود
و بصیقل مرکب دل که علم جمیع معلومات بتوان تر نفسه زنهٔ ذکر است دل از سخن بسته ایم پیش ما آوازهٔ
مرگ دل بست زور ما حضرت عزت و سکم یا الست بلی شنیده ایم ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید حاصل آنکه برون میکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلمه نمیگوید مگر آنرا نزد او یا نزد عقل اقوال
نهایتا آماده است که حفظ آن مینماید گویند مراد آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی اند و اعمال و اقوال
او را ضبط کرده و دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت امیر المومنین از جانب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده
ان مقعد ملکیک علی ثنیتیک و لسانک قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری بهما لا یکتبان
و لا یستحییان من الله و لا منهما بدرستیکه نشیمن دو فرشته تو بر دو پیش تست و زبان تو قلم ایشان است و آب دهن
تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بملاحظه میکوئی آنچه بکار تو آید تو را و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از
حضرت امام زین العابدین منقول است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم
فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند
صبح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو با ما خوشی و نیکی نرسد وحشی گوید
زبان بسیار بر باد داده است، زبان مرا عدوی خانه زاد است، عدوی خانه خنجر تیز کرده، تو از خشم برون بر
نشد خاموش تیغ کوه سار، از آشفته طبعه باز نشاری اگر خلوتی زبان می بست در کام نه خود را در قفس دیدی
نه در دام، خموشی پرده پوشش از باشد انه مانند سخن سخنوران باشد شاه چین اخلاق پاکیزه راحت بخشم
اهل نظر نیاید و مخزن خوبی و هنر خوشی در محکمه شناسان ارباب تمیز افتاده است از بهر فوایدی خاموشی هزار فایده است
که هر یک در آنها نیز مختلف چندین فایده است اول آنکه عبادت است پرهیز دوم زینتی است پسندیده سوم زیور های
گران بهاییم بخشی است بی زحمت چهارم حصاریست حصین مواظبت و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی

و عذر خواهی

و عذر خواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را بر نوشتن مزخرفات نمی اندازد
هفتم پرده بر زشتیهای عیوبست و خازن گنج خانهٔ قلوب از بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که طوبی
لمن انفق فضلات مالهٔ و امسک فضلات لسانه خوشحال کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را
و نگهدارد زیادتیهای زبان خود را و در وصیت که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل
الجنة یعنی کسیکه محافظت کند زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شود چهار سخن نیک یک مضمون
از چهار پادشاه ضبط کرده اند که ای مهر یک یگانه کوهر یست بعالمی جانها ارزنده و کرانمایه درست
کوشش هوشم ار زنده یک گفته هرگز پشیمانش دهم از آنچه نگفته ام دهها گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفتم
دیگری گفته که قدرت من بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته دیگر نمیتوانم
نهفت و دیگری گفته پشیمانی گفتن بخت نرباشد از پریشانی نهفتن دیگری گفته هر حرفی که از زبان من
جسته دست تصرف مرا از خود بسته دهها حرف که نگفته ام مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم صحیح این سخن
کلمات حضرت سید کائنات است صلعم که در حدیث معراج چون ذکر علی پی که در آن شب ملاحظه کرد بود
فرموده که سوراخی دیدم که گاوی بزرگ از آنجا برون می آمد و میخواست باز بجای خود در آید نمیتوانست گفتم
ای جبرئیل این چیست گفت این مثل مردیست که سخن بزرگ از دهن خود برون اندازد و پشیمان شود و
خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت صلعم با ابوذر غفاری رحمة الله علیه
فی طی سایحة کوشش عالیان کرده این است که فرموده اند علیک بالصمت الا من الخیر
فانه مطردة الشیطان عنک و عون لک علی امر دینک یعنی بر تو باد بخاموشی مگر آنکه
سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را از تو میراند و در امر دین یار و مددگار تست ابوذر گوید که شنیدم یا رسول الله
زدنی الحدیث فرمود ندیا ابا ذر و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه

یعنی حذر کن از بسیاری خنده که دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف حضرت موسی مذکور است

عَجِبْتُ لِمَنْ أَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَلِمَنْ أَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ وَلِمَنْ يَتَقَلَّبُ فِي الْأَحْوَالِ

کسی که یقین داند خواهد مرد چگونه خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان میگردد و در امالی شیخ صدوق رحمة الله از حضرت امیر روز پرسش و سخن گوئی از امیرالمؤمنین ع منقول است که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود بحدیکه از قدر لب تجاوز ننمود روزی بر جوانان انصار گذشت ایشان با هم کشتی میگرفتند و در مهنای خود را البرز خنده مینمودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء

مَنْ عَرَّضَكُمْ أَمَلُهُ وَقَصَّرَ بِهِ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ فَلْيَطَّلِعْ فِي الْقُبُورِ وَلْيَعْتَبِرْ فِي النُّشُورِ وَلْيَذُقِ الْمَوْتَ فَإِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ

یعنی اینچاعت هر کرا از شما امش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل در غرور در بکیها قاصر گشته پس باید بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی عبرت تامل نماید و هر کرا بخواطر رساند که مرگ یاد کرد مرگ ویران کننده بنای لذات است و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمة الله علیه منقولست که ثلث اعجبتنی حتی اضحکنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل لیس بمغفول عنه وضاحك ملء فیه لا یدری أساخط ربّ العالمین علیه أم راض عنه و عجبت ممن الخ یعنی سه چیز مرا بتعجب آورد چنانکه مرا از ان خنده آمد یکی آنکه کسیکه در آرزوی دنیاست و مگر او از ین غدار بیوفا با آنکه مرگ در طلب اوست و دیگر کسیکه از مرگ غافل است با آنکه مرگ از او غافل نیست و دگر کسیکه خنده سر شار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناک است یا از او راضی و سخن یکی از ایشان است که چنانکه گریستن همیشگی در بهشت بر سبیل فرض که بهشت جای فرح و سرور است کمال تعجب دارد خنده دیدن اهل دنیا که محل اندوه و غم برای بعیت و دائم است نهایت تعجب دارد و در کافی از حضرت امیرالمؤمنین ع نقل کرده که لا تبدین عن رأفة فتحة وقد عملت الأعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت

السیئات

یعنی ذنبهای خود را اینمن مخند و حال انکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و ایمن مباش از غافل بودن عذاب الهی و سطوت پادشاهی حال انکه مرتکب گناهان شدی مروی است که حضرت امام حسن علیه السلام بر جوانی گذشت که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت او را از خواب غفلت بیدار آغاز کرده این مضمون او فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود میدانی که بهشت خواهی رفت یا دوزخ گفت نه فرمودند فَمَا هَذَا الضَّحِكُ یعنی چون از پل صراط گذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ گشتی پس این خنده چیست گویند انجوان را بعد ازین نصیحت دیگر کسی او را خندان ندید و در خواب آمده که جناب مقدس نبوی ص از حضرت جبرئیل سؤال نمود که

أَلَمْ آوِ يَا مِيكَائِيلُ حَافَظْتَ قَطُّ حِينَ رَأَيْتَنِي أَضْحَكُ

گفت مَا ضَحِكَ يَا مِيكَائِيلُ خَافَ النَّارَ یعنی خندیدن تو بسبب چیست گفت من میکائیل از انوقت که ترس دوزخ آفریده شده مرا دست که خنده بر فوهی گذشت که جانان بازی و نشاط مشغول بودند فرمودند این چه دولت گفتند پیکاریم فرمودند چه دارید که پیکارید شمار اینچنان کاریست که اگر بان مشغول شوید بکلی خنده را فراغ نباشد راز بهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم شنوده است که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا أَعْلَمُ لَضَحِكْتُمْ قَلِيلًا وَلَبَكَيْتُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ كَثِيرًا یعنی اگر میدانستید شما انچه من میدانم کم میخندید و بسیار بر حال خود بسیار میگریستید بالجمله وقت تهیه سفر عقبی از ساعات است و کاروان عمر بسیار کمتر گرفته مسافران را فرصت بسیار بایستن باشد چه جای پیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که مانند عدم راه بولنکار در پیش و چون اجل راهنده شتابنده در قفا چون طول امل چابهی در راه و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راه زنه در کمین دارد دیگر دست و دل کل نشاط از چنین اسباب تواند چید و با کدام دلخوشی خنده شکفتن پیش گیرند کردید لَوْ تَعْلَمُونَ درین باغ چون غنچه ز هر زه خنده دل خویش را بگشن مبند ز شادی بزن دست بر هم چو برگ که فردا نوی درخت فرو مرگ پای دل از اثر چرخ بر هم ز عشرت خویش آسوده تر که چون تاک با دیده خون چکان بسازیم سازنده انجمن چو برگ خزانرا کنیم خاطرش برون زین چمن چون شادکامی کنیم درین گلشن از دیده اعتبار بگریم بر خود چو ابر بهار ز دیگر اجله مفاسدی که ثمر شجر آمیزش جان و دل خار ستان

صحبت چیزی است غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانست و آنچه ازین قبیل باشد چون گمان بد در حق
مردم بردن و در میان آوردن عیوب کسان قدم تفحص و تجسس افتردن و در وقوع کاوش و اثر البتش و
بناخن فتنه کردن و بخش چیزی خاطر یاران دینی را خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه یا تصریح یا اشعار
غیبت کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده گردد و این صفت خبیثه ناپسند که در روزگار کمال اسکان
و نقص مجلس همه را زبان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن گوشت میته است قوله
تعالی فی سورة الحجرات وَلَا يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضًا أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا فَكَرِهْتُمُوهُ
معنی بقول مفسرین اینکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را یا دوست دارد احدی از شما اینکه بخورد گوشت
برادر خود را در حالتیکه مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن همانند گوشت برادر مرده خود خوردنست
واز جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه وآله منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِمًا أَوْ مُسْلِمَةً لَمْ يَقْبَلِ اللهُ
تَعَالَى صَلٰوتَهُ وَلَا صِيَامَهُ أَرْبَعِينَ يَوْمًا وَلَيْلَةً إِلَّا أَنْ يَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی هر که غیبت کند
مردی یا زن مسلمان را قبول نکند حق تعالی نماز و روزه وی چهل شبانه روز مگر آنکه آنکس که غیبت وی را کرده او را
بحل کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه وآله منقولست که اِيَّاكُمْ وَالْغِيبَةَ فَإِنَّ الْغِيبَةَ أَشَدُّ مِنَ الزِّنَا إِنَّ الرَّجُلَ
يَزْنِي ثُمَّ يَتُوبُ فَيَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِ وَإِنَّ صَاحِبَ الْغِيبَةِ لَا يُغْفَرُ لَهُ حَتَّى يُغْفَرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر
کنید از غیبت بدرستیکه غیبت گناهش از زنا زیرا که مرد زنا می کند و بعد ازان توبه میکند حق تعالی توبه او را قبول
میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او را کرده حلال کند و هم از آنحضرت صلی الله علیه وآله در خبرست که مَنِ اغْتَابَ
امْرَءً مُسْلِمًا بَطَلَ صَوْمُهُ وَنَقَضَ وُضُوءَهُ وَجَاءَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ يَفُوحُ مِنْ فِيهِ رَائِحَةٌ [illegible]
یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمان را روزه او باطل میشود و وضوی او میشکند و می آید روز قیامت بوی دهن او
می آید از دهان بوی گنده تر از بوی مردار که اهل محشر ازان بویا از انکس آزرده و دشادی کردند و نیز از روایتی
صلی الله علیه وآله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج بقومی گذشتم که از روی خود بناخنهای
خود میخراشیدند از حضرت جبرئیل پرسیدم که اینان چه کسانند گفت کسانند که غیبت مردم میکنند و هم ازان همچنان
هوای سجن الذی اسری و صدرنشین محفل کفان ۱۲ بقرین ادادنی مرویست که در روز قیامت بنده را امر می کنند

خودرا که در دنیا کرده بود در ان نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست و طاعات خود را در ان نمی بینم در جواب او
گویند که اِنَّ رَبَّكَ لَا يَضِلُّ وَلَا يَنْسَى ذَهَبَ عَمَلُكَ بِاغْتِيَابِ النَّاسِ یعنی بدرستیکه پروردگار تو غلط
نمیکند و فراموشی بر او روا نیست عمل تو بسبب غیبت کردن مردم باطل شد بعد ازان دیگری را می آورند نامه عملش را بدو
میدهند که طاعات بسیار در ان می بیند گوید بار خدایا این نامه عمل من نیست چون این طاعاتی که در ین ثبت شده
من کرده ام گویند فلانکس غیبت تو کرد پس حسنات او بتو داده شد و گویند شخصی غیبت یکی از زنادکرد بود
چون خبر بزاهد رسید طبقی از رطب برای او فرستاد در رقعه نوشت که شنیدم تو حسنات خود را بجهت من
هدیه کرده خواستم تلافی احسان تو کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند معدود نبود معذور خواهی داشت
عجب از ابناء زمان و بسیار عجب که با کمال عقل و خشت و نهایت پختگی همت که از غم دینداری سالها بیمار ند
و از فوت درهمی غمزده و مغموم خود بگرد و جودشان هرگز نگشته و اندیشه گذشت از خواطرشان
نگشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل عمری زحمت کشان و سرمایه سعادت آنجهانیست سهلست و
رایگان میگذرند و کیسه عمر گرانبها را بباد دست نفس لغو هرزه در از نفود حسنات تهی ساخته جهت بازار
روز قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند کویند سر حلقه ارباب هم ابو ابراهیم ادهم رحمه الله یکی از دشمنان خود را
او غیبت کرده بود از روی نصیحت و یکو خواهی خطاب کرده گفت که ای مسکین در دادن دینهای خود بدستان
بخل ورزیدی و بر یکدینار ورزیدی و در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکرده جود و سخا ورزیدی
عقلاء دران بخل معذورت میدارند و با این سخا از جود کریمانت غیشمارند محقق نماند چنانکه غیبت
کردن غیر را که نوشته در موضع خود چنان کرده اند در آئین شریعت مذموم و ممنوعست شنیدن آن نیز حرام و نامشروع
چنانچه سر انگشت زبان را بهر شنیدنی غیبت مردمان نمی باید آلود در خشه کوثر از نطرق این مزخرفات باطل
و سخنان بیهوده لاطایل محافظت باید نمود چنانکه از سید انام علیه وآله افضل الصلوة والسلام مرویست که تَنَزَّهُوا
أَسْمَاعَكُمْ عَنِ اسْتِمَاعِ الْغِيبَةِ فَإِنَّ الْقَائِلَ وَالسَّمِيعَ لَهَا شَرِيكَانِ فِي الْإِثْمِ یعنی منزه دارید گوشهای
خود را از شنیدن غیبت بدرستیکه گوینده و شنونده هر دو شریکند در گناه و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست

اَلسّامِعُ لِلْغیبَةِ اَحَدُ الْمُغْتابَیْنِ یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگان است بزرگی گوید پشتی در خواب دیدم
که شخصی مرده را از دمن آورده گفت بخور گفتم چون مرده بخورم گفت جهت آنکه غیبت دیگری کردی و آن را فانی بودی
و با خود غیبت دیگری کوینده آن بزرگ بود از این واقعه همگس را گفتند که در حضور او غیبت کنندگان نادرست
کرد مجملا از این قبیل روایات و حدیث در مذمت این شیوه زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامه
بیان را استقصای آن میسر شود و قطع نظر از آن بهر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق عالم
همه اسباب همدیگر را ممین و ناصر بندگان و مربیت امور و مهمات از یاری هم ناچار و ناگزیر و این معنی
به تشدید مبالغه دوستی و وداد و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد و دوستی و محبت بر عادات
شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگویی و عیب جوئی میان دوکس بحصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن
از این صفت نامستحسن زیر و زبر و آتش تفریق و کینه در کاون سینه ها روشن و شعله ور میگردد و پس هر خط بندگی
که بدین سبب از هم دریده است دب ابواب آشنائی که از این جهت خاک بر سر گردد که درت گردیده و پس بر ان
صفحی که بمقراض دوزبانی رشته الفت بریده و از هم گسسته اند دب دوستانی که بشومی دو زبانی
یکرو گردیده مگر عداوت یکدیگر بسته اند ای حاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان را آشتی
هرگاه تو بدانی ایشان کوئی ایشان نیز به تو خواهند گفت چنانکه تو عیب ایشان نمی پوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند پوشید
پس فی الحقیقه بعیب گوئی ان پرداختن خود را و اداختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود آختن است
مروعاقبت اندیش می باید حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان دروازه فحش زبان بسته مردمان را بر خود نگشاید
مؤلفه عیب تو خواهی نگوید چشم عیب او مپوش ۱۲ خاموشی چیزان خاموش کردن کوهرا ۱۲ دیگر اینکه چه عیب
از برای دیگران اثبات میکنی که خود بصد مثل آن آلوده بنائی و اگر هیچ نباشد همین عیب تو بس که اوقات
شریفرا بیکان بیهوده و کیسه ر دود قیمتی این و آن ریزی بازی و هدر دادن چون گرگان بردار خواری غیبت
کسان ضایع میسازی و عیب جوئی را بهنر خود می پنداری و نقص مردمان را کمال خود میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست
که دیده نقص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده بکیفند باصلاح کار خویش پردازی و دست تفرض از گریبان احوال خلایق
کوتاه کرده آئینه ذات خود را بصیقل می برات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی مؤلفه در کشف عیب دیگران

بسته زبان باش و ز خوبی خود عیب نمای دیگران باش و از بدگمان در حق مردمان بودن ۱۲ افعال و اقوال
هر کس را محملهای جمیل نمودن و عیوب بنی نوع خلق را دانسته از پی پوشیدن این معنی رازیرکه و حدت فهم شمردن
شان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را حسن ظن لقا موجب
واجب و لازمت و سنیقان را تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و متحتم قال الله تبارک و تعالی
فی سوره حجرات یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اجْتَنِبُوا کَثیرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ وَلا تَجَسَّسُوا
حاصل معنی آیت مرا یا بهدایت بقول مفسرین ای کسانیکه ایمان آورده اید اجتناب نمائید و ترک کنید بسیاری
از ظن و گفته اند مراد ظن بدست در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعض ظن گناهست و تفتیش مکنید امور را اگر برشما
مخفی باشد از عیوب و لوث مردمان از میراب جویباریقین حضرت سید المرسلین صلعم مرویست که
ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به ظن السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخت
از مسلمان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد در حق او برده شود از باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین
مأثورست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو
چیزی که تو را ازان برگرداند و سخنی که از برادر مؤمن تو سرزند و محمل نیکو برای آن یابی گمان بد بآن مبر و مشغول
که حضرت امام ابی عبد الله ع در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده که
ما هو ان یکشف فتری منه شیئا انما هو ان تری علیه او تعیبه یعنی مراد آنست
که کشف عورت و امثال بدان نا شود و تو چیزی از آن ازو نبینی مراد اینست و غیر این نیست که ردایی کنی که خود
بحال آن مؤمن رسانی یا عیب او ظاهر سازی آورده اند که حضرت عیسی ع با حواریون بر سگ مرده گذشته
حواریون گفتند چه گندیست بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفیدست دندانهای او همانا مراد
آنحضرت از این کلمات ترغیب و تشویق بر این بوده که بنده می باید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن
خلق خدا داشته اکثر بر عیوب و لوث احدی ننهد و نفس سگ صفت را از عیب جوئی هر آفریده

اگر همه یک سره باشد باز داشته دیده طبع را بدین فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت

الترغیب

ابی جعفر مرویست که آقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یولی الرجل علی الدین فیحبی علیه

الترهیب

و تکلیفه یسوء بها یوما یعنی نزدیکترین افعال بنده بکفر آنست که شخصی بشخص بر امری که بدین ضرر رساند ضبط

کند اعمال ناشایست او را تا روزی او را بآنها سرزنش نماید و از پیغمبر علم صلی الله علیه و آله و سلم ماثورست که

که مخلص سخن آن است که تتبع نکنید و دست از پی بردن عثرات مؤمنان و کارهای ناشایست ایشان بدارید چه

کسی که تتبع کار ای ناشایست برادر مؤمن خود کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او کند یعنی آنها را منظور

بدارد و او را بکند و کسی که خدا یتعالی تتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا سازد اگرچه در درون خانه او

بگوید مضیع ست و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغی

دید و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر

مشغولست عمر اثر ناز ان منع نمود و زبان بتهدید و تخویف او گشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یکناه شدیم

تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی گفت چون گفته اند تعالی خدای تعالی فرموده که ولا تجسسوا و تو نیز

آن نکردی دویم فرموده که ولا تأتوا البیوت من ظهورها و تو بر خلاف آن بدیوار برآمده داخل

خانه شدی سیم فرموده که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تو بی اذن مادر آمدی

عمر از ان سخن منفعل شده بیرون رفت آنا در دروغ گفتن بی اکراه ضرورت شرعی دلیلی بر ان باشد خود

صعبست که آدمی را در دیده ها خار و خار دیده ها بیمار و دیشه قدر و قیمت مردم از اخلاق و اعمال ایشان داند

در یک بنای خاریست و سنگ اساس بی اعتباری سرمایه اندوه و ملالت و هر چیز عوق افعال یکدیگر تقدم

کفکوت و آواز ریخش آبرو برق خوش عزتست و سحاب عوق فجعت خط بطلان بکونیست و دود

اگر سیاه روی ریشه نخل بزراعت دیرپوه نهال سپهاری خنک انگبین که از تخم جانور عفیت کماز غوطه در

صدق خیزد انگام سعادت آغاز نهد و از محله کرداب بی وفا و خوشابحال راستی و سعادا نجمند که حصار امن امانت

و خانوس چراغ ایمان آب کشش حیاتست و راه کشور نجات میکل کردن اقتدار است و تمیمه بازوی

اعتبار کلید در دولتست و برج علم نصرت فازن کوهر آبروست و صف شکن معارک کلکوتیغ زبانست

و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب رباب شادیست و قلم رقم آزادی

بدرقه راه سلامتست و فلاخن سنگ غامت سدراه کامرانیست و کمند کردن از عنانها عصای

طریق معاشست و جاده سرمنزل انعاش فراش بساط رفاهیت و نعال کفش سنگفاک آتش

کرمی خونهاست و چراغ بشتاب روشنایی دودمان شاهد خوبی کردار است و مهر و قهر کفتار نور شعله پایانست

و خاتم انگشت زبان سر بهر و دلهای ریش است و جارو ب خاشاک تشویش شانه طره سخن کویست و آئینه

جمال سفید رو و دروغ چراغ عزتست و دامن آتش جرأت صبح بختست از دروغ کوته بین کسی را ندیدم

برچیر و نیکشد و جمع دیبا از پی کلاه کوشه خورشید انور بر کوشه سر سنگشد موج سراب از دروغ کوه

وارد پایدار نیکردد و جدول آب از صدق و صفا بر فرش کل و ریحان میغلطد کان از کج نهادی

در کذا کش این حالت و تیر از زهت فضا کذ لنشین نشان میزم از کجی سوفش را سزاست و عصا از راستی

جانشین دیده بینا آتش نشتر از کجی پرسنگ می آید و شمع از راست زبانها پیچشی نیابد

تقدیر و کش را از مناقی پیشکار و کاش نیست ندو ناهین تر از زور از راست زبانها نیم دزد در قدوم

چشم احول از ان عیب جو رتها کشته که یکاراد و یکوید و بیشه صاف دل از ان رود در کنار بیمین بران

جای کرده که طریق صدق و صفای پوید شخم نام نیک در سرزد بوم دور و نزدیک جز بدست راستی

شوان کشت در رقم اعتبار بر محایف سین و نهار بخط چلیپای کجروی شوان نوشت جامه یک نامی بر

قامت عرکرامی چز بدوزن راستی شوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزکار جز بنور صدق شوان

افروخت حضرت یکانه چون دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره توبه بملازمت صادقان

۱۱

وتتبع سیره وقفا اثره ان امر کرده فرموده است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
واز سالار اهل صدق وصفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله ماثور است که علیکم بالصدق
فانه یهدی الی البر والبر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد راست کوئی بدرستیکه راهنی هدایت
میکند آدمیرا بنیکوکاری وبکوئی هدایت میکند بهشت عمرو بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که
بمجلس حضرت ابی جعفر علیه السلام داخل شدم فرمود که تعلموا الصدق قبل الحدیث احتمال دو معنی دارد
یکی اینکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارت از کلام معصوم وچون راوی مذکور در مجلس
اول بوده که بشرف خدمت آن حضرت رسیده بآداب حدیث تعلیم وتنبیه او کرده آنچه شنود چون بیرون رود بهمان
روش نقل نماید واز تغیر وتصرف فاحش که لازم داشته در روایت آن طریق کذب نپیماید وفرموده باشد
که تعلموا الصدق قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی را بیاموزید وآنرا چنان نهاد وخاطر ملکه خود سازید
وبعد از ان بسخنان ما گوش دهید دویم اینکه حدیث بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است مراد از آنجناب این باشد که اهتمام
در رعایت شیوه صدق بحدیث است که آدمی سخن بیاموخته باید واسکوئی آموزد وهنوز بزبان نیامده شیع
زبانرا بنور صدق برافروزد از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است لا تنظروا الی طول رکوع الرجل
وسجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق
حدیثه وأدائه امانته یعنی مکنید نظر بدرازی رکوع وسجود مردم بلکه بدانید از انماط خوبی سرمایه هر یک
آنچه نیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنچه ترمیدهد وپناه برین ترک آن میکند
ولیکن نظر کنید براست کلام او وادای امانت او واین دو صفت خوبی وی او را در پیشه داری
بهتر عالم صلی الله علیه وآله وسلم مروی است که چون مؤمن دروغ گوید بیغمبر دروغی هفتاد هزار ملک دیگر را لعن
کنند وبیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش رسد پس عاملان نوعی بتر از دروغ لعن کنند ونویسند عذاب آنرا

برای او بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهلترین آنها مثل زنای با مادر باشد وهم از آنحضرت صلی الله علیه وآله مرویست
که دروغ دریست از دریهای نفاق واز آنحضرت صلعم سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان وبخیل می باشد فرمود آری
گفتند کذاب میباشد فرمودند نه ومرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بفرزندان خود میگفت اتقوا الکذب الصغیر
منه والکبیر فی کل جد وهزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجتری علی الکبیر هاصل معنی
انکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک وخواه بزرگ وخواه بعنوان جد باشد خواه بطریق هزل ومطایبه
چه بدرستیکه چون مرد دروغ کوچک عمدی دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ واز حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست
که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل انکه دروغ ویران کننده بنای ایمانست واز جناب ولایتمآب
امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام منقولست که لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب
هزله وجده یعنی نیابد بنده مزه ایمان را تا اینکه ترک کند دروغ را خواه در دروغی که بعنوان هزل
ومطایبه باشد وخواه از روی جد واز جناب مستطاب نبوی صلعم ماثورست که ویل للذی یحدث
فیکذب لیضحک به القوم ویل له ویل له خلاصه معنی انکه وای بر انکس که سخن کند بدروغ
تا بخندانند آن مردمانرا وای بر او وای بر او مخفی نماند که در چند موضع از کتاب گذشته مرقوم
وضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شد عبارت از انهاست یکی انکه ظالمی در مقام آزار رسیدن بمظلوم
ایکس مثلا باشد وکه مظلوم بخانه خود رود وتم خواهد درین وقت اگر کسی دروغی بزبان راند وگریبان خویش را
از چنگ بیداد آن بدانديش بخلاند مذموم نخواهد بود ودیگر انکه میان دو کس مثلا نایره فتنه واشتعال یافته وشعله
خاطرشان آتش کینه یکدیگر را شعله ور ساخته باشد سخن دروغی گوید وبآب آشتی دادن ضمیرشان را از غبار
کینه پاک گرداند ودیگر وقت جنگ وجدال واشتعال نیران حرب وقتال که سرنیزها بگوش انتقام گیرند
از آستینها برآمده ودر کمینها از شدت آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة

مکری بازد و بوسیله کند دروغی خصم را زیردست و مغلوب خود سازد و دیگر اینکه کسی بجهت اقتضای وقت با اهل
و کسان خود وعده کند که فلان چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد و امثال آن و قصد وفا نمودن
بآن وعده نداشته باشد مصداق آنچه بسمت دیگر یافت دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت
جعفر بن صادق علیهما السلام ماثور است و یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما اول
اینکه فرموده اَلْکَذِبُ مَذْمُومٌ اِلّا فی اَمْرَیْنِ دَفْعِ الظُّلْمِ وَاِصْلاحِ ذاتِ الْبَیْنِ
یعنی در دروغ مذمومست مگر در دو چیز یکی دفع شر ظالمان دیگری اصلاح میان مردمان دوم اینکه
فرموده که کُلُّ کَذِبٍ مَسْؤُلٌ عَنْهُ صاحِبُهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ اِلّا الْکَذِبَ فی ثَلثَةٍ رَجُلٌ
کاذِبٌ فی حَرْبِهِ فَهُوَ مَوْضُوعٌ عَنْهُ اَوْ رَجُلٌ وَعَدَ اَهْلَهُ شَیْئًا وَهُوَ لا یُرِیدُ اَنْ یُتِمَّ لَهُمْ
حاصل معنی اینکه هر دروغی صاحبش در روز قیامت ازان خواهند پرسید و بسبب آن عتاب
آن سه دروغ عتاب خواهد کرید مگر دروغ در سه موضع یکی مردی که در حرب از روی کید و خدعه دروغی
گوید پس آن دروغ را برو نمیگیرند یا مردی اصلاح کند میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات
سخنی بدروغ گوید و غرضش ازان اصلاح باشد و یا مردی که وعده کند با اهلش چیزی
دارا داده انجام دادن نداشته باشد و اما اقرار او تحت که بوترین اقسام دروغست
در مذمت آن همین بس که از حضرت ابی عبد الله مرویست که مَنْ بَهَتَ مُؤْمِنًا اَوْ مُؤْمِنَةً
بِما لَیْسَ فیهِ بَعَثَهُ اللهُ فی طینَةِ خَبالٍ حَتّی یَخْرُجَ مِمّا قالَ یعنی کسی که بهتان کند مردی
یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در او نباشد مبعوث کند او را خدای تعالی در طینت خبال تا بیرون
آید از عهدهٔ آنچه گفته است یا باین معنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم طینت خبال چیست
آنحضرت فرمودند که چرک و خونابه است که بیرون آید از فرجهای زنان زانیه و هم از آنجناب منقولست

که اِذا اتَّهَمَ الْمُؤْمِنُ اَخاهُ اِنْماثَ الْاِیمانُ مِنْ قَلْبِهِ کَما یَنْماثُ الْمِلْحُ فِی الْماءِ یعنی چون مؤمن
بگمان بد از برادر دینی خود گمان بد برد ایمان از دلش چنانکه نمک در آب و اعظم تحت برضا و رسول و ائمه معصومین است
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین چنانکه نشوه جاهلان عالم نما و قاعدهٔ خودفروشان بازارشید و ریاست
که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام دینیه از اقرار بجهل خود کران عار داشته پی تأمل
در مقام افاده و جواب در می آیند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام و جهال مقصور
ساخته و زبان هرزه گوی بیهوده نا لراد وال طبل شهرت و کوس فضیلت شناخته از مضمون آیهٔ و
مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِما اَنْزَلَ اللهُ فَاُولئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ اندیشه ننمایند از حضرت امام همام
ابی عبد الله ماثورست که اَلْکَذِبُ عَلَی اللهِ وَعَلی رَسُولِهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنَ الْکَبائِرِ
یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبرش بلست از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت آنحضرت گفتگوی
حایک یعنی جولاه مذکور شد که او ملعونست آنجناب فرمود اِنَّما ذاکَ الَّذی یَجُولُ الْکَذِبَ عَلَی اللهِ
وَعَلی رَسُولِهِ یعنی آنست و جز این نیست حایکی که ملعون است آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و پیغمبرش
و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طباع مفسدان آتش است عزت که از دو
گوهر ناپاک و خبث طینت آدمی منشأ میشود بلند آوازه چه ظاهرست که سگ درشت کوی مردمان را
خلاص است بجای بسته مرغ دلها را بآن از هم رمانیدن درشته سخنان را چون چله کمان کوشش
دو یار مهربان نه کرده از دو جانب سر بهم رمانیدن در برانگیختن غبار کینه میان دو صاحب دیرینه
مانند گرد باد در کمک و پو بودن مدار رمانیدن اجانب ف دو یار عزیز شاطری پس اختیار نمودن
نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه پیشه ارباب صلاح و سداد است چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید
مختار صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند اَلا اُنَبِّئُکُمْ بِشِرارِکُمْ قالُوا بَلی یا رَسُولَ اللهِ قالَ

شما گفتید بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنميمة المفرقون بين الاحبة الباغون للبرآء المعايب
حاصل معنی آنکه بدان شما که مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان
دوستان و میجویند از برای پاکیزگان عیبها و هم در کتاب از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست
حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که بهشت حرامست بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکورست که مردی
بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب تو چنین و چنان میگوید بجناب جبارت در جواب فرمود
که خلاصه معنی آن اینست بحق آنکسی که رعایت حق برادر خود نمودی که او تو را این دانسته سخنی در حضور
تو گفته بود تو خیانت کرده از این رسانیدن و حرمت او را نگاه نداشتی سخنی که بکار نمی آید یا
نشنوانیدنی آیا ندانسته که سخن چینان سگان آتش دوزخند بگو برادر خود یعنی آنکسی که در حق
من چنین و چنان گفته بد سیستی مرکب مرا افزوده یکروز دو فرسخ مرا مانک در آغوش میکشد یا منضم بهم میسازد
یعنی ما هر دو چون هم مرده هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت و عده گاه ماست و الله تعالی حکم میکند در میان
ما او رده اند که در زمان حضرت موسی قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفته
از نخل و علیش ثمر اثری ندید و کشت بهمدیگر از باران اجابت ترکردید حضرت کلیم الله در آن
باب مناجات کرده مذار سید که ان فیکم نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان
شما سخن چینی است که بشومی او دعای شما را مستجاب نمیکنم و مانع شود از مضمون خبر مذبور استشمام میتماید که حجاب
این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه دعای جمعی نهاده
در فیض بروی اهتی بگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره پر ظاهرست که بهر زه نالی دو دوست را از هم
رنجانیدن و بلکه بیشتر یعنی میان دو عزیز تخم بهر رسانیدن جز قبح خود بر محاکمه شما این و آن زدن
در سواساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش ثمر مذکه کدام خیر نتیجه مذارد سخن هر شمند است

که در میان

که در میان دو دشمن چنان سخن گوئی که اگر دوست گردند شرم زده و خجل نباشی سعدی
میان دو کس جنگ چون آتشست ، سخن چین بدبخت هیزم کشست ، کند این و آن خویش را گرم
باره دل ، وی اندر میان کوره بخت و خجل ، میان دو تن آتش افروختن ، نه عقلست خود در میان سوختن ،
و اما سخریه و استهزا بخلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن یا کنایت و بتصریح
هر دم خاطر بچاره از ان آزردن بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و
بریش کردن که دستم ظریفی هر نفس حکمی و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشه دلی شکستن و بر شکستن
مطایبات خنک کلمه ای شوخ اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی نام دادن و فاسخ طبعی و لطیفه
گوئی نام نهادن چنانکه طور اینها زمان و تیر روی ترکش کمالات این دانست بلکه گمان ندارم در سخنوران
مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه حشمت و تقوی جمع تواند شد ندانم که این قوم بیباک با چندین
دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین را در پس پشت
از چه برده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شگاف کتاب و سنت را
بازیچه شمرده اند بر فرض اول سخن فضیحه و کبیره و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی بصورت و نامعقول
قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل کلمه عذابست و همزه بمعنی
عیبت و لمزه طعن در حضور یعنی وای مر هر عیب کننده در خفیه و طعن زننده در حضور را بعضی بر عکس
این گفته اند و نیز گفته اند ویل نام دره ایست از دره های جهنم یا نام چاهی است در آن یعنی آن در که یا آن چاه
جاز برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده که یا ایها الذین امنوا
لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن
خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب مفسرین در سبب نزول و صدور این

آیه و حاصل معنی آن چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سامی آنحضرت صلی الله علیه و آله
میرفت کسی جا بدو را نمیگذاشت تا جائی که آنحضرت جائی دادندی که کلام او را خوب تواند شنید
روزی بمسجد آمد وقتی که مردمان بگزگفت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد و چون بگزگفت
که دارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ میگردید ایشان هر یکی بجای خود قرار
گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و پیغمبر صلی الله علیه و آله
یک کس بیش نبود و دیر اگفت دور شو جای مرا بمن گذار او گفت اجلست مجلسا فاجلس یعنی جائی
که داری بنشین دی خشمگین شده جائی نشست چون روز روشن ترشده ثابت دران مرد نگریست
و گفت تو کیستی گفت فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلانه این سخن را از باب کنایه و طعن گفت چه مادر
آنشخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور اشتهار داشت آنگه راز شنیدن آن تعریض و سرزنش خجل گشته
سر بزیر انداخت خدای تعالی آن گفتگو را از و نه پسندید و این آیه فرستاد بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم مدر و فقرای صحابه چون عمار و جناب و بلال و صهیب و ابوذر رضی الله تعالی عنهم استهزا میکردند حق تعالی
ایشان را ازان منع کرده فرمود ای کسانیکه ایمان آورده اید باید که تمسخر و استهزا نکنند گروهی بگروه دیگر شاید که باشند آنگروه استهزا کرده شده بهتر ازان گروه استهزا کننده ای اهل اکثر خلایق
اطلاع ندارند مگر بر ظواهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکنست که قومی بحسب ظاهر حقیر و بیمقدار
مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در دربار کبریای او صاحب درجات بلند باشند
چه مناط کرامت و اعتبار در حضرت آفریدگار تقوی و خشیت است نه کثرت مال و ثروت حافظ
اینجا نیز ضعیف دل خسته مخند که بسا بند که بقوت بازو نمی کند پس بباید که مومنان بنظر
حقارت بر هم نگرند و بدولت ایمان و استهزا پرده ناموس دوست یکدیگر را ندرند و در شان

و نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام المومنین رضی الله عنها از اری پیمان بسته و کوتاه آن از شما در زمین
آویخته بود عایشه رضی الله عنها زبان بتخریت گشوده با حفصه طعنه گفت که کوتاه ازاری که ام المومنین از شما
میکشد گویا زبان سگ است که از دهن پرون کرده بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام المومنین را گوتاهی قامت
استهزا و سرزنش میکردند بر هر تقدیر حق تعالی فرمود که باید استهزا و تخریت نکنند بعضی زنان نسبت بزنان
دیگر شاید که باشند آن زنان تخریه کرده شده بهتر از زنان تخریت کننده و نیز نقل کرده اند که
صفیه ام المومنین رضی الله عنها نزد آنحضرت آمده شکایت نمود که زنان تو مرا عیب میکنند و
میگویند ای یهودیه بنت یهودیین آنحضرت فرمود بگو بایشان که پدر من هارون و عم موسی
و شوهر من محمد صلی الله علیه و آله و سلم است حق تعالی ایشان را منع کرده فرمود که طعنه نزنید و عیب نکنید بنفسهای خود یعنی اهل
ایمان را که بمنزله نفسهای شمایند و بهمدیگر مخواهید یعنی بلقبهای زشت هم را مخوانید مثل
اینکه شخصی از کفر بر آمده بدایره اسلام آمده باشد او را یهودی یا فاسق گویند یا بکفر و یا ترسا خطاب
نمایند چنانکه بصیغه میگویند و گفته اند که صغیره و کبیره که در قول حق تعالی یا ویلتنا مال هذا الکتاب لا یغادر
صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارت از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارت از خنده قهقهه
آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کلفت داشت شخصی او را خندید لقمان فرمود بر روی
سیاه هم خندند شاید که دلم سفید باشد و بر لب گشاده ام مگر بر سخنان باریکم نگروز خواجه هر دو سرا
حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم فرموده است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد
لمحاربتی یعنی حق تعالی فرموده است کسی که اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق جانست
که در کمین من ربوده و مقام جنگ باشد با من از حضرت امیر عبد الله علیه السلام مرویست کسی که تحقیر کند مومن
مسکین یا غیر مسکین را پوسته حق تعالی تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن رجوع کند

و توبه نماید دوم از آنحضرت مسئولست که من آذی مؤمنا آذنه الله فی الدنیا و الآخرة
یعنی کسی که اذیت و آزار رساند مؤمنی را سزاوار خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب روایت
کرده اند من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرکبه یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد تا
خود نیز مرتکب آن گناه شود از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست و رکیب
معتبره خصوصا کافی که برج اعظم حصن دین و درج فرائد فوائد ائمه معصومین است علیهم السلام بسیار ند کور گردیده
و لیکن دیده شهریار زمان از مشاهده این نوع بخشان عنوده است و شوخی توسن نفس در سنگلاخ اخلاق
ذمیمه عنان تامل از دست بگذاشته بود پشت بر احکام دین کرده هر لحظه بچاره را در پیش آرند و از شمار
عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را شمارند و بروضع خود از گمنامی مردمان میخندند و از
بچاره خویش گاه در خرمن دیگران می بینند بلکه از ثقل خودی گران بارند و در ویش نه اما بلکه بگیرند و
بلکه از ساحت قرب حضرت عزت نزدیکان آن درگاه را گوچک و حقیر می پندند و تحمل بردباران نفهمیده بکوخوی
می پسندند و خوشی خال را از اپه زبانی و بچاهی میشمارند غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم
و اینفرقه بیکس نای دارد حشم بقدم ناتوانی طریق معارضه باخصم می پویند بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه
میگویند شانه صفت دو خوشی سر پا تیغ زبانند و آهسته مثال از شکنج همرهان نمیگریزند آن گریبان انفعال
از خنده هریفان اهل عزا سیلاب فنا ست و کوشش بیج و تابشان از قهقهه قهقهه طریفان کردن
جانهار اصلفه کمند بلاست زبان بالین کرده دل زنده آره شیخ کاهلیست و سخن سرد بردی اهل درد
آفت ثمر برخورداری شیشه های شکسته را شمردن دست خود خستن است و کمند محنت جانه بلاکشان
خوردن شیشه های قهقه خود شکستن چه شیوه است اطوار اهل روزگار دلا و خلق این قوم مردم آزار بطور
آن پادشاهزاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمانش موردی محنت که عقوبت بسیاری گرفته

در سبوها گشاده و سر سبوها را بسته بمجلس آورند فقصه ملازمان بغور موده پادشاهزاده لاعلاج عمل نموده و
بگاهی خود بر سر بزمگاهی یا غرفه بر تلعی برآمده و بعد از آنکه اهل مجلس بکما جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای
اتاقها را بسته سبوها را بشکنند آن گروه سبوها را بدیده دیدند و بقلم دهای علم خط بطلان بر قسم حیات
آن بچاره گان می کشیدند بعضی فریاد الامان برداشته از غایت اضطراب برهم میریختند و جمعی دست و
در سر کرا غنیمت دانسته ازان ورطه بفضای امن آدمیستی میگریختند و برخی بگوشه پاره سخت جانانه افتاده
ازان قلزم خونخوار خود را بکنار میرسانیدند و فوجی بگمانهای بر باد ایدان از موج خیز مخاطره جان
شناور گشته جانرا باصل عدم میگشیدند پادشاهزاده تفرج آن شور و شور را عیش و سرور
نام کرده خندهای نشاط آمیزی و اشکهای انجم پریشان احوال را وسیله شکفتگی و دفع ملال دانسته
بناخن آن پلاو کره غم از خاطر وقت نهاد خود میگشت و بهمین دستور شوخ طبعان مجالس و زکار
دستم ظریفان بروت آثار در محافل دست از دهن برداشته سخنان جان گزای و الاطایلات کلفت
فزای را که هریک در گزیدن دلها گزدمی بلکه مار گوشه دمی سر بگان بچاره گان سیه بخت و بیدار دلگشای
خویش ابواب سرور بروی خاطرهای خسته هردم بیشتر زبان درازی دردمندی را از زندگی بیزاری گیرند
و این خوی بد در طبیعت این قوم بچون میراث جبابره رشت سیرت و بادکار پدیدیان بدگوهرست که پیوسته
در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق تحقیر و استهزا مسلوک میداشتند و از خیرگی
و جرات بر خاندان عصمت کردن نهایت بطوق لعنت ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عقبه که همسایه
حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی بمقتضای الاناء یترشح بما فیه قاذورات
و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و از بکدر اهانت و دل آزاری همسایه غبار ملال و غم بر فرق خاطر
اشرف آن نور دیده عالم می بیختند و نمیدانستند که آن دریای پاکیزه گوهر از آن ناپاکیها نگاشته نگردیده

ودامان پسر عزوجلال بتکاپوی آن نکرد با دعمال آبایش نمی پذیرد در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت
که حاصل آن آنست که حضرت سید الانام صلی الله علیه وآله در مسجد بخرام بود و جامه ای نو در بر داشت و آهوی کان مشیمه
ناقه براو انداختند و جامه آنحضرت را آن آلوده ساختند آن مهر سپهر بزرگواری ازان اهانت و خواری آزرده
خاطر گشته نزد ابوطالب رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان
شما ابوطالب گفت ماذاك یا ابن اخی یعنی این گفتگو یا این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آن حضرت
ابوطالب را ازین واقعه خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیری بر گرفت و حمزه را گفت مشیمه را بردار پس
متوجه آن قوم مشرکین گردید که اهانت روا نیسته بودند کردیده بودند و حضرت رسول صلعم همراه ایشان بود و ایشان
بر کردار خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار شرور یافتند پس حمزه را فرمود تا آن
مشیمه را بر دوش ایشان بمالید بعد ازان ابوطالب متوجه آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا
حسبك فینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت و درجه ما در میان ما و در کنف الفت ما کدام است که روزی
هارون الرشید لعین طبقی مرکبین که با پنجره مشابک داشتند پیکا از معتمدان خود داده برای نوبادوه بوستان
آن هاشم حضرت امام موسی کاظم علیه السلام فرستاد و غرض آنشقی ابتر استهزا و استخفاف آنحضور بود چون
خادم طبق را آورد و سرپوش روزان برگرفت تمام کنجر با کیزه شده بود آنحضرت ازان تناول فرمود
بخادمی که آورده بود نیز خورانید و بعضی را برای هارون فرستاد چون نزد هارون آورندازان کنجر اثری
در دهن نهاد بچان در دهان او مرکین کردید و هم در کتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله علیه
آمده حقه بازی میکرد و دران فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون باو گفت که با حضرت
امام علی النقی علیه السلام بازوی آنحضرت سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد متوکل بکار بر این کار کمر همت بر میان
تو را جایزه عظیم خواهم فرمود نا چند سنگ که نقلا چندان نداشته باشد پخته هیئت بازند و چون خوان

کرتند آن نانها را بر آورده در پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی علیه السلام نهند بعد از تمهید مقدمات چون آن
حضرت شرف حضور ارزانی داشت جهت او بالشی کران صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن ملعون
آمده و بر پهلوی آن بالش نشست چون حضرت امام علیه السلام دست بجانب یکی ازان نانها دراز کرد ملعون بافته نان را
پرواز داد بهمچنین نوبه بنوبه آن نانها را بکار آن کار کرده و اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال و مظهر قهر
حضرت ذوالجلال دست بران صورت شیر زده فرمود بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش برجست
و آن بدبخت را در ربوده فرو برد و بجای خود معاودت نمود القوم سعادت ازدیدن آن خرق عادت
حیران گشتند آن حضرت از مجلس برخاست متوکل بدستکال زبان سؤال کشوده گفت بخدام نشینی
و آنحضرت را باز آوری آنحضرت فرمود بخدا سوگند که آنمرد بعد ازین دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی
دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفت و از نزد او بیرون رفت و آنمرد باز یکرا دیگر گفتند
و شبه است باین واقعه آنچه در میان امام همام علی بن موسی الرضا و ملعون از منهای مأمون لعین بوقوع پیوسته
و تفصیل آنرا شیخ صدوق رحمة الله در عیون اخبار الرضا بروجهی نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون آن اینست
که چون مأمون لعین شهنشاه کشور دنیا و دین حضرت امام رضا علیه السلام را ولیعهد خود کرد و نهید مدت باران بجهت
جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از غبار کینه حضرت امام پیوسته رنجه در کور بودند میگفتند
که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ماشده است خدا یتعالی باران را از ما باز داشته یعنی نمیدهد باران از شامت
اوست این سخن بمأمون رسید بر خاطرش گران آمد از آنحضرت استدعای دعای باران نمود مسؤل
در جهٔ قبول یافته انتخاب باران رحمت الهی روز دوشنبه بصحرا رفت و خلایق نیز بیرون رقمه نظاره
میکردند پس آنحضرت بمنبر رفته بعد از گذاردن حمد و ثنای الهی دعا فرمود که ای معبود بحق و ای دانای
مطلق تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بجانگاه فروتنی و آرزو نمودند فضل

و رحمت تو را و توقع کردند احسان و لغت تو را پس پاشاران ایشان را یعنی باران ده چنانست را باران آن
که نافع باشد و فیضش بهمه جایها بهمه کس رسد و بر آیند و زیان رسانده نباشد و می باید که ابتدای
باران ایشان بعد ازان باشد که از اینجا باز گشته بمنازل و آرامگاهای خود رسیده باشند راوی گوید
قسم بانخدائی که مبعوث گردانید محمد صلعم بحق به پیغمبری بتحقیق که بادها در هوا ابرها بهم فرستند و رعد
و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت در آمدند همانا میخوانستند که خود را از باران بگذرانند پس حضرت
امام رضا ع فرمود که بحال خود باشید این ابر از برای شما نیست از برای ابن فلان شهرست پس آن ابر رفته ابر دیگر
آمد که مشتمل بر رعد و برق بود و یکبارده مردمان حرکت نمودند باز آنحضرت فرمود بحال خود باشید و حرکت
نکنید که این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهرست همچنین نادره ابرها آمده که نشسته آنحضرت فرمود بحال خود باشید
تا این ابر از جهة شما نیست ابر یازده هم آمد آنحضرت فرمود ایها الناس این ابرها خدای تعالی از برای شما فرستاده
پس شکر کنید حق تعالی را بر تفضل او که شما را پس بر خیزید بسوی منزلهای مکان خود روید که این ابر بالای سر
شما ایستاده و نمی بارد تا داخل منزلهای خود شوید بعد ازان خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی
باشد آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان باز گشتند و آن ابرها بارید تا بمنزلهای خود رسیدند بعد ازان
باران سخت بارید و وادیها و حوضها و غدیرها و نهرها پر آب گردید مردمان می گفتند هنیئا لولد رسول الله
کرامات الله عز و جل یعنی گوارنده باد بر فرزند رسول خدا صلعم کرامتهای خدای عز و جل بعد ازان حضرت
از منزل بر آمده جمعی کثیر از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر مواعظ و نصایح و پند بر او فرمود و ارض
موات و دلهای مستمعان را بیاران آنسخنان احیا فرمود و جهة رعیت خصارها و اجارها را تمام در زبان
خامه سخن پرداز شهد ذکر خطبه مذکور نا یاب گردید الفقه بدعای آنحضرت حق قلم اعظم گردانید بر گزارا
در جاویدیا از مقربان مامون که هوای دلها عهدی او در سر و خاطر حضرت امام رضا ع در بگذاشت

مامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف
العظیم و الفخر العظیم من بیت ولد العباس الهاشمی و ولد علی چه معنی اگر استفاده میکنم برای تو از فقرا
تعالی که تو را پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفای بنی عباس گویند که از خلفا مامون چنین شرف عظیم و فخر
عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود هر آینه بتحقیق که
خیانت کردی بر خود و اهل خود یعنی بر خود و با منوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحر را آوردی بقدر
دو گز نام بود ظاهرش کردی پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی فراموش بود مذکورش ساختی از اینکه نه
از خرافات که تفصیل آن در عیون اخبار الرضا مذکور است مامون ملعون گفت این مرد پنهان بود از ما و ما را
به بیعت خود دعوت نمود خواستم و بر او لیعهد خود سازم تا مردمان را به بیعت خواند و پادشاهی و خلافت
اعتراف نماید تا بگنگ مقربان او گردیده یعنی بای گردیده اند اعتقاد نمایند که او در آنچه او تا گیرده یعنی
در امر خلافت احقی ندارد و آن مخصوص مانست و ترسیدم که اگر او را بحال خود واگذارم رخنه
از و در کار ما بهرسد که آنرا سد و دشوار نتوانیم کرد و آید از و بر ما آنچه طاقت نیاوریم اکنون کردیم آنچه
کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل انگاری در کار او جایز نیست لیکن
محق چیم هیچگه از ذکر مرتبه او راست کنیم تا و بر اتر از رعیت چنان دانائیم که استحقاق ولایت این
امر ندارد بعد ازان تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای و برا از ما منقطع و مندفع گردانند آنگاه گفت یا امیر المؤمنین
مجادله و مرا خشنه اور ابهده من گذار بدرستیکه من او را و اصحابش را عالمم و از هر قدر و مرتبه اش
چیزی که حاکم اگر نه بیست تو در دل من بودی و از تو اندیشه میکردم هر آینه فروی آوردم او را و از منزلت
و مرتبه خود شش و ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته دلها عهدی که با و معوض داشتی مامون ملعون گفت
هیچ چیز نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست آن مرد و دازل و ابد و آن سینه چاک بغض و حسد گفت

وجوه و اعیان اهل مملکت خود و سرداران سپاه و قاضیان و اخیار و فقهاء را جمع کرد تا در حضور ایشان نقص
دیرا ظاهر کند تا منتج باعث خفت و حطه مرتبت او گردد و انجا عت بدانند که آنچه از امانت و استخلاف
از قوت بدست داده بود خواهد شد جواب داد مأمون ملعون فضلا و اشراف و علما را در مجلسی جمع
کرده خود نیز نشست و حضرت امام رضا را در مرتبه که از برای او قرار داده بودند نشانید پس آن حاجب لعین
که متعهد امانت آن لاری شده بود شروع کرده با حضرت گفت که مردمان از تو پسر حکایتها کردند و از حد کمال
وصف تو را آنچه گمان دارم که اگر واقف شوی بران از ان برتر انامی و بر ایشان انکار کنی از تو لا اینکه ما
کردی و از خدا بران طلبیدی بارها که همیشه ما را به دین را از برای تو معجزه کرداند و بسبب آن تو را مثل
دیگانه دنیا قرار داده اند دین امیر المؤمنین ادام الله علوه و ابقاه با هیچ کس او را موازنه نکنند مگر آنکه را جح آید و
تو را بر مرتبه رسانیده که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو آنست که جایز ندارد از او که در دروغ گویان در شمار
تو و کبر شان او سخنها گویند حضرت امام رضا در جواب فرمود که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو و مذاکره
بقضای الهی که مرا داده اگرچه از روی نشاط بآن کردن فرازی کنم اما آنچه گفتی که حجت و مرا بر مرتبه رسانیده و نزدیک
بر مرتبه که عزیز مصر او صف را رسیده میتوانند بود که مراد آنحضرت این باشد چنانکه در اخبار عزیز مصر دون
مرتبه یوسف بود و در اخبار مأمون نیز دون مرتبه نبوت پس در موقف انحاجب بر گشته بحث بر انچه
گفته ای پیر موسی هر آینه از حد خود در گذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی بیگمان خدای تعالی بارها فرستاد که
وقت آن مقدر شده بود و بعد از ان پیش پس نمیشد آزمایشی ساختن و کردن بدایات بآن افراختی گویا
معجزه او را مثل معجزه ابراهیم که برهای مرغان را بدست گرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها گذاشته
بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسر ها پیوستند و بحرکت در آمده پرواز نمودند باذن الله تعالی پس اگر راست میگوئی
زنده کن این دو شیر را و بر من مسلط کن اگر این کار کنی اعجوبه باشد بارها که عادت بیاد ان آن عادی

کشته

کشته باشد تو سزاوار تر نیستی بآنکه بدعای تو بار بدهد باشد از دیگری چنانکه تو دعا کرده و دیگران نیز درین دعا
با تو شریک بوده دعا کرده اند از کجا که این باران بدعای تو بوده نه بدعای ایشان و اشارت بآن دو صورت شیر کرد که
بر مسند مأمون نقش کرده بودند آن نخجیر بیامد قهاری و موجه قلزم قهر جباری غضبناک گشته بانگ بران
دو صورت شیر زد که بگریزید این ناچیزان خود سازید و اثری از دو نگذارید پس آن دو صورت دو شیر شدند
و بر جستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته اعضایش در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند آنقوم
بتحیر ماندند مبهوت گشتند چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام آوردند گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی
مرا انچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمأمون میکردند مأمون ملعون از شنیدن دو دیدن آن امام رضا
فرمود تا کلاب بردی افشاندند و بوی خوش بکار بردند آن دو شیر دیگر بار گشتند آیا رخصت میدهی که اورا بجای جش
نیز بسازیم انحضرت فرمود نه زیرا که حق قادر او ران تدبیر است که او اقضای آن خواهد کرد شیران گشتند پس بار
چه میفرمائی فرمود بجای خود باز گردید ایشان بسوی مسند باز گشته همان دو صورت شدند که بودند مجلا ک
صفحان گفتند و گزار ظلمان پیشه شیطنان و عناد این گونه بسیار در صدد ایزار او آزار انبیاء و اولیا بوده دران
باب حیله ساز و سعایت نموده دمی انگیخته اند و در امانت عزیز گردگان حق با مشیت الهی طریق معارضه پموده جز ابروی
خویش بر خاک مذلت نمالیدند یریدون ان یطفؤا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره
ولو کره الکافرون بر همین منوال انچه جلافت پیشگان بشرم در دستائیان شهرستان نفهمیدند
دانرم با درویشان و خدای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آن خواهد داد اگر امروز
بنا شد فردا جزای مکافات آزادگان ایشان خواهد نهاد دیگر از جمله مفاسدی که اغلب بر مصالحت مردم
دخل پیدا میکند شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را از اصل و مانند خرمن سعادات دینی و دنیوی
بآتش میسوزاند هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عداوت و هر قطره اش بنظفه مکون فتنه و فساد هر شیشه

نشان عرق خجلت روز حسابست و هر سبوی زورق رسکاری کین را کرداب لب پیمانه اش تشنه خون
فرزانگیست کلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگان چشم پیاله اش نماینده طریق متانت و بلندی گردون
صریر خش غول بیابان مکراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنه و شرورست غلغل سبویش آواز کوس حطمه
عقل و شورش امت آن بعثت پیغامی نشاء دیگرست و برافروختن چهره ارغوان شغل سیاه روئی
محشر گواه می پرستان چهره ها ازتاب می افروخته بهر روز حشر رنگ خجلتی اندوخته قال الله تبارک
و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس
من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین اینکه ای کسانی که ایمان آورده اید نیست و جز این نیست
شراب یا هر چه مثل آن باشد نبا بر بعضی از تفاسیر بتان و قمار و تیرهائی که در آن قسمت میکردند
در زمان جاهلیت بآن قمار می جستند پلیدی و ناشائستی از عمل شیطان پس اجتناب کنید از آن شاید که رستگار شوید انما نیست و جز این نیست که میخواهد شیطان
القاء کند در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد حق تعالی و از نماز پس آیا شما
ترک کننده آن هستید برعارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان بادهٔ هوشیاری چنان هرست
که حق تعالی در این آیه چه قدر مبالغه و تاکید در باره شراب بلیغ بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما
کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و در اجتناب ازان بر رستگاری امید وار
ساخته و بار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر باره بطریق استفهام
که ابلغ از تصریحست ازان نهی کرده و ازان بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته و در جائی ذکر فرموده

اقداح

دیوانگان و ضع ازانش کنند

لله

فیضها

و بر طبق اینست حدیثی که از پیغمبر عالم صلی الله علیه وآله وسلم ماثورست که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب
خوار مانند بت پرستست و هم از آنحضرت در اثرست که لعن الله الخمر وعاصرها وغارسها
وشاربها وساقیها وبائعها ومشتریها واکل ثمنها وحاملها والمحمول الیه یعنی که
لعنت کند خدای تعالی یا لعنت کرده شراب را و فشارنده آن را و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و
ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و کسی را که شراب را برداشته
و بسوی او برند و نیز از آنحضرت منقولست که من شرب الخمر لم تقبل صلوته اربعین یوما وان مات
وفی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة خبال وهو صدید اهل
النار وما یخرج من فروج الزناة یجمع ذلک فی قدور جهنم فیشرب اهل النار ما فی بطونهم
والجلود ماصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست اگر بمیرد و در شکم او چیزی باشد
از شراب بر خدای تعالی لازمست که بنوشاند او را از طینت خبال که آن عبارتست از چرک بدن دوزخیان
و آنچه از فرج زناکاران برمی آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ و می آشامند آنرا اهل دوزخ پس کدام چیز
بیشود حشو و آلات درون و پوستهای ایشان و هم از سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ماثورست که این مضمون
او فرمودند قسم بآن کسی که مرا بحق مبعوث گردانیده بدرستیکه شراب خواری می آید روز قیامت در حالتیکه
رویش سیاه شده و چشمش کبود و لبهایش چسبیده و کشیده شده و لعاب دهنش بر قدم روان هر که او را ببیند نفرت
کند و نیز فرموده سوگند بآنکه مرا بحق مبعوث ساخته که هر آینه شراب خوار تشنه بمیرد و در قبر تشنه خواهد بود
و در قیامت تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و دادخواهد کشید پس آبی خواهند آورد
مانند مهل و آن عبارتست از چیزی که بتابش گداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن بعضی گفته اند مهل
روغن زیتست بهر تقدیر بریان می کند آن آب روی بهارا بدانمانند نیت آن پس بچشانند او را و فرو

میریزد و ندا نهاد و چشمهای او در آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن آن نیست چون می آشامد
میکند از او آنچه را که در شکم اوست یعنی امعا و احشا و آلات درونی او را و او نیز از آنم در میدست که هر که
مست میرود ملک الموت را چند دست بقبر داخل شود و دست دیگر را در پیش حق تعالی دراز خواهد داشت
پس حق تعالی فرماید که تو را باین امر کرده بودم بیرید او را بسوی عسکران پس می برند او را و الجهی در میان جهنم
و در آن کوه چشمه است که چرک و خون از آن روان است باشد طعام و شراب او و گرداب چشمه نیز از
آنحضرت منقول است که چون بنده جرعه اول از شراب آشامد دلش سخت شود مرتبه دوم جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و جمع فرشتگان از و بیزار شوند در سیم همه پیغمبران و ائمه از و بیزار گردند در چهارم خدای عزوجل
از و بیزار گردد و هم از آنحضرت بروایت صحیح مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت
شود بیرون آید از جهنم جنبی از عقرب که سرش در هشتم آسمان باشد و دمش از زیر زمین دوم باشد
از مشرق تا مغرب پس گوید کو آنکسی که با خدا و رسول محاربه کرده است جبرئیل گوید ای عقرب که را میخواهی
گوید هیچ نفر را ترک کننده نماز و منع کننده زکوة و دریاخوار و شراب خوار و قوم مرا که در مسجدها سخن دنیا گویند
و نیز از آنحضرت منقول است که هر که سلام کند بر شراب خوار و با او معانقه و مصافحه نماید اهباط کند
خدای تعالی عمل او را یعنی چهل سال عبادت او را از درجه اعتبار ساقط گردانند و هم فرموده که سلام مکنید بر یهود
و نصاری و سلام مکنید بر شراب خوار و دیگر فرموده که شراب خوار مکذب کننده رسول و کتاب خداست
اگرچه تصدیق آن میکند حق تعالی شراب خوار را بصد و شصت نوع عذاب کند و نیز فرموده که
همسایگی یهود و ترسا بهتر است از همسایگی شراب خوار و بجناب پیغمبر صلعم خطاب کرده فرمود قسم
بآنکه مبعوث مساخته مرا بحق که هر دل که در و ذره ای از قرآن باشد پس برزد بر او شراب را می آید
هر قطره از آن در روز قیامت در پیش حق تعالی با او خصومت می کند و کسی که قرآن خصم او باشد در آتش

خواهد بود

خواهد بود انس بن مالک هم از آنحضرت نقل کرده که هر آینه در جهنم وادیست که استعاذه مینمایند از آن اهل آتش
هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاه ایست از آتش و در آن چاه تابوتهاست
از آتش و در آن تابوت ماریست از آتش که هزار سر دارد و در هر سری هزار دهان است و در هر دهانی هزار
دندان و هر دندانی هزار زخم از آتش که یکبار رسول الله از برای کیست این عذاب فرمود از برای قراء خوار
که از حاملان قرآن باشند و هم از آنحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه
و کرده اند شده است کلید آن شراب خمر و هم از آنحضرت مأثورست که علی می آید بر شراب خوار ساعتی که
نمیشناسد در آن ساعت پروردگار خود را عزوجل اصبغ بن نباته از علی روز محشر و ساقی کوثر حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء و هو سیف
الشیطان و حب الخمر و هو رمح الشیطان و حب الدینار و الدرهم و هو سهم الشیطان
فمن احب النساء لا ینتفع بعیشه و من احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة
و من احب الدینار و الدرهم کفر و عبد الدنیا مضمون کلام صدق مشحون آنکه سه چیز است
که آدمی مفتون آنها میشود دوستی زنان و آشامیدن شیطان است و دوست شراب آن نیزه شیطانست
و دوستی دینار و درهم آن تیر شیطانست پس کسیکه زنان دوست دارد از آنند که خود مشبع و بهره مند
گردد و کسیکه آشامیدن خمر دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسیکه دینار و درهم دوست دارد پس او
بنده و پرستار دنیاست و هم از آنحضرت مرویست که لو وقعت قطرة من بئر بنیت مناره
مکانها و اذن علیها و لو وقع فی بحر ثم جف و نبت فیه الکلا لم اذکر عشر معنی اگر
قطره از شراب در چاهی افتد و در جای آن منارة بنا کنند بر آن مناره اذان نگویم و اگر قطره شراب
در دریا بیفتد بعد از آن آن دریا خشک شود و در آن گیاه روید بجانم آن را در کتاب من لا یحضره الفقیه

از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام منقول است که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه
وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان
من زوج ابنته شارب الخمر کانما قادها الی النار حاصل مضمون نجب ظاهر آنکه شراب خوار اگر
بیمار شود عیادت او مکنید و اگر بمیرد بر جنازه او حاضر نشوید و اگر گواهی دهد اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن
از شما کند با و مدهید بدرستیکه کسی دختر خود را بشراب خوار دهد چنان است که کشیده باشد او را بسوی آتش دوزخ
مجملا ازین قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت و نکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد گشته
و عیوب و مذایم دختر رز که حضرت خیر صادق علیه السلام انجبایش لقب داده از غایت ظهور و کمال
شهرت از حد توضیح بیرون گردیده پس در خور پیشه هوشیار صاحب اندیشه می باید نظر در
آیات و اخبار مذکوره کرده از مساوی نکبات صدق بهبایش باده خونگوار معایش را بکام جان زند
و از خمار مذمت روز قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کمیت مستی افشاند و بتلخی شراب
شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد و بشربت خیر این زهر شهد نما خود را در ورطه عقوبت
روز جزا نیندازد و بنوای فراوانه در کوچه و خانه پاسعادة را بسوی خود طلب نکند و بکج کج رفتن دقت
مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزند بهم بزمی مستان خود را از پذیرفتن
همسری خدا پرستان نیندازد و بکشیدن چاله سرنگون خود را از مساوی لا یصدعون عنها و لا
ینزفون پی نصیب نسازد و خرمن عمر پرهشیار را بر ابر ق خرد کدار از موج شراب نسوزد و دیده شاهباز دلرا برای
شکار ربط می از مشاهده عالم قدس محروم نگرداند و بگرکت پخوانه دامن بر چراغ ایمان نزند و بدست قلاش ندان مستانه
پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند و دولت رستگاری همت را در کردن صراحی حمایل نسازد و دستار
سرافرازی هوشیاری را بکانه پای خم نیندازد و والای پرده ناموس اورصاحفکنی شراب ندرد و ابواب فیوضات

بگشود

غیبیه را از دردی بگل در نیاورد و بقوت شراب طریق سنت اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را بآب
انگور ننویسد و گوهر سقیمت عقل را که استاد ازل در کمین خانه دماغ جای داده بسیلاب شراب تبدیل نکند
و آئینه خانه دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای عالم آب آلوده نسازد
و پنجه خواسر انگبر فشن سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن وصال سعادت پیوسته باز ندارد
و لب هوس را بهوسکاری گردن بلند بیانبسته آیات و احکام خدا و اخبار و احادیث ائمه هدی را
لغو و بیهوده نشمرد و اگر فرضا بمکونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت عصمت در خوردن شراب
و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیران وارد نبودی ارباب عقول و خرد و صاحبان تشخیص نیک و بد بهمان
بایستی که پرهیز و احتراز از ان آتش عقل سوز هوش کداز واجب شمارند و سر خودمندی خویش را از تیغ
بازی فتنه و قف راین شعله خوی برق نهاد بدو دست نگاه دارند چه عقل اشرف هدایا و سرمایه تحصیل
سعادت دین و دنیاست آدمی بان از گاو و خر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی
آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید
و سیاهی ننگ نادانی از چهره وجود انسانی جز بآب عقل نشوید چه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل
نتوان تافت و گوهر معرفت از ظلمکده غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح
جز بآلت عقل بدست نتوان گشت و چابکسوار شر و فتن را جز براستی عصای عقل نتوان گذشت و امور
مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سلطنت را در کشور عزت
و ارجمندی جز بسپهسالاری عقل نتوان برافراخت عقل سررشته تحصیل سعادت و شیرازه اوراق
کمالات قلم رقم نیک نامیست و مسطر کتاب دو سکالمی گلگونه حسن بر رخ تست و سرمه دیده بصیرت نور
کردن سویدای تست و شانه طره دلبری مصباح بیشمار جز تست و مفتاح گنج خانه دولت قابد جز دو

وساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاشت جان مزرع اشعاش ستون خانهٔ دین است و اساس کاشانهٔ یقین در کافهٔ
از محیط دانش و خزاد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعائمة الانسان العقل و منه
والفطنة والفهم والحفظ والعلم و بالعقل یکمل و هو دلیله و مبصره
و مفتاح امره یعنی ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقل است و از عقل هم میرسد زیرکی و فهم
و بخواطر دانش خبرها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل رهنمای او و آلت بینش و دیده وری او
و کلید کار بسته او و نیز در کافی از مهر سپهر عقل و دکاء حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله منقولست که
ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت نکرده است حق تعالی برای بندگان
چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور مأثورست از سلیمان دیلمی که گفته بحضرت ابی عبدالله علیه السلام
گفتم فلانکس را از عبادت و دین او وصف چنین و چنان یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمود
عقلش چونست گفتم نمیدانم الحضرت فرمود ثواب بقدر عقلست بدرستیکه مردی از بنی اسرائیل در جزیره
از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درختان بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی حق تعالی میکرد و فرشتگان
بر او بگذشت گفت خدایا ثواب این بنده را بمن بنما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد
حق تعالی وحی کرد که او صحبت بد ارد پس آن فرشته بصورت انسانی نزد او آمد آنمرد عابد پرسید کیستی گفت مردم
با ندازهٔ مکان و عبادت تو نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس آنروز با او بود چون صبح شد
فرشته گفت مکان تو جای خوشست و همین از برای بندگی خوب است عابد گفت این مکان ناهمواری دارد گفت
آن عیب چیست گفت پروردگار ما چارپائی ندارد اگر خری میداشت در این موضع میچرانیدیم چراین خیش و کیاه
و علف ضایع میشود فرشته گفت پروردگار تو اخری گفت اگر او اخری میبود این علف ضایع نمیشد پس حق تعالی
وحی کرد با فرشته که انما اتلف علی قدر عقولهم این است و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر

عقلش

عقلش و هم در انتخاب از زوالی ممالک ایضا حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که صدیق
کل امرء شبح عقله و عدته جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او سفاهت او ای برادر
عزیز ای مدعی شعور و تمیز دوست خوبی چنین را با غوای شراب از خود راندن و دشمن جهالت و سفاهت را
بخواهش تمام سوی خود خواندن منافی دعوای شعور و فهمید که و مخالف قاعدهٔ تمیز و دانستگیست
عقل را دون و جنون گرفتن پریوش حور سرشتی را طلاق کش و با عفریت کریه لقای زشتی همراه
خفتن است تا کی عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را تلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب
از سریر دماغ فرو کشیده و سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خود سر کنی و تخمهٔ هوشمندی را
بسبک مغزی از دل گران بندی بردست و پا نهاده بتسلط اجاره و اوباش صفات ذمیمه صدکونه
ف و در دار الملک ایمان آنکنی تیغ زبان مردم آزاری از نیام تأمل و خودداری بدست چونی کشیده
صد پکناه را زخم دشنام سازی و سگ نفس جوهر پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته
در رسه آهوان عرض و ناموس مسلمان اندازی گویا نشنیده که ثمین گوهر عقل هدیت انسان بمنزلهٔ
خاتم سلیمانست که تا آن بر جاست رهبت فرمان روائی برپاست چون شراب فسادپیشه مانند
دیو از بیشه برآمده انگشتم را ربود وحش و طیر صفات ملک از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات
سبعی بکر افتاده گسسته تخت دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از
شارحین احادیث نبوی در شرح حدیث جعل الشر کله فی بیت و جعل مفتاحه الخمر که
مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته امیر
شهر را از مناهی منع کرده بخشان درشت کوشی و طریق نرمی و ملایمت را که از لوازم مشیوهٔ پندگوئی
و نصیحت است از دست داده خاطر آن سکندل زشت خو را بمشقت تند کوئی مفتح روزی از روزها امیر

آن زاهد را که شد بدرون خانه برد و فرمود تا در بار ببستند و شراب آورد زنی و پسری و طفلی را حاضر کرد
و شمشیر کشید که یکی را از شما بکشم کار باید ساخت یا بنظر بعقل رضا دهی یا این زن را بکنی یا با این پسر لواط
یا شراب خوری زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناهی بزرگست چگونه ارتکاب آن توان نمود
زنا و لواط نیز بدستور عظیمند چگونه دادن درع بآن توان آکود شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده خشمناک
گردانیده چون شراب خورد چراغ عقل و شعور از آن آب تلخ پرشر و شور فرو مرد در عالم مستی چشمش بر آن
زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بر فتن کام دل آغوش غیرت کشاد امیر گفت ترا وصال این
زن میسر نشد تا نخست با این پسر لواط نکنی زاهد بش بآن در داده با مر شنیع تر اقدام نمود بعد ازان متوجه آن
شد و خواست تحصیل مراد پردازد ندای تفضل الهی را از شهپر برز هر وصال آن زن بیشرمانه باز داد امیر گفت
تا این پسر را نیز بقتل نرسانی نگذارم که بکام دل رسی آنظفر از یتر گفت انگاه با آن زن زنا کرد بالقصه
بشومی شراب آن چند امر شنیع ناصواب ارتکاب نمود و با آن همه امتناع که نخست ازان داشت چون
ضابطهٔ عقل از میان برخواست ممشاطهٔ سعادت چهرهٔ اعمال زشت را بگلگونهٔ شراب آراست طریق
اقدام آنهمه قبایح را بقدم رغبت پیمود این است معنی حدیث نبوی ﷺ الخمر جامع الاثم دام
الخبائث مجملا دلایل و براهین عقل و شواهد و تشدیدات نقل چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید
بر قباحت اینعمل ذمیمت اثر و شامت این شجر شقاوت ثمر ازان ظاهرتر و صریحتر است که
چشم ازان توان پوشید جمعی پاک روحت و کردهی پاک حاصل تیره بخت که فریب نیرنگ بادهٔ گلرنگ
خورده و در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار فشرده اند اگر منظورشان ازان ترطیب دماغ
و لذت نفست حاشا و کلا که با اذعان بحقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت
پناهی ﷺ و با درداشتن این همه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش

ونش ط

ونش ط بر کسی گوارا تواند شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت
الهی ازان شعله ور گردد نصیب و شمنان مشود اگر شراب خوردن و در میخانه بسر بردن و در کوچه و بازار
مست گشتن و از آشنا و بیگانه اقتدان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی در پیاکه دادن
و این شیوه را پاکتلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم پر هنر هنریست و آن را بجز
کمالات خود میشمرند غلط نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و هر زه و نامربوط گفتن و کج کلاهی
و هر لحظه یکرا دشنام دادن و هر قدم بسر راهی افتادن و هر ساعتی در دوشی کسی بودن و هر
دقیقه یکرا مژده کشی فرمودن و در کوچه و بازار چه هر روز پیچاپ تا شدن و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده
ساختن و هر لحظه بلب کفتکوی سگان کاردو خنجر بهم کشیدن و هر لحظه بر سر قحبه زشت نامانوسی پرده غرض
و ناموس خود دریدن انگاه از غلبه مستی سر بجای پای گذاشتن و سر چشمه دیده انگاهی را بخاک تیره
بختی و روسیاهی بنیاشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لایعقل خوابیدن و بعشت
چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار غنیده دم الهی از بیخبری مستی گذرانیدن انگاه چشمی بهزار محنت گشودن و تا
شب مرده و متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان دانش و فهمیدگی و خود بینگانان مرتبه بینش
و صاحب دیدگی چندین هزیده پری فروش کرده و از ثروه زار پرخری چه کل چیده اند که همیشه
چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب بیمدد و از سفر هند سیاه مستی چه کوه دیده اند که پیوسته
کشتی دلشان مانند حباب در عالم آب بیکرو ذا اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت
فرمان الهی است آن خود گفتهای کفر و اعلا مرتبهٔ زندقه است نعوذ بالله من شر و در نفسانیت و عیانیت
دیگر از جمله مفاسدی که بر همنشینی غفلت پیشگان نامقید مترتب میگردد آواز استماع غنا و سرود
که اف نه خواب غفلت و بیخودیست و شرپاره های نفس عاصی را در طریق معاصی بمنزله صدی و شعله آواز

مطرب دلهای مرده را مستمع نامست وطرقه کبوی چنگ را ریب جغوه انیس را بر جم هرکاره طنبوری برگردن
آگاهی دلهای مشی است و هرنا موسیقاری را گر فتن رگ خواب غفلت سرانگشتی چیزدف حلقه مکمند صیادی
شیطانست و تار قانون رسن پیرادی کردن ایمان نادره نبوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته
و مدکانچه با فروخش آتش شهوت لفظ را بر سر آتش نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها
یکدل و یکزبان هستند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانه تقوی با یکدیگر هم داستان ناخن
مضراب بجهة رسوائی یک نامان در پرده دریست و نی انبان برای تاپیدن کوره خیالات فاسده
کرم دم کرنای در جامع الاخبار از سید ابرار صلعم روایت کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون
زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنجناب صلعم روایت کرده که ما
رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما علی
صدره حتی یمسک یعنی هیچ کس نیست که آواز خود را بسرود و غنا بلند کند مگر آنکه بر انگیزد خدای تعالی
دو شیطان را که بر دو شهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینه زنند تا وقتی که از آن باز ایستد و نیز
از آنحضرت نقل کرده که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو و در دست او طنبوری باشد
از آتش و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی آتشین و بر سر و روی او زنند
و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زنا کار نیز مثل این و نائی نیز
بهمین طریق و وف نواز هم بدین دستور و در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت امام جعفر علیه السلام
مرویست که من بقی فی بیته طنبور اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عزوجل
یعنی هرکه بماند در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم میشود و از جانب خدای عزوجل
و شیخ طوسی رحمة الله در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق احدیث

رویه

روایت کرده که حاصل معنی آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا
همسایگان همستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانند که میکنند و گاهی عود مینوازند گاهی بر
پشت بخلا میروم و برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمود انکار کن آمد گفت بخدا
قسم انکاری نیست که من پای خود را دوم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیگر میروم و آن همین
شنیدن باشد که بگوش خود میشنوم امام فرمود فالله انت اما سمعت الله یقول ان السمع
والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی از مفسرین آنکه بدرستی که
گوش و چشم و دل هریک از ایشان پرسیده خواهند شد از عملی که از صادر شده و بعضی بوجه دیگر
تفسیر کرده اند گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عزوجل آمد گفت چنین است
این عمل کردم و من از خدای تعالی طلب آمرزش می کنم پس آنحضرت فرمود قم فاغتسل
وصل ما بدا لک فلقد کنت مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت
علی ذالک استغفر الله واسئله التوبة من کل ما یکره فانه لا یکره الا
القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطر تو
بتحقیق میقیم بوده بر امر عظیم چه بد بود حال تو اگر بر ان حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی
و سؤال کن از او توفیق توبه از هر چه او را ناخوش میدارد چه او را ناخوش میدارد مگر قبیح را و قبیح را
اهلش گذار بدرستی که هرکاری را اهلی است و ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن
ای هلاک نغمه ساز وای کباب شعله آواز ای پرورده هوا و هوس وای خاک سود و نورش مستی
و جوانی ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور تا طول امل نگو اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر
احتمیج در پشت بخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عودی که در خانه همسایه باشد

ایشقدر را به دانند و انرا کناه عظیم شمرده مرتکب آنرا بایخد مذمت وتخویف نمایند ودرحق او کویند
که ما کان اسوء حالك لو مت علی ذالك وازان توبه واستغفار فرمایند آیا چون خواهر
بود حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف خوانندکان وسازنده کان مجمعها میسازند
وصبح وشام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر ومحل دعا واوراد مؤمنان باصدق وصفات
وهنکام کریه وسوز وکداز سوخته دلان آتش خوف وتقوی آست باستماع آواز رود وسرود مشغول
ودرایکان می بازند ورشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد ورفت نغمات می کنند وخانه
دلرا که صد کونه اندیشه باطل دران ساکن خفته بسر انکشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بهم برمیزنند
روزن کوشرا که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل کشوده شده درد کش کلخن مجالس لهو ولعب میسازند
دکاخ دماغرا که شاه نشین قصر وجود واز آمکاه سودای محبت حضرت معبود است ازجوش نغمات پرشور
مانند کاسه طنبور میکردانند از کاسه کاچه روز وشب باده غفلت بر خود می پیمایند وانفاس عزیزرا
صبح وشام مانند نه بابا چائی میکذرانند ودرشناختن چاه ازراه همه کورند ودرتشخیص حسنی ودوکانه همه کنا
ودرشنیدن فرمان الهی چکه کر ودراستماع آوازچنک وعود همه کوش شنوا ازانجهت که دل دادن وبسرود شنیدن
مصحف فروختن وطنبور خریدنست ودرنده که بدآواز سطربان صرف کردن برنسخه کلمات خود خط بطلان
فرداست که چنک وارا زکوشمال روزکار سزا یافته خواهند بود واز تهی دستی عمل صالح وتلف عمر
پی خلف مانند سیخ دف دست تاسف برهم خواهند سود اکر دیده عبرت بینی باشد صورت صدق
اینمقال را در آئینه احوال کذشتکان خواهی دید واکر کوش پند نیوشی داری راستی این کفتار را از چهار
تار چهار مصرع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا که ز مشکلات حل میطلبند از مانه رباعی و
غزل میطلبند آوازه کنندهٔ کارساست اینها همه صوتست عمل میطلبند دیکر از جواهر

که از صحبت اینقوم ضایع روزکار در بخش نقد عمر کرامیست بقمار که شغل کودکان بزاجان پیوقار است وپیشه
پسد ولتان بکبت شعار نقش مراد در طبقات خسیس است ومنصوبه پیش پنی اپس پیش پس باطل دوین بازی
ناکسانست وشغل مهره دلهای بوالهوسان بکبتین نزد ایشان قرعه اصل یاعاقبتی ولکم نامیست داوراق
کنجفه اش دفتر هرزه خرچی عمر کرامی در مذمت سری که حق تعالی در آیه اقاما خسره ولیسرتا آخر چنکه بستی ذکر
یافت آن را با شراب خوارکه وبت پرستی قرین ساخته ونیز در سوره بقره فرموده که یسئلونك عن
الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر ومنافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما یعنی می پرسند ترا ای محمد
از حکم خمر وقمار بکو در آنها کناه بزرکست وفایدهاست برای مردم وکناه آنها بیشتر است از نفع آنها بعضی
کفته اند که مراد از اثم کبیر اشاره است بانکه شرب خمر وباختن قمار از کناهان کبیره اند وبرا دو از منافعی که در انهاست
فواید دنیویه است مثل لذت وترطیب دماغ وبهم رسیدن مال وبرهر کس که فی الجمله بهره از شعور باشد معلوم است
که این فواید در روزه عاجل برابری نمیکند باکناه بزرک وعذاب آجل لهذا حق تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما
در من لایحضره الفقیه مذکورست که از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند از قول خدای عزوجل که در سوره مائده فرموده
فاجتنبوا الرجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور مراد حضرت از رجس اوثان شطرنج است
وقول زور غناست ونزدیکتر از شطرنج بدرستی که فرا کرفتن آن کفرست
وبازی کردن بآن شرکست وبیاد دادن آن کبیره موبقه است وسلام کردن بر بازنده آن معصیت
وکرد انیدهٔ آن چون کردانیده کوشت خوکست ونظر کننده بآن چون نظر کننده بفرج مادر خود است
وبازی کنندهٔ نزد بعنوان قمار او مثل کسی است که کوشت خوک خورد وبازی کننده بآن نزد بوجه قمار مثل
کسیست که دست در کوشت یا خون خوک کذارد وچیزیست بازی کردن بانکشتر دار بعه عشر که آن نیز قسمی از قمار
شمرده وهمه اینها وهرچه شبیه باینها باشد قمارست حتی بازی کردن کودکان بکردکان قمارست حاصل کلام

هر گونه بازی که در رو برد و باشی باشد در قمار داخل و اسم میسر از آن شامل است مگر تیر انداختن و اسب دوانیدن
تا خش که از این حکم مستثنی اند و در شریعت روا چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در کافه مذکور است که
حضرت ابو الحسن علامی فرستاد که برای وی تخم مرغی خود غلام یک تخم یا دو تخم گرفته بآن قمار باخت
چون آورد حضرت آنرا اکل فرمود وی را گفت یا مولای ان فیه من القمار یعنی باین قمار باخته
شده پس آنحضرت طشتی طلب نمود و قی کرد و آنرا بر کرد انید مرد صاحب شعور از روایات
مذکوره استنباط میتواند کرد که اجتناب از این عمل ناصواب چه قدر مهم و مدار گی آن تا چه غایت لازم است و در
جامع الاخبار از حضرت سید ابرار صلعم مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند فرمود ما هذه
التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول ابراهیم است که با قوم
و قوم خود گفت بآن بصورت بهایم و مرغان یا صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت علمای خود ساخته بودند
و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود چیست این مجسمها و صورتها که شما مر آنها را مجاور ایستید
یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام این آیه را در این مقام بمناسبت
بر اینکه آلات شطرنج بمنزله بتها نشنند و باختن آن مانند بت پرستی است در بعضی از تفاسیر بهمین مضمون
حدیثی از امیر المؤمنین نیز روایت شده باز زیادتی که بعد از قرائت آیه مذکوره فرموده اند و لقد
عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که باختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر او را و هم در جامع الاخبار
از حضرت سید مختار صلعم منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق که از
فرمان خدا بیرون رفت و در همان کتاب از همان کتاب صلعم مرویست که منقولست کسیکه شطرنج بازد و نظر کننده
بآن مثل خورنده گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کننده است بفرج مادر خود
و در کنز العرفان از سید انس و جان صلعم روایت کرده که من لاعب بالنرد لکن یغمس یده فی لحم الخنزیر و

ودمه یعنی بازی کننده نرد مثل کسیست که فرو برده است خود را بگوشت خوک یا خون آن و نیز در جامع الاخبار
از نخل بر و مند کلمش از رضا حضرت عالیان موسی الرضا منقولست حدیثی که خلاصه معنی آن اینست
وقتی که سر مبارک حضرت امام حسین را بشام بردند یزید علیه لعنة الله علیه فرمود آنرا بر روی سفره
گذاشته با اصحاب خوازان مائده میخوردند و قماع می آشامیدند چون ازان فارغ شدند فرمود آنرا
در طشتی نهادند و در پای تخت شوش با در زیر آن نهادند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده ببازی
مشغول شدند و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار صلوات الله علیهم اجمعین میکردند و نسبت
باشان استهزا و سخریت مینمودند و هر گاه با حریف خود قماری باخت قماع میگرفت و سه مرتبه می آشامید
و زیادتی و تتمه مائده آنرا بر جانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسیکه شیشه مات پیاید کاسه شراب
قماع و شطرنج بازی جهت آن کشنده و کسیکه قماع یا شطرنج را چنین بیاید که امام حسین را بخاطر رسانده بریزند
و گل بر یزید لعین کند حق تعالی محو میسازد و باین کنایان او را اگرچه بعد دستارگان باشد ای عاقل پوشیده
و ای فرزانه موصه دور نگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میپوید و در راه محبت شیعه کرام ایشان
از همه پیشتر میدوی چگونه باین معنی راضی میشوی شنیده شد که بعد از شنیدن خبری چنین این امر قبیح شنیع را
از کتاب نمائی و در ضمن خاطر بلوث ادارت دشمنان یزید پلید لاعنه الله و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر
و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلائی در آیت شعار یزید بر پای داری آب لعل
بر نیو نوشی و در اجرای سنت سنی رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی دعوی بسزا کرده اوامر ائمه هدی
از دست گذاری و اینهمه آیات و احادیث امر و نهیشان را هیچ انگاری خود کوکورانه روز و شب نرد قمار
باختن و دین و دولت را کمتین هبا از دست انداختن با حریفان دغل پیشه سر بر سر نهادن و لقمه درع دانها را در
دادن اول از دست دادن و دروغ باخکیرا هر دم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامیرا در قمار دادن قمار را

کی لایق شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد
داد عنقریب زنده پس جمات از اهب حیات پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و سزاوار روزگار پیمود
در تخته سبز فام سپهر بکعتین ماه و مهر ابواب چاره جوئی بر رویت بسته مهرهٔ وجودت بدشت رحمات
خواهد انداخت برگ عیشی که سالها از دولت میروئیده و خرمنی بحکم قضا در میان و از آن چون ادای
کنجکه قسمت خواهد کشت عاقبت نقد دین را باخته بهر متاع ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت
کشان از بساط زندگی در خواهی گذشت ای حاصل هر یک از دنیا و نتایج افعال که محاسبان بسر انگشت
خامهٔ دوزبان نیک شمرده در بساط بسط و تفصیل هر کدام بقدر مقدور و قدم مبالغه و اهتمام انشر دیست
خانهٔ دین و ایمان را سوزنده و دامنیست نیرهٔ غضب الهی را برافروزنده پاکان را از آن بر حذر بودن و
آلودگان را جامهٔ طبیعت از او ساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورت و آن چنان حساب از آمیزش
مردم پاک و بر چیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان ناپاک کیست چه اخلاق و اطوار این قوم شقاوت
سرشت مانند علت مرض و جذام ناثرت و باختلاط شبانروزی ازان سلم بسیار مستعدست و قطع نظر
از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا گرداند در کشت بهروز خود می نشاند باین طبقه معاشرت نمودن و در
مجالس محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت
ابی عبدالله مرویست که فرموده لا ینبغی ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه ولا یقدر
علی التغییر یعنی سزاوار نیست مؤمن در مجلس نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و برطرف
کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد چنانچه باید که اهل آنمجلس را از ارتکاب آن ناهنجار باز
دارد والا نباید در آن مجلس نشیند و در همان کتاب از زهد بجناب صادق است که من کان یؤمن بالله
والیوم الآخر فلا یجلس مجلسا ینقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان

بخدا و روز قیامت دارد نمی نشیند یا باید که ننشیند در مجلسی که در آن امام ناقص یا عیب
مؤمنی کرده شود و نیز از حضرت امیرالمؤمنین منقول کرده که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلا یقوم مکان ریبة متهم آنکه کسیکه ایمان بخدا و رسول و آخرت آورده نمی ایستد در آن مکان
که مردم را بشک بیفکند و در حق او بدگمان کردند و نیز در کافی از امام محمد باقر منقولست که ان الله
لیعذب بالجعل فی جحرها بخطیئتها من احتباس المطر عن الارض التی هی بحلها یعنی
بحضرتها وقد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال
ابوجعفر یا اولی الابصار یعنی بدرستیکه هر آینه خدای تعالی عذاب میکند جعل را در
سوراخ خود بسبب حبس باران یعنی بدرستیکه باران نمی بارد در سرزمینی که آن جعل در آن مکان کرده بشومی گناه بندگانی که در آن
موضع می باشند چه حق تعالی الجعل را قوت داده که از میان اقوام عاصی پرون نرفته در جای میگذارد و میکند
مع هذا بیرون نرفته و از آنها کناره ننموده پس بشومی آنجماعت بعذاب خشک و بیبارانی گرفتار میشود بعد از آن
آنحضرت فرمود که عبرت گیرید ای خداوندان بصیرت و حدیث مذکور طویست و از آن بذکر آنچه مناسب
ایمقام بود اکتفا نمود و نیز در کافی مذکورست که حضرت ابوالحسن یعنی امام موسی کاظم شخصی را که جعفری
نام بود از مجالست خالوی او عبدالرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری گفت هو
یقول ما شاء ای شیء علی منه اذا لم اقبل ما یقول یعنی عبدالرحمن هر چه خواهد گوید و بهر
اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قائل بآن نباشم آنحضرت فرمود
آیا نمی ترسی که بلائی بر او نازل شود و بجمله شما رسد آیا ندانسته احوال آنشخص را که از اصحاب موسی بود
و پدرش از اصحاب فرعون و قتیکه خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسید مذکور آن شخص از موسی جدا گشته توقف
کرد که پدر خود را نصیحت نماید و بموسی ملحق شود پس پدرش بر فرعون در دی او گفتگو میکرد و در شتی مینمود تا نظر

بخداوند

از دو یار سیئه تر دو غرق شدند ایچرا بحمد الله موج رسید خرمود او در رحمت ضدات دلیکن چون بلا نازل شود
ناچار باکسی که نزدکه کارست برسد مجملا آشنائی پاکان درگاه عزت و نزدیکا دور کردگان جوار رحمت
که پیوسته در معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی نه جز باتش ایشان سوختن هیچ ندارد
حضرت خالق یگانه و پناه از هر آشنا و بیگانه عز شانه ما بستگان زنجیر علایق و خستگان زهر آمیز شوق
خلایق را از همه بیگانه و با خود آشنا کند که هر قدر باید در بحر فنا کشتیهای ما را از سر کوچه بر گرد و غبار کثرت
فرو بسته بگلشن جانفزای وحدت کشاید لؤلؤ الهی نفرت از ماده بنوعی خلق فرماید تا کره زمین
کسی در دل غبار کینه ما را مجلس هشتم در مذمت صفت خیمه گیر و سربلندی و علامت شیوه
ناپسند عجب و خود پسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست چنانکه سابقا تشریح آن بزبان توانا شرح
داده شد تقریر دلپذیر نگارش یافته و این مجلس مشتمل بر دو فصل فصل اول
در بیان بعضی از مغروران که بوای جاه و دولت و مستقیمان باد غرور و نخوت روشکران آئینه
خود بینی و پندارند از تماشای که کام و زبان خود ستایش را قوس در خود پرستی ساخته اند
و از درک کردن علم مخالفت با جناب مالک الملک بر افراخته مخفی نماند که بحکم الکبریاء ردائی و العظمة
ازاری عظمت و کبریائی مخصوص ذات پاک حضرت خداوند بیچون جل شانه که کمند و حدیش دست
تعدی هر شبه را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و دامن هستیش هر گز با شایبه حدوث در خلوتگاه
خاطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی کسیرا رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و دانش غنی
و مشتی عدم زاده کان پندام و نشان و پاسر و بیان عالم امکان غریبان دیار وجود و خود نشینان کشور
نمود و در و ستائیان شهر ستان کمال در زنده بگوران غبار حال بیک دزنان میزان قدر و اعتبار خاک
صفتان موج خیز حوادث و در کنار که عمر بر اب بیابان نیستی بوده و در قعر قاف عدم بانقلاب شیانی نموده

در نطفگی سالها از خجلت ناتوانی و ناقابلی در پس پشت پرده پنهان کرده و در مضیق از ننگ ناتمامی مدتها
در ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده و از افتقار کمیفیق شیمه دیده مشهور نگشوده و از الوان نعمتهای بخوان جیحون در یقین نوده
از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول ستی چار میخ عناصر کشیده کوچه گردی دوراه بول کرده
و از زیر اب منجلاب وجود سر بر آورده در وقت کرسنگی خون اشک حسرت از حلقوم چکانیده
و در مکیدن پستان طلب شیر لب سؤال جنبانیده در خوردی پیوسته بخیانت خود غلطیده و در سن
شعور روز و شب جهت قضاء حاجت سراسیمه وار بیاخوش چیها دویده در جوانی بتر صد ارجاع
خدمات همیشه در برابر نفس اماره بسته و دست بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف
و ناتوانی دیوار پی گسسته اش را دو سه روزی بچوب بست عصا بر پای داشته در زنده گانی چهار
طبقات ان چیا به نمود و در مرد گی با ردوش چهار حال باید بود نمیرسد که از طوق ادب عبودیت
و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه کلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار
عالم در این معنی طریق منازعت و هم چشمی پیمایند از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی و العظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد
منهما القیته فی جهنم یعنی حق تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص منند پس کسیکه منازعت کند با من
در یکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنم و نیز از انس رضی الله عنه در اخبار است که لا یدخل الجنة من کان
فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر یعنی داخل جنت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او
بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقولست که ان فی جهنم
یقال له سقر شکا الی الله عز و جل شدة حره و سأله ان یأذن له ان یتنفس فاحرق
جهنم حاصل معنی انکه بدرستی که در دوزخ وادیست عمیق از برای اهل تکبر که آنرا سقر میگویند و بحق

عذاب و کرمی افتادی بحدیث که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکایت کرده تو ان نمود که
او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید بحرارت نفس خود سوخت جهنم را در هما کتاب
از همانجناب ماثور است که اِنَّ الْمُتَكَبِّرِينَ يُجْعَلُونَ فِي صُوَرِ الذَّرِّ يَتَوَطَّأُهُمُ النَّاسُ حَتَّى يَفْرُغَ
اللهُ مِنَ الْحِسَابِ یعنی بدرستیکه متکبران را در روز قیامت بصورت مورچگان گردانند مردمان پای بر ایشان
میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتیکه خدای تعالی از حساب خلایق بپردازد و نیز در کافی از
جناب رسالت مآب صلعم در خبرست که ثَلَاثَةٌ لَا يُكَلِّمُهُمُ اللهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ
وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ شَيْخٌ زَانٍ وَمَلِكٌ جَبَّارٌ وَمُقِلٌّ مُخْتَالٌ یعنی سه طایفه‌اند که حق تعالی
با ایشان در روز قیامت سخن نمیگوید و بنظر رحمت بسوی ایشان نمی نگرد و از زشتی نامهای اخلاق و قبایح افعال

صادق علیه السلام در کافی بر اینمعنی ناطق است که ما من عبد الا و فی رأسه حکمة و ملک
یمسکها فاذا تکبر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال اعظم الناس فی نفسه
و اصغر الناس فی نفسه و ارفع الناس خلاصه معنی بر سبیل احتمال آنکه هیچ بنده نیست مگر اینکه
در سر او حکمه ایست و فرشته او را نگاه میدارد و حکمه در اصل لغت حلقه دهنه بهائی است که برای منع دواب
از سرکشی موضوعست و حاصل معنی همانا اینست که خدای تعالی بر سر هر بنده فرشته گماشته است
که چون نفس بنفش باد غرور بدماغ آنکس دمد از مراعات پیشه تواضع و فروتنی سرکشی آغاز کند و از طریقه
ادب بندگی و فتح فاکساری انحراف ورزیده بر تتبع سیرت متکبرین و جبابره پردازد و سر را
سکوب و محذول آنکس دشمن بزرگ و دخوش را هم بکشد پس چون آن بنده تکبر نماید آن فرشته او را گوید
[illegible] کرداند پس پیوسته آن بنده در پیش خود [illegible] بزرگترین مردمان
[illegible] و پیوسته بر این مردمانست و چون تواضع و فروتنی کند حق تعالی آن حکمه را از سر او
بردارد چه وی را احتیاج بآن نیست بعد از آن آنفرشته ویرا گوید بلند مرتبه شو حق تعالی او را بلند مرتبه گرداند
پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمانست و میتواند بود که مراد
از رفعه الله این باشد که چون بنده فروتنی و سر افکندگی کند حق تعالی آن حکمه را ملاکشه و این کنایه
ازان باشد که ویرا عزیز و بلند مرتبه اش فسیح دار جمند سازد و قریب باینست روایتی که در
ارشاد القلوب مذکورست که ان الملک لیعبد الموکلین بعبد ان تواضع وضعاه و ان تکبر
رفعاه یعنی دو فرشته بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار دارند اگر تکبر نماید ویرا
پست و بیمقدار سازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن می نازند و بسبب آن در میان خلایق کردن بهمات
افتخار برمی افرازند غالب اوقات از چند وجه بیرون نیست اول زاده که در نسب دوم حکومت و منصب

سیم حسن صوری که عبارتست از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم
کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوت و هیچ یک از اینها منشاء افتخار و مباهات نمیشود اما
زاده که از ان بنجابت تعبیر میکنند ظاهرست که بنی نوع انسان را پدر آدم است و مادر حوا و در این معنی
با هم برابرند و هیچکدام بر دیگری چنانکه حضرت رب العالمین در صدق لهجه در سوره حجرات فرموده
که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع لوای سفیری و فاتح
اقالیم دین پروری صلی الله علیه و آله فتح مکه معظمه نمود بلال را فرمود بام کعبه معظمه رفته اذان گفت
جمعی از اهل کبر و نخوت و کوری از ظاهر پسندان و بصیرت آرا پسندیده زبان طعن برگشودند از انجمله
حارث بن هشام قدح در نسب بلال نموده گفت آیا محمد [illegible] کرکی دیگر ندارد که بالای بام کعبه نماز کرده جز این کلاغ
سیاه و دیگری گفت احمد نصیدرم زنده نیست که این را بشنود و چند
تغیر دهد و بر طرف سازد ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم چه میترسم که خدای آسمان محمد را بآن خبر
دهد فی الحال جبرئیل آمده حضرت پیغمبر را صلعم اخبار نمود انجناب آیات مذکوره را تلاوت نموده گفت شما چنین و چنین گفته اید
ایشان اعتراف نمودند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن بقول مفسرین اینست که ای گروه
مردمان بدرستیکه آفریدیم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه را از یک پدر و مادر آفریده ایم
پس باصل نسب با هم افتخار نمودن و دیگران را بدناسبت نسب منسوب ساختن زبان طعن و تعرض بر ایشان
کشودن وجهی نداشته باشد و گردانیدیم شما را شعبها و قبیله ها تا بشناسید شما یکدیگر را یعنی غرض از
تفرق قبایل و تشعب شعوب اینست که بآن یکدیگر را شناخته آن [illegible] از یکدیگر ممتاز گردید و دو شخص که هر دو یک نام دارند
باشند اشتباهی نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب این بر هم مفاخرت نمایند بدرستی گرامی ترین شما

نزد خدا یتعالی پرهیزکارترین شماست هرکه را تقوی بیشتر درد رگاه قرب الهی بیشتر است و بعضی در سبب نزول
آیه مذکوره گفته اند که ثابت بن قیس شخصی از وی سرزنش کف آنت فلان بن فلانه یعنی تو پسر فلانه
زنی و بهمانا مادر او از اوانی و مردم فرومایه بوده این سخن بگوش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمودند
کیست که نام فلانه پیرد ثابت گفت منم یا رسول الله انگاه فرمودند که در روی این مردمان نظر کن نگاه کرد
فرمود چه دیدی گفت قومی مختلف الالوان جمعی سیاه چرده و بعضی سفید چهره و گروهی سرخ رنگ و بسیاری
زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم الا بالتقوی والدین یعنی تو را بر ایشان زیادتی در جهانی
نیست مگر بپرهیزکاری و دین داری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز گفته اند که روزی سید انام صلی الله علیه و آله در بازار مدینه
میگذشت غلام سیاهی دید که میگریست و خشمناک میگشت هرگه را میخورد باین شرط خود که مرا از گذاردن نماز یومیه
در عقب رسول خدا منع نکنند چه من همیشه نماز یومیه در عقب آنحضرت گذارده ام نه جای دیگر مولای او در ازای این شرط
خرید حضرت رسول صلی الله علیه و آله هر وقت غلام اقتدا میکرد و بعد از چند روز
آنغلام را مدینه از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بغایت بزرگوار
از لال سرچشمه شفقت و مهربانی بعیادت او قدم مبارک بکذاشت و سر مقدس و منزلت آن نمونه اخیار را در کنار
مهر و محبت برافراشت بعد از سه روز دیگر احوال وی را پرسید مولای او گفت که وفات نموده آنحضرت در حوالی
بقیع نفیس خود متولی تغسیل و تکفین او گردید و با جمعی از انصار آن مهربانی سپهر بغلام سیاه بمقدار نعش گردند
حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در میان فرمود که زاد کرامت را اثری نیست و فضیلت
بتقوی و پرهیزکاریست و شبیه بهمین حکایت است روایتی که از حضرت ابا عبد الله جعفر بن محمد صادق علیه السلام
مذکور و در کنز الوفان مذکور است که خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم در میان جمعی از اصحاب خود بودند که ناگاه
سیاهی بر انجا مه بچید چهار لفاز از ایشان برداشته بجانب قبرش بمردند انجناب فرمود که علی بالاسود

یعنی آنسیاه را نزد من آرید پس در ایشان آنحضرت که نشسته روی دیوار اکشوده خطاب بحضرت امیر المومنین ع
کرد که یا علی هذا غلام آل النجار یستوانبوده که کلمه بعد از یاء باشد بر یاء یک نقطه مفتوحه و باء یک نقطه
و الف و حاء بی نقطه یعنی این را بحث غلام آل نجار که قبیله بوده اند از انصار حضرت امیر المومنین فرمود صادا
الا بجعل فی قیوده و قال یا علی انی احبک میتوانبود که آنغلام را بجهة مغلقه گریزپائی و غیر آن بند بر پا
نهاده باشند بنابراین حاصل کلام امیر المومنین این باشد که هر وقت این غلام را دیدی در این بستها
بجستن جستن نزد من آمدی و کفتی یا علی بدرستی که من تو را دوست میدارم پس خواجه عالمیان بغسل او فرمان
داد و در جامه از جامهای خود در بر او کفن کرده بر او نماز کذارد و مسلمانان تا قبرش تشییع نمودند و مردمان
آوازی سخت مانند آواز و زیدن بادیا مانند آواز بال مرغان از آسمان شنیدند خجاب مقدس سبوحی
فرمودند که انه قد شیعته الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک و والله
ما نال ذلک الا بحبک یا علی مخص مضمون انکه بدرستیکه تشییع جنازه این سیاه کردند هزار کروه از
فرشتکان هر کروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و باین شرف و کرامت را دریافته
مکر بدوستی تو ای علی راوی کوید که حضرت رسول صلعم بعد از نزول فرمود بعد از زمانی روی از زمین برتافت
و پس از زمانی دیکر خشت بر بالای وی چسپید صحابه کفتند یا رسول الله دیدیم تو را ساعتی روی از ان سیاه
برتافتی و بعد از ان خشت برداشتی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه
بود پس زنان از حور العین با شراب از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم
که او را بسبب نظر بسوی زنان از دست خاطر سازم از برای این روی از وی کردانیدم و بیشتر از این بعضی
حکایتی بنظر رسیده که حاصل مضمون آن اینست که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهة دعای باران بموقات
رفتند از نخل دعایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت هیچیشان جز خراب عریان نروئید راوی کوید

دباح

که هفته دیگر بعرفات رفته در میان انجمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمد و در رکعت نماز گذارد و چون
سجده رفت و گفت بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا
قسم بعزت تو که سر از سجده برنمیدارم تا بندگان خود را آب ندهی پس قطعه ابری بقدر پری پیدا شد و
قطعات دیگر بآن پیوست و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانید و بگذار بازگشت و من برابر
او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت بازگشتم و دوزد دیگر درهم دو دیناری چند با خود برداشته بدر خانه
آن برده فروش رفتم و دیدم غلامی سیاه با هم دوی تاشت غلام بر من عرض کرد و من منتظر القلام بودم
دوی را بیرون نیاورد و دیدم آن غلامان غلام دیگر داری گفت من شصت غلام بر تو عرض کردم که در یک
معظمه تنظیر ندارند آنگاه گفت نزد من غلام میشوی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما چون
غلام سیاه روش بصورت آن خال عارض حسن و سیرت را برآورده بر من عرض کرد گفتم این
غلام را چند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دیناری ارزد پس هفت دینار بوی داده آن
کوهر شب نماد آن در گران بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی من خدمت تو
نمیتوانم کرد گفت تو را نه از جهة آن خریدم که خدمت من کنی بلکه برای اینکه من خدمت تو کنم
گفت چرا گفتم برای مزیتی که تو را در نزد خدایت و آنچه از دوش بنده کرده بودم مذکور شم گفت
مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله گفت الحمد لله هذا عتیق مولای الاصغر یکف
یکون عتیق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی بود یا آزادی آقای حقیقی چگونه شود بعد از این
وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشته گفت الهی تو آگاهی از آن وقت باز که تو را
بسته خدام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سؤال همینودم که سر مرا فاش نکنی و چون فاش ساختی
از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همان ساعت مرغ روحش بفضای جنان پرید

طیران کرده جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده روبگلشت چنین همیشه
عالم قدس آورد پس بتجهیز و تکفین او کرده بروی نماز گذاردم ولیکن در نعشت کفن مبالغه و اهتمام
ننمودم چون شب شد حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در خواب دیدم بروی پوشیده و شیخ
خوش روئی در پهلوی او بود چیزی سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن
آورده اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا شرم و از من لذتم نمی کنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و این
پدر من حضرت ابراهیم است گفتم چگونه شرم نکنم و من خود بر تو صلوات بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان
خدا وفات کرده تو کفن او را نیکو نکردی آیا نه انستی که او رفیق من و حضرت ابراهیم است در بهشت
الحاصل حضرت آفریدگار عالم را جل شانه نظر بر سفیدی دل و پاکی خلوت نه بر سیاهی چهره و زشتی رو
و قرب درگاه حضرتش به بندگان آزاده کیست نه بنجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که
نبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبر زاده گی و سیادت نیست و آن پدر حضرت نوح را از ورطه دنیوی
و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بواسطه حضرت امام علی النقی بود فایده نرسانید
و از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین منقولست که انما خلقت النار لمن عصی الله
و لو کان سیدا قرشیا و الجنة لمن اطاع الله و لو کان عبدا حبشیا
یعنی آتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قریشی است
و بهشت مخلوق نشده است مگر برای کسیکه فرمان برداری خدا کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی
گوید شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی را دیدم جامه کعبه را گرفته میگفت یا من یجیب
دعاء المضطر فی الظلم، یا کاشف الضر و البلوی مع السقم لقد نام وفدا
البیت و انتبهوا و انت یا حی یا قیوم لم تنم ادعوک رب حزینا هائما فلقا
فارحم بکائی بحق البیت و الحرم ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه
یجود علی العاصین بالکرم حاصل معنی این کلمات در دریای لطف و کرم مغفرت آن اشعار و نصیحت گیرنده

بلندش از نومستان خوف و خشیت خلاد در مصرع برای تپنه هوشها بر طبل پرده کوشها دولیست
میتواند این باشد ای آنکسی که اجابت میکنی دعای کسرا که در ظلمات غفلت و گناه فرومانده یا ای آنکسی
که اجابت میکنی دعای پیچاره بیکار خود درمانده را که در تاریکیهای شبهای کنده ای زایل کننده ناخوشیها و بلا
در بیخ بحقیق که خفته کسانه که بحضرت تو آمده اند در کرد خانه کعبه و پیدا شده اند و توبه از نده پاینده
تخفی بخوانم تورا ای پروردگار من اندوهگین و شوریده دارد مضطر بگان پس حسم کن بر گریستن من بحق
خانه و حرم کعبه اگر سفیه پیموزی بخود تو امید داشته باشد پس لم جود میکند بر که کاران بکرم دبزرگواری
بعد از بیان حاجت دیگر باره میفرمود الا یا ایها المقصود فی کل حاجة شکوتی الیک الضر
فارحم شکایتی الا یا رجائی انت بکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض
حاجتی اثبت باعمال قبایح رد پتر ومانی الوری عبدک جنایتی احرقتی
بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی یعنی ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو
بدرگاه تو می آورند شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بر شکایت من ای امید گاه من
تو زایل کننده پسار من پس بخشای بر من گناهان مرا و حاجتهای مرا که دان آورده ام بدرگاه تو عطا فرما
بناه و پشت و پناه خلق بنده و بکه کاری من آیا میدوی مرا با آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امید من
من رحمت تو و کو ترسیدن من از عقوبت تو آنگاه قشار دهمو ش کرد و نزدیک او شدم حضرت امام زین العابدین را دید
پس سر مبارک آنحضرت را بکنار گرفتم قطره از اشکهای من بر صفحه رخسار مبارک او چکید چشم باز کرد فرمود که
من هذا الذی تهجم علینا یعنی کیست اینکه بر ما این جا آمده گفتم بنده حقیر تو اصبغ گفتم ای سید من این گریه
و پاتاب چیست و تو از اهل بیوت و معدن رسالتی فرموده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل
البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدا میخواهد دور بدارد از شما اهل بیت پیغمبر را پاک گرداند و تو از جد خود
پس چرا چنین گریه و زاری را از هر چیزی دیگر زشتی پیغمبر را مستظر نباشی همانا اصبغ می پنداشته که مناط
طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر گذاشته اهل بیت او بودند هر که از اولاد آن خاندان بوده باشد بمحض همان یعنی

ایه دهی

آن سرداب میکردند آن همیان را ماری عظیم خیال کرده هر میکشیدند تا آخر از بیم تهیب آثار عجیل ترک آن خیل کرده در سرداب را
مسدود ساختند و بچنان مسدود بود تا آنکه دار سفر باز گشته جهت تفتیش احوال بدان موضع شتافت هر چند جستجو
کرد اثری ازان سرداب و منهار نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی هست لیکن ماری عظیم در آنجا هم رسیده
کسی جرأت نمی کند که بآنجا رود از آنجهت آنرا مسدود گردانیم گفت انار از من است و من آنرا در آنجا گذاشتم
مردمان معنی آن نفهمیده حمل بر جنون کردند گفت اکنون این در را بگشائید تا به بینم در این موضع چیست القصه چون در
گشوده شد آن همیان را دیدند دار حقیقت آن پرسیده مرد سرگذشت خود برای ایشان بیان نمود ازان بتعجب نمودند
و بر طبق این حکایت است که یکی از تجار که دادن زکوة مال را سرمایه اکتساب و ثروت ساخته و پاس نقود را چنان
خود را بعهدهٔ این شیوه خجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خاطر انداخته و قتی اراده سفر دریا نموده اموال خود را
بکشتی کشید و چون از نظر مردم بجز در چشم خانه کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید اتفاقا طوفان عظیمی شده بکثرت امثال
و احمال کشتی شرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از اعلای خود جهت تبکباری کشتی بدریا انداختند
و از آنجمله باری بود که تعلق بکار خواجه مذکور داشت خواجه آنرا بجهت ادای حقوق شرعیه آن بموجب حدیث مذکور
از تلف شدن مصون نگاشت القصه خواجه دران امر حیران و در گرداب تعجب سرگردان بود تا انکه
باب رحمت بر پاشنهٔ آلهی و یک محیط از جوش طوفان شده کشتی ازان ورطه رهائی یافت و بسبب بعض
قضا بادهای انگیخته چهار چوب از امواج دریا در هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند اهل کشتی
اموال خود را بکنار کشیدند و کشتی از آب بر آمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که باب انداخته بود همچنان از کشتی بجسته
بهمراه کشتی بکنار رسیده است خواجه ازان جرت بر آمده بکمال حسن عقیدتش آنرا عجیب تازه و اوراق خواهش
که به تندباد انگ از هم پاشیده بود بر شتهٔ ایمان محکم تر تازه گردید و نیز از جمله بدایع که ذکر آن در مقام عبرت
ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع تواند بود آنست که پیشی دزدی بخانهٔ یکی از متمولین که زکوة مال دادی رفته

از امتعه و خانه پشته در هم بست و بر دوش کشید و بسوی وادی خود روان گردید و در راه شتری را دید که بار می برد و در خواب که بر سر راه واقع بود نه بار را بیفکند بر دوش گذاشت که مبادا رفیق بماند که نباید دست قضا آن

بر دوش از پشت دیوار لغزانیده و ریسمان در حلقش افتاده بجوی که بار از یکجانب آویزان و خود از جانب دیگر از کوه کشیده شده و بایستاد تا آنگه طناب عرش کسسته گردید چون چراغ صبح روشن و صورت قابیل شب در مرآت مصفای روز عکس فکن گشت صاحب مال واقف گشته از خانه بیرون دوید و در تفحص آن بهر جانب می شتافت تا دوان خود را بمال خود رسید یافت از آن واقعه غریب تعجب نمود و آن را از برکات زکوة دانست و دوان دوان بخانه رفت و بکاری مشغول گشت و این حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بر دنه جملگی اهل طالبان ملک و مال و ایمان سلامت ایمانی آمال در معنی حدیث مذکور غور و با خود خیال اندیش در دادن زکوة شور عاجله هر آینه خاطرشان ایشان نیکرود که صلاح حال و صرفه مال در ادای زکوة است چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران مصون میگردد و این خود عین مطلب اثبات است از منع زکوة که توهم نقصان منشا آنست که بوسته بالشان در معرض زوال فنا و هر لحظه آماده صدمه نوازنده عظمی است و این خلاف مدعای ایشان است و در کنایه از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ملعون ملعون مال لا یزکی مراد بهمان است که از خیر و برکت دور است مالی که زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله مرویست که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بمنع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشده هیچ مال نه در بر و نه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیری واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقول است که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها احد فاثرت فی ماله محض مضمون آنکه هیچ کسی زکوة ندادکه مال او کم شود و هیچ کسی منع زکوة ننمود که مال او زیاده گردد اما حاصل چنانکه دادن زکوة افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان آن میگردد این خود ثمره و نتیجه منع زکوة است اما ثمره افزوده که مانعین زکوة از نخل بخل خود خواهند چیست آنکه حضرت کریم متعال اعاذنا الله منه لا یزال و

لا یزال در کلام مجید خود چندین جا از ان اخبار نموده از انجمله در سوره آل عمران فرموده است وَلَا یَحْسَبَنَّ الَّذِینَ یَبْخَلُونَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ هُوَ خَیْرًا لَّهُم بَلْ هُوَ شَرٌّ لَّهُمْ سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ وَلِلَّهِ مِیرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِیرٌ خلاصه مضمون بنا بر قول بعضی از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند آنکه نپندارند آنکسانی که بخل میکنند و امساک می کنند در مال که خدای تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة آنرا ندهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدست پیمان است تا آنگه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مال که بآن بخل نموده اند و مر خداییراست میراث آسمان و زمین یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمان و زمین بمیراث میبرند جناب مالک الملک است یا آنکه هر یک از ایشان فانی و مالک است و متصرفات جمله را خدا و خدا عالم مالک پس درین عاریت سرا چندین بخیل بودن و مال را در راه او صرف نمودن وجهی نداشته باشد و خدا تعالی بآنچه میکنند از منع و عطا خبیر و داناست و کافی از محمد بن مسلم منقول است که تفصیل آیه مذکور را از ابا عبد الله علیه السلام پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب یعنی هیچکس نیست که منع کند از زکوة مال خود مگر آنکه گرداند از برای او روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت او میخورد تا آنگه حساب خلق پرداخته گردد و از ابا عبد الله علیه السلام سئوال کردند که چیست حد مال که از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر آنکه محبوس گرداند او را خدای عزوجل روز قیامت در صحرای هموار و هموار آن صحرا بقدر چهل روز راه باشد و بر او بیاورند از برای این مانع که بیشتر باعث رسوائی او گردد و بایجه آنکه گربز گاهی نداشته باشد و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و گریزان گردد و چون چندگاه خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه فهمیده میشود ترتب و بعد از ان طوق شود در گردن او و این مضمون قول خدای عزوجل است که سَیُطَوَّقُونَ مَا بَخِلُوا بِهِ یَوْمَ الْقِیَامَةِ و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کنند او را در هامون

روز قیامت در صحرای محشر سواری چابک بر نشیند هر حیوانی که صاحب دندان و نیست
هیچ صاحب مال از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آن را ندهد مگر اینکه طوق کرده اند بر گردن او الله تعالی آن زمین
باغ یا مزرعه را در اباهفت طبقه زمین تا روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي
نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا
مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ مجمل معنی این آیت بخل سوز سخاوت آموز آنکه اینکه طلا و نقره جمع میکنند و آنرا در راه خدا
صرف نمیکنند پس بشارت ده ایشان را بعذاب دردناک در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلا و نقره تا در میان آتش
جهنم یعنی تا آنکه در میان آتش باشد پس داغ کنند بآن آتش پیشانی ایشان و پهلوهای ایشان و پشتهای ایشان پس گویند این
آنچیزی است که برای خود جمع کردید پس بچشید
آنچیزی را که جمع مینمودید و مراد از داغ کردن آتش گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ
اینست که مضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتمل اند بر عضای رئیسه که دل و دماغ و جگر است
و نیز گفته اند که داغ کردن پیش از آنجهت است که وقت دیدن فقرا که بران زده اند و پهلو بجهة اینکه
از ایشان پهلو خالی کرده اند و پشت برای اینکه پشت بر ایشان کرده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده
که قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقول است
که مَنْ مَنَعَ الزَّكَاةَ سَأَلَ الرَّجْعَةَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ ارْجِعُونِ
لَعَلِّي الخ حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد وقت مرگ میگوید پروردگارا مرا بازگردان شاید
که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال را هم در همه رعایت بر وجه احتیاج فقرا
و مساکین نهم و اینقول خدای عزوجل است که رَبِّ ارْجِعُونِ الخ پس مقتضای عقل و حجت اینست

که امروز از روزی انکار کرد که برای خواهد خواست که روز ان ادای زکوة و تلافی مافات کند و دراک آن
محال خواهد بود چنین انکار دکه آن محال صورت بسته و آن آرزو بحصول پیوسته است مجملا نعمان زکوة و
محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار و داغ نبندد کو بنار ناصیه دل ارند و
از زنار رشته آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردان جان نیکذارند وقتی بر این خسارت عظمی مطلع خواهند
گردید و از ندامت این تقصیر انگاه پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تقرقش
از مال برسن برکسته بزندان تاسف پنهان لحد دواند و دست حسرت بر دار تابان کسانها در پشت
مهر دکلید خزانه و صندوق بود از جیب گردون برآورده ازان همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی
برجا نماند کنون بر کف دست نه هر چه هست که فردا به ندان گزی پشت دست پریشان نکن
امروز گنجینه چیست که فردا کلید شش در دست نیست در کتاب من لایحضره الفقیه از سر سیای دیده آگاهی
دکره کشای کلام الهی حضرت ابا عبد الله علیه السلام روایت شده که انحضرت در بیان کردن
اینکه هم الله اعمالهم حسرات علیهم فرمودند هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة
الله عز وجل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز وجل او
بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مقصد مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این حسرت و صف حال هر
مرده ایست که مال خود را از بخل و امساک در طاعات و مصارف خیر خرج نمیکند بعد ازان بمیرد و بگذارد
برای کسی که در ان بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب
اقدس سبحانی می پاید پس اگر وارث در آن مال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او را در آن بجا آورد آنمرده
در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت می کشد چه آنمال از دبوده و کسب سعادت نموده که وارث بآن کرده او
نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وی بآنمال تقویت او نموده

تا بدستیاری آن طریق معصیت پیوسته کند یعنی بهر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت میگردد
و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر علیه السلام مشهولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست بدرستیکه الله تبارک
و تعالی بر می انگیزد روز قیامت جمعی مردمان را از قبرهایشان و دستها بر گردنهایشان بسته چنانکه شوانند بقدر
سر انگشت چیزی بگیرند بایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنش سخت گویند
آنجماعت کسانند که منع کرده اند خیر از مذکر را از خیر پسر یعنی از جمله مال پسر ایشان که خدای تعالی بایشان داده
بود زکوة آنرا که در جنب آن قلیلست انداده اند آنجماعت کسانند که خدای تعالی بایشان عطا فرموده
پس نداده اند حق تعالی را که در اموال ایشان بوده و نیز در کتاب شریف مذکورست که حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم وقتی بیخ نفر از میان مسجد از میان مسلمان بر خیزانده اخراج کرده و فرموده اند اُخْرُجُوا
مِنْ مَسْجِدِنَا لَا تُصَلُّوا فِيهِ وَأَنْتُمْ لَا تُزَكُّونَ حاصل اینکه بروند از مسجد ما
نماز در آن کنید برای اینکه شما زکوة نمیدهید دماغ و وجدان از شنیدن این خبر دهشت چنان چنین اشتعال
مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون سایر منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه
تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی سپارست
با وجود اطلاع بر آنها دادای زکوة مضایقه نموده از سهل انگاشتن و از جمله ملاک چیزی رسیدن
امانت در تصرف کیست خواهد بود قدر سهلی را از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل
که جمع تواند شد چه شرم از اینقوم سعادت که با آنکه میدانند روزی که پا بعرصه وجود گذاشتند
از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند همگی داده خدا و ماخوذ
از آن خزانه پیشست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که در کسب آن کار فرموده اند
آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاکزاد عجز نهادیست

که بخودی خود توانندیست و مخلوق امکان نژاد نقصان پناه را چه وجود که بدستگیری عصای توفیق تحصیل
ضروریات خود قیام تواند نمود عقول و حواس کافه ناس جهة سر انجام مهام خلایق او کارکنان کارخانه رزاقیت
الهی هر صنفی فوجیاتست و دست و پای متردد بین طرق کسب معاش بای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران
عنایت سبحانی هر کدام موجی و امان زبان را چه در گیر انیدن آتش بود اباد سخن که داده و حتیاج
بایع و مشتری باشاره حکمت که بیان معاملات خلق پا نهاده تخم ناتوانرا چه قوت که بدستگیری آفتاب
عنایتش از خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بار خصت مشیتش قطره آبی در کلوی سبزه
ریزد و اهل زراعت پندارند که بحسن سعی خود از یکدانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار
خود را از محض رشد و کارداد خود میشمارند صنعت گران را کمان آنکه کشت احوالشان از باران عرق
ریزی خود خرم و سیرابست و پیشه وران را خیال آنکه رشته روزیشان از نیج و خم ترددات خویشتن
محکم و پرتاب بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بخود چیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بر خویش
پیچیده است ترکیب ای که چندین بهنرمندی خود مغروری ای اگر بر تو گذارند دمی کار ترا
با وجود داشتن اینهمه اسباب از جمله مالا که هم خداوند عالم جل شانه عطا فرموده قلیلی را که برای جمعی چیزها
مقرر نموده و اضعاف آن را در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند و برای آن قلیل دست و پا میزنند
چندین اجر جزیل میدهند خواسته ناخواسته ذات خدای ای وای تو گر خواسته نداده ای
ده بتو داده است خدای جلیل تو ز دهش یک ندهای بخیل کوئی اینقوم خست نهاد و این طایفه است
عقاد رقصه قارون و مال کار آن ملعون هرگز گوش زد نکرده که بشومی دوستی مال و امتناع
از ادای زکوة آن چگونه بلای سرمی گرفتار شد اگر درین مقام بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال
آن حکایت که عبارت از اجمال آن مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت فشانده شود ممکن است

که نی بجمله سبب آگاهی این قوم لاهی گردد و مجمل آن اینست که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت ملعون
که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و بعضا دوستی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت بوده در مبادی
حال مردی فقیر و درویش و در قرائت توراة و علم آن از همه بنی اسرائیل پیش بوده و در سلک عباد و نقری انتظام
که حضرت موسی چون شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله دیرا کرامی داشتی و بدست
تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا آخر الامر بحکمت کثرت مال که منشأ
آن بزعم بعضی من الله اعلم علم کیمیا بوده از جاده اعتدال انحراف نمود و بحکم کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ
لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰی از غایت طغیان و فساد طریق خلق و عناد با جناب رب العباد
پیمود و خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است که وَاٰتَیْنَاهُ مِنَ الْکُنُوزِ مَا
اِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ حاصل معنی آنکه عطا کردیم او را از گنجها آنقدر که کلیدهای آن
هر آینه گران بار میباخت و رنج و تعبی میانداخت جماعت مردمان صاحب قوت و توانا را گویند
چهل مرد توانا بودند که کلیدهای گنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که نصف استر کلیدی خزاین او را
میکشیدند هر خزانه را کلیدی بود و هیچ کلیدی از قدر انگشتی پیش نبود و از پوست حیوانات
ساخته بودند تا سبک باشد و آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر سرخ بود و تختی ساخت
که دیده روز کار مانندش ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه برآمد بر اشتری نشست که زین زرین
بران زده بودند برنشسته و چهار هزار کس بهمین دستور با او سوار گشته و بعضی گفته اند که نود هزار کس
که جمله جامه معصفر پوشیده بودند با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آنروز کسی ندیده بود و نیز گفته اند
که هزار کنیز با او بودند با جامهای ارغوانی طلاکار و بر استران نشسته با زین زرین سوار چون قوم آن گروه
و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و زر کآن

پرواز نمود گفتند یا لَیْتَ لَنَا مِثْلَ مَا اُوتِیَ قَارُونُ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِیمٍ ای کاش ما را بودی مانند
آنچه داده شده است بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا و جمعی دیگر که بقوت کار دنیا دیده
اعتباری آن را هیچ فرمودند و آن حشمت و جروت را بنقش برآب و کره بر باد مشمردند گفتند وَیْلَکُمْ ثَوَابُ اللّٰهِ
خَیْرٌ لِمَنْ اٰمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وای بر شما ای غافلان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عزت سرا
ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عملی شایسته کرده باشد القصه از دور بسیم
و زر فانی که آتش خرمن مسلمی نیست دود بخوت و استکبار در دماغ آن نابکار چنان بیخود از طوق اطاعت
موسی و القیاد شریعت او کرد که کشتی آغاز نمود مشغول که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم
ریاست و تولیت بنی اسرائیل بهارون تفویض فرمود که هر که فرمانرا حضرت هرون نزدی بردی او را نخواهم
در مدین میکذاشت و آشتی می آمد و آنرا میرخت قارون را ازان معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت که تو ریاست
جزوی و امر مدین بهرون پیوندی من از پی منصبی چنین چه صبر کنم حضرت کلیم فرمودند که این در دست من نیست بحکمت
هر که خواهد دهد قارون گفت من باور نکنم تا آنرا بمن ننمائی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرد
و فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در معبد نگاه داشتند و هارون و قارون نیز بدستور هر کدام عصای
خود را در آنخانه نهادند و آنشب گذشت روز دیگر که در رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است و عصای هرون
سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت کاین نیز از جمله سحرهاییست که میکند مجملا بعض و عناد آن
لعین بدانجا رسید با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت
آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتیکه حکم زکوة نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت
موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لئیم فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال پسیار
بتو عطا کرده و نعمت بیشمار روی بتو آورده و درین مملکت محتاج بتو و در محنصه و اضطرار مندند بشکرانه این نعمت

از عداوت فرون حق الله از مال خود بیرون کن و در حق بندگان خدا احسن کما احسن الله الیک ع باخلق کرم کنچه خدا با تو کرم کرده است قارون گفت ای گروه مال من مبلغ خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواهد داد و خواهد نخواهد داد و لیکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با انکه زکوة عشر مال یا ربع بود فرمود که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درنگ اندیشه کنم انگاه جواب گویم و چون با خود حساب نموده آن نیز مبلغ گانی میشد بخل و بخت که اغلب لازم طبع جانان مال و ثروت چیاشد تیغ وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی اسرائیل را که با او یار بودند و کمر خدمت بر میان بسته بر خوان نعمت وی از دعام میسیمودند طلبیده گفت تا غایت هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید و تا هیچ نگفتیم اکنون میخواهد که مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و ذلیل خود گرداند برای شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر ما نیز و ما تو را مطیع و فرمان بردار یم هرچه گوئی و فرمائی گفت رای من انست که موسی را در میان بنی اسرائیل بدنام سازیم تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت مارا کاری بتو افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با تو زنا کرده است و بعضی گفته اند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون بعین مجلس کلیم الله آمد و آنحضرت موعظه میفرمود و پیمان نوامر و نواهی میگرفت که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند یکصد تازیانه راحدش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تا زیانه اش زنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم در اینوقت قارون برپای خاسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه ما هم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود معاذ الله آنزن را احاضر سازید چون حاضر شد فرمود که یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که در بار الکاف و بنی اسرائیل را گذرانیده

از فرعون نجات داد و توریة از جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست بگوی زنرا بیمت الهی دریافته باخود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است که بتوبه رفع شود اما اگر اقرار در حق پیغمبر کنم بعقوبات دنیویه افزوده گردد لهذا بر کلش احوال آنزن ورزیده دیای خاطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان باورعست نغزیده گفت حاشا موسی بر تست از آنچه ایشان میگویند قارون مرا برز فریفته و من آموخته بود که این اقرار حق موسی کنم و بقول بعضی گفت قارون کیسه زر بمن داده که این اقرار بتو کنم و اینک آن دو کیسه سر بمهر قارون نزد من است بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند و بر گرد و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع آن کذب صریح گفت بسجده افتاد و گفت خداوندا مرا در میان کار این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو گردیم که هرچه تو خواهی آن کند موسی از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با قارون رفت با او باشد و هر که با من است از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند آنگاه حضرت موسی بزمین خطاب نموده فرمود که گیرش از زمین پایهای ایشان را تا کعبین فرو برد و در اثنای دیگر آنست که این واقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله با بسته های آن در و سیاه قدم مبارک با بگنجه داشته بودند و در اینوقت که موسی زمین را بگرفتن آن تا کعبین مامور ساخت قارون بر تخت نوم خود نشسته و بر مسند تکیه زده بود زمین شکافته شده تخت را در افروبرد و او را با آن دو نفر تا زانو گرفت بر هر تقدیر ایشان از وی استغاثه کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود که ای زمین گیرش را تا کمر فرو گرفتند و ایشان در استغاثه افزودند بجائی نرسید و باز فرمود دیگر ایش را تا بگردن فرو گرفتند و ایشان استغاثه و زاری را از حد برده حضرت کلیم از غایت غضب متأثر گشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد گویند از آنروز باز هر روز بقدر قامت

خود فرو میروند شعر رود بسیار دفنا هر که خاک پای تو نیست فرد شود بزمین هر که در هوی تو نیست
القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو
رود تا کنوز و اموالش آشکار و معترف شود حضرت موسی چون آن سخن شنید دعا کرد و تا حق سبحانه و تعالی سرا
دیگهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از آن اخبار مینماید فَخَسَفْنَا
بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ
الْمُنْتَصِرِينَ ملخص مضمون آنکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را جمعی که
کاری کنند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از و نتوانست نمود و نبود از انتقام کشندگان
از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از و توانست
کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون بآرزوی آن زینت و حشمت پیش از پیش میدیدند
آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بیخ وجود شوم او
بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد بخاطرات
طریق حکمت و دوراندیشی و امنیت راه عبرت و بینوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت پیغمبر درویشی
و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه گوید وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ الآخره
در سوره برین ناطقست الحاصل قارون دون همتی با آنکه بخت در ملک مردم صالح متقی انتظام
داشت بشومی جاه و مال خاتمه احوالش چنین صورت بر گرد و غبطه حرص و بخل بدست امتناع از ادای
زکوة خزانه ارش چنین فضیحه بر گرد و بهمین دستورست احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب
در طریق افزودن نه اندیشه و تأمل و در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پوسته دامان دنیای
شوم بر دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک گور رفته اند زشتی بخل و حشت

همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاهد بلند قرب و دنیا جمله را در سر کوی آرزوی خود خاک نشین بخار صد کوه
مکاره و آلام ساخته است **نکته** اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند روز و شب با دل نزار و
جگر پر خونند **مطلب** وسعت احوال ازین مرده دلان نرفته و در گور گذورت همه چون قارونند
دیگر از جمله خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است ادای حقوق مستحقین سادات
علما درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحویکه در کتب فروع مفصلا مذکورست و چون
حضرت شارع جهة قرب حضرت سیدالانام انیطایفه والا مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص
ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمانست برایشان پسندیده از
اموال مخصوصه قدری برای ایشان معین فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه گیران
در همین منت ناکسان نباشند و اگر اخماس و ابنای زمان در ادای خمس کما ینبغی و یلیق از ارکان شریعت
اهمال نموده از پا برکه این جمع پریشان اصلا شرم و از روی جسته بزکوات ایشان قطعا آزرم نمیکنند
از برهنه پای فقر و فریت پیغمبر خاری در دل قساوت نهاد شان نمیخلد و از پادستاری این گروه پیر
و ساماندهاغ عقلشان شوریده و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر فرضا کاهی بوادی دینداری افتاده و
قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشش در دماغ افکنده
پندارند که اورا فریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بمقتضی وجود بقدر گوار
ایشان رسد رنگ هستی پذیرفته اند از ارزاق کافه انام از فیض وجود پاک کرام ایشان در عالم متواترست
و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برکشت احوال همگنان متقاطر پس زهره اغنیا
در ایصال حق اولاد مصطفی چه باید که منتی بر ایشان نداشته باشند بلکه در سائر امور و مهمات ایشان نیز
پیوسته کمر خدمتگاری بر میان جان بسته و همیشه در تمکین قضاء حوائج ایقوم علا معارج متوصد

نشسته باشند تا کرد یوم لا ینفع مال و لا بنون از کرم خدمت ایشان بتاج و تاج سربلندی ارجمند
و بیمن اخلاص این فرقه والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند مروی است که چون روز قیامت
شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند کدای خلایق خاموش شوید بدرستیکه محمد یعنی جناب مستطاب
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله میخواهد که تکلم فرماید پس خلایق همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید ایها
الناس من له علی ید فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس را در ذمه من عطائی
و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آنرا با او کنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما را با تو نیست یا رسول الله
بلکه عطا و منت خدا و رسول او را بر ما پس آنحضرت صلی الله علیه و آله فرماید بل من احسن الی ذریتی
و اوذی طهرانهم و اشبع جیاعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه حاصل معنی آنکه هر که
با ذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جا داده و کو سینه ایشان را سیر کرده یا برهنه ایشان را
جامه پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من با او تلافی نمایم پس قومی که این کار کرده باشند برخیزند
پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را بتو گذاشتم پس تو کن کرامان
ایشان را در هر جائی که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشان را در وسیعه رحمت کن میگرداند در جائیکه آنحضرت و اهل بیت او
غایب بنا شند یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود و در بعضی از کتب
بنظر رسیده که یکی از تو انگران سرمایه توفیق او دو سال یکمرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نمودی و
تا پنجاه سال بچوکان این عادت کهنه این سعادت از میدان زمانه بربودی سلاح بدستور با خود ما برداشته
بعقصد تشرف زمزم و صهبای سوگند معظمه گردین از خانه بیرون آمد گذارش بر بیابانی افتاد و زنی دید که مرغابی مرده
که دران مزبله انداخته بودند پیش گرفته پر و بال آنرا میکند گوید پیش رفتم و گفتم چرا این مردار میکنی گفت
چه چیز است که دانستن آن بکار تو نمی آید مرا ازان سخن بر دل باری و در خاطر فارغی بهر سیده در تفتیش آن

اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملتفت شده با چار بسر انگشت زبان اظهار پرده خفا از چهره راز خود
برگرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم و اکنون
میسته برما حلال گردیده از اینجهت این مرغابی مرده را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت
خود کنند و بدان از هلاکت رهند چون این سخن جگرخراش ازوی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت
بر خود کشیدم و با خود گفتم که وای بر تو کراد لادمر شقی بین سخنی گفته اند و تو غافل باشی پس نقدی که برای
ابتیاع شتر با خود داشتم بدامن وی ریختم و رقتم و شوق سفر حج آنسال از دل من زایل گردید تا وقتیکه حجاج بیت
الحرام ازان سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همگنان و یار انیکه بآن
سعادت فایز گردیده بودند پردان رقتم و بهریکی از ایشان که ملاقات میکردم و میگفتم حج تو مقبول و سعی تو مشکور
باد میگفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع هم رسیدیم و این سخن را بسیار گفتند و من دران متفکر
و در ادراک سر آن متحیر بودم تا شبگاه غنودم و در زمان دیدار ایشان را گاه عالم خواب گشودم در خواب گویند
حضرت خالق و پروردگار بخشش دیده خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند
که تعجب مکن که چون تو اغاثه ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بغریاد التفاتی نمودی و در زمانه رسیدی من از خدا
مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت ثواب حج در صحایف
کام شکسته کان ده و دامان کعبه جوئی دست مقاد کان گیر دیگر از وجوه برکه متمولین میسیاید
همت بران گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث
روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودی است و در تیرباران آفات زمانه پرشور و شر آدمیرا در برزره
داود ی برای منع یغمائیان شر و در دستش قلعه پادرست و جهة دفع یاجوج مکاره و آلام سد اسکندر
از شجات باران صدقات کشت امید اهل خیرات در دمیدنست و از جریان زلال این سنت سنیه نهال

عمر صاحبان این صفت رضیه در قدر کشیدن دستی که برای دستگیری تهی دستی دراز سازی در سکلاخ
سختیهای آنعالم تو را عصمت دهی که پیوسته جنه کرمش عطاش نزد تو کشیده در سرای پر بلای آخرت
برای تو دست دعا در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که الْبِرُّ
وَالصَّدَقَةُ يُنْفِيَانِ الْفَقْرَ وَيَزِيدَانِ فِي الْعُمُرِ وَيَدْفَعَانِ عَنْ صَاحِبِهِمَا سَبْعِينَ
مِيتَةَ سُوءٍ یعنی نیکوئی و صدقه بر طرف میسازند فقر را و می افزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب
خود هفتاد قسم مردن بد و نیز در آن کتاب از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که اِنَّ اللهَ
لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ لَيَدْفَعُ بِالصَّدَقَةِ اللَّاءَ وَالدُّبَيْلَةَ وَالْحَرَقَ وَالْغَرَقَ وَالْهَدْمَ وَ
الْجُنُونَ یعنی بدرستیکه الله تعالی بجز او الهی نیست هر آینه دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن
و غرق شدن و بهم شدن خانه و دیوانگی و از حضرت همین سیاق هفت قسم از اقسام شر شمرد
که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام
مأثورست که دَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ وَادْفَعُوا الْبَلَاءَ بِالدُّعَاءِ وَاسْتَنْزِلُوا
الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ فَإِنَّهَا تَفُكُّ مِنْ بَيْنِ لَحْيَيْ سَبْعِينَ شَيْطَانٍ وَلَيْسَ شَيْءٌ أَثْقَلَ
عَلَى الشَّيْطَانِ مِنَ الصَّدَقَةِ عَلَى الْمُؤْمِنِ وَهِيَ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى
قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْعَبْدِ خلاصه مضمون انکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید
بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه بدرستیکه صدقه رهاننده میشود از میان رنج هفتاد شیطان
و این کنایه ازین است که چون کسی قصد تصدق میکند هفتاد شیطان او را وسوسه میکنند و از آن منع مینمایند
پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نکشته آنصدقه را در دست خود گویا آن را از رنج و دهان شیطان
رهانیده و نیست هیچ چیز گران تر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه دافع میشود

باو داده میشود و جناب الهی آن را برای او ثواب مینویسد و اجر و ثواب آن برای او هم در کتاب ارجمند علیه السلام
آورده که يُسْتَحَبُّ لِلْمَرِيضِ أَنْ يُعْطِيَ السَّائِلَ بِيَدِهِ وَيَأْمُرَ السَّائِلَ أَنْ يَدْعُوَ
لَهُ یعنی مستحب و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود آن سائل که برای او دعا کند
و هم در کتاب مذکور از آنحضرت مأثورست که مَنْ تَصَدَّقَ بِصَدَقَةٍ حِينَ يُصْبِحُ أَذْهَبَ
اللهُ عَنْهُ نَحْسَ ذٰلِكَ الْيَوْمِ حاصل معنی اینکه هر کس در وقت صباح صدقه دهد خدا تعالی نحوست
آن روز را از او دفع کند و هم در کتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتی که حاصل مضمون آن اینست که بحضرت
ابو جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم کسی که از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد و ضرری باو
نرسانید و بپای وی امید آنحضرت فرمود که برپرسید از او که امروز چه کار کرده است پرسیدند گفت
بیرون آمدم یعنی از خانه خود و در آستین من خرما بود پس برسیدم که شتم و خرمائی بروی تصدق نمودم حضرت
ابو جعفر علیه السلام فرمودند که بآن خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را و در همان کتاب از حضرت ابی الحسن
منقولست در شخصی که مخصص معنی آنست که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب
وی گفتند پسر تو در شبی که داخل میشود با هلش یعنی در شب دیگر عروسی خواهد مرد پس چون آنشب شد و پدر متوقع
دخول نهاد و وقوع آن قضیه بود پرسش آنشب را بسلامت صباح کرد و آن قضیه موعوده وقوع
نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد گفت نه جز اینکه سائلی بدر خانه آمد
و برای من طعامی نگاشته بودند آن را بوی دادم گفت باین سبب مرگ از تو دفع شد و نیز در کتاب شریف کافی
مذکورست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حضرت امام همام ابو عبد الله علیه السلام فرمودند که میان من
و مردی قسمت رسیدی بود یعنی رغبتی بشراکت داشتیم و میخواستیم آن را قسمت کنیم و آنمرد متهم بود و در نظر

دهت ساعت سعدی که خود پیرون رود یعنی بر سر آنزمین و من در ساعت نحسی پیرون روم پس بر سر
آنزمین رفته قسمت کردیم بهترین آن دو بخش من افتاد آنمرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین
امری که پیروز روی دهد ندیدم گفتم چیست آن گفت من بمنجم و تو را در ساعتی نحس پیرون آوردم و خود در
ساعت سعدی پیرون آمدم بعد ازان تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو پیرون آمد یعنی اثر سعادت
و نحوست این هر دو ساعت معلق آن بود که برعکس باشد پس گفتم آیا حدیث بگویم تو را یعنی برای تو
روایت کنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَدْفَعَ
عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يَذْهَبُ اللهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ
وَمَنْ أَحَبَّ أَنْ يَذْهَبَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَحْ لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يَدْفَعُ
عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ حاصل مضمون اینکه کسی که دولت دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست روز
او را از او دفع کند باید که در اول آن روز تصدق کند تا خدای تعالی نحوست آن روز را از وی دفع
گرداند و کسیکه دولت دارد و خواهد که خدای تعالی نحوست شب او را از او دفع نماید که در اول آن شب صدقه
دهد تا نحوست شبش را از او دفع سازد بعد ازان گفتم بدرستیکه من افتتاح کردم پیرون آمدن
خود را بصدقه یعنی در وقت پیرون آمدن اول تصدق کردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد
پس این بهترست برای تو از علم نجوم دین چند حدیث شریف که مرقوم قلم بیان شد در فواید دنیویه
تصدق بود و اما فواید اخرویه در کفاف از حضرت سید عالم و فخر دو جهان نبی آدم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست
که اَرْضُ الْقِيٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ یعنی مراد اینست که زمین کور در
قیامت دوزخ قایم خواهد شد از حرارت آفتاب آخر روز از غایت نزدیکی که باشد آتش خواهد بود و
غیر از سایه که مؤمن دران باشد بدرستیکه صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان

خواهد بود و از حدت آفتاب طاقت سوز او را هیچ نقصت خواهد نمود ص سایه لطفی کفن بر فرق خورشید افشان
چتر اگر روز جزا بر فرق سری مایه‌ست و بتر در کفاف از سر دین پرور حضرت ابی جعفر علیه السلام مأثورست خبری که
محض آن اینست که اگر یکی کفن تر در من محبوبتر و بهتر است از اینکه هفتاد بنده آزاد کنم و اگر عیال خود سازم
اهل بیتی از مسلمان را یعنی مکفف و جه معیشت ایشان نگذارم که گرسنگی و برهنگی کشند و نزد مردمان
آبروی خود ریزند نزد من محبوبتر است و خوشتر از اینکه هفتاد حج کذارم و از اینگونه احادیث و اخبار در کتب
معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلام پیش ازان وارد است که شکمای انجلس گنجایش ذکر همه را نداشته باشد
بخرد آن صاحب مکنتی و پاسعادت آن خداوند مال و ثروتی که از دراز دستی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه
فضل و ثواب نموده سیم و زر را بتر دینار ایجان بندد و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاقست
از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا بر خود نپسندد از دسیسه کار غدار فانی بکلید دست اهتمام
ابواب سعادات اخروی را بر روی خود نکشاید و از کمندی تو سن همت در میدان فرصت
بچوگان دلجوئی افتادگان کوی تمتع مال را از دارثان نرباید از زمزمه سیر آهنگ سیلان دل افسردگان
برقص نشاط نخیزد و از ناله دلخراش درویشان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاجشان نریزد این
گروه نسیم و یکان بستگان زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا با حوال محتاجان پسوانی ندارند
و با کمال تعلقی که بآن دارند قدری ازان را برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع دارثان رها کرده ذخیره
روز باز پسین خود نسازند و نفکرند که از کردهٔ خود خبردار و از خواب گران غفلت بیدار خواهند شد
که مقرای اجل بانگ ارتحیل بگوش هوششان رساند و دست قضا کلاب عرق مرگشان بر چهره
افشاند و آن هنگام جز دست تأسف بر هم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی پشت دست
بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان بر نیاید در عدهٔ الداعی از سرور عالم و عالمیان

صلی الله علیه و آله مرویست حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن اینست که در روزگار پیشین مردی
بوده مالی فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی تی میکنی بدر خانه وی آمده
در کوفت جاجان پرون آمده گفتند سید ما برای سپیجو توئی پرون نمی آید و او را از در رانده دور کردند
بعد از ان دیگر بار بانجنان بهتی آمده گفت بگوئید سبوی من سید خود را و خرد سید او را اگر من ملک الموتم
پس چون سیدانیان این سخن شنیدند از ترس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت
کنید و بگوئید او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک
حضرت ملک الموت فرمود که نه جواد کسی را نمیطلبم و بدرون نرفته و او را گفت بر خیز و دو چیزی که داری
بمن تا من قبض روح تو کنم پرون نزدم پس اهل و عیالش فریاد برآوردند و گریستند پس خواجه گفت
صبر کنید و قهرا بگشائید که او را نهایت از طلا و نقره پس بعد از ان رو بحال کرده دشنام میداد و میگفت
لعنت خدای بر قوای مال تو و گفت خداوند مرا از یاد من بردی و از کار آخرت من مرا غافل ساختی تا اینکه
پس الله تعالی اتمال را گویا کرد و گفت چرا مرا دشنام میدهی حال اینکه تو از من بملاقات سزاوارتری
آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پیش تر بتر بسته خشته تو را چون از اثر من بر تو بدید نزد آیا حاضر نشدی بر خانهای ملوک
و سادات و صلحا نیز حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و
بزرگان را و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند و پیشکش نزد میکردند پس اگر مرا در وجه خیرات صرف
میکنوی من یاد و استماع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کسی را گواهی نمیخواستم پس چرا مرا
دشنام میدهی تو بدشنام از من سزاوارتری و در کاغذ از ها وی کاغذ خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که بعضی از اصحاب خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم
فرمود پس ادا میکنی آنچه را خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری فرمود پس اخراج حق معلوم

یعنی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجای می آوری گفت فرمود پس صله برادران دینی میکنی گفت
آری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی و الدیان حی لا
یموت انه ما قدمت فلن یسبقک و ما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستی
که مال دینا فانی میشود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده عمل زنده است و
نمیمیرد بدرستیکه شان اینست که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات و نفقات هرگز پابسته
از تو باز نمیگردد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز پابسته
بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مسطورست حدیثی که ملخص آن اینست که تصدق کنید و اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگرچه بعضی صاع
باشد و اگرچه بمشتی باشد و اگرچه بعضی مشت و اگرچه بیک خرما باشد و اگرچه بنصف خرمائی باشد و اگر
کسی آنرا نیابد و دولت رسیدن هیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یعنی کلمه که نزد مسلمان سخن خیری در حق
درویشی گوید که شاید بدان وسیله چیزی عاید او گردد و یا یعنی کلمه که سبب ایزدم گوئی از زبان خوش او را نه سازد
و مؤید معنی این روایات اینکه در بعض نسخ کافی بجای کلمه طیبه بکلمه یعنی ترقوم کرده پس بر اینکه احدی از شما
ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی پس خدای تعالی با او خواهد گفت که آیا کردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده
پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا گردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده
میگوید بلی کردی و دادی پس بعد تبارک و تعالی میفرماید که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه
کن و ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس ای بر پیش پس خود نگاه میکند و از راست خود نظر می افکند
چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد لمؤلفه بخلاف ارخواهای منعم مرویش بکن بر پیش
باین باران گرم بر آتش دوزخ نزنی آیی مجملا مؤمنان سعادتمند در جانب نظر ان آخرین که کریم ذوالمن

از مال دنیا اش نرا بهره داده و باجواب وسعت معاش برویشان کشاده است چنانچه بحکم کریمه وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ و بمقتضای آثار و اخبار معتبره بر دون از حد که هر فقره از آنها در پرسند کوئی پرسیدن کار خود مان نبی است و هر سطری دور کردان ساحت قرب را بسوی حق دلت طلبی اندیشه در مال و عاقبت احوال خود نمود قدری از آنرا پیش فرستاده ذخیره روز بازپسین خود کردانند و بعوق بذل و ریزش آن دل مستمند خویش را از مرض کشنده مرض بخل و حرص رهانند بتدارک پسر و سامانی درویشان جهة خود ضرور دانند وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی رود نعیم ایشان بار ثواب در حجرهٔ مکافات تنگ تنگ بر روی بستر نهند بفروختن چراغ سر دریچه روزان عور فلکمکده کور را بر خود روشن سازند و از شیوهٔ نرمی و رفت دل باخشم پوشان خاکنشین در خانه بیفرش لحد برای خود بستر راحت اندازند و از دستگیری مفلسان پای درم بکوچه پرپیچ و خم عدم عصاکشی بطئی خود برند و از همراهی مشفقانه با پیسوایان پا برگ در سفر پرخوف و خطر مرگ رفیق شفیق بدست آورند بلکه الزام این مشیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت برابراء ذمت خود ازان گمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمرهٔ وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل گشته کرامت أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فایز گردند آیه در سورهٔ معارج و حاصل معنی آن است که اینگ میکوید در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سؤال کننده و برای محروم یعنی گفته اند که مراد بمحروم درویشی است که روی سؤال و دریوزه ندارد و از چشمه مردمان اورا غنی پنداشته کمال ای نمیپردازند و از عطایای خود اورا محروم میسازند جناب الهی عز اسمه در چند آیه متوالیه که از انجمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانه که مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد ازان در حق ایشان فرموده است که أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی این کرده که باین صفات موصوفند

در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق معلوم در این آیه شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میشود زکوة واجبی نیست بلکه قدریست از مال که اینکس بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نماید دیگر از جملهٔ مصارف مال که سبب تحصیل رضای کافهٔ عباد میشود و شهر ستانها دین ازان معمور و آباد میکردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال بنای کذرانرا که بمنابهٔ آب روانست در وجوه مذکوره بخاک یکتن برای آسایش خود کل در آب کرفتن است و دستور نفس سرکش را بزیور خرج بنای خیر کشیدن جهة عمارت سرای عقبای خویش مصداق بپای کار آوردن در کتاب کافی از ابی عبیده خداء مرویست که شنیدم از حضرت ابا عبد الله علیه السلام که میفرمودند مَنْ بَنَى مَسْجِدًا بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه در بهشت ابو عبیده کوید که بحضرت در راه مکه بر من کذشت و بسنگ چین مسجدی راست کرده بودم کفتم فدای تو کردم ترجو ان یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگ چین داخل مسجد ساختن باشد و آن ثواب برین نیز مترتب کردد فرمودند آری و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر منقولست که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا لِمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ قطاة مرغیست که آنرا بفارسی پرستوک کویند و مفحص قطات عبارت از موضعی است که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکشاید که خود را در ان کنی نهند برای تخم نهادن و تشبیه بآن کرده اند که برای مبالغه در تنکاست و حاصل معنی حدیث بنا بر این است که هر که بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر کنجیدن مفحص باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و ازین دو حدیث شریف ثواب ساختن مساجد و معابد و وسیع الفضای رفیع البنا را که مبلغهای خطیر در تاسیس و تعمیر آن صرف کرده و استنباط توان نمود و هم در کافی از جعفر بن محمد صادق ع ماثوراست سِتَّةٌ تَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ بَعْدَ وَفَاتِهِ وَلَدٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ

ومصحف یخلفه وغرس یغرسه وقلیب یحفره وصدقة یجریها وسنة یؤخذ
بها من بعده یعنی شش چیزست که فیض وثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای
او طلب آمرزش کند دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیوم درختی که نشاند چهارم چاهی که کند پنجم
صدقه که آنرا جاری و مستمر سازند تا بعد از وی ازان منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از وی بآن
عمل نمایند و بهمان در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال آنها
و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هرچه مسلمانان ازان منتفع گردند حتی نشاندن درختی بر سر راهی
بقصد اینکه مسافرین در سایه آن آسایند و گوسفند یحیی برجائی برای اینکه چارپایان خود را بآن بندند
و آنچه ازین قبیل باشد مردیست که مردی بسفری میرفت یحیی با خود برداشت تا هرجا که فرود آید چارپای خود را
بندد در یکی از منازل بیخ را فرود کرده چون از آنجا روانه شد آنرا فراموش کرد بعد از گذشت بقصد اینکه چون دیگری
بآنجا رسد و بکار آید روزی در آنمقام شخصی بشتاب میرفت پایش بآن بیخ آمده آزار یافت کامی چند رفته
بخاطرش رسید که مبادا دیگری را نیز عاقل بآزار آید برگشته آن بیخ را برکند الله تبارک
و تعالی خبر داد که چون رحمت خلقی شد اگرچه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب بهم امی حاصل هر گونه بنا
و اثری که منظور ازان آسایش عباد و انتفاع مردم نماید باشد هرچند حقیر و کم باشد در درگاه الهی
ضایع نمیگردد و آزاده گان بندر دنیا و آزاده گان سفر عقبی دیده وران آخرین و روشن بصران سریر یقین
صاف نوشان ساغر بیغ خانه برداشتگان کشور زندگانی نظر دوختگان نیک و بد دیده وا خود گذشتگان
همه جا رسیده چه خنده دارند بر عقل کودک طبعان بازیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که
مبلغهای خطیر باب و کل یکخته و طاق فرصت زندگانی را طلای موسهی بنای فانی انگیخته خانها و عمارتها
که محض اسراف و تجاوز از قدر احتیاج وجه کثافت میسازند و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور

کرده

کرده از لذت تماشای عالم معنی بدین صورت دیواری پرداخته از چندین سعی و اهتمام
که در بنا و اتمام آن می کنند فایده ایشان همین است که اگر هر کرا فرصت دهند در هر حوادث رنگ عشرتی
که در ضمیر خود بخشانده برهم زنند چندروزی دران بعیش نشینند و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست
نگاه گلهای شگفته چینند و بر فرش که روزگار بر رویشان خندد و اسباب طرب بکار بندند و امتداد آن
چندروزی پیش نخواهد بود چه مدت عمر ما معلوم و هست مکنات امری کالموهوم است و تماشگاه
میکنند باخر رسیده است و این بساط برچیده پس ناچار میباید دست ازان برداشت و بدیگران
گذاشت اگر آنرا در اندک صرف شود در آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود چندگاه اثری
ازان برجا باشد تخم دعای خیر در خاکش نکشته و ثواب آن در دفتر اعمالشان نوشته میگردد دیگر از جمله
مصارف مال دنیای گذران کردن برای حیات ارباب مروت دور روزی مهمانست ضیافت دوستان
و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت ارباب احسن صفتها و در مذاق
همت الذ لقمه‌ات هر سفره گسترده کریمان و بر دعوی جوانمردی محضریست و هر کاسه لقمه دران از
تیغ زبان این و آن برفرق یکدیگر می پیرای آتش دوستی و وداد در کانون سینه بجاد جز بطعام سفره در نگیرد
و مغز دشمن گدازی جز بکرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد کلنگ تیزبال سعادت و اقبال را جز بفضای اجتماع
یاران شکارشوان کرد و دحشی غزالان عیش و شادمانی را جز بحلقه دوستان جانی شوان بدست
آورد صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را صف نعال مسند عزت و یکه داران مهمانخانه
بذل و احسان را حلقه گرت مهمانان کمند دولت بر سرخوان میزبان هر لب نانی برادر شناخت
و بر سر سفره اهل همت بطلب مزید لقمه هر کاسه دانی پیش دودی که از مطبخ صاحب جودی جهت تسکین
مجاعت جماعتی برآید بر عارض حسن شیم سیما ثبت پرتاب و کاسه شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی

برای اطفاء آتش عطش خشک ایشان مهیا کرده در صحن بوستان سخن لاله ایست سیراب خسته باد آن شی که با وجود
کمنت پوسته کمر خدمتیاران بر میان جان نه بندد و بسته باد هری که با وجود وسعت همیشه بروی آمد و شد
دوستان نخندد سر آنیکه درش بر آمد و رفت خلق بسته باشد برکت چگونه در آید و صاحب نعمتی که کلید از
سر پنجهٔ دستهای خورندگانش نباشد چگونه ابواب شادمانی بروی خود گشاید از کلمات با برکات حضرت سید
کاینانست صلعم که اَلضَّیْفُ یَنْزِلُ بِرِزْقِهِ وَیَرْتَحِلُ بِذُنُوْبِ اَهْلِ الْبَیْتِ حاصل معنی آنکه مهمان
چون بخانه آید روزی خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل آنخانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان موجب
برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است در ارشاد القلوب هم از آنجناب صلی الله علیه و آله منقولست
که مَنْ اَکْرَمَ الضَّیْفَ فَکَاَنَّمَا اَکْرَمَ سَبْعِیْنَ نَبِیًّا وَمَنْ اَنْفَقَ عَلَی الضَّیْفِ دِیْنَارًا فَکَاَنَّمَا
اَنْفَقَ اَلْفَ اَلْفِ دِیْنَارٍ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ حاصل معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام
نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه
خدای عزوجل و از اثار فیض اخبار سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلام آنست که لَذَّةُ الْاِکْرَامِ فِی الْاِطْعَامِ
وَلَذَّةُ الْاِلْتِئَامِ فِی الطَّعَامِ محض معنی آنکه لذت میبرند و یکدیگر لذت میبرند و یکدیگر از خوردن و نیز از نخوردن
و کشش باعث نظام آن امام جام است که حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ اِکْرَامُ الضَّیْفِ وَ
الضَّرْبُ بِالسَّیْفِ وَالصَّوْمُ بِالصَّیْفِ حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان و زدن
در جهاد و شمشیر بکار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام المؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی از حسین
بن نعیم صحاف منقولست که حاصل مضمون آن آنست که حضرت ابو عبد الله علیه السلام فرمودند که ای دوست میداری
برادرت را یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمود که بقدر ای ایشان نفعی میرسانی گفتم آری فرمود آگاه باش
بدرستیکه لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدا تعالی را دوست میدارد و آگاه باش نخواهی کسی که نفع باحدی

از ایشان نمیرسانی و اورا دوست داری آیا ایشان را بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان
دو مرد یا سه مرد یا بیشتر با من چیزی بخورند و آنحضرت نیز فرمودند که آگاه باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر
ایشان پس عرض کردم که فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان نمیخورم فروشی و خوشخوراند و زیر پای ایشان می افکنم
معهذا فضل ایشان بر تو عظمت فرمودند آری بدرستی که چون ایشان داخل بمنزل تو میشوند داخل میشوند با ایشان
تو و عیال تو پس چون بیرون میروند با ایشان تو و عیال تو یعنی چون آمدن ایشان بخانه تو موجب آمرزش و رفع
گناهان تو و عیال تو میشود پس خوابی که از ایشان بتو میرسد عظیم تر است از فوایدی که از تو بایشان میرسد و در همان باب
در حدیث دیگر که مضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است آنحضرت در جواب این سؤال فرموده اند که انهم اذا
ادخلوا الیک دخلوا برزق من الله کثیر اخرجوا بالمغفرة لک یعنی مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند بارزق بسیار از جانب
خدا تعالی داخل میشوند و چون بیرون میروند با آمرزش برای تو بیرون میروند از آنجناب ثوابست که ما من رجل یدخل بیته
مؤمنین فیطعمهما الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانه
خود دو مؤمن را پس طعام کمند ایشان را مگر اینکه بهتر باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن
بنده و نیز در این باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله
من ثمار الجنة ومن سقی مؤمنا سقاه الله من رحیق المختوم محض معنی آنکه هر کس مؤمن ظمآن
گرسنه را طعام دهد خدا تعالی طعام دهد او را از میوهای بهشت و هر که مؤمن تشنه را آب دهد از شراب سربسته روز خدای تعالی او را
از رحیق مختوم یعنی شراب پاکیزه سربسته همراه رحیق مختوم بیاشامد که الله تعالی یکی از اوصاف ابرار در سوره مطففین بان وعده فرموده
که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای این است که اهل بهشت تو هم آن نخورند که دست
کسی بآن رسیده موجب تنفر ایشان گردد و هم در آن باب از جناب مستطاب باب عبد الله منقولست حدیثی
که مضمون آن اینست که هر که اطعام کند مؤمن تو انگر را چنان باشد که رقبه از فرزندان اسمعیل را از کشتن

ظمآء

ربا نیده باشد و هر که اطعام نماید مؤمن محتاجی را چنانست که صدر رقبه از اولاد اسمعیل را از کشتن نجات
داده باشد و درین باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار پیش ازان ماثور است که ایراد تمامی آن در نگنای این
مجلس مقدور نباشد و این صفت حمیده و شیمهٔ پسندیده از ملکات حضرت ابراهیم خلیل الرحمن بود
چنانکه آورده اند که بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود چون وقت اکل میشد
خدام را از هر طرف تا یک میل راه بطلب مهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب ازو
شایع گردید و بدین سبب او را ابوالضیفان میگفتند و منقولست که یکنوبت چنان واقع شد که پانزده روز
مهمان بر سر خوان حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردندی انتظار مهمان کشیدی چون
مهمان نیامدی اکثر وقت رنت مبارک بسفر مورث از نفر موای ازین جهت بسیار دل تنگ بود و از شهر اکلیل بازمانده
نصف شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خداوند جلیل بصورت
بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا خاطر عزیزش از ورود مهمان شگفته و غبار آن ملال
از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهر شان قوم لوط
میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابراهیم گردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق از سارهٔ بشارت
دهند چنانکه در سورهٔ هود کریمه وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَىٰ الآیه ازان اخبار
مینماید و همچنین از پسندیده ربانی و دلدادهٔ شناس نعمت مهمان حضرت امیر المؤمنین ماثورست که روزی بگریست
سبب آنرا از انجناب استفسار نمودند فرمود که بعلت روزه است مارا مهمانی نیامده و از جمله حکایات
اخباری که منادی تذکار اقتضا جهان نکت را بر خوان نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت
خواننده مؤید فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است که در ستاری ابو طالب و پایمردی عباس عبد الله
بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس مهمان کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی در اوایل حال

لما سن بر نفوس

که سن شریفش میانه چهل و پنج سال بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود در حین معاودت
بوادی بنی تمیم عبور فرمود در آن قبیله بزرگ بود که او را عبد الله بن جدعان میگفتند از مکارم صفات
و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بخانهٔ عبد الله
بن جدعان میخواند و منادی وی اوقاتی فارغ بود هر روز چهار دانگ نقره اجرت خدمت مذکور را خذ مینمود
آنروز عبور سید عالم در آنوادی با حضور طعام و ندای منادی اتفاق افتاد و عبد الله بن جدعان از حسن آن اتفاق
مخمر و ازان هدیه غیبیه بغایت شگفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید انام آمده و استقبال
قدوم بهجت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و ابتهاج آن مطلب حضرت را بر بت بطحا و شیبه عبد المطلب
سوگند داد پس آنجناب عطوفت و کرم قبول آن مسؤل نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشت و ای الاولی آن افتخار بر فرق
اعتبار آن سید اخیار شعار بر افراشت عبد الله خود و کبار خلص بریان جان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسید و مجلس منتقی گردید آنحضرت بیرون آمده عبد الله نیز بر سم مشایعت پاره راه در
خدمت وی آمده چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند که یا عبد الله فردا تو و جمیع قبایل تمیم
از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید و بعد ازان از هم جدا گشته حضرت بمکه آمد و بخانهٔ عم گرامی خود
ابو طالب رفته غمناک و متفکر نشسته از آنچه که عبد الله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود
و آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت آنخلق کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ
حضرت امیر المؤمنین علی که آن بزرگ دین را در خردی تربیت کرده و در باصفت آن دریتیم را در کنار عطوفت
پرورده بود و در عنایت جانب وی پیش از فرزندان خود مینمود و آنحضرت را در ایام خطاب پیغمبر مود در آمده سید عالم را چنان
متفکر و در هم دید گفت ای فرزند کسی با تو گفتگوئی کرده که اینقدر ملال ساخته فرمودند ای مادر گفت پس چنانکه تو را آزرده
می پسندم فرمود خیر است گفت قسم میدهم تو را بحقی که مرا بر تست بگوی پس حضرت آنچه گذشته بود بجای او طایفت فرمود

فاطمه کشای فرزند دل یکه بیاش چون عمت آیه ویرا اعلام کنم تا بدانچه خاطر خواه تو باشد قیام نماید دراین بخش بود
که ابوطالب آمد ویرا از اینحال اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده آن لطیفه را بنیکو دل بسینه خود منظم
کرد نهیده میان دو چشم مبارکش بوسه داد و گفت ای فرزند هرچه اراده میکنی بعمل میآور در بعد ازان دختران
عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را و آنچه داریده از طلا و نقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف
آنرا بشما دهم همانا ابوطالب را مالی در شام بود و ادای اضعاف آن دین را بوقت ورود حاجیان و آوردن اقمشه وعده میسنود
گفته سعداء اطفاء هرچه داشتند آوردند چون دران اوان و ایام تنگ و کمیاب بود ابوطالب دانست که آنها بآنچه در خاطر دارد
وفا نمی کنند عباس براه شام الداد بوهر خواسته بسوی دی روانه شد که تحفه با خراج را از دو قرض کند چون بمیان البلج
رسید کوسفند پسیاری دید که در آنوقت داد و گرفت بر سیدن کوسفندان از مکه گفتند از خویشان حرب و
سالم مولای ابوطالب بود مال بسیار داشتند ابوطالب گفتای حور چند عدد کوسفندان تو گفت دو هزار بازار عکاظ
اورده ام برای موسم ابوطالب گفت این کوسفندان را بمن میفروشی بقیمت گفت خواهی خواه نشی هیچ نمیکنی دراخذ قیمت
تا وقتی که بضاعت من از شام آید حور گفت ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا حال چه رسد ابوطالب گفت قبول میکنم
که بقیمت مجملا کوسفندان را بقرض گرفت و دران دیار اکفایت امانت فسخ دین عباس نموده از انجا مراجعت نموده
پس بخبر بعباس رسید که ابوطالب عازم منزل او بوده و از راه مراجعت نموده است یعنی بردی عظیم نموده برخواست
و بخانه ابوطالب آمد و گفت یا سیدی چون خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد ازان خبر بازگشتن رسید آزرده گردیدم
سبب آمدن چه و بعث برگشتن چه ابوطالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس گفت امرا زمت پس ساعتی نشست
و ابوطالب مشغول کارسازی و تهیه با محتاج شد بعد ازان عباس برخاسته قصد انصراف نمود و گفت ای برادر
مرا تو حاجتی است ابوطالب گفت بگو آنچه خواهی که حاجت تو روا است عباس گفت تو را بگذارم میدهم یکی خدا دیگری
پدر دیگری شبیه عبدالمطلب چون حاجت خود را بتو گویم روا کنی ابوطالب گفت که از من حاجتی خواهی دران قادر باشم

ورد انکنم بگو آنچه خواهی گفت بجان و سر هم که منت بر من نهی و این کرمت را بمن بخشی و بگذاری که من بضاعت محمد و جمیع
یحتاج آن قیام نمایم چنانچه مارا از جمع کردن سایر مردمان نیاز از قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاد و هکذا
ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة یکون فیک هی لی یعنی فضیلت و شرف
تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول تو را بمذول
داشتم و انجام این مهم را بعهده گرفتم تو گذاشتم القصه عباس شرف قبول آن التماس فایز گشته
مأمولش بحصول پیوست از دل و جان به تهیه ضیافت شتافتند و دل و جان پرداخته کرخاص بریمان اخلاص
بست پس قدم و عبید بنی هاشم را جمع نمودند بجز شتران دوبچ کاوان و گوسفندان اقدام فرمودند یکبار
دانشها برکردند طعامها و بریانها و حلواها تا وقت طلوع آفتاب مهیا نمودند و نیشتر بر قفی ساخته آن صدر نشین
بارگاه قرب را ابوطالب در انموضع نشاندند و بنی عباس و قریش را هم موسم بحکار انیز علاوه بر آن
خوانده و مردمان از هر جانب و هر طرفی روی بدانموضع آوردند و جا بجا نشسته آن موائد گوناگون را صرف کردند
و دران ضیافت شش هزار دینار که بحساب باین روزگار مبلغ تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ازای این
خدمت و مهربانی آن برگزیده سبحانی بعد از فتح مکه بازار عکاظ را که در ناحیه نخله است بعرب وارسم بوده که
هر سال انجا اجتماع مینموده اند و یکماه اقامت کرده بتجارت و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک
فرمود تا وجود اشرف آن پسندیده حضرت خالق در زیر بار منت صاحبی از اضداد و خلایق نبوده باشد مخفی نماند
که ضیافت چنین دوران روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب بهمانا متعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت در این
مقام ترغیب بران نیست که سایر مردمان نیز باین طریقه را هر چند توانی ایشان شده مسلوک دارند و با عدم تمکنت
مبلغهای خطیر بقرض و کمدی و این مصرف باسراف صرف نموده عیالان و دوستان و اجب النفقه خود را بی نفقه گذارند
چه در هر حالی از احوال حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم زی خود که عبارت از شیوه اقران و امثال است

قدم پروین کجه آشش مخصص است بلکه مراد تشبیه سنگ چشمانیست که با سخت دستگاه در آمیزش دانه بسیار پیوسته
بردی خواص و عوام پیوسته میلرزند و اگر در دو عزیزی برسد خوان شوشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب
بیشمارند از کوتاهی همت دست بسفره کس دراز نمیکنند که مبادا تلاف آن ضرر شود و از سیه کاسگی در مجلس دوستان
سفید نمیشوند که مبادا حقه طوق دوره ضیافتی بگردنشان افتد و بدکارگی آشنان هرگز روی مهمان ندیده و دست
خواهش بپنوائی هرگز بدامن سفره نوالشان نرسیده نان کویر اپنائی و مبصری میدانند و بخل و خست را عقل معاش
میخوانند زبان جراتشان بگله خوش باشد گردیده و گوش حلقه در دشان آواز بای مهمان نشنیده بدبخت
اینقوم جان سخت که از شومی این صفت خبیثه همیشه در میان اقارب و عشایر غریب و بادجود دارائی مکنت
از الوان مواید فوایدین شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه اینکه این کرده نمیم با مردم کریم سرا سر
راضی بوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته و تیزه زبان طعن و ملامت
بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت برداخته اند کابی غیرت و سرستان نام می نهند و زمانی بی پروا
و بادوستان خطاب میکنند و میخندند که در گشاده سرائی گریبان را از زاویه فتق سخن هرزه درایان فاحشه
و سفره گسترده صورت احوال ارباب جود و سخا را پرده درشتیها و معایب مولف آنرا که نه آتش خرد خواموشت
هر شام و سحر دیگ کرم در جوشست هر عیب که باشد بسخا پوشد کردیده چو کار سر گون سر پوشد
گویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب
این مضمون ادا فرمود که عادت برین جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق او سخا نمایم حی ترسم
که اگر من ترک سخا کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور روزی بغلام خاص خود که بر کاردی متعلق
بود در بغود غلام همسایه را انجا دید که قرص نان پیش وی نهاده و بیمانا آن قرصها مرهوم بمقراری وی
از سرکار خواجه بود که هر روز تا شب بهمان معاش میبوده در انگاه که آمد غلام یکقرص از انجمله پیش او نهاد خت

سگ آنرا خورد غلام دریافت که آنسگ سیر نشده قرص دیگر انهم آنچنان خورد دیگر را هم انچنان
پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا از این قرصها خود هیچ نخوردی همه را باین سگ خوراندی کفت این
سگ در بنموضع غریب و گرسنه بود از بیچارگی او را برخود ایثار نمودم عبدالله کفت ای مردمان بر سخاوتمندی
میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آنغلام را خریده آزاد نمود و آن بخشنده را بوی تملیک فرمود شرم باد
خواجگان مالدار و دنیا طلبان سخت شعار را که در ریشه و جوانمردی از آزاده که از غلامی کمتر باشند و پیوسته
همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته اگر سگ همسایان عور و بیبرگ خویشان و همسایگان
نزدیک و دور خاک گدورت بر فرق نیاشند کوئی این قوم سست بای سخت جان دین کرده سگ چشم
گوش دل گرا ز ان ندا کلام سرور عالمیان صلی الله علیه و آله گوش زد خاطر گردیده که والذی نفس محمد بیده
لا یؤمن عبد یبیت شبعانا و اخوه او قال وجاره المسلم جائع یعنی قسم
با نکسی که جان محمد بدست قدرت اوست ایمان ندارد هیچ بنده که شب سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرمود
همسایه مسلمان او گرسنه باشد و بهانا این نظیر از کلمات سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق آموز
خلق عالم یعنی جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام ریحانه اثری بمشام جان نرسیده که او آبیت مبطانا و جاری
بطونهم غرثی و اکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گردم من شکمهای گرسنه و
جگرهای تشنه باشند بجا غایت پسندیده نامردیست که الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز
قدرت عطا و استطاعت احسان در میان اینجنس برسری افراشته بشد و داد آن نعمت را تخصوص
خود دانده و گرسنگان و تهیدستان را اصلا بهره ندهد بلکه شریک غالب خود در ان نگرداند شربت قندی که
از زبان آفتاب حرمت بخلق تبسمی طرفه در دهد چگونه بر کسی که دندان میتواند کشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه شده سنه
بی چاشت و شامی دران باشد چه سان از نکوی خورندگان میتواند گذشت و اگر خود آن لقمه چون میخورد که چند

درویش چون بیخود از حضرت قدس نبوی صلی الله علیه وآله این مضمون شریف میشنود که هر که طعام خورد و دو چشم
بان نگرد و دعا بر ان نکند نه بخورند خدایتعالی او را بدردی که دوا ندا شته باشد مبتلا کرداند از سیاق این کلام
بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند گویند
ابو عبید نام مردی بود سخی چنانکه هیچکس بخانه وی نرفتی که طعام نخوردی و میگفت مرا شرم می آید که کسی بر اسلام
کند و طعام من بخشد و برای حیوانی که در سرای وی بود اندختی مورد و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی و خوراکی
معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبویه صلی الله علیه وآله در طی شرح حدیث فی کل کبد حری
اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن آنست که مردی بود در بنی اسرائیل پای بیمش در طریق جهالت فرو شد
و دامن زندگانیش با وساخ نافرمانی آلوده وقتی بسوی رفت در راهی ببر چاهی رسید سگ دید از تشنگی زبانش
از کام برآمده و مرده از حرارت عطش آتش در دل افتاده و چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر برگرفت کاسه
چرمینی که داشت بر آن بست از چاه آب کشیده سگ را سیراب کرد آنگاه پس الله تبارک و تعالی به پیغمبر آن عصر وحی
نمود که انی قد شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من
خلقی یعنی بدرستیکه من مجتمع سعی او را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهه مشفقت و دلسوزی
که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس این خبر باو رسید از کردار خود توبه کرد و آب توفیق بآتش خودرا
برسن مذاق پشیمانی از چاه سار آمال دنیا نی برآورد و زقنا الله التوبة عما مضی و التوفیق لما
یحب و یرضی بدانکه مال دنیای شوم را بغیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر هست ولیکن چون پرشتاب راه سرانجام
این کتاب شغل بسیار بر گردن افتاده است این مطلب پیش از این نهادن و جزئیات آنرا یکیک بقلم آوردن
مقدور نیست و جهة تبدی طرق آن ارباب همم را اقتضای صفت جود و کرم کافیست و مخفی نماند که چند ریشه
کدر حدیث آنها بر آب در نهر حسن بخار میفرماید و سایر این صفحه سفیده در زیر آن شیوه پسندیده جود و کرم

بخش

نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف منظور داشته شخص حسنه او مشهور و از اجوان احسان ضایع
نسازد و از بر و دت کریمانه بموقع و بخشندگی بی تحمل منتی نام بخار از لشود و نخاشد از چه خود مردم عاقبت
اندیش بذل چنین از امساک پر دریغ نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هر دو از یک سر رشته یک گریبانند
اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفاهت اگر آن از نکدان جنایات این از ننگ عقلی
و نادانیست چه ظاهرست که با وجود چنین عور طریق نوازش با جانب لک و کور رجستن با تشنگ
کشت زار آب بدریا باز بستن است و با وجود درماندان نگشتن بال عطا بمنان مرفه الحال دادن
با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست
بلکه غرض آنست که ارباب همم در جود و کرم حتی از جهات شایستگی که در کسی منظور داشته از آنجمله دیرا
مشمول عطایا و جوایز خود سازند شهر ار حق را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بی مضایقه
بر اهل هنر و نادانان را بر مردم دانشور رجحان ندهند رعایت مقتضی را از منعمان ضرور شمارند
و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند امامحصل سزاوار آنست که داد و دهش از روی
رویت و بینش بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار که شیوه و پیشه ایشان است چنانکه شیوه
سفیهان بی پروا و قاعده دونی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجالس لهو و سماع نمایند و از
بخشیدن نقد و جنس بسیار بفقرا چشم و امدان کردن بدعوی همتی افراز مندی نمیدانند که آن نه همت و مردیست
بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است و از قبیل زر بر دوش دزد و جو بغداد ریختن در احادیث شریفه اهل
بیت علیهم السلام نیز مذمت عطایای بیجا بسیار وارد شده از آنجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله
بمفضل بن عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجلین عند الله
فانظر سیئه و معروفه الی من یصنعه فان کان یصنعه الی من هو اهله فاعلم

انّه الی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انّه لیس له عند الله خیر

حاصل مضمون آنکه هرگاه خوی مردم را بدانی که شقیت یا سعادتمند پس که بخشش و احسان بکسی میکند که شایسته آن هست پس همان که روی بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت و حسن عاقبت است اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس همانکه برای وی نزد خدا ثواب خیر و منفعت دیگر از جهة شیوه نابکه کریم را الزام انها ضرورات تحت که چون آثار اجتیاج از ناصیه او ضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض جانکاه پریشانی از چهره احوال در مندی ملاحظه نماید در چاره درد او چابک گردد نگذارد که دمی از غایت اضطرار الب اظهار بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب آنچه بوی دهد مزد اظهار و قیمت آبروی او خواهد بود و این سخن دلنشین متین را خوذ از احادیث ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سرحلقه کرام حضرت ابا عبد الله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من وجهه بیت لیلته ارقا متململا یمیل بین الیاس والرجاء لا یدنه انی این یفوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فبات یلک وقلبه یرجف وفراشه ترعد قد تراددمه فی وجهه لا یدنه ایرجع بکابة ام یفرح خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از آنکه وی این همه سخن گشد و چندین نحوی چشم حاجتش برآری تا بعد از سوال جزاین نیست که آن عوض آبروی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال او بخشش آبرو نه آسانست بلکه آنکسی که آن کار میکند شب خوابش نمی برد و مضطرب و بی قرار بماند متردد است میان نا امیدی و امیدی دانه حاجت خود از پیش که برد بعد از ان عزم خود را جزم میکند و پیش تو می آید در حالیکه دلش میطپد و اعضایش می لرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال و در همانکتاب از همانجناب علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل آن این است

که حضرت امیر المؤمنین یخ وسق خرمائی که هر وسق شصت صاع باشد از خرمائی بمبیعه که موضعیست در مدینه برای مردی فرستاد و آمرزد از جمله کسانی بود که امید عطاء و چشم کرم از ان مسکین نوازد شقت شیم میداشته یعنی محتاج و پریشان و در عرضه رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از انجناب غیر او طلبی نمیکرد و مردی کیف بحذ اقسم که فلان از تو چیزی نخواست او را یک وسق خرما بس بود امیر المؤمنین فرمودند که لا اکثر الله بها فی المؤمنین ضربک یعنی خدای تعالی اش تو او را در میان مؤمنان بسیار نکند من عطا نمیدهم و تو بخل میکنی لله انت این کلام یکی که بتقدیر مضاف است یعنی برای خدا این کار کن هرگاه من عطا ندهم آنکسی را که امید بمن میدارد پیش از انکه سوال کند و بعد از سوال هم پس داده خواهم بود بوی قیمت آن چیزرا که از و کرفته ام یعنی هرچه بادا هم قیمت آبروی او نیشود بان انکه من او را در معرض ان در آورده ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی من لایق تر چیزها بمال در عطا او را ابران داشته خواهم بود که از من سوال کند و آبروی خود در پیش من بریزد آن روی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه جناب الهی که خداوند من و دوست بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود اینکار کند و داند که وی مستحق صله و احسان اوست با خدای عزوجل راست گفته خواهد بود در روزیکه برای آن برادر مسلمان میکند انکه بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال یا اعتبار خود برا و بخل مینماید و توضیح این انکه بنده در دعای خود میگوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسیکه بگفتار این کند و بکردار آنرا محقق نسازد بی انصاف و قولش بی اصل و کزاف خواهد بود امی صل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید انجهانی را برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قبیع از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دار آنست باوی مضایقه نماید تا از شدت فاقه و بلوغ اضطرار قفل صبوری از درج حوصله اش خیزد و کوه اعتبارش بر خاک مذلت

ریزد و آنگاه هر کو را حسان بدرعایتی که در جارهٔ او شود بهای آن گوهر پاقیمت که از کیسهٔ وی رفته بخواهد شد
و بعد از آن رستم چرو تند زور حجاج سهراب غیرت مردیش را انداخته و بخنجر جان ستانش زبان اظهار
جگرگاه طاقتش چاک ساخته باشد چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است عطا کند
بذل و عطا بوی نوش دارو ی پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطا بعد از طلب سخی نیست بلکه حیات
چه آید مرا شرم می آید که حاجت سایل را بر نیاورد و دست در سینهٔ آیندگان گذارد پس حاجت گزاری وی تقاضای
شرم و محصل آزرم خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا و عطائیکه بمحض
اختیار و در رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤیّد این سخن میتواند بود آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی
قومی بعزم دستبرد و غارت بر سر قبیلهٔ طی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و نیزهٔ خود در رو بود و با قوم خود
بر ایشان حمله نمود قبیلهٔ طی با حاتم که در میان ایشان نیز علم بود همت بر دفع و خصم بستند تا بسند بحث
رو بهزیمت فوج ایشان نهادند هم شکست حاتم از پا ایشان نیز تاخت بزرگ ایشان او را شناخت رو
بر قفا نهاده گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزهٔ خود را بمن بخش حاتم نیزهٔ خود پیش انداخت آن نیزه
بر گرفت و رفت قوم حاتم در ان باب با وی عتاب نمودند گفت چه چیز بخشیدم نیزه بود چون کردی اگر اسپ میداشت
رو بما میکرد اشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است من هم وقتیکه نیزه بوی دادم دل بر هلاک خود
نهادم اما در جواب کسی که بمن گوید نیزهٔ خود را بمن بخش چه چیز است من هم گفت یعنی ترا شرم آید که نیزه بوی ندهم
دست رد بر سؤال او نهم دیگر از محسنات صفت جود و کرم آنست که چون بفقیر پیچیزی یا بیارعزیزی
قصد بر بخشی نماید و او به عطوفتش را از کیر طفل حجاج پستوانی تیر عطا در پستان همت بجوش آید بخوبی او جه را
باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی گردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن
نقد بوی لایق نباشد نقد را بمخن تبدیل کند و اگر از کرش صدقه عارش آید صدقه را بهدیه و تکلف نام نهد

دار الطبع

و اگر طبعش از کرش بدست استماع نماید جنه وی ارسال دارند و اگر در حضور کسان قبول آن چنین بود و کران باشد
در خلوتی آنرا بوی رساند و بر التماس از بهر کونه امری که متضمن کسر شان او باشد جهة الزام دسته از حوالات
ناپسند آن بیچاره دردمند را از جان بیزار و از زندگی بیزار سازد و از کرمهای بار دویرا در آتش شرمساری و عرق
انفعال نشاند از چه در خفت و خواری بر عزیزی رواداشتن از پسر دری و اشاره ذلت بچهرهٔ سائل دیدن خلاف
شیوهٔ جوانمردیست از قدوهٔ اهل کرم و سرور جوانمردان عالم امیر المؤمنین علیه السلام
ماثورست که کسی جهة طلب حاجتی نزد وی آمده فرمود اُکْتُبْهَا عَلَى الْأَرْضِ فَإِنِّي أَكْرَهُ أَنْ أَرَى ذُلَّ
السُّؤَالِ فِي وَجْهِ السَّائِلِ یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه ناخوش می آیدم که اثر خواری
طلب در روی سائل بینم و در کافی از حارث همدانی منقولست آنچه حاصل مضمون آن است که پیشی
با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشستم کردم کفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فَرَآيَتَنِي
لَهَا أَهْلًا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب حاجت از من کنی کفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدا تو را از قبل من
جزای خیر دهاد بعد از ان برخواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرده نشست بعد از ان فرمود
که چرا غ را برای همین خاموش کردم که ذل حاجت تو را در روی تو نبینم کو حاجت خود را کر من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
شنیدم که اَلْحَوَائِجُ أَمَانَةٌ مِنَ اللَّهِ فِي صُدُورِ الْعِبَادِ فَمَنْ كَتَمَهَا كُتِبَتْ لَهُ عِبَادَةٌ
وَمَنْ أَبْدَاهَا كَانَ حَقًّا عَلَى مَنْ سَمِعَهَا أَنْ يُعِينَهُ یعنی حاجتها امانتست از خدا تعالی
در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا اشکار سازد لازم است
بر کسی که آنرا بشنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از ربیع بن خثیم منقولست
که مجمل و محصل آن اینست که در مجلس ابن الحسن الرضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته
از در سؤال حلال و حرام میکردند ناکاه مرد بسیار بلند قامت کندم کوفی داخل گشته کفت السلام علیک

یا ابن رسول الله مرا دریاب و بپذیر توشه از دوستان باد و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام و خرجی من
مفقود گردیده و نفقه ندارم که پیک منزل مرا برساند پس اگر صلاح دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی
بکن یعنی خرجی عطا کن که به زیارت سفر نموده خود را بوطن برسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنت داده است چون بشهر خود
رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو از تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم انحضرت فرمود بنشین
خدای تو را رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آخر و ماند
سلیمان جعفری و خیثمه و من پس انحضرت فرمودند آنا ذنبی فی الدخول رخصت میدهید مرا که بروم
رو بسلیمان کرد و گفت والله قدم الله امرک خدای تعالی کار تو را مقدم دارد و بما اجازت خواستن آن
قانون کرم و بزرگواری ما نیست بر رعایت آداب مهمانداری بوده رو بوی کرد پس انحضرت برخاست و داخل
حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون
کرد و فرمود این الخراصانی یعنی آنمرد خراسانی کو آنمرد گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و استعانت
نمای بآن در مؤونت و نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آن را تصدق کن یعنی این را بنیت برای آن
بتو دادم که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استحقاق نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون
رو تا من تو را نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن حضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو کردم هر آینه
عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا ردای خود را پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل
السؤال الی وجهه لقضاء حاجته مرا دیدن این است که چون او طلبی کرد و حاجت او برآوردم اگر
مرا ببیند ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او بینم الا
آخر الحدیث دیگر از جود آنچه کرم میباید رعایت آثار خمول لازم و فاضله است که چون بتوفیق نزل عطائی
مؤید و بسعادت حاجت گذاری در مائده بسیوطی مستعد گردند آثار حمد و شکر حسنات ثبت دانسته از صفحه

خاطر محو سازند و هر چند عطای کثیر و منع خطیر باشد حقیر شمرده در مجالس و محافل مذکور آن خبر دارند افتاده
که بکمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش ارزنده اگر آن بخاک مذلت نگشتند و بچاره که باعتقاد خویش جنابت
داده اند هر روزش بمنع جان ستان وضع منت نگشتند چنانکه شیوه نیکمان داد و دهش و بر خود بکمان
نام سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویش برآرند صد فارغ در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت
از خاطر دلریش بردارند کوهی منت بجای آن میگذارند گفته اند که از ذکر کیش سیر نشوند
و دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش افعالش نگدازند در شربت شیرینی عطایش الماس جگر گداز منت سود
و حلوای چرب و نرمی نوالش بزهر جان گزای اظهار آلوده مرت احوال فقیری تا هیئه که خانه نوشش را با آب عرق نزنند
و نان مسکنی پیش نبرند که دیده دلش با وجود اظهار آن نگریانند منت آن بادا بان راه و رسم عطا و خارج امکان قانون
سخا در اجناب رواج آثار رأفه اظهار پسندیده است از آنجمله در کافه از سرور عالم و خیر ازه بنده نسخه مکارم شیم یعنی جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال و کرهها الاوصیاء
من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بد میکرد خدای تعالی که کرده باشد
برای من شش خصلت را و مکروه ساخت برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروی کنندگان ایشان بعد از من از آنجمله
منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب از جناب امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که جوانمردی چهار چیز است
تواضع با دولت عفو با قدرت نصیحت با عدو و عطا بی منت منت یعنی آنکه کسیکه برادر مؤمن خود را نیکند و بر او منت نهد
خدای تعالی او را از درجه محبت ساقط سازد و کرامتها و را بر گیرد و دوستی او را از دل پسندیده بعد از آن انحضرت فرمودند که یقول الله عز
و جل حرمت الجنة علی المنان و هو النمام عاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرماید حرام کرده ایم
بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار کند و دوم کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و سیم کسیکه سخن چینی نماید و نیز در آن کتاب
از جناب مقولست که لا تحقروا شیئا من البر و لو ان تصفح لاخیک وجهک و لا تستکثروا شیئا من الخیر

وقف لله تعالی

وان کثر فی اعینکم منّی فانه منکم اذا تفکرتم فیه ای هر نیکی که از شما سر زند هر چند در نظرهای شما کوچک نماید چون در آنرا بیشتر فکر کنید بزرگ خواهد نمود و هر خیری که از شما صادر گردد هر چند در نظرهای شما بسیار باشد چون در آنرا بیشتر فکر کنید کم خواهد نمود و از کلمات بدیعه قرین حضرت امیر المؤمنین است ایاک والمن بالمعروف فان المنّ یمحق الاحسان یعنی حاصل معنی آنکه بپرهیز کن از اینکه احسان را حق کنی بمنت براو که اری که منت کشیدنش زیاده از زشت میسازد احسان را و در کلمات از حضرت ابی عبد الله منقولست که المنّ یهدم یعنی منت کشیدنش خراب و باطل میکند نیکوئی را بجملا صاحب اینصفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق مذمومست چه اگر منظوری از احسان و عطا تحصیل رضای خدا نبوده ابطال آن نزد خلق ریا و باعث بطلان اجر و جزاست و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گاشته ذکر آن در مجالس و محافل آنرا در نظرها پست میسازد و طشت شکم طرفه و سنگ چشمی آدمی راز بام میاندازد پس بهر تقدیر اولا بهتر آنست که نفس احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند و آن جنس عملرا در بازار صاحب کمالی بباد دستی زبان هرزه نزاع نکند اگر عقل حاکم و انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که آنچه ممنون درویشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند از این جهت که اگر درویشان قبول عطا نمایند جوهر سخای ایشان در زنگ خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن و بخشیدن شوند نمود نو ز احتیاج بفضلان نام بگذارند بر گریبان پنوایان نرا چه مشهاست که منت شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی علیه السلام است که من قبل عطاک فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای تو را پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخا یکی از اکابر است که میگفت چه نیکو مردمانند که صدقات پنهانی را ذخیره فردا و توشه بقیه ات بر گرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند دیگر از جمله لوازم سخا آنست که چون وعده عطا بدرویش کنند یا برای ضرورتها جگذاری برادر دینی خود را امروز کم نکنند اهمال و تاخیر در آن جایز نداشته بزودی در مهمت خود را از دین وفای آن رهانند و چشم امید

ان تم ذا

آن نامراد را که بحصول آمال آزاد سیاکرده در راه انتظار سفید کند از تم کی [illegible] شنی

چون کلام بسازد از کلمات بارکات حضرت امیر المؤمنین است در کثرة التعلل ایراد التعلل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخلست عرب گوید وعد الکریم ونعد وعد اللئیم مطل وتعلیل یعنی وعده کریم نقدست و بسرعت طریق بکار آن می پوید و وعده لئیم در عهده تعویق و تاخیرست و هر روز جهت آن عذری میکوید دیگر از شقوی عرب گفته فان تجمع الاثام البخل شرها وشر من البخل المواعید والمطل یعنی همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنهاست و بدتر از بخل عده کردن و وفا را هر روز بروز دیگر انداختن در کلمی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه وشماله شیطانین فلیبادر لا یکفا عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخشش کند از جانب راست و چپ او دو شیطانند پس باید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از پیغمبر ما صاحب کریمه وزاری اعنی فخر آلست جدین حضرت امام زین العابدین آمده است که ایما مؤمن قضی لاخیه المؤمن حاجة عدو حوض یقضیها له غیرها وان یستطل علیه صبح الله من مبادرت و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از آنجهت که میترسم دیگری آنرا روا کند یا وی ازان مستغنی گردد پس کار بتعجیل در قضاء حاجت دشمن ضرور باشد مبادا دیگری بآن سبقت گیرد و آن فضیلت از اینکس فوت کرده حاجت گذاری برادران دینی و دوستان یقینی چگونه خواهد بود خصوصا و قیکه وعده نیز شده باشد مجلس سیزدهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از نوابع و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر شهوات نفس خبیث پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت تاریکی کردن کاریست بجا و بیمعنی از آنجهت هریک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و بمقابله حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده اند الا وان ظلم ثلثة ظلم لا یغفر وظلم لا یترک وظلم مغفور لا یطلب محض معنی

بران بدرسیکه ظلم سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و هرگز آن بخشیده نخواهد شد دویم ظلمی که درست
ازان برنخواهد داشت و مکافات آن فرو نگذارد سیم ظلمی که معفو خواهد گشت و کریم
آمرزگار از مطالب آن خواهد گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته همیفرمودند که
اما ظلمی که آمرزیده نمیشود شرک بخدا است چه الله تعالی فرموده ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که درست ازان نخواهد داشت ظلمیست که بعضی از بندگان بر بعضی کنند
اما ظلمی که معفو میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بغیر نماید الی آخره و مراد درین
مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلمات است درین مجلس و انجمن قسم موخر ذکر شد چنین طایفه اند پادشاهان
و سلاطین که عالمیان را پناه و بهر مقاصدی خلایق سیه آلهند بر پیشگاه بارگاه خاطر اگاه صاحبقران تاج و نگین بآب طلای
پیشش سخنان دلکش اکابرین میگذارد و بر پایه سریر دولت شهریار محمد سلاطین کامکار بزبان بیان خامه راست
گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه لم یزل لا یزال عز شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت کامله
و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان شهرستانهای زرنگار نهاده و به دیوان پیدائی علوم را باین مدینه
مصلحت بنیان بخط نوازش اسبه امر کن زانه هر فوجی را در جهتی و هر قومیرا در محلتی جای داده جهت هر
صنفی مرتبتی معین نموده و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرموده فرقه خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن گردیده اند
زمره افلاکیان در محل اعلا مقام گزیده اند و هر نوع که از جهت با ساکنان جهان سفلی محشور و مربوط و از
جهت با متوطنین عالم علوی آشنا و مرتبط بوده اند در محله مرتبه و محط سکنی نموده اند دیوان کارخانه فطرت را که جامه جانداران
از تار و پود شهوات بافته و تار خیالشان بر شته طول امال تافته است چون همیشه یک طبع از بخیه
خیال خام با کتف حرص و آز در غلیان و خار خار آرزوهای دور و دراز در کریبان جان پیدا شده و بمعنی هر یکرا
در تخصیص مراد بار تکاب بعضی فساد دواعی و در تحریف ن
از جاده

از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعی است و ازین جهت فجره را بر ابرار عجزه را بر اقویا بر کبریان ضعفا
دست تعدی دراز میکردند چاره ست از سر کرده سطاعی و فرمانبرده لازم الاتباعی که در خطیر کنف حمایتش از شر اشرار ایمن
و محفوظ و بر سر مفرقه عدلت کسترش از نفحات آسودگی بهره مند و محظوظ باشند بنابر این حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت
مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سر رشته انتظام مهام هر جماعتی را در کف
کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز بدیده بخت بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست
تعدی بجوبکیشان کوتاه احوال درویشان را بتاخت تهم غراشد و بزور بازوی توانائی اهل ضعف کلبن جمعیت خاطر مردم
نامراد را بتیشه بیداد از بیخ بر نیاندازد و هر گاه مایتطایفه علیه از جانب جناب ملک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض
و مال اهل عالم معین گشته از کافه خلایق ممتاز و از پنجه تسلط ظل الهی برافراز باشند بنوازش و الطاف لایق آنست که باحتیاط
تمام لوازم آن مرخطیر قیام نموده کاچینی حراست مال و جان رعایای مطیع را مانند ناموس پادشاهان خود دانسته همیشه
در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده در فراز ایوان رفیع بنیان علو شان نکته جانفزای آیات
و اخبار برا که در فضیلت و مذمت این دو صفت در دو قسمت باغ نظر دیده تامل کرده اند گاه از گشت چار باغ چهار کتاب
حدیث بدست فکرت کلهای حکمت چیده در پاچه خاطر پاک را کلهزار ان کنند و زمانه در سیر نقش جهان کتب تواریخ
و سیر کلهای گوناگون تقویمات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیده عبرت دیده دامان دل از چنگ خارستان
هوسهای بیحاصل کشیده در کنار زنده رود گذشتگان ایام سلاطین گذشته پادشاهیرا از آدم بپادشاهی طهارث و همه
واز سراسر خیابان احوال سلسله قدم در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهند بتیشه
اندیشه تامل کار خسرو پرویز نقش شیرینی شاهد دیبارا از طاق دل محو سازند و بارگه کنگره ایوان مدائن نخل
هوس عمارات پیش از قدر اجتهیج از پای در اندازند بهشتهم ریاحین مضامین کلام اکابرین تقویت
دماغ غرور سیر دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخن دران دیده دلرا از خواب شیرین

پیغمبری آدو ضاع جهان کشیدند و چون فرایذ خبار و آثار مذکوره که هریک افسر سربلندی شهریاران هر کشور را زینت
التاج و زیب تاج سیادت بایذ و غرور خسروان عصار دو هور را سراج و تاج میتواند بود خزاین کتب
معتبره سلف پر کهنه است این طبقه علیه را دریغ فرصت فایق بجستوی تتبع آثار باشکال کاپنی توانند نمود
بنابرین باید که جوهر خرد خود را بکار خدمت ذکر او زوال و جان تمام نموده هر روز سرمایه از درج کتابی دهر
ثمین کوهر از مخزن دفتری بدست تتبع آورد و در تعیین اطباق این اوراق مجمع گردانند و بکاری
توفیق حضرت باری استمداد هنر در حسن بیان جفت خامه دو زبان دانین گردانند و سرانجام
جون جواهر علاوه لآلی از غیب خلا آیات و اخبار مذکوره که ممکنان این مسند عالی را بمناسب حالت
بوده کوهر است و آن آنست که این مطلب را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصل هر ذکر نوعی از انواع را
در فضیلت عدالت و بیان فواید و منافع آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة النحل و عز من قائل ان الله یامر
بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
یعنی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغل دخلی که دارند چاره است از مربی و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه
العمل بر ایشان روشن و بدست یاری عصای تعلیمش دریا نوردی چابه و دراه از هم پیش کرد و چندانکه العمل قوا
احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود در پر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری
نیست که انتظام امور خلقی بران منوط و استقرار احوال عالمی بران مربوط بمباشرت این امر عظیم و سر بلند
شرف این دو مهم بزیر بار جهانداری رفته و صلاح و فساد و کشور را بگردن گرفته فلیح الزاد خانه مفلس برنده غارت
برادست و دوراز آن خرمن پدر بر کاکشته شکایت آذ روزی که از اقویا بار ضعفا رود دار گشت او دراز
دستی ظالمان بر مظلومان از کوتاهی او خواهند شمرد که تا چه اندازه پدر بر کاکشته از پدیر تری دیوان ادبت و هر کیا
از باغ پسندی او نهال عدم اجرای فرمان او هر سبزه که روزی تیره روزی کمر دوش نه برخوشی کند و بیانیا خوشی

یادنماید و هر رعیت سیه زبانی که در وسعت روزی بر دلش بسته کرد و بان بد دعائی دی کشاید
رعیت را دلیل شاهی پنداشتیم شاهم وزیر تیغ آه ایشان بودیم هر کاهال رنجیده
و اشغال جزیه چون خطاطی و خیاطی و امثال آنها پیاستاد و معلم صورت پذیرد کاری باین صعوبت و شغلی
چنین مهم بی ارشاد و مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی از غایت
شفقت و مهربانی درین آیه شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و بنامه زبان بیان مخبر صادق که
کریمه و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان قرون
و اعصار و فرمان روایان دوران قرن و اعصار دستور العمل چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانیست و رافع
الویه کشور ستانی لشکر کش مکارم اخلاقست و آسایش بخش متوطنین آفاق شجر ثمر حسن ثمانست و باغبان
نخلهای عاضه طه دقایق امور پادشاهیست و واسطه آشنائی درگاه الهی و ازین جهة در جمعات خطبا
بر منابر بتلاوت این آیه شریفه رطب اللسان گشته رویح نفوس آنرا بشمام جان حاضران میرسانند
و الله تعالی درین آیه بندگان را بدو صفت امر فرموده که جامع پسی حسنات و از هر خصلت نهی فرموده که شامل پسی
سیئاتست اما موارد اول عدلست و آن بمرتبه کردن کارهاست عموماً چنانکه از صدر این مجمل معلوم شد
یا راست داشتن میزان حق میان خلق هر چند که یکی از ایشان از عکس خود باشد مثلاً چون در میان دو کس یا
میان انکس و دیگری معامله یا منازعه رود هیچ یا از سر شرع و صدق عدل امر پروان نگذارد و جانب خود یا احدی را
از متحاصمین بسبب رشوتی یا آشنائی و قربتی منظور ندارد و دیدن خلق را بیشتر گرداند تا ایشان را حق داند و برای
دوستی احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهت درستکاران اسباب عیش و دلهای شکسته در شفقت
و در برآوردن مراد نفس نالهٔ نامرادان را بدرگاه الهی بگوش خود نشنود بناخن هوس دیدن ساده رویان
سینه اهل ناموس را ریش نکند و بارزوی کرشمه سرانگشت سلسله مویان طرهٔ خاطر جمعان را شکنج پیچ و تاب

بشکر شیرینی آرزوی کام تلخ ناکامی را مرهم تلخ کرده اند و به دشنام لاهوسی بیچاره هر نفس بیمزه کنرسانده دلهای
درخون نشسته را پیشه کرنگ شراب غرور پیشه اند و سینه پرفغان قانون مجالس نهیده اند و افغانی طول امل را
بنغمه یاد اجل دندان طمع کنده و کردم قلم دم علم کرده را بگریبان جان نه دانیفکنده مجملا در هر باب آنچه بر خود نمی
پسندد بر دیگران نیز روا ندارد و بجز آن هنر و پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را
در کینه خود داغ خود را در دل کسی نگذارد دویم از جمله مبرات احسان است یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن
و به بنان استنان کره حوایج از رشته کار این و آن کشودن مراهم مراحم بر جراحات دلخستگان بستن
و جهة ابتیاع متاع سعادت ها جگذاری کوشش بزنگ قافله عرض مطالب فرمودن بمویهای دادستانی شکسته بندی دلهای
شکسته بخجاگردن و بترياق اشفاق سموم غموم را از عروق مازگریده کان نزاب روز کار بر آوردن بستین
گیسه زر از چهره احوال قرضداران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بیمایگی بذل عطا دست تعدی
تشویش را از جیوب قلوب مردم دور پیش کرته فرمودن و بر انیفانس هر کونه یاری و مهربانی که با هر یک
از اجانس شود در یمنی داخل و لفظ احسان در اشاعت سیم ایتاء ذی القربی یعنی با قوام و خویشان
خود عطا نمودن و از نوال خان و سعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن این شیوه اگرچه در عموم
احسان داخل بود لیکن جناب الهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا علیحده نیز ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است
که مراد از ذوی القربی خویشان رسول الله صلی الله علیه وآله که حق ایشان را در کریمه فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ
وَلِذِي الْقُرْبَىٰ برای ایشان خمس برهنگان مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشا و آن عبارتست
از هر عمل زشت که دران اصرار نماینده از حد گذرانیده و بعضی گفته اند که مراد از ان زنا است و نیز گفته اند که مراد
هر معصیت است که قوت شهوتی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال انها دوم منکر و آن
فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از ان عمل است که در آئین اسلام آنرا زشت شمرند

و جایز نباشد و بعضی گفته اند که منکر هر معصیت است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها سیوم از آن
عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق بکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد کبر و ظلمت و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره
حضرت عزت بزبان شفقت و رأفت آن آیات تأکید و بامتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ
یعنی پند میدهد شما را تا که شاید پند گیرید و متذکر گردید و بر مامورات قیام و از منهیات اجتناب نمایید و اما احادیث
و اخباری که از ائمه طریق آگاهی و ایقان مستند خلائق الهی خصوص جناب مستطاب خلافت پناهی مآل و اولاد طیبین طاهرین
صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در وصیت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه عدل و داد مأثور و در کتب
معتبره مضبوط و مذکور پسیار است و از انجمله قدری که باید و شاید بر دوش قوت حافظه و طبع مبارکشان گران نیاید مرقوم
قلم صدق رقم میگردد از انجمله از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ
سَنَةً یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد سال عبادت بهتر است و نیز از آنحضرت در خبر است که مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِظُلْمِ أَحَدٍ غُفِرَ
لَهُ مَا جَنَاهُ یعنی هر که صبح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این او لویت ندارد از اقوام
عرفان انجناب ما خوذ است که گفته اند حسنات ابرار سیئات مقربان است و نیز از آنحضرت مرویست که سایه خدا روز
و نباشد از آنجمله پادشاه عادل و شوهده اند در خبر که پادشاهیکه قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت سایه الهی
سلاطین عدالت آئین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان و انقیاد رعایا آن [illegible]
لَيْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللَّهِ بَعْدَ الْإِيمَانِ أَعْظَمُ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدا
عظیمتر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف مردی که بشیوه نیکوئی معروف شده و از روضه از ائمه حقانیین
حضرت امام جعفر صادق منقولست که گفته پادشاه تست که تیمار و غمخواری رعیت کند چون پادشاه عادل و بازرگان راست گوی
و راست پیشه و پیری که زندگانی در طاعت بسر برده باشد هر یک بهشت روند گویند یکی از ملائکه را شوق گذاردن حج غیر
نموده طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطر گردیدی و مرغ وحشی بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی نفس

حطیم و زمزم همیشه طلبیده احرام سفر حجاز دل مستهامش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بجدی
اخبار شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفرش انداخته بود تا اکثر ارکان دولت برین امر خطیر مطلع
گشته بعرض رسانیده که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار اگر با جشم و سپاه عزیمت این راه
نمایند تهیهٔ آنچنان متعذر است و اگر با اندک مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کامل متصور و دیر نپاید که پادشاه در مملکت
حکم جان دارد در بدن که تا آن برجا نباشد این برپا نباشد و نیکبخت سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و روز
غیبت خورشید وجود این حضرت ساحت مملکت پنور کرده ظلمت و خلاف جهانگیر دارکان چنان ملک
خلل پذیر میکرد و سلطان کشور گشا چون این سفر میسر نمیشود چنگم که ثواب حج دریابم گفتند دین و ولایت درویش
همت که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج منحصر شده بمنزل ما ثواب حجی ازدی توان فرمود سلطان
خجسته همت آمد و پیش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حج مجدی
خود را بتو میفروشم سلطان گفته هر حجی چند گفت ثواب هر گامی که در این راه زده ام تمام دنیا سلطان گفت از دنیا
پیش از قدری اندک با من نیست آن خود بهای یک گام نمیشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت آسان است سعی کن که کار رعیت
سازی و در دیوان داد خواهی بعدالت پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب حج خود را بتو ارزانی دارم و درین معامله
هنوز من صرفه برده باشم برخاستند و این در نکته دانشوری و فرهنگ سرشتان نادره هوشمندی و کیاست سحرانی
کشور گردانی و مدبران امور جهانبانی سبحان بحار افکار و سیاقات نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز
و بوم اطلاع بر احوال عالم و سرشته داران سلطنتهای ملوک و سلاطین عرب و عجم عزاران حاصل انگار جهان
و ساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ لِمَنِ اتَّقَىٰ دستگاه عزت و جاه این جهانی بی محقر و ساحت کاخ این سرای فانی بغایت محقرت میدان فرمش
برتافتن همت دولت بنگ و کاردان مطالب را در سنگلاخ خواهش پای حصول الملک ژاله ثروت و مالش

از کلش

نبندد و غنچهٔ عقدهٔ آرزویش جز بنسیم نفس واپسین نخندد کرپان آمالش در آن صدد کونه خیانت و دامان وسعت
احوالش در چنگ هزار روزه و بال آسیب خار اشکاف سیاستش در دو مصاف پیر پرستا سهام ریاستش
خاکنشین پا اثری و دستار اعتباری بر سر صاحب وقاری ننهاده که تماشای امور معاش انشغاف خبه باشد
و ساغر طرب بدست تشنه لبی نداده که بدست انقلاب روزگارش از کف نیفتاده باشد هر خار خارش در
دو خشن جامهٔ بلاسوز غیرتی و هر چشمهٔ کارش برای نظاره چشم زمانه روزنی طول امش حیرت رفتن آسایش
راهیت تا ستیغم دشت و کارش در حصار عافیت رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت آباد کونه
خود نمائی بلکونهٔ روشنائی نیفروزد که پاچکه تندباد حوادث چهره اش نشان نزدود نهال اقبالی در این گلشن
پر ملال قامت رعنائی بجود آرائی نیفراخته که گرازه دندان طمع نوایش از بار نیفتاده از جیف باشه که پادشاهان
همت بلند و خطه دندان همت بلند در سر منزل چنین پای عزت ست نموده بگلگشت چمن همیشه بهار عالم باقی پرداخته
و همت بستهٔ پیرایش این کارگه ویرانه دنیا مقصور داشته بلشکر و حشر حسن سیرت پیرایه ساری عدل مظفر عزف عدل کرم
خسرویست و رنه کدام بود بهره دو ویرانه دنیا طبیب و علم داشتن کوینده و نیکبخت اسکندر ذوالقرنین عزیمت
جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار مهلب از اذیال مراتق عظمت و جلال پر و بال یکشود آثار تنگدرنا هیبت
خاطر عاطرش پیله و غبار کدورت از آئینه ضمیر منیرش هویدا نگردید از سطوت طالیس کوزبر انگشت حیرت بدندان
بجود در مقام استغفار بستادی که مفهوم بعرض رسانید که مدت دراز است که امور مملکت و سطوت منتظم است و شوش
مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور و اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فشان
ایستاده سبب تشتت حال باعث توزع بال چیست اسکندر همفون فرمود که هر چند بنظر تامل مینگرم این
عزم محقر را قابل آن نمی بینم که سمار کردم و بر تسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که سر همت باین مرتبه فانی فرو آورده پای سعی

در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطوطالیس گوید که درین چه شک این دیرانه نه جای مردم فرزانه و این کاخانه در خور همت آلات سزاوار آنست که وسعت سرای عالم را فرا گرفته و سلطنت چهار دانگ اقلیم را نیز در جنب همت فرسوده چنانکه بفرمایه تابع جهت کشت ملک دنیا بقصد اقتدار در حوالی آن بر کرت عدل عالم آرا دارالملک چین بقدر نیز مخزن گردانی امی صل اجر و ثواب اخروی صفحه خجسته عدل را اجزال مثوبات و نضر افضل قیمات مالست المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا عیب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان و دالان کیب باشد و صفحه که کارخانه دالان مساعی جمیله این فرقه جلیله برای لیاقت رو در صرف که قدم و القت الستان بالسنان براه عدم میکند فرزند تهیه زادی چنین نموده در ین طریق وحشت رفیق کوه پای هر اجت بسته و دولت امید از همه کس بسته باشد و خن حسرتشان کوته خاطر خواهشد شعر و فاخجسته شاعیست در دکان نکوئی چرا تو از همه کس چشم نداشته باشی و اما فواید دنیویه عدالت حکیم عقل و فقیه نقل شاهد عدلند که این پیشه پسندیده سرمایه تحصیل و سکایت از زینه پایه قدر بلند نامی اینکه سکندر حشمتست و اکثر سلیمان دولت قسم رقسم کام کاریست و شجر ثمر بر خوردار دی پاسبان دولت سرای شهامت و باغبان گلشن آبادی جنس عمده اعمده سرادق عزو جلالت و اشرف شرفات قصر عظمت و اقبال از رشحات کلمات که جناب مستطاب امیر المومنین ع بر چهره کرانخوابان چار بالش دولت افشانده اینست که من عدل بالعدل حسن الله ملکه و من عدل بالجور عجل الله هلکه حاصل معنی اینکه از ملوک فرمانروایان هر کس بعدل و داد عمل کند خدای تعالا دولت او را مستحصد ارکان خود نگاهدارد و دهر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک گرداند بر طبق این کلام سخن بعضی از اکابر است که الملک یبقی بالعدل مع الکفر و لا یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر می پاید و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقا نمی دارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرتست که هم درین معنی فرموده که حسن السیاسة یستدیم الریاسة

یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن و شروط و لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقاء آن میگردد و دارد بشر که از اکابر بوصف عدل و انصاف اتصاف داشت فرموده که لا سلطان الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان روائی میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم آن محصل نمیگردد مگر بمال و مال هم بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر بعدالت و اکابر درین مقام تمثیلها بس تمام گرده فرموده اند که پادشاهی بمنزله شخصی است و پادشاه بمرتبه سر او صفت وزیر دل و سایر ارکان دولت بمثابه دستها و رعایا قایم مقام پاهای وی اند و عدل بمنزله روحست که انتظام احوال و بقای حیات هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت چون صحت است که حصول آن منشا ارتباط جسم و جان و مایه آسایش این و آنست و چون خلط سوداوی حاری طغیان باصفرای حدت مردم آزاری بهیجان نکند یا بلغم غالب حرص و شهوت زایده یا خون صالح رکه مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال بیرون فرشته صحت عدل بمرض ظلم مبتلا گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی میگذرد و تمثیل دیگر اینکه خزانه پادشاهان بمثابه آب گیریست که از چشمه سار چشمهای کار صنادید رعایا و فرق کاسبان و رنجبران همیشه پر کشته مزرع آمال و کشن اجلال خسروان بآن سیراب میگردد و صفت عدالت بمرتبه است که پوسته بحسن اهتمام بتنقیه چشمه سار مذکوره می پردازد و از خس و خاشاک مکاره عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاکست آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن کشن معمور است و چون سیراب عدالت از تنقیه عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی را بگل و لای خانه خرابی رعیت اندخت بالضروره آن آب منقطع گشته و آن آبگیر بی آب و آن کشن خراب میگردد مجملا شیمه کریمه داد گری و شیوه خجسته رعیت پروری سبب خوشی احوال و رفاه و مثمر برکات هر کشور و دیار است حتی اینکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز درین معنی تاثیری عظیم و روشن تمام هست و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام

نیز تقویت این سخن مینماید که فرمود ولهذا اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان چون
خاطر پادشاه از نیت خیر انصراف و از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار
تباه میگردد و بر طبق این گفتار حکایتی از انوشیروان عباس مشهور است که خلاصه مضمون آن اینست که یکی از ملوک اذدار
الملک خود بوضعی مخفف بیرون رفته و حوالی اطراف مملکت خود میگشت و بر مرز و بومی از آن کشور میگذشت تا
روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد را کاوی بود جهت ضیافت مهمان آنرا دوشید
اندک شیری از پستان گاو دوشیدند از آن یک کاسه حاصل شد پادشاه از آن بمنجر گشته قصد کرد شیر آن گاو را بگیرد
خاطرش کردید تا روزی دیگر چون آنرا دوباره دوشیدند نصف آن شیر بهم رسید پادشاه گفت گیرم این گاو
چرا امروز نقصان پذیرفته مگر دیروز در غیر جراگاه معهود خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده
هر چند گفت لیکن گمان آن دارم که پادشاه قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه پادشاه ظلمی بقصد
ظلمی بیندیشد برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فی الحال آن عزم ناشایست نموده و از تکمیل ظلم آن ظلم را
بمعقل خیر اندیشی از آئینه ضمیر زدود و چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند از قرار روز اول شیر داد پس
پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متعجب گشته از راه تحقیق بهر گونه جور و ظلمی بر رعایا
تائب گردید و از هر جانبی آن صفت ذمیمه را پشت آنگاه از عروق طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی
و اخروی رهانید و از این قبیل حکایتی نیز از بهرام گور در بعضی از کتب سیر مسطور و مجمل آن اینست که بهرام
روزی در حدت هوا و شدت گرما بدریاچی رسیده از آب طیسبد باغبان آب انار طیسبد باغبان رفته فی الفور قدحی
آب انار آورد بهرام نوشیده پرسید که حاصل این باغ سالا چند میتواند گشت بسیصد دینار میرسد پرسید که خراج
چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد و باغبان نمیداند که او پادشاه است بهرام با خود اندیشه کرد
که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر بخزانه عامره عاید میتواند شد در رعیت نیز زیاده چندان
غیرند

نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از تقسیم این عزم دیگر بباغبان زاده آن درون
قدح دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته اینمرتبه آب انار اندیرد کم آورد بهرام پرسید سبب چیست بود که بار اول
زود آوردی و این مرتبه انتظار بسیار دادی آب انار نیز کم آوردی گفت این جوان را تقصیری نیست ظاهر پادشاه
قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت از میوه رفته آثاری که در دفعه اول آوردم از یک انار نیم قدح و اینمرتبه
ده انار فشردم و بمقدار آب حاصل نشد بهرام از آن سخن متأثر گشته آن نیت را از خاطر بیرون کرد و
قدحی دیگر آب انار طیسبد باغبان رفته مدتی نگذشت دردم قدح را لبریز آورد و باز روی بخندان گفت که گویا
پادشاه آن قصد ظلم را باز از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار بمقدار آب
حاصل کردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد طبقه علیه ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر و برازنده تر از
روانی هیچ لباسی برازنده تر از عدالت نیست چه جامه در بر خود بندند کرد که خاطر تر از جامه یکتائی باشد و کدام
کمر بر میان خود بندند که قیمتی تر از کمر سعی و اهتمام در رعیت پروری کامگاران نام بود کدام تاج زر بر سر نهند
افسر لمعان انور عدل نتواند بود و کدام سریر بر بلند بساط دلهای شکسته دردمند برابری نتواند نمود رعنا
سمندی بخوشخرامی بسواری ملوک باخلق خدا که دیده و دلجام مرصعی گران بهاتر از سر بازدون توسن نفس
از عرض و مال مردم که شنیده از مال دنیا چه بدست خواهند آورد و که به از دلهای ریش باشد و از اسباب
بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیز تر از خاطر مردم درویش مکسور شکسته هیچ شهنشاهی نزاد و در باشی چون داند خاقانی
از ساحت مملکت خود نیست دور کاخر دانرا چه جود و چه داری چون راه ندادن جور پیشگان بخود نه حضرت
شاه ولایت پناه امیر المؤمنین افرموده اند قاتح الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سر فراز و ممتاز
عالمیان ممتاز است عدالت است و هم از آنجناب مرویست که زین الملک العدل یعنی زینت
پادشاه پادشاهی عدالت است لموکم زینت شاهان نه اب و زین و تخت و افسرست زینت شاهان

بناشد جز رعیت پروری ۞ فصل ۲ ۞ دردم صفت ظلم و بیان عقوبت او و ذم و عاقبت و بیوفائی آن
حضرت پادشاهان و فریادرس دادخواهان جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن
مجید صاحبان این صفت خبیثه را وعید و تهدید فرموده از انجمله در سوره عنکبوت فرموده است
إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ
أَلِيمٌ حصر کلمه انما نظر بما قبل این آیه است وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِم مِّن
سَبِيلٍ و ملخص معنی که مفسرین گفته اند اینست که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر او ظلم
کرده باشد بلوم و شین هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسیست
که ستم میکند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند و در زمین بغیر حق آنرا وده میکنند ایشانرا
عذابی دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که اتَّقُوا
الظُّلْمَ فَإِنَّهُ ظُلُمَاتُ يَوْمِ الْقِيَامَةِ یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم و بدرستیکه
ظلم ظلمات در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آنحضرت صلی الله علیه وآله منقولست
حدیثی که ملخص مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود تا برای قبض روح فاجر
باو میگوید از آتش پس حضرت علی بن ابی طالب پرسید که یا رسول الله آیا میرسد آتش بهادی
از امت تو فرمود نه آری بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ پیروان می آورد
زبان خود را در آتش چنانکه پیروان می آورد لگد زبان خود را در آتش یعنی در کار و کوزه و امثال آنها برای
خوردن و آشامیدن آنچه در آنهاست و در همانجا بآن حضرت صلعم نازل شد که إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيَامَةِ
نَادَىٰ مُنَادٍ أَيْنَ الظَّلَمَةُ وَأَعْوَانُ الظَّلَمَةِ وَأَشْبَاهُ الظَّلَمَةِ حَتَّىٰ مَنْ بَرَىٰ لَهُمْ قَلَمًا
أَوْ لَاقَ لَهُمْ دَوَاةً قَالَ فَيُجْمَعُونَ فِي تَابُوتٍ مِّنْ حَدِيدٍ ثُمَّ يُرْمَىٰ بِهِمْ فِي نَارِ جَهَنَّمَ

یعنی چون

یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان و کسانیکه
شبیه و مانند بظالمانند حتی آنکسی که قلمی برای ایشان تراشیده یا دواتی جهت ایشان لبیقه کرده پس همه را در تابوتی
از آهن جمع سازند و بعد ازان در آتش جهنم درانداز ند بتوان دانست که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند
بنابراین منطبق میگردد این حدیث آن حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله منقولست که اَلْعَامِلُ بِالظُّلْمِ
وَالْمُعِينُ لَهُ وَالرَّاضِي بِهِ شُرَكَاءُ ثَلَاثَتُهُمْ یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده او و راضی بآن هر سه در
در ظلم شریکند و جناب مستطاب علوی علیه الصلوة والسلام فرموده اند که إِذَا أَحَدَثَكَ الْقُدْرَةُ عَلَى
ظُلْمِ النَّاسِ فَاذْكُرْ قُدْرَةَ اللهِ سُبْحَانَهُ عَلَى عُقُوبَتِكَ وَذَهَابَ مَا أَتَيْتَ إِلَيْهِمْ عَنْهُمْ
وَبَقَاءَهُ عَلَيْكَ حاصل ظاهر معنی آنکه چون قدرت بر ستم تو را بر آن دارد که بر مردمان ستم کنی بدان
قدرت خدای تعالی بر عقوبت تو و اشعام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نما ی که آنچه تو با ایشان کنی الم آن
از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو خواهد ماند حکایت کنند از یکی از ملوک
که اکرام حجاج یوسف کرد ۞ بر هنگ یونان نگه کرد تیز ۞ که نطعش پسند آمد و خوش برید ۞ بخندید و بگریست مرد خدای
عجب داشت سنگین دل تیره رای ۞ چو دیدش که خندید و دیگر گریست ۞ بپرسید کین گریه و خنده چیست
بگفتا بخندم ز روزگار ۞ که طفلان بیچاره دارم چهار ۞ همی خندم از لطف یزدان پاک ۞ که مظلوم و خشم ز ظالم بخاک
شفا عنکری کفت کای شهریار ۞ چه خواهی ازین پیر زار و نزار ۞ که جمعی بروتکیه دارند پشت ۞ ز خلقی
توانی بیکبار کشت ۞ بزرگا و عفو و کرم پیشگن ۞ ز خودی الطاف نفس اندیشگن ۞ شنیدم که کشید و خویش بخشید
ز فرمان دادار کرد اندکی ۞ بزرگی در الفکر عفو است بس ۞ بخواب اندرش دید و در خشم کفت ۞ همی مش
برین سیاست نماند عقوبت بر او تا قیامت بماند و در امالی شیخ صدوق رحمة الله از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که مَا يَأْخُذُ الْمَظْلُومُ مِنْ دِينِ الظَّالِمِ أَكْثَرُ مِمَّا يَأْخُذُ الظَّالِمُ مِنَ الْمَظْلُومِ یعنی آنچه

مظلوم ازین ظالم میستاند پیش ازان چیزی است که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که در تفسیر قول خدای عزوجل اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که قَنْطَرَةٌ عَلَی
الصِّرَاطِ لَا یَجُوزُهَا عَبْدٌ بِمَظْلِمَةٍ یعنی پلی بر صراط است که ازان نمیگذرد و بنده که بر کسی
او مظلمه باشد و ازانکه نرهاند بدات زهره که ازو قشد بدات هوش پر دُرّ در کتاب خدا و آثار ائمه مدرک
صلوات الله علیهم بسیار دارد است و قطع نظر ازانها طوع غیرت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم
شعار را بجنب عقیقی همین حضرت عظمی بس که از فضل و وثاب عدالت کمتر قطره ازان در فصل سابق مرقوم کلیسیان
گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اگر کروک بسلاطین عدالت گستر تکلیف نزد پای مغفرت اجهند و مباح و مباح
کرامت سر بلند گردند لباس یاس در بر و خاک مصیبت بر سر کنان انشاء حضرت از دیده خواهند پالود اما مفاسد
دنیویه و سوء عاقبت این صفت رذیله قوت و شوکتی که حضرت عزت بآل دولت داده بشامت آن باز میگیرد
و نعمت و حشمتشان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی مرتضی
مَا مِنْ سُلْطَانٍ اَعْطَاهُ اللّٰهُ قُوَّةً وَنِعْمَةً فَاسْتَیْقَنَ بِهَا عَلَی ظُلْمِ عِبَادِهِ اِلَّا کَانَ حَقّاً
عَلَی اللّٰهِ اَنْ یَنْتَزِعَهَا مِنْهُ اَلَمْ تَرَ اِلَی قَوْلِهِ تَعَالَی اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا
مَا بِاَنْفُسِهِمْ مخفی معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بسبب ستمکاری
آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از دست او
بگیرد و باز ستاند نمی بینی که خدا تعالی میفرماید که اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ الخ و هم از نخستین هدیت بنی
آنحضرت که بالظلم تَزُولُ النِّعَمُ و نیز فرموده بِالْبَغْیِ تُجْلَبُ النِّقَمُ یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها
و بستم افزوده گشته میشود عقوبتها مجملا بضعف خزینه ظلم نعمت و ثروت ازدست میرود بلکه بشومی آن احوال
ملک و مملکت زبون و بخت سلطنت نیز سرنگون میگردد چنانکه سابقه گذاشت یافت که پادشاهی بعدل نکوئی پاید

و بجور و ستم با ایمان نمی پاید پایداری بعدل و داد بود ظلم و ستم هیچ چراغ و باد بود و ترتیب این اثر
بر این صفت از چند وجه است اول اینکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت
امیر المؤمنین فرموده اند که اِنَّمَا اَفْنَی اَعْمَارَ الْعَمْرَانِ جَوْرُ السُّلْطَانِ و چنانکه مذکور شد سنگ بنیت که بنای
دولت دولت پادشاه بر استعداد سپاهیست و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت
و آن مشروط بر فارغ حال رعیت و هر گاه بتنبذ سپاه خوش جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم بر ک
و بار نخل توانائی مملکت را از هم دریزد و هم تراشد ممالک بکه معمور و خزاین بکه موفور و لشکر چنان مهیا و دشمن
چکونه فنا میکرد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه فرموده اند که مَنْ ظَلَمَ رَعِیَّتَهُ نَصَرَ اَضْدَادَهُ
یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود خواهد بود و نیز انجناب فرموده که مَنْ خَذَلَ جُنْدَهُ
نَصَرَ اَضْدَادَهُ یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و با انعام و احسان بتدارک احوال
ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و
بام اندود شبه بود چون سرور رعیت تن است از هم این هر دو را فزود و شمن تن مپرور غذای زنبور است
سر پر تن سزای طنبور است شاهین شوکت پادشاه از رعیت بجای بال و پر شاهپر عزت له چنانکه گذشت که با آن
صید خود را شکار رود دشمن را ذلیل و خوار میکرداند چون بال بسته و چنگال شکسته شد با نیچه هر زاغ و
زغن دیا یال و بستر دشمن خواهند کردید کویند که سلطان محمود غزنوی که پادشاهی خردمند و در وصف
شهریاران روزگار بشیوه ستوده عدل و داد از کمتر ایشان کمتر و کردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال
اصناف مردمان نموده کسیکه احمق ترین همه باشد پیدا کنند جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کس
اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخی رفته تبر بر بن آنشاخ میزد که قطع نماید و ظاهر بود که بر بن
آنشاخ درخت را ثمری جز هلاکت آن تیره بخت نخواهد بود بکی متفقن کشت که از و ابله تری نیست پرا نکه

سلطان برده آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از دیرباز حق تری ست و آن حاکم جایریست که پیشه
تعدی و ستم رعیت خود را کپیچ درخت دانند قطع کنند و خود را از زدوده برتری و سروری بر خاک هلاک
افکنند شعر رعیت چو بیخت و دولت درخت درخت ای پسر باشد از بیخ بخت بتبر بن آن
درختی مزن که بالای شاخش کنی فرق خویش که چون سست کردید بیخ درخت نپاید بر افتد بیک
باد سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که اوج خود میکند از وجوه زوال دولت جایر گفته
چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از افراط تعدی و طغیان جان بر لب کارد باشخوان رسد و مقام
خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند و سپاهی در رعیت پشت بهم داده و بر دی آن ظالم
ایستاده در دفع و استیصال وی بجان کوشند و امکان این نوع حوادث بر دیده و دران پیش بین مستور
و وقوع آن از فتنه گری و عادت طلیعهای روزگار غریب و دور نیست جهان پیر از آنگونه دارد بسیار شنوده و
دیر نقه بر قسم این قسم سوانح بر صحایف زمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال
سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامعه اخذ اموال رعیت کردی
و با تش جور و ستم رود از نهاد خلق مملکت برآوردی تا دولت بپایان و خرابی آن بلاد و خاک پریشان بزرق
اهل روزگار افشاند و یکی طلیعه سرای عاطر متوطنین آن دیار را از متابع صبر و طاقت پرداخته امیر را
جهة بد دعائی وی آه در جگر خاندیکی از خیرخواهان عادل و کشته خان آن محفل دران باب با او گفتگو در از
سبب سلوک آن طریقه جستجو کرده در جواب گفت که اجع کلبک یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال
تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج باشند بهتر اطاعت و انقیاد نمایند تا اگر بسگ سخت گیری
آن ستم کرد تیغ جرات اهل آن کشور تیز و باتش جان سوز ظلم شوم ظرف حوصله آن مرز و بوم لبریز گشته
برادشوریدند و از سر رود لبش فرو گذشت یقین را نیست یکی از حکما برگشته وی گذشته گفت ربما اکل

البحر

الکلب صاحبه اذا لم یشبعه و مثل اینست آنچه ابو العباس طوسی با بی جعفر منصور دوانیقی گفته وقتی
که لشکریانی میخواستاد و بلاران سفارش میفرمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکر را محتاج باید داشت
تا مطیع تو باشند ابو العباس گفت میترسم آنگاه دیگری ما نرا بان نماید تو را کذاشته سر در دنبال او گذارد
دیگر آنکه چون پیرهم تنگدست باخن پسر دول زار بچاره خواهد شد و ابرار آن ظلم دست بتیغ از چنگ ظلمش پای
گریز نباشد نه شفیق یابد که گریبان زیرا از دست تعدی او رهاند و نه دادرسی که خود را بخطیر حمایتش رساند
ابواب چاره از هر سو بسته و دست امیدش از همه گسسته چار شکوه و داد خواهی بدرگاه پادشاهی برد که کنف
رحمتش گریزگاه پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس داد خواهان است بیرد یوان عدلش گوان دل زاری
خود و تا جدار ولایت اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می نشاند و سر هنگ سیاستش برای خاطر ریش
سلطان والا شان را پالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میداند مظلومی از چوب
ظالمی برخود نه پیچد که شحنهٔ غضبش با دو نه پیچد و ستم کیش انگشت ازدیده درویش نیزد که سیل عقوبتش بنیان
دولت وی از هم نریزد بساط خداوند ملک و دولت را که آب دیدهٔ مظلوم در نوردد
چو قطره قطرهٔ باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ از کمر بگرداند در جامع الاخبار از سید مختار صلی الله
علیه و آله ماثور است که اربعة لا ترد لهم و تفتح لها ابواب السماء و تصعد الی العرش دعا
الوالد لولده و المظلوم علی من ظلمه و المعتمر حتی یرجع و الصائم حتی یفطر یعنی چهار کسند
که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان بجهة دعای ایشان گشوده میشود و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند
دویم دعای مظلوم در حق ظالم سیم دعای عمره کذار تا از عمره مراجعت نماید چهارم دعای روزه دار تا وقتی
که روزه گشاید و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم
تصعد الی السماء یعنی بترسید و بپرهیزید از ظلم بدرستی که دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب

بیشود نادک آه دل از سینه زنان بگذرد از نه سپر آسمان و نیز در کافی از صاحب مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر مرویست آنچه خلاصه مضمون آن اینست وقتی که حضرت علی بن الحسین را وفات
رسید سر او را سینه خود چسبانیده فرمود یا بنی ایاک وظلم من لا یجد علیک الا الله یعنی بر تو باد که
بپرهیزی و حذر نمائی از ظلم بکسی که نیابد برای دفع تو یاری کننده و فریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم
حامی و دادرسی نیابد ناچار برای داد خواهی بدرگاه الهی بشتابد و داد خود را دریابد که مظلومی او را یاری
خواهد خدا و رسول او را عادت و دیدن نمودن داد و ستدن کوشیدن با جز آنچه پوسته از نیز دعای خسته
خسته روان، حذر بود فرموده بود که این دو چیز بر لوح ضمیر او نقش کرده بودند که روز دیدن در نظر داشته
بدیده تأمل در آن بیندازد شاعر این چهار مصرع بدست کاه کلمای تذکر داده است چیزه لا تظلمن اذا
ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یقضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبها
یدعو علیک وعین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانا گردی آخر ندامت و پشیمانی
زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب ناز است و مظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز و ذات سبحانی
از خشم سر آوناله مظلومان را شنوا است زود باشد که نخه عدلش بحمایت آن مظلوم تیغ قهر بازد و سزای
آن در کنارت نهاده تو را عبرت حالیان سازد ای لب تاج و تخت مرجان لخت لخت از دعای
مظلومان ای لب تیرهای کجکان شاخ شاخ از دعای بیکوران ای لب نیزهای جباران
تار تار از دعای غمخواران ای لب بادگیر طارم نیم ریزه باد از آنکه آه یتیم ای لب راهیت عدو
شکنان سرنگون از دعای بیوه زنان سلطان محمود غزنوی گفته من از نیزه و شمشیر مردان آنقدر نمی ترسم
که از دود آه بیوه زنان آنکه یک بیوه زن کند لبخند کمند صد هزار تیر و تبر حاصل آنکه بنقوه این
مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را بهیچ دشمن بد خواهی و تن مملکت را بهیچ مرض جانکاهی چنین صفت خبیثه

ظلم نیست

ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگان دانند خشم این دشمن خانگی به تبعه سپاه مساعی چیره محتاج و چنان مطلب عقل و دولت
جهته قلع ماده این علت استعمال ادویه مجربه تا پر صاحب پیشه جنبه مهیاست که این طبقه علیه را کف نفس خود از ارتکاب
ظلم کافی نیست بلکه چنانکه قوس نفس خود را در ان عنان منع کشیده و دوامن همت بلند را از لوث این صفت نا پسند
برچیده میدارند چاید که اصدیرا از رعیت و سپاهیان نیز دامان تمکین از ارتکاب نا ملائمی دراز دست اهل جور ایشان
سیاست کوبنده و فراش حسن انتظام را بر بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خاشاک فتنه
طاغیان مردم آزار بکار روب معدلت روبند بلکه پیهن نیز اکتفا نموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از سم ستور
طاغیان و قتل و غارت دشمنان خارجی نیز بر ذمت همت واجب و لازم شمرند و نگذارند که دشمن دیو سیرت بدست
سخت بر گرد مملکت سدی محکم بسته کشور خاطر مسکنه آموز و بوم را از شر و شور جیوش تشویش دشمنان شوم ایمن
گرداند مخفی نماند که کنه ارش حق داد گستری و شهریاری و ادای این رعیت پروری و جهانداری موقوف بر رعایت
چند ضابطه است پنجمین آنکه در هر حال از احوال ذات پاک جناب اقدس متوکل و بفضل و مرحمت بیغایت
صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر دو چیز و هواب از درگاه رب الارباب مسئلت نمایند و عزیمت همت را
از کلیه و جزئیه بعنایت انجناب منوط دانسته روز پیش دربار بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادت دو جهانی بروی
خود گشایند بادشاهیت میسر نشود بر ترس خدا که تا شب بر در نبود کسی گشاده ضابطه دویم
آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور در تأکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت بیضا کمال مبالغه بجای آرند و
پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانیده بیاران همدم این شیوه خجسته کیش دین و ایمان را تازه و تر و تاب اجرای
این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سیراب دیرورس زنده و از شائبه آفات دین و اهل شرع محترز و از دخالت
طایفه بی اعتنائی دوران محجوب بوده باب مکالمات مخالفین را بر اهل سلام باز و زبان طعن و ملامت
اعادی دین را بر خود دراز نکرده اند و معلومست که هر گاه ملوک و سلاطین پاسبان دین باشند و در مقام ترویج دین

و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین
قری و امصار را از جاده متابعت آئین مجال انحراف نماند از نقشه بیانی این نامه دین و دنیا معمور و از پرتو
خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پر نور گردد و مشهور است که نواب صاحبقران کیتی ستان رافع لوای عدل و احسان
مظهر آثار جلال و جمال بمطلع اخبار ابطال رجال شاه اسمعیل طاب ثراه وقتی که رکاب دولت را بشرف بابوسی
حضرت خود مشرف گردانیده دکهین خانه زین را به گوهر شاهوار وجود ارجمند خویش مزین ساخت آفتاب
ظهورش از کوهسار عوالی امور تیغ کشید پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش
هنوز نوخط دمیدن نبرده دولت و تیغ غنیمت جهان کش پیش هنوز نیام اشکار فرصت بود که خاطر
مبارکش را بهوای جانفزای اینمعنی برانگیزاند که من بعد خطبا در منابر بر لعن و طعن آن ریگ کافر ابابکر و عمر و عثمان
خودداری نموده نهال قولا را از پیوند تبرا اشمر استکاری عینی کرده و منقریان در پیچ گاه اوقات صلوة این
فوارا بگوش هوش برزگ کوچک عرب و عجم کشیده از کلمه ستهابوی سنگانی بشره جان ایمان رسانند
بعضی از بندگان آن درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیده که چون هنوز آثار جهان گیری و شباب
دولت و دقت دانه ریزی و حشی طایران سپهر و رعیت دگر اهل این دیار ناصبی شعار و کارها این گفتار مطلع
دولت و رعایت که چندروزی این اراده خویش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا
کبوتران دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی ازان سنگینی بهم رسد آن مؤید بدای از غیرت
دین داری فرمود من پادشاهی را برای ترویج دین و لعن دشمنان ائمه معصومین میخواهم اگر آن نباشد
این بچه کار من می آید القصه بفرمان جهانمطاع بفرمان جهانمطاع کارکنان دیوان و مؤذنان و تبرا آئین و سایر شیعیان
که سالها بمنظر روزی چنین پرده و دهان جهوری بر حکر فشرده بودند تبرزین زبانها آختند و پی مجاد از نهاد
بعلان کلمه حق پرداختند و تا غایت کلشن ایمان از تنقیه اجرای فرمان مطاع این مدت سینه سیراب

و تازه است و دلها الایمان ممالک ایران از نوازش این کوس دولت آل عبا پر آوازه تشیع که از هنگام
طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهان صفویه خصوصا درین جزو زمان که سریر گردون نظیر دارای ایران شرف
بوجود اشرف اعلیحضرت سلیمان حشمت که دیباچه این کتاب بشرف تکمین زانی گوهر نامیش رسیده و خضر
خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب کمالیش کامیاب گردیده روز بروز کلههای احکام مذهب
جعفری از فیض هوای جانفزای بهاردین پروری در بالیدنست و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت
والا پادشاهی بر کشت احوال ارباب فضل و عمل میبارد سلطان شرع و دین پناه ایران قرین
همیشه با فرو شکوه باد و بمباشران رتق و فتق امور شرعیه را از حمایت این عتبه پیوسته پشت جرات بر کوه
شاهین این دولت زاغان بدعت را در نزع شرع بچنگال غیرت دین از هم میدرد و بهمای این دولت
پیشه اسلام را در زیر دو بال عدل و احسان می پرورد یکه تاز شهرت حق پرستی دو اسبه بسه فطر و چهار رکن
عالم دویده و آوازه پنج نوبت بگنبد سماک در شش جهت هفت اقلیم چیده و زلال صدق و صفا از کوهسار
این دولت روان و جویبار استقامت در زمان جاریست و کیفیت لذت بخشندگی خلق روزگار را جان تازگی میدهد
ساری باد شش تنه شیر جهان گیر این شیر محمدان مجاهد چراغ مساجد و معابد روشن کرده و قلم علم نصرت
پرچم ابناء عجم تائیدات ربانی از صفوف نماز جماعت برصفحه ناسمانی خط بطلان کشیده و طراز
نوز جبهه عباد و زهاد دیده فتح ابها امروز روشن است از نشر آثار ائمه اطهار پایه منبرها در دعوی برتری با آسمانها همتی
امید که رونق شرع دین برهمن دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید و دعای دولت این دودمان دولت
نشان از زوال در زبان مؤمنان پاکدامان برعرش اجابت دمبدم متصاعد باد انتهی تاجهان
باشد شه ما کامران باشد زوال عدل و احسان بچو فرمانش روان باشد سپهر ست تا بر پاست تاد قوی بادا
جهان پر تا بر جاست بخت او جوان باشد ملک سان دودمش برافراز عزت تا زمین باشد زمین دوشش

بچراغ نور بصره پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام تواند فرمود و حکایت بنجیر عدل نوشیروان که شحنه احتسابش
دست تطاول ستم و بیداد از آستین بیرون نیاورده بود خسروان اعصار و دهور را در کهف ادراک و شعور سرشته است
محکم درس و صاحب سوادان خط و دوات تمیز حق و باطل را در تحریر این مطلب بسطری راه دشوار و خواننده از برکت
این شیوه فخیمه عبرات که اهل عالم کافریا به یکدیگر برزبان میرانند و بنجیر صفت مسلسل این رمز نامه را
از دهن بدهن میرسانند ۞ بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند از و هنوز که بوده است عادل

اگر چون بشکوه معظم پادشاه دولت عرض داد سے داد خواهی برد تمت فرمانفرمائی فرض
کرود بعد از آنکه صدق و کذب آن را شخص دیگر بحث آن سخن را بچراغ سوختن دماغ برخورد رشته
باشند دادان خیر را از غبار رهوای نفس و خواهش افشانده آنچه مقتضای عدالت باشد دران معمول دارند
و در رفع آن تتمه مسامحه و اهمال جایز ندانسته این قاعده را اوثق اعمده سرادق دولت و اعظم وسایل
تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پناه دادرس داد خواهان فریاد رس دادخواهان تفاتشانه بحضرت داود
وحی نمود که بگو بفلان بجار که من تورا برای آن مسلط نساختم که بجاری از فرمان دادن آن روز کار پیغام فرمود
که قُلْ لِفُلَانٍ الْجَبَّارِ اِنِّي لَمْ اَبْعَثْكَ لِتَجْمَعَ الدُّنْيَا عَلَى الدُّنْيَا وَلٰكِنْ لِتَرُدَّ عَنِّي دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ
وَنُصْرَتَهُ فَاِنِّي اَلَيْتُ عَلٰى نَفْسِي اَنْ اَنْصُرَهُ وَاَنْتَصِرَ مِنْ ظَلَمَ بِحَضْرَتِهِمْ وَلَمْ يَنْصُرْهُ ملخص
مضمون اینکه بگو بفلان جبار بدرستی که من تورا برای آن مسلط نساختم و بفرمانفرمائی خلق نفرستادم که مال
دنیا بروی هم جمع کنی بلکه جهت این فرستاده ام که یاری مظلوم کرده نگذاری که دعای داد خواهی او بدرگاه من رسد
بدرستیکه من سوگند خورده ام بخود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسی که در حضور او ستم بر او رانده و او یاری
وی ننموده اهل شعور و دریافت از خبر مذکور میتوانند دریافت که در درگاه تقصیر در اعانت مظلوم موجب انتقام
و باز خواست باشد لهذا در کتاب ظفر چگونه خواهد بود در کتاب شریف من لایحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن

و مراد از آن آنست که یکی از علماء یهود را در قبر نشاندند و هنگامیکه عذاب کنند گفت که صدتا زیانه از عذاب
خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم پس باو گفتند میگوئیم تا یک تا زیانه رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند
چاره از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر من میزنید گفتند بسبب آنکه پسر خود را روزی گذاردی و بر مظلومی گذشتی
و نصرت او ننمودی پس تازیانه از عذاب خدا براو زدند و قبرش پر از آتش گردید قطع نظر از اخبار و آثاری که
از غایت اشتهار در این مقام بذکر آنها محتاج نیست دیده مروت چون میتواند دید و در حوصله قوت
چگونه میتواند گنجید که بر حرم تیره روزان بیچاره نوا نیرا در زیر تیغ ستم کشته و نالهٔ خونبار آنها را
پرواز شرر ابلق ران نیسته باشد و بمعنی بر کسی ظاهر و مجلا وقوع آن مسجل است از عنان خاطر گردیده باشد خداوند
عالم انتقام را بر رفع آن تتمه داده و زور و پیچیدن دست تعدی ظالم را بر پنجه اقتدار داد نهاده باشد و مع هذا
ویرا از ان دل بدر و نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید و با خار جا گزای وقوع امری چنین شبها در بستر
استراحت و خاطر جمع آسوده سلاطین کامکار چگونه دل از و در کار کیرند که بیتر از انتقام مظلوم از ظالم باشد دار بآ
شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن داد خواهان بود از غبار آزاری که بر
عطوفت از دل زاری برآرند چه کلهای سعادت که میتوانند چیدن و بسر پنجهٔ اقتداری که گریبان درویشی از زور
ستمکاری بدر نمایند چه طومارهای میئات که میتوانند در هم درید مشهور است که سلطان ملکشاه سلجوقی
در کنار رودخانه رود شکار میکرد زنانی جهت آسایش بر سر غاری نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید
تقرب اختصاص داشت بر هی که در آن حوالی بود روی عزیمت گذاشت کادی در کنار جوئی بیچارید
فرمود آن را ذبح کرده و پارهٔ از گوشت آن کباب ساختند و آن کاد واز عجوزهٔ بود که چهار یتیم داشت
و وجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون پنجر جانسوز آن عجوزه رسید چنانچه صفت از باد آن
پیاده مقنع بر سر و ریش گرفت و بکباب آسا از آتش آن تتمه خانه حسرت از دل چکیدن آغاز نمود چون

آه جانکاه خود از جا جست و با هزار بیتابی جان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان
رسید پیره زال دیده که دیوار جسمش از زلزله حوادث افتاده و مسافر جوانیش در خارستان پیری گمان
از شکنج رودان برچیده و رشته احوالش گلافه صفت از هم گسسته و قامت چنبره اش حلقه دروازه عدم
قانون نفاقش از کوشال روزگار کوک و جسم نزارش رشته تار زار را دوک، سلسله سر شکش بررد
بجای زیور و خاک مصیبتش بر سر تا پایم مقام مجمر، سیلاب صفت خرد شان و خاک گذرت بر سر کنان رد
بموکب سلطان نهاد و با هزار پل بقامت خم و دیده پر نم سنگ بر سینه زنان بپای بخت شش افتاد چون
خانه نگهبانیش از سیلاب ستم ایمنی و پشت جرئتش از حلم و وقار سلطان بر کوه بود زبان جسارت
کشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست از دامنت
برندارم اکنون از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته گفت من
طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگوتاد تو بستانم پیره زال احوال خود بعرض رسانید از ضرر تظلم
پیره زن قلزم غضبش موج زن گشته فرمود تا غلام را آورده جزای آن عمل در کنارش نهادند و در عوض آن
ماده گاو بیشمار گاو از سر کار خاصه به پیره زال دادند از این قبیل حکایات بسیار که مشتمل بر عبرت و جسارت
عجزه و عجایز در خدمت ملوک و سلاطین و عرض حال خود به شدی و درشتی نمودن و تحمل در گذرانیدن
ایشان از این جمع دل شکسته خاطر پریشان و بر هم کشیدن انتقام از خصمان جراحات دلهای ایشان را
مداوا فرمودن مؤلفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر ذکر کرده اند و چون ایراد تمامی آنها در این مقام
بجهة قرب مضامین شیوه بگزار بود بذکر همین حکایت اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بجنان که بحکایت
پیره زالان و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا کوش داده خوشگوار باتاج کوی این فرقه را بطوع و رغبت
نوش نموده اند از بحر جلالشان قطره و از کوه شکوهشان ذره انگاشته و در السنه و افواه دولت و دولتخواه

در مذاکره ایراد

در مذاکره این شیوه مستحسن عزوهای دولت و طلب مغفرتشان از زمره مرتکز انگاشته سالهاست که چنب و دامن
اوراق از گلهای مذکار این محدث بیزارت و زبان اقلام از ترجیع این نغمه خموش و مطرب انگیز چه سکته بنام نامی
شهریاران زده شود که پسندیده تر از نقوش این حروف و دفاتر اوراق تواند بود و کدام خطبه باسم
شاهیشان خوانده شود که باهیت جهانگیر عدل و احسان چنین هزاری تواند نمود مجملا سنگ درشت کو بدستمزد گران
نقد حلم و وقار سلاطین را محکست شود و فقان مظلومان بر سر خوان عدالت گستری پاشان بجای نمک پس سزاوار است
که بر محکات بی ادبانه و کلمات بیخردانه ایشان رقم عفو کشیده و چنین تمکینشان از ان پرچین و خاطر مبارکشان
ازان در هم و غمگین گردد بلکه اینگونه جمال دولت در دشکر مرآت حسن سیرت و آئینه کشور رنگ نامی
و نیارایند و سالهای این شیوه خجسته شیم و سرای عاد و انعقاد را بمعماریان شیمه گزیده تعمیر نمایند صاحب
حال دیگر بر جمال پادشاهی بیفزود که سلیمان کوته چشم بکمال مورد است و از غرایب حکایات که بدان راه
در رسم حکومت راه یابد ادای داد خواهی دادی و توانگران سرمایه قناعت را با بتیاع متاع نیکنامی مباهات
حکایت سلطان محمود غزنوی است که در بعضی از کتب سیر مذکور است تخلص این آنکه از جنود سلطان یک تکاوه پشتی بخانه
درویش بیچاره رفته بتعدی های را از خانه بیرون کرده و اهل خانه اش را بخت تصرف در آورد و چون آن عاجز ناتوان را
غیر از دامن عدل سلطان دست بجائی نمی رسید در گاه دیوانش شتافته آنچه بر سری گذشته بود بپایه سریر
دولت عرض نمود سلطان را از استماع آن پسند دلش نهاد افتاده چون اشخاص معلوم نبود که گیرد و در
همان زمان دل آزده درویش را از کرمهای خاک و دوشش خاطر شرار از بار آن عهده سبک بار فرمود که چون بار دیگر آن
نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را پیش رسان تا داد تو ستانم و دیر ایجاز رسانم القصه بعد از رفتن دیگر
باز آن ناپاک بر کوهر بر سر خانه درویش رفته و درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نموده او بی توقف از جا جسته
و کمر مردی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از غلامان خود در اسرای درویش رسانید چنانکه آن خون گرفته هنوز از آنجا

نرفته بود نخست فرمود تا چراغ را فرو نشانند پس تیغ از نیام برآورده بر روی فرشته تمثل حیات آن بدبخت را از بای درآورد
و بعد از آنکه از کار وی پرداخت و شعله غضب را بخون آن بی ادب مرتفع ساخت با فرو فتن چراغ فرمان داد و روی آن
سیاه رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده بسجده شکر الهی بجای آورد و درویش مسکین زبان بدعای
آنخسرو معدلت آئین گشود و باسر گذشت زبان سؤال بر لب خطاب از وجه آن چند امر غریب پرسیدن آغاز نمود سلطان
کشف از وقیعه این قضیه مسموع گشته بر او خاطر میگذشت که اینکار یا از فرزندان من خواهد بود چه دیگری این جرات
گمان نداشتم که در زمان من ارتکاب این شنیع چنین نماید و لهذا خود متوجه سیاست او گشته دیگری را بآن امور
نشاختم که مبادا جانب او رامرعی دارد و در تشفی این امر اهمال تعلق جایز شمارد و بسبب خاموش کردن چراغ این
بود که امکان داشت چون در روی او نگرم مهر پدری بیمانگی برخواسته از خون وی در گذرم و آن مخالف قانون
دادرسی و عدالت باشد و باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از دو جهت شکر
جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسیده دیگر اینکه قاطعی چنین از اولاد من صادر نگشته است **ضابطه هفتم**
آنکه جهالت ارباب فضل و کمال و سفاهت عاقلان کار دیده کهن سال را که روز و شب بپای طلب برنشسته
و فراز روزگار دویده و دست شعور از بسیار اعصار و دهور جواهر تجربها برشته عمر دراز کشیده اند جویا بوده باشد
زبان پاشان بچه پیشه صورت احوال این دو دولت پرداز ند و از شاخسار متعال این فرقه نیکو فعال کلهای
فیض چیده دماغ جانرا معطر سازند چه ظاهر است که صحبت مردم کامل عاقل آدمی را با داب و نیاد دین مؤدب
و نفس را از رذایل اخلاق پاکیزه و مهذب میگرداند شعر از اثر صحبت آنچه در این عالمست
ورنه کجا یابی پیچکی نبات ؛ و پیچک از اعاد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرورتر از ملوک و سلاطین
نیست چه این طبقه علیه را با جهل و سرکار و سر رشته امور کشوری در قبضه اقتدار باشد
و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعایاست و سوء اخلاقشان موجب فساد اوضاع روزگار

ضابطه هشتم

آرا جهل و

ضابطه هشتم اگه در هر امری از امور که رود و هر کونه اراده که در آینه ضمیر انور صورت بندد خصوصا
امور کلیه که پیش تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرضه دارند و در شب و روز پرشور و شور در کار چراغ
نور بصیرت و عصای پیش بینی قدم جرات بوادی ارتکاب آن نگذارند که بناد و ان چاه خطری و کجب و نیب
یا عقبی متعفن خسران یا ضرری باشد و اخر الامر کل کرده خار ندامتی خاطر مبارک را خراشد از سخن عزوجل
روح فزای سرور اولیا حضرت علی مرتضی است که لیکن المرء مرآت اخیه فلیتوخ حسن عمله من قبیحه
حاصل معنی اینکه مکرر در دانه شه آدمی در کار آینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک
و بدش را از هم ممتاز میگرداند ضابطه نهم اگه بان نیز اکتفا نفرموده عقول و ارای جهانیده کان تجربه کار را
بعقل و رای خود یار سازند مشورت و نکاشش را در امور شرعیه و عرفیه خاطر خود ساخته بصلاح دید مردم کار
آزموده و فرزانه پای استواری کان پیمان جمیده قدرت خانه تیز تر بپری از ترکش ضمیر بصیر مطلبی نیندازند
که کشته اند پت هر که پی مشورت کند تیر غالبش بر هدف نیاید تیر و پر ظاهر است که آدمی هر چند
عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد چون باستبداد رای بامری پردازد امکان خطا و غلط در ان بیشتر است
از انکه جمعی عقلا را نیز در ان با خود شریک سازد چنانکه راه رود در شب تاریک طریقی هر چند بلد باشد به شبهه
احتمال کم کردن راه پیش از انست که با جمعی که همگی بلد باشند رفیق کردد و نیز نکته ثبت چنانکه نور چراغ
از انضمام چند فتیله قوت میگیرد نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزونی می پذیرد و حکما گفته اند
اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت کردی عقل او در ان تو شد
پس صاحب دو عقل خواهی بود و خداوند عالم عز سلطانه نسبت کلیات را صواب که عقل دا کمل عالمیان
عالمیان بوده و عقل کل جرو کشی مدرس دانش علیم و در امور بمشورت اصحاب امور را شه فرموده که
و شاورهم فی الامر تا امت نیز در این باب بانجناب اقتدا نمایند اگرچه صاحب عقل و رای باشند

از سخنان لقمانست که مصر تو باید یا یک کس شد و مشورت تو با هزار دیگ از ملوک گفته که اگر کاری مشورت
کنم و خطا افتد دوستر دارم از آنکه برای خود کنم و صواب شود و نیز در خطب یکی از شعرای عرب میگوید که گفته است

شاور سواك اذا نابتك نائبة يوما وان كنت من اهل المشورات العين

تنظر منها ساه ناونا ولا ترى نفسها الا بمرات حاصل سخن اینکه مشورت کن با دیگری چون ترا
شکلی پیش آید و معیتی رو نماید اگرچه خود از اهل مشورت و از جمله عقلا باشی که ای بسا عاقل که خیره شد همه کس و اندوه
در کار خود فرو ماند و دیگری محتاج باشد مانند چشم که هرگز دیگ و دوری را نمی بیند و خود را نمی بیند
مگر بآئینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمائی تر ابجای آئینه است که بوساطت او در کار خود چنان بصلاح احوال
خویش دانا میتوانی شد و حدیث شریف بنوی المؤمن مرآة المؤمن تأکید و تقویت این
سخن مینماید جملة در کارها غور و با کاردانان شور نمودن کافه خلایق خصوصاً پادشاهان را از اوجب واجبات
و لیکن مردم عاقل یکدیگر نمیشناسند که بنای کارها برای دیده پریشان توان نهاد بسیار کم اند در میان خلق روزگار
که دعاء باطنشان پراز خیر نیت و نقد معتقدشان ردی اندود صورت انسانیت پیدا کردن
این فرقه بغایت دشوار و محتاج بتتبع و تفحص بسیار است نسبت ببدان در چه شمار نه نکویان
دریا چه قدر آب کم داشته باشد توضیح این سخن اینکه جهة اینکار مردی باید جمال عقلش بزیور تجربه آراسته
و نهال دانائی از زلال صفات پیراسته از حقایق احوال سلف و اقف و بر سخنان اکابر عارف شراب
تلخ کوشش از لالای اغراض خود صاف و کباب بحکمتش پرورده تا نگردد حق در لفافه مکنون خمیرمایه تحصیل
رضای خالق و مصنون تقریرش تمهید معانی خلایق طبق اخلاصش از صوای شکر شیرینی خویش آمده
خانه دل حقه باطنش از نکهت ان شیره تا نگردد بکلالی زلال مقالش از چشمه نفس الامر در جوش و بلبل زبانش الا دم مه
خارج تا نگردد مزاج کوئی خاموشش سخن یکی از اکابرست که صدیقک من صدقک لا من صدقنک

ترا نباید که بنظر استصواب در کار خود

ترا نباید که بنظر استصواب در کار خود

یعنی مخفوف

کسی است که بتو راست گوید نه کسی که بگوش آید طریق تصدیق تو پوید و حضرت شاه ولایت پناه علیه السلام در دستور
العمل که برای مالک اشتر رحمة الله در وقتیکه حکومت مصر را بوی مفوض داشته برلوح بیان نگاشته و در کتاب
نهج البلاغه مسطورست فرموده اند که وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُسِ رَعِيَّتِكَ عِنْدَكَ مَنْ سَاعَدَكَ فِي مَشُورَتِكَ بِمَا يَعْدِلُ بِكَ
عَنِ الْفَضْلِ وَيَعْلَمُ الْفَقْرَ وَلَا يُجَانِئُكَ إِيضَاعُفُكَ عَنِ الْأُمُورِ وَلَا يَحْرِصُ بِكَ عَلَى أَنْ يَزِينَ
لَكَ الشَّرَّةَ بِالْجَوْرِ مفاد این خطاب و مراد از انتخاب اینست که زنهار سر کس را در مشورت
خود داخل کن بخیل و بی حکمت و حریص که بخیل ترا از طریقه بذل و احسان عدول میفرماید و بدرویشی و تنگدستی
وعده میدهد و بی حکمت را از کردن کارها ضعیف و بی جرات می سازد و حریص کثرت حرص و شوق اندوختن
مال را در نظر تو آراسته بارتکاب جور و ظلم بر رعیت می اندازد اما اصل قابل این امر کسی است که باوصاف
مزبوره اتصاف داشته باشد و یافتن مردی چنین و پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود امری
زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گردد سزاوار آنست که قدر او دانند و از بدایا و عطایای الهی شمرده
راستی گفتارش را سمع قبول و حضور رای پیش بینش را قاید لشکر تمشیت امور گردانند و بدانکه چون انسان را بنسبت
بانتخاب جمایتی چنانچه صادر شود باید در حال طریق مذکور و ادب خطاب و لغزشی رو ندهد تخلق باخلاق الله را
که مدلول کلام بشارت نظام سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي ثمه از آنست و جهة تمت ساحة تا ممکن نشود
دیده الفت از آن پوشند و مانند آینه از زنگ کدورات نا پسند خدم و حشم چنین چنین کرم نباورده از کاظمین
کریمه وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ شرف کرامت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
نوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت کلکونه عارض دولت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤ
منین علیه السلام فرموده اند که جَمَالُ الرِّيَاسَةِ الْعَدْلُ فِي الْإِمْرَةِ وَالْعَفْوُ مَعَ الْقُدْرَةِ
یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری در فرمانفرمائی عدل نمودنست و با قدرت بر عقوبت عفو فرمودن

زلت نخبه

و نیز از سخنان صدر ایران آن سرمایه دین و دانست که العفو کوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم یا عفو و زکوة
دولت یافتن برابر است و هم از گفتار بدایت آثار آن قبلهٔ اعوارت که شکرانهٔ قدرت بر عفو و عفوانت کویند میان
دو برادر که یکی عبدالملک نام داشت و دیگری عبدالرحمن منازعه و خصومتی بود بعد از کشاکش و زد و خورد بسیار عبدالرحمن
غالب آمد و عبدالملک را دستگیر کرده پادشاه زمان بود مردمان می گفتند که شکایت بعدم خود کن تا انتقام تو از وی
کشد گفت مثل من شکایت بکسی نبرد و نخواهم که غیری از قبل من انتقام کشد از قضا پادشاه وفات یافت
و خلافت بعبدالملک رسید چون بر سریر ملک متمکن گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبدالرحمن انتقام
کشی گفت حقد السلطان عجز یعنی تا دشمن در چنگ تو اسیر است دلیری نیست که من عاجز او بودم اما حال
در مقام انتقام ارنیامده از وی عفو نمود و از نوشیروان منقولست که میگفته لذتی که من از عفو یافتم از عقوبت
نیافتم و از اینجا گفته اند شعر در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک که اگر مردمان دانستندی
که من از عفو چه قدر لذت می برم تقرب بمن نجستندی الا بجنایت و چون استقصای این مطلب در مجلس آینده
انشاالله تعالی بر وجه تمام خواهد شد در اینمقام بهمین اکتفا میشود و قطع نظر از آنچه مرقوم گردید شیوهٔ عفو از اقوم
سلطنت و نظام مملکت و خاصیتیست چه اگر بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد
ممکنست که وقتی یکی از ارباب اقتدار و صاحبان اعتبار خصوصاً امرای ثغور و عمال بلاد دور از مرحمت
تقصیری و از امور مملکت داری سوء تدبیری رود هر دو از عقوبت خوف و هراس و مستدام قبول شفاعت و التماس
برای حفظ جان بننگ تمکن در داده پا از جاده اخلاص بیرون گذارد و دیگر راه طریق مخالفت و طغیان
سپارد و بسی مفاسد که از آنجمله آن جزء گردد شنیدن و تضییع دفع او کشیدنست بران مترتب
و چون بای امکان عفو در میان و امید بخشایش در دهد خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکور کمتر
خواهد بود و این معنی چنانچه سیاست و تأدیب دستوری که شرعاً و عقلاً مستحسن باشد از قواعد ضروریه جهانداریست عفو جرایم

نیز در محل خود از لوازم مقرره و شیوه رئیست جامعه زینهای دولت را اگر آن نه راست این پودست و جیغه والای سلطنت را
اگر آن طنابست این عمود شعر ملک از قهر و لطف چاریست ☆ زاین دو فاز هر دو در کار است
ضابطه یازدهم آنکه چون الویه جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید پادشاه
دل بهوای سیر و صید افکنی بجهتی از جهات پرداز عزیمت گشاید و همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق بر این
باشد که ارکان حرکت بر کنار آنکه دود آتشزنی و آزار عام فرمان رکاب دولت بکشتگان ندهد و مسند فشاری نرسد
از دولت اندازان جور کیش بر سپاه طاقت درویش دریده نشود و از قدم سام اقدام چارپایان بر نوشتجات کشت
و زرع مسلمان خط بطلان کشیده نگردد و دست نهب جولانان کار بکام از کشش خسار ناتوانان نیچیده
و غبار ملال بر خاطر هیچ زوال از عبور موکب همیون نشیند که بیکبار از سنگ جفای که بر شیشهٔ دل پیوسته خود و طایر
اقبال از آشیانهٔ احوال پرد و خار کژدمی که بگذرد در مندی حقد کهن بعد عاجز آورد و برق آلجانوری از اجهود دل سیاه
روزی جهد کند که عظمت را رام کند و وسیل ماشک خونباری از کوه اندوه یتیم بیغمگ ری روان کردد
که رحمت سکندر منشانرا پیش اندازد و پیه برنگ کاوست که بر خاک بیچ سایه اثر چنان رود که دل مور را نیازارد
مجملا رمزه پادشاهان کامکار بر سرا پل روزگار سایه رحمت خالق اند مایه زحمت خلایق چرا باشند و فرقه دلا
طین سعادت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست عنایت آفرینش کار اند که بر خاطر شان زانجی از آن آزرده شوند
پس سزاوار آنست که ریاست را عبرت از خواست جان و مال مسلمین دانسته مردمان ضابطه نیکو
سیر ایمن در خیر متعلیه بدکو بر کمارند و شیوهٔ عطوفت و عفو را بر اعلی العموم از سکنه هر مرز و بوم که مضرب خیام
احتشام میکردد دریغ ندارند و کف و کوی مور چه بجیل مور چکان در چین عبور حضرت سلیمان از وادی ایشان
ثمان و شهریاران عالم و سرکردکان طوالیف بنی آدم را بندگ متین و موعظتی دلنشین است بتبیین ایمقال
و تفصیل این اجمال آنکه وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام از دار الملک

خود متوجه دیار عدم بود و بخت کوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت بحری باد سبک رو بادو موج جنودش از هر طرف وانس و وحش
و طیر از پیش و پس و یمین و یسار روادی عمل عجز و عنود موجه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بود اندیشه نمود که مبادا
آن چشم و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان را پایمال فنا چیره گردانند از باب عنجهه اری و شقاوت که بزرگان را
برخوردان و مولی را بر رعیت ضرر و زیادت مورچگان را فرمان داد که از آن مهلکه احتراز کنند و خود در اسکندهای منهای
خود شدند چنانکه جناب سبحانی بوحی آسمانی در سوره شریفه نمل از آن حکایت میفرماید که قالت نملة یا ایها النمل
ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه کدای
مورچگان داخل شوید بسکنهای خود تا نکشته و هلاک نسازد شما را سلیمان و لشکریان او در حالتیکه باخبر نباشند
از اهلاک شما مجملا سلاطین دادگستان و سلیمان حشمتان هر جا زمان را لایق نیست که از احوال زیردستان بیخبر
و در شیوه رعیت پروری از امور ضعیفی کمتر باشند ضابطه ۲ که عمده ضوابط بکه موقوف علیه آنهات آنکه عنان
توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده و داشته باغوای غولان آرزوهای دور و دراز خود را سرکشته
بیابان بحری و ضیاع روزگار ضایع نسازند و کشتی بخت دولت را در تلاطم خونخوار روزگار بعملی عقل زایل و دیده بانی فکر دور بین
از تصادم امواج حوادث و فتن محافظت ننموده گرداب عتیاد لهو و لعب نیندازند چه ام سلطنت و جهانداری چنانکه
گذارش یافت امری در کمال صعوبت و نهایت دشواریست و پی آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه دقایق آن باشند
و کردنی را بالعلم اهتمام در صحایف ایام ثبت ننموده گردنی را بگرانگ تنبیه و تهدید تراشند کامیاب تمشیت پذیر
نمیگردد و با این اهتمام و آگاهی با استغراق در بحرهای جمع نمیتواند شد و دستوری که مدام بر بخیر بالله و پی در پی مقید
باشد سررشته داری امور کی میتواند کرد و پنجه اجرای که صبح و شام بکلیچ نکلزار خسار رساله خداوندان عادت
کشد کجا خار گزندی از دل ریش درمندی میتواند برآورد سر انگشت گذاری که هیئت بسیجه گردانی دگر زلف دلها کل کجکیر
سلسله جنبان مشغول گردد بعقده گشائی خلایق چون تواند پرداخت و چراغ دماغی که پیوسته در مجلس لهو و لعب

بترتیب اسباب عیش و طرب سوزد پر تو التفات بر راحت احوال تیره روزان چگونه تواند انداخت سماع گوشی
که گاه و بیگانه قانون کاسه طنبور زیاده پرور کیفیت نغمات رنگین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ پسندیده نیاید
که چهره احوالشان چون دف از طپانچه نوا پر خسته و تار رقصان از زخمه ناخن سستی گسسته چون بیستوانند شنید
و مردم دیده که روز و شب بی مکث هوس از صفحه بیاض گوش البران و بیاض کردن پیمبران بخواندن ریحان خط نگشته
زلف سواد روشن کرده باشد بمضمون خوابش آشفته دیار و نوشتجات وقایع طومار روزگار کی میتواند رسید که
باشد که از غفلت و بی پروائی یکروزه رخنه در چنان ضوابط محکمه بهرسد که سلامتمند شوانند شد
جناب مستطاب امیر المومنین علیه السلام فرموده که رأس الآفات الوله بالذات یعنی سرآمد آفات
و اصل زحمتها واله و شیفته لذات نیاشد لذت و بعضی از شعرای عرب گفته شعر اذا غذا الملک
باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب امارتی الشمس فی المیزان نابطة لما غذا و هو برج
اللهو والطرب ملخص مضمون آنکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات خود را
صرف آن نماید پس حکم کن بر اینکه ملک او تباه و ویران خواهد شد نمی بینی که آفتاب وقتیکه میزان که برج لهو و طرب
میرود روز بروز در جاهش سافل و در تابش نازل میگردد شعر شب سر خواب و روز عزم شراب کمتر
جرگه دین و ملک خراب لهو چون مرگ جان ملک برد ظلم چون ریگ آب ملک خورد شاه را خواب
خوش بنا چیفت فتنه بیدار شد چو شاه بخفت نرگس از خواب ناز دارد ذکه می پاس
تاج زر دارد شه چو غواص و ملک چون دریاست خفتنش دردون آب خطاست و محقق نماند که
چنانکه زهره علیه ملوک و سلاطین حفظ ضوابط مزبوره گردخت و دولت و ملکت را چون بخ در اطناب سرکشته
جهانداری ایشان بیخ اندیشه باید کرد و در تحصیل فضیلت عدل داد که بزبان بیان خامه صدق نهاد شمه از آن معروض
شد قدم اهتمام افشرده سایه مرحمت و شفقت بر سر خلایق باید گسترد برکافه برایا و عامه رعایا نیز لازم است

که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز نه السته همواره طریق یکرنگی و اخلاص سلوک دارند و اساس سعی آن طبقه کرامی را در خلوص و ملایی تعظیم و تکریم برزبان نیاورده و دعای ایشان را بر ذمت خود دینی لازم شمرد چنانکه در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلا فسلوا الله ابقاءه وان کان جائرا فسلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح سلطانکم وان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم واکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل معنی آنکه ای گروه شیعه خوار و ذلیل مسازید بواسطه خوی و خوای بیندازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدای تعالی درخواست کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالم است از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را بصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطانست و بدرستیکه سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود می پسندید و دوست دارید برای او آنچه برای خود دوست دارید و حذر کنید از اعادیث قدسیه مذکوراست که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان از حاصل خلق هر کشور و بکنه هر بوم و بر ما از سلطان ما مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع ما چاریست و درین عرصه فتنه خیز ستیز اگر کان نفوس شریره را دندان طمع بخون و مال مردم تیز است پاسخط و حراست ملوک که بر مرئه رعیت راعی و در دفع شر گرگان ساعی اند زنهار بغایت دشوار پس وجود این طبقه علیه قدر آنکه سترهٔ امنیت روزگار ند از اعظم نعم الهی است و قدر آن ندانستن و از دل و جان بکمر شکرگزاری آن نبستن کفران نعمت نامتناهی پس بحکم اخلاص و ارادت این نگرده صاحب سعادت همواره در مرزع باطن کاشتن مسنون و جدین کاشتگان حضرت معبود را که سرادق آسایش خلایق بآن برپاست پیوسته بدوستداری عادل شتن عالمیان را واجبست طبقه دوم وزراء و کلا و ارکان دولت

که اطناب بارگاه شهریاری و اسباب کارگاه جهانداری در دفاتر خاطر و نسخ ثبت ضمایر روزگار روشن و ای صورت ایمنی ثبت و مرقوم و در نظر تامل دیده اندیشه و کلا و خزانه شه حاصل این مضمون روشن و معلوم خاطر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر سه تدابیر صایبه منوط و بر سه کار از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروط و آن از آنجمله توفیر اموال و خزاین و تقدیر مداخل و مخارج بحدیکه از تسهیل تعدی و تسلط دیوان آسایش عباد بگسلد نه پیوندد و بغارتها خوشدل و بدعای از خانه خرابی رعیت برادامن دولت پادشاهان نه نشیند و الا تو فیر اموال و جمان و دلخواهی نخواهد چه مغاسدان پیش از فواید است چنانکه سابقا قلمی رفتست بهیچ یک از سه صورت ایمنی بروجه احسن و اتم پرداخت و بچنین رتق و فتق امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاهی و رعیت و دیوان داری میان خصما و احقاق حقوق بجزء از اقویا و غیر آن بروجهی که مقرون برضای حضرت خالق و مشحون بصلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و پر ظاهرست که پادشاهان را بغیر نفس خود پیوسته بدقایق این امور پرداختن و بشهائی تشیث کلیات و جزئیات آنرا کما ینبغی بجهت تمشت بعض از جهه متعذر است و لهذا جمعی امین را بر سر شته داری آن امور مامور و سرافراز میفرمایند و قامت قابلیت مردم معتبر معتمد را بخلاع ارجاع آن خدمات می آرایند که در سایه این حمام ساعی و جان فدا و از آسیب دین و دولت بمصاقل ساعی چهره نزنگ زدا باشند کشت علی را از سبزه پیکانه بعنایت بی اسپس پاک گیره دارند و در ملاحظه سلوک کاشتگان و کارکنان جزء خود اغماض عین جایز نشمارند در احیاء حق و اماته باطل بکمال دل کوشند و در هیچ امری از امور دین را بدنیا و دلخواهی و منفعت خود را بتحصیل غرض خود نفروشند عرض مطلب از بیان حوائج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر و زنهار نه دانسته و آئینه مثال صورت احوال بشکستگان عورا از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان بکمند رشتهٔ پیوسته شدی عتاب بنیاسایند عرض کنندگان مطلب را ویران نکنند و بیباد نخالف تغیض ای مضمون خاطر خسلا یقرار در گرداب سرگردان نیفکنند قلعه امنیت رعیت را بخلاف خلاف حساب خراب نسازند و بتحقیق و تجسس در پیچیدن

دولت از کدورت ساکنان هر محل پاک و پیوسته تفقد زاد و عباد آن عصر نمودی و سحاب نعمت بلندش بر کافت

احوال مردم دردمند لا ینقطع ریزش فرمودی چنانکه گفته اند هر سال ششصد هزار دینار که بکی بایین روزگار قریب

بهشتاد هزار تومان تبریز است باین طبقه میداده است تا آن وقت که سلطان رسیده در آن باب با آب با و عتاب

کرد که شنیدم هر سال مبلغی خطیر بکجی میدهی که بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن آب در دیده کرد و گفت ای بنده نعمت

بعرض رسانید که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست بر داشته روز و شب بلهو و لعب

اشتغال دارید و از اشتغالی در گاه آلب ارسلانی لفظ و ارتکاب ملاهی پرداخته پوسته منهج زندگانی را

بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای روز بد حمیا کرده بودید و پرشت کرمی ایشان روی خواهش بطلب

لذات لغو آورده جمعی اند که طول سیوف ایشان پیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان پیش از صد ذرع

نیست و معهذا ایشان نیز روز و شب غریق کرداب جام باده و گاه و بیگاه نیست و بخود افتاده اند و من از برای

شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میگویند که چون شبیها عدوی کیسه جوی شرار

تیغ قشم آخته بر لشکر شما زند و حمله جنود خواب لوای اکای آن قوم لای را الکون رسانند ایشان برهای خیزند

و با سوز و زاری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا برداشته قطرات عبرات ازدیده

فرو ریزند تیر دعا که از نفحات اخلاص ایشان جهد از هفت سپر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل بامداد خیزد

دشمنان را از پای در اندازد سلطان از این سخن متین و گفت و گوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را

تحسین نمود و امر تحصیل چنین مردان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفت مذکوره اتصاف داشته باشند

جهت این مناصب عالیه پر دشوار و سخت در کار است و حصول [illegible] شاه و رعیت را از شر ف و عواقب

الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار راحت مملکتی که چراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان

دولتی که کواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده زمین باشد حضرت عزت بر ایران مملکت سایه مرحمت

دولت از کدورت

با خلق خدا اسمک تفرقه در چیست حواس عامه ناس نیاز مودس ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان

آراسته و بشانه پنجه اقتدار گره از زلف آشفته اوضاع روزگار گشاده بنزال حسن متقال بر اطفاء نایره

غضب پادشاهی که برای ارباب جرایم شعله در گرد همت کارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش

خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند ببارانی نرم کوئی و آفتاب کرم روئی مزرع امید همگنان را بالان

و سیراب سازند و جنایم ملاطفت و سلوک لایق غنچهای دهنهای خندان اقبال گزاری دعاگوی دولت پادشاه

زمان بشگفانند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور صلاح دین و دولت را بنظر داشته قلم از

مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خداوند متعال دین و آسمان را بر رعایت شیوه عدل

و احسان منوط دانسته تحصیل رضای خیر ان اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه بازوی دولت سپری شهریاران را

پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان فی دولت و علی تو فان شامان جهانبانی پایه سریر کامرانی و دستور سلاح

جهانبانی نیست و در مصاف دشمن پرکین خصمان عدالت آئین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یکدار

پادشاهان را از دو سپاه چارت یکی سپاه دعا و دیگری لشکر دعا تا کرده بزور بازوی شوکت خصم

کینه جو را درهم شکنند و این طایفه بقوت ناتوانی پنج دولتش را از زمین هستی بر کنند آن فرقه ببرق تیغ سیاست

آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازد و این جماعت بسیل گریه نیم شبی خانه حیاتش را ویران سازند هر بداندیش

که از دل گرم عزیمتی برآید بر سینه پر کینه خصم بدخواه نشیند و هر قد خمیده مسکین فقیری که در نفرین علمای

دولت دین سر بر زمین گذارد بر فرقشان شمشیر جان ستانی هر طرفة العین بدار دربازدی اخلاص الهی

زار برای کردن سرکشان کمند بیدادی هر ساعت بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدشه آه

سوار ترکش بیدی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارکان قسم

نصف شمس صفحه آفروز کار و دفاتر از منه و اعصار فرد بود و از همواری سلوکش در طریق عمل دامان

با خلق خدا سنگ تفرقه در چشمه حواس ملائمت اساس نیفکند معروض ملک را بگوشوار استماع عرض احوال بیچارگان
آراینده و بشاهنه پنجه اقتدار کره از نظره انگشته او ضایع روزگار کشاینده بزلال حسن مقال بر اطفاء نایرهٔ
غضب پادشاهی که برارباب جرایم شعله در کردن همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت آنحضرت را از آلایش
خونهای ناحق بدست تدابیر برچیده دارند ببارات نرم گوئی و آفتاب کرم روئی مزرع امید همگنان را بالان
و سیراب سازند و بنسیم ملاطفت و سلوک لایق شخیهای انهمای خسلایق را شکرگزاری دعاگوئی دولت پادشاه
زمان بگمانند مجملا در هر حالا از احوال و در هر امری از امور صلاح این دولت را منظور داشته قلم از
مسطر راستی دقه ام از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خوشنودی خدا و مذنبین و آسمان را بر رعایت شیوهٔ عدل
و احسان منوط دانسته تحصیل مهمای خیر را اعظم توفیرات دیوانی علی شمارند چه بازوی دولت سپری شهریاران را
پاسبانی مانند توجه خاطر ایشان فی دولت علی تا توان شامان جهانبانی پایه سریر کامرانی و ستون سرادق
جهانبانی است و در مصاف دشمن پرکین خصومان عدالت آئین را علم کاویانی و لهذا گفته اند که هر یکی از
پادشاهان سالار دوسپاه چهارسپاه یکسپاه دعا و دیگری لشکر دعا تا گرده بزور بازوی شوکت خصم
کینه جو را درهم شکنند و این طایفه بقوت ناقوانی پخ دولتش را از زمین هستی برکنند آن فرقه بهرق تیغ بیدریغ
آتش در خرمن جمعیت دشمن اندازند و بشجاعت بسیل گریبنم پشه خانه حیاتش بر اندازند و بران سازند هر مداه آتشینی
که از دل گرم عزیمتی برآید بر سینه پرکینهٔ خصم بدخواه منمایند و هر قد خمیده مسکین فقیری که از نفرین عدای
دولت دین سر زمین گذارد بر فرقشان شمشیر جان ستانی هر طرفه ناله تا بدار در بازوی اخلاص دعای
زار برای گردن سرکشان نکبت افتاده و هر آفتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه از دل پر خدنگ آه
سوار ترکش بندی مشهور است که خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابو الفتح ملکشاه سلجوقی که از ارقام قلم
نصفت شیم صفحه آموز کار دوران تر از منه و اعصار فرد بود و از همواری سلوکش در طریق عدل دامان

دولت از گرد ورت ساکنان هر محلی پاکیزه تفقد زاد و عباد آن عصر نمودی و سی بیت بلندش بر کشت
احوال مردم دردمند لا ینقطع بر نرش فرمودی چنانکه گفته اند هر سال ششصد هزار دینار کرجی باین دور کار قریب
بهشتاد هزار تومان تبریز است باین طبقه میداده است تا آن خبیث کسطان رسیده در آن باب آب باد عتاب
کرد که شنیدم هر سال مبلغی خطیر بکجی میدهی که بکار ما نمی آید خواجه از آن سخن آب در دیده کرد اینده نیمقصودان
بعرض رسانیده که شما خود از نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب
اشتغال دارید و از آشنائی درگاه الهی بکام روائی نفس و ارتکاب ملاهی پرداخته پیوسته منهج زندگانی را
بقدم نافرمانی می سپارید و لشکری که برای روز بد مهیا کرده بودید و پشت گرمی ایشان روی خواهش بطلب
لذات نفس آورده جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر ایشان بیش از صد ذرع
نیست و معهذا ایشان نیز روز و شب غرق کرداب جام باده و گاه و بیگاه بیخود افتاده اند و من از برای
شما لشکری گرفته و سپاهی آماده ساخته ام که ایشان را لشکر شب میکوبند که چون شبهای عدوی کیسه جوی شما
تیغ فقه آخته بر لشکر شما تازد و حمله جنود خواب لوای اکابی آن قوم لابی را لگدکوب رستاخیز ایشان برپای خیزند
و با سوزواری در بندگی حضرت باری برای تو و برای سپاه تو دستها بدعا بر داشته قطرات عبرات ازدیده
فرو ریزند تیر دعائی که از شصت اخلاصشان جهد از هفت سپر آسمان گذرد و تیغ آهی که از نیام دل یاد تو کشیده
دشمنان را از پای در اندازند سلطان از این سخن متین و گفت و گوی دلنشین متاثر و گریان گشته خواجه را
تحسین نمود الحق تحصیل چنین مردمان دولتخواه و معتمدان کارآگاه که بصفت مذکوره اتصاف داشته باشند
جهته این مناصب عالیه پر دشوار و سخت در کار است و حصول [illegible] و عیب را از شرف و اجب
الهی و اعظم نعمتهای حضرت آفریدگار راحت مملکتی که بچراغ رای دوربین مردمان چنین روشن و آسمان
دولتی که بکواکب وجود صاحبان این ملکات حمیده مزین باشد حضرت عزت بر سران مملکت سایه مرحمت

و با صاحب آن دولت نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث ناطق نبوی بر آن مشعر و کلام صادق جعفری از آن مخبر است

اما حدیث نبوی آنکه من ولی شیئا من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل منه وزیرا صالحا

فان نسی ذکره وان ذکر اعانه یعنی آنکه هرگاه خدای او بسیاستی از امور مسلمانان کرده دارد او را بجز وخوبی او تعلق گیرد وزیر او گرداند که اگر او را بصفات صلاح موصوف باشد که اگر کاری را فراموش کند او را امری از امور غافل گردد وی را متذکر و اگاه سازد و اگر متذکر باشد او را اعانت نماید و اما حدیث حضرت جعفر صادق اذا اراد الله برعیته خیرا جعل لها سلطانا رحیما و وزیرا عادلا مفهوم مضمون اینکه چون جناب الهی خیر رعیت خواهد سلطانی رحیم و مهربان بر ایشان و وزیری عادل برای او گرداند و بنای کار رعیت و آسایش ایشان و بنای امنیت بلاد را بمنزله پشتیبانند سابقا بر زبان قلم صدور رقم برد و اتم محرر در آینه معنی نمای اینا دراق زنگ ازدل زدا بخوشترین صورتی بمنصور گردید که اکثر خلق روزگار از فرط تعلق و خواهش که بدنیای ناپایدار دارند بحکم الدنیا جیفة وطالبها کلاب پیوسته در مقام جدال و طغیان و بر سر ملک و مال آن با یکدیگر در ستیز و کریبان چاکشند و بعضی طریق دزدی و راهزنی مسلوک داشته طریق کسب معاش بر تجار و متردین مسدود میسازند و برخی عیار بطراری دست برآورده کیسه خاطر مردمان از نقد جمعیت و امنیت می پردازند گاهی بر سر آبی و مالی حیات هم را بلای گدورات کل آلود میکنند و زمانی بدعوی باغی متخل زند که یکدیگر را از زمین مانند برمی گیرند آن یک سوزن صفت چشم بر رشته روزی بگذاشته دارد که جامه فراخی دولت بر اندام معیشت دوزد و این یک آتش زنه وار بر افروخت آتش صد کوره تفتین و پای سلامت بر سنگ ملامت کوبد تا چراغ مراد خود با آن افروزد و زمره ملوک را که دولت تائید الهی تاج و تاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده و شغل خطیر جهانداری که عبارت از حیاست مملکت و محافظت رعیت است بر گردن همتشان افتاده ناچارات

از تعین

از تعین جمعی ضابط رعیت که خانه سر کجروان زمانه را فعی صفت بسنگ تنبیه کوبند و در حمایت روزگار را از خس و خار گزند اهل آزار بکارد بس منع و تادیب پیوسته بندد و امان مملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت بزدود دست اقتدار بر فرق شر و تاش شرارت اندوز گاران طبایع خلایق تاب معدلت و سلوک لایق فرو دوشند پس انفرقه جلیله را که فراشان بساط امن و امان و محتفظان شوارع سلوک اهل زمانند سزاوار آنست که اولا دست تعدی خود را از گریبان احوال خلایق کشیده و چشم توقع از عرض و مال مردمان پوشیده دارند و فایده ارجاع اتخذات منحصر در اشباع خویش و اندوختن ملک و مال پیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد و بسط بساط آسایش عباد دانسته و بابتغاء حسن اهتمام کلشن ایام را بگلهای شکوفه دلها آرایش و از خس و خار آزار ظلمه و شاخ و برگ زیادتهای متقلبه پیرایش نموده باب اجرای احکام حمایت نخل دعای دوام نعمت خویش را از جویبار دل و زبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند عصای تاءلا در مسالک امور از دست ندهند و پیرفیق تعقل خرد قدم در طریق تعمل تشخیص نهند و تهمت آتش نزاع خصمان جهت گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تندان نرند و با مبید بر بدان جویده و تر جان معراض صفت دو یار همدم را بهم نیندازند جمله تیرین رماض کام نفس خود کام باکنه انام همه تن زهر چشم نباشند و در فرو جمعیت و سامان اغنیاء و متمولین را بباد در دهن خوانی از هم نپاشند در حفظ شوارع و سبل حدود اهمین تر یک دزدان و راهزنان نشمارند و در تقسیم سوایب و متروکات حدود ابرار و برزک در ثریت پیشند از تمدیت اندازه طمع شوم گریبان طاقت مردم آن مرز و بوم را پاره نکنند و بجواب تعدی و تهم دعا گویان و ثنا خوانان آن دولت را از زبان نیندازند از تمنای نفس صاحب غرض اصاحب تمیز دیوانه نکنند و در تشخیص حق و باطل نظر بر کهنگی و نوی پارسی نیفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نگردانند و افراسیاب آسا تر کان بخت و تنگ چشم را جهت نهب و غارت اموال مسلمین بهر بوم و بر نفرستند چون صفت عرایض

مطالب خلق را بهر آنچه دنیای غدار در چاه ریسه کاغذ فشانده در خانهای خود را از نقد و در بندهای
بسته کشاده گاشتن دیو و دد خویان مردم سیما نمونه هوش خوان اشفته یارف زنده مرتبه هر کسرا
از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خور آن با هر یک سلوک نمایند و بشیع چوب زبانی شبستان دلها
و زبانی ساخته از پیشانی کشاده و ابواب دلجوئی بروی سکنه آن دیار کشایند و لیکن رعایت آداب
و شروط مذکوره نمودن و منهج شغل و عمل را بر اینهج پیمودن کاری سخت و کار مردان سخت است و از هر است نهاد
سختی و نیاندیده برنشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار ندیده که روز و شب جز تهیه اسباب عیش
و طرب نکوشد و لذت تحصیل دعای خیر ننام نیکرا بملک دوام دور روزه دنیای فانی فروشد چنانچه باید و شاید
تمشی نمیکرد چه تونیاز بدولت رسید شور براورد چو آب دیده خود شد سفال آب ندید
آزاده مردانی که صورت احوالشان بزیور این خصال پیرانسته و همت بلندشان از سر مطالب طفلانه
برخواسته در میان طبقه از هزاران یکی و از لپیار اندکی پیدا شوند او حدی، یه مارند و مورد میر کجا
همه مزدگیرند و زوگیر کجا راه زد کاروان دهراگرد شحنه شهر مال هر دو ببرد و پر ظاهر است
که هرگاه حکام و عمال عرف در حفظ ضوابط حکومت و عمل بآداب دکاکشتان و کارکنان جزء ایشان
در مال و عرض اغنیا و درویشان تقلب و تبالا نمایند و عمال شرع که در شیوه دینداری و حسن اطوار
دستور العمل اهل روزگار میباشند بسوزن قلم در شته رقم کیسه بابر اموال ایتام و سایر مسلمانان
دوخته دست بگرفتن رشوت و زبان بکام اصواب کشایند و فحیه بلیات را کمر غضب سلطان
ریاست دست اقتدار در زیر شک طمع ماند و ترازوی عدالت که محتسب بازار بخشید که اوضاع روزگار
بجهه گران سنگ قدر رشوت ظرف کیری نموده زبان را کرداند و را موقت زندانیان شود و فتنه
قوت کرفته زنجیر ته پر شهر ها را ز اپاره و پاسبان ضوابط را از ان کشور آواره میانزد و جمعی

طبع ظلمت سرشتان بظلم و غدر و زکاری چنین از خال دل طالب پیشه دست شده از هر کناری طراری
و از هر کوشه توشه در هر برزنی راهزنی و در هر شهر ستانی جان ستانی و در هر محلتی تک صفتی
و در هر خانه عوانی و در هر تیمی تیمی و در هر دهلیزی خونریزی و در هر بازاری خنجر کذاری و در هر راهی کمین کشی
سر بر آورده هرج و مرج در مملکت پدید می آید و چون کلیه دست زور ابواب این شر و شور بروی خلق
کشود و اهریمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود تخت آسایش بر باد میرود و لوای بلندنامی کونسار
میکردد خسرو الطف حق قرین تواناد بخت توفیق همنشین تواناد بتواند ملک دست بدست
مده این ملک ابغا فل دست چکنی برقلم زنان دخل کنیسه در عقد ملک داری وصل قلمی رست کرده در پیش کوش
چشم برخورده کسان چون هوش شاباید که دارد از سر هوش برجان چشم در رعیت کوش چشم
کیست تونی مرد در خواب فرصت از دست میرود دریاب بر هر که اندک بهره از شعور باشد معلوم است که حکومت
و منصب دنیای پست بسیار نقشی بر آب و کرهی بر باد است اعتبارات جاه و حشمش از آنکه ناچار وقت
کندن از کین شاده است دستار عزتش هر روز بر سر یست و سمند دولتش هر زمان در زیر ران دیکری
کاتب قضا منشور حکومت را آنچنان یکونشته و در دیده است و فراشش قدر راعی بساط ریاست را برای کسی نداشته
و بر چیده است صورت اوضاع این سپهر قلون مزاج چون صدف نقاشان بزرم بر کیست و چار تار عالم عناصر را بدو
از زخمه قضاء حکم قضا هر لحظه آهنکی باد نخوت دولت عنبار غوغای کیرودار هر روز از کوچه انکیزد و با کف فرشانش
شراب غرور منصب حرث از سرای محزنه منه بر حصار دل که پکانه است چو مطرب که هر دو در خانه است
پس بحکومت و منصبی چنین کرپیان دل بست تفرین چنین فقیر و مسکین دلان و زبان آه پی پاکنه مظلوم را
بر خود کشادن برای حکومت خلیق خدا عیش هزار و دو دیشر ادیران ناصف و بجهه علو مرتبه در رفعت شان خود را از هنری
بام طاق دلهای شکستکان انداختن برای کف دکار خود راه معاش چنین پیشوا ساختن و جهه درست کردن اسباب عیش

و سرور شیشهٔ دل اهل پسنوایان عبور را شکستن برای آسترضای بفرض بحق رضای خداوند ارض و سما را از دست دادن
و بیجهت خوش آمدن طبع دون لئیم فریاد و فغان را پیوده و تسلیم را بدگاه مستقیم حقیقت بسکایت فرستادن بسیار قبیح شنیع
و از صاحبان عقل و شعور بغایت مستهجن است طبقهٔ چهارم صاحب ازواج و اولاد و اتباع و اعوان رقاب و اماء و عبید و خدم که خداوند
عالم عزشانه ایشان را بر جمعی سرکرده و کدخدا و بار تحمل امور کرده یعنی از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است بر
هیچ عاقل نابشعور پوشیده و مستور نیست که زمرهٔ انام از خواجه و غلام سیاه و سفید مولا و عبید همگی بندهٔ یک
درگاه و رتبه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاهند آنها برین مزیتی و این را بر آن منتی نیست چنانچه فرقه
تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون اهمیت و دستیار و بسنده احتیاج یکدیگرند کدکیر هر دو کر شمارند و حضرت
مدبر امور و مقدر روزی هر دو را مورد عمل شده درگاه خانه آفرینش آن یکرا خدمت و کیل خرجی داده و دفتر از مال در کف کفایت او
نهاده است که پیوسته کرعیت بر همان بان بسته در تحصیل ضروریات معاش آن دیگری کوشش و تلاش نماید و آن دیگر را
نیز بباعث پرداخت مزد و اجرت مذکور مامور ساخته در انجام مهمات آنرا برگردن اهتمام او انداخته که بصیقل مذمات شیشه
زنگ سیاه آئینه احوال آن یک زداید پس هر کدام ازین دو صنف بیچاره خادم و مخدوم آن دیگرند و بجان منت که حکیم
علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمان روائی و تسلط بقدر حاجتی داده بر سپسل مجاز یکی را خواجه و دیگر را بنده
نام نهاده است و بدین قیاس والد و ولد زوج و زوجه و امثال آنها جمعی را مانند از حقیقت حمی عزوده خواجگی را خداوندی
میشمارند و خیال حیات و ممات غلام و کنیز را در قبضهٔ اقتدار خود می پندارند (وحمی) از یکه اصیل و بنده
هر دو را خواجه آفریننده اگه مفلوج شد بدان زشتی که غلام تو بود چون هشت اگر این غلام بیزه را تو کجوری
مرکز ارزو باز دار و در بخوری خواجگی جز خدایرا نزسد آنچه سرکرده پای را راز سد جمعی غافل یا از ریشه دوقی قاصر پنداشته
جور پیشه ازم به خدائی نیز قدم پیشتر نهاده بخدمات شاق و تکلیفات مالایطاق چنان طاقت آن بیچارگان را
خراب میسازند و لیب آنند که پادا به زبردستی قوت غضبی تحمل حیات ایشان را از پای در آورند از پیک ناقرمان
طریق صدگونه ناقرمانی با خداوند عالم مسلوک میدارند و پیک پرای ایشان قدم از شاهراه شریعت عزا بیرون نمی نهند
و بگردن ریاری از غلبه خشم و غضب خود را کم می کنند و بگشش کارد کوزه شیشهٔ دل صد پسنوا را در هم شکنند
بر بخت آبی آب درع از چهرهٔ ایمان میریزند و با نداختن آتش صدگونه فتنه برمی انگیزند کو یا مذاق ادراک این قوم از خوان
وسعت خلق نعمت لذت عفو نچشیده و وصیت ضاد رسول در باره این جماعت بگوش هوش نیکرده مظلوم چون
نرسیده است چنانکه در من لایحضره الفقیه از سید عالم منقولست که اتقوا الضعیفین و اکرموهم و اذا
وعدتموهم فوفوا لهم فانهم لا یرون الا انکم ترزقونهم حاصل مضمون اینکه دوست دارید کردگار را
و رحم کنید بر ایتان و چون وعده بایشان کردید بآن وفا کنید بدرستی که ایشان پندارند که شما ایشان را
رزق میدهید و غیر این نمیدانند و هم در الکتاب از حضرت امام جعفر صادق مروی است که ان الله عزوجل
لیرحم الرجل لشدة حبه لولده و حاصل معنی اینکه بدرستیکه خدای عزوجل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب
دوست داشتن او فرزند خود را و نیز در الکتاب مذکور است که حضرت رسالت پناه صلعم دید که دو پسر دارد یکی
و دیگری را نه انگشت فرمود چرا دیگری را نمی بوسی تا دل شکسته نشود و بر اهل شعور معلوم است که هر کاه مهربانی
در رعایت خاطر فرزندان دکوران تا این حد بایه کرد ایشان را بسوختن هیچ و بیچیزی شرعی زدن و بستن و بلکه درشت کردن
شیشهٔ دلشان را شکستن مال نرا بجای عشان خوردن و بردن و خاطرشان را پریشان شدی خشن فاذرون
از مال و میراث محروم و پیوسته ناراض دارد چرا چنین عطوفت را بدین قطع رحم و دوراندیشی چنانکه داب نامهربانان هم چنین
و مردان قسی القلب نامقید است چگونه خواهد بود و سفارش زنان هم در الکتاب از جناب نبوی صلی الله علیه و آله مروی است که پیوسته
جبرئیل بن سفارش زن میکرد چندانکه پنداشتم طلاق دادن ناهنجار نیست تا از امام جعفر صادق هم ماثور است
اینکه بترسید از خدا در باره زنان و یتیمان که جماد از شما بر ایشان ظلمی رود یا در حق ایشان تقصیری واقع شود و نیز آورده اند
که اسحق بن عمار از ابی عبد الله پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود نکم و آسر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهل باشد او را

از دو صاد شود عفو کند و هم روایت نمود که حضرت ابراهیم زیارت بخدا ابتلا شکایت نمود و حق تعالی وحی فرستاد که زنان مانند
اشتران پهلو اند اگر خواهی راست کنی می شکند اگر بهمان کجی گذاری متمتع چیزی از اشراف کاینات روایت کرده رحم الله
عبداً احسن فیما بینه وبین زوجته خدا رحمت کند بنده را که خوش سلوک کند نزد جفت خود زیرا
که خدا متعال عنان اختیار او را بدست او داده است و نیز از آنحضرت صلعم روایت است که زنان که رنجانند تو هر خدا بزنان
قبول کند خدا تعالی از دو توبه و فدیه او هیچ نپذیرد تا وقتیکه تو شوهر را راضی سازد اگرچه بصیام نهار و قیام لیل مشغول باشد جمعی را
السبان داده بجهاد فرستاد و بندگان زاد کند که از او جهتم میکرد و حال محمد نیز بدستور اگر ظلم کننده باشد بزنان
الحاصل چنانکه بر زنان لازمست که مراعی حقوق مردان نموده بصبر و بیچارگی فاکه کدورت برتارک دلهای ایشان نپاشند
مردان نیز می باید که رعایت حقوق شرعیه نموده با خود و ستم کوته فاطمه زهرا نخواسته و از جمله حقوق واجبی آنست که هر چهار
شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار موقعه نمایند و ترک آن پسندیده چون سفر و کوفه و غیر آن باید دانست
اذن ایشان در شریعت ما رواداده موجب باز خواست و در جزات و ثواب آن در احادیث بسیار است از انجمله در
من لا یحضره از علی بن موسی مرویست ثلاث من سنن المرسلین العطر واحفاء الشعر وکثرة
الطروقة یعنی سه چیز است که از سنت پیغمبران است بوی خوش بکار بردن و موکوتاه کردن و جماع بسیار نمودن
و در خصال از امام جعفر صادق مرویست که پنج صفت از فروش پیوسته محافظت اوقات نماز و غیرت و سخاوت
و شجاعت و جماع کردن و از جمله حقهای زنان ادای صداق ایشان است و الا ظالم و ستمکار و در عقبی مورد عتاب
خداوند قهار خواهند بود چنانکه از مجمع صادق گذشت هر که ظلم کند بزنان در کابین او زیادت و قضا باو خطاب
فرماید که گیر خود را هتود ادم بعهد و شروطی تو بعهد من وفا نکردی و باو ظلم کردی پس از حسنات او بآن زنان دهند چون
او را حسنه نماند بآنش دوزخ اندازند و اما سفارش او خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که
پیوسته جبرئیل عن سفارش بندگان میکرد تا مظنون من شد که وقتی برای ایشان خواهد شد که از آزاد خواهند کرد

دیگر فقره

و نیز فرمود که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم بترسید از خدا درباره غلامان و کنیزان که بملک شما هستند و بموا خذه
الهی گرفتار گردید در کافه مذکور است که خدا تعالی بموسی فرمود خشم خود را نگاه دار از کسیکه تو را بآن مالک ساخته ام تا من غضب
خود را از تو نگاه دارم و در رساله که فخر السادات بعضی اصحاب خود نوشته مذکور است که حقوق بنده تو آنکه بآنی که او را فرموده خدای تو
و فرزند پدر و مادر تو از گوشت و خون اوست از آنچه تا مالک او شده که او را تو ساخته باشی جوارح او نه تو آورده روزی او
و لیکن تو را امین گردانیده و در او بودیعت تو سپرده تا حفظ باید بری تو آنچه از نیکی و وفای او جوارح او تو بدو پس
نیکوئی غلام چنانکه خدا با تو نموده و آزار او مکن بدانکه آزار بندگان چند قسم است اول آنکه بگمان کج خلقی خاطر ایشان را بواسطه
تیر تعرض و دشنام بیازارند دیگر آنکه بمواری نخل طاقت ایشان را از پای در اندازند بهر خطای بسیط مادر بخطا و جوانمرد گفتن
و بدرستکردن هر کاری بسنگ سنهاد در سستی شیشه ناموس ایشان شکستن و این شیوه ناصواب ایشان را بیتابی
ظاهر انشیند و اندکه امام جعفر صادق در این باب بدردی فکونه خطاب نموده و بچه رم ارتکاب این قباحت
او را از جریم سعادت لفحه خدا خراج فرموده مقتضی آن نیست که کهتر تراد و ستی جود کهتر بد عهد شرف همراه
میسود و حتی بلا تجنب و تعلیل یعنی بازدر تغلیظ فرمود ان هیچ غلام هندی از دول بدنسل اسپل بشرف گردد
غلام را خواهد اورا ندهد تا به بار مرتبه چهارم او را دیکه یا بن الفاعله این کنت یعنی ای مادر فجره کابودی را دی
دست برداشت و بر پیشانی خود زد و فرمود سبحان الله تقذف امه مادرش را فحش میکونی من می پندارم که تو را در عرب
آنقدر کهت مادر او از اهل کفرت و برقانون شریعت گاهی نیاز نموده اند انسته که هر اقتی نکاحی دارند که زنان ایشان
از زنا و اولادشان از حرام زادگی بر کنار میکرده در روز از زن زادی کویند و گر آنرا بدینوع بکابین بخواهد بشرط قطع نظر از اینها سر کشت بانه
که شهد شهادت بکام جان بچشانند و در اول بلی از در کشن حسن اعتقاد از گلهای مغفرت شمیم تسبیح و تهلیل ایزدی کردند حیف
که بزهر کشتند این قسم سخنان باطل و بوشفشهای باطل آلوده کرده و دیم اگر باز از زبان نگفته بحکمت شرعی بطایفه
و سیما سرور دلشان را نیاسکاه نیاسکاهی تواند جواب از هر طرف جهان فراخ ابر مرغ روحشان قفس ساز ند و زنا

بضرب تازیانه درک جانش را تازیانه صفت بیچ و تاب اندازند سلک ستایش مایه شعور و سیاستمدان بادهٔ غرور کراز
بدخوئی با خود بجنگ و کوهسار دل سختی را پکنند این نکوسلوک را با خدمه دستور و مناط انتظام امور میسازند و بر فرض چنین
مفسده که از تغافل بندگان میشود این خواهد بود که نفس سرکار دلخواه و خاطر پسند نباشد طباخ آشپزاندک پا نمک
یا شور سازد فراش غالیچه یا بوریا بچاندازد شربت دار نقل را کوچک ریزد و خیاط آدرا در اندرشت پرزد و کمیل
خرج جنس را بد خرد پیش خدمت آبرا دیرا آورد و امثال این جزئیات که ارباب تکلف آنرا بقاعده ذاهواب و
روستائیان ده خوابه دینامند آنرا خلاف آداب میسنجند و این جماعتی چنینند که مردان عاجز دل را
ازان خنده می آید و در نظر عارفان کامل بازیچه میسنجند فرداست این بساط برچیده و این هنگامه ازهم
پاشیده است که نه سفره خواهد بود نه طعام و نه خواجه ماند و نه غلام برای لب طلی که عفو تقصیر خواهند برچید
چرا اینهمه برخود باید چید و اما عفو بخت گیری و آزار ایشان اگر چون از کثرت شلاق طاقتش
طاق شود اشک گرمی از دیده بارند آه سردی از ته دل برآرند ناگاه غیرت الهی بحمایت خیزد و چنان آذر حرم
قدرت نهاد در اهتزاز آن پیمانه از هم فروریزد چه انعام دلشکسته و بندهٔ پیری بسته را جز خدا کسی نیست
و وای بر حال آن تیره روزگاری که از ازل چنین کس نمایند و زبان ناله و آه ایشان بدرگاه الله گشاید و جناب سبحانی قسم یاد کرده که
یاری مظلومان نماید چنانکه در من لایحضره الفقیه از سید بن مروبت آنه قال و من لطم خدّ مسلم او دوجهه یعنی آگاه باش
هر که طپانچه زند بر گونه یا ماری سیاه الله تعالی جدا سازد اعضای او را در حالی که محترق شود عمل کرده تا در اصل جهنم شود مگر
اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است که جزای زدن دلبش و چشم و دختن و سر و دست شکستن
و امثال آنها چه خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی غلامی میزدم از عقب خود آوازی شنیدم که
الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدا بتو بیش از قدرت تست بر این غلام نظر کردم
رسول خدا بود صلی الله علیه و آله گفتم یا رسول الله او را آزاد کردم فرمود که اگر نه چنین میکردی آتش دوزخ تو را میسوزانید و گویند

شخصی غلام

شخصی غلام خود را بسبب ارتکاب امری نامرضی مقام عتاب داشته و بهمت بر تادیب و عقوبتی بر داهی
ابلغ گماشته بود غلام گفت ای مولای من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولا و خداوند
خود پس آر و زار باد کن و از گناه من درگذر تا خداوند عالم نیز از گناه تو درگذرد و در قسم عفو بر تو بهشت سیئات تو نگذشته
خواجه ازان گفتار متأثر گشته او را بخشید و از قید بندگی آزاد کرد آنچه دیده و هوشمندی غلامی داشت چون
نامرضی او کردی گفتی ما اغرّک بربّک یعنی چه چیز ترا فریفته پروردگار تو نخواجه ات که او نیز چون تو عصیان
مولا و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح جان هر قوم و از تقریر خامه موعظت حریر معلوم گردیده ازاده
مردان بسیار زشت و بیگانه و موجب ملامت و نکوهش هر دور و نزدیک است که با کوه کوه لشکر از نسیم حرکت
ناپسند هرکس مانند خار و خس از جای در آمده تندیها و سبکیها نمایند و در میدان امتحان حوصله
که جولانگاه مردان هر دانست چون طفلان نوسوار از عهده عنانداری نفس تند خو بیرون نیایند خصوصا
با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان چنانکه عرب گوید التسلط علی المماليك دناءة و خصوصا
وقتیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مواخذه بر فعل غیر اختیاری
منافی قاعده عدل و مخالف ضابطه عقلست مجملا هر مردان دیندار و خداوندان تمکین و وقار را لایق و نزاوار
آنست که طریقه مسامحه و مداهنه با کافهٔ زیردستان ملازم گیرند که مورث مغفرت عظیمی گردد و مسلوک داشته گردانی
ایشان را از کرده انکارند و زلال احوال خود را بکدورت خشت افعال ایشان گل آلود و مکدر نساخته بگذرانند کبری
دست از مطلبی بس بزرگ که عبارت از فضیلت و ثواب عفوست برندارند شخصی از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله
پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب نداد بار دیگر پرسید از جواب نفرمود بار سیم که سوال
کرد فرمود که هر روز هفتاد بار عفو کنید زیرا که جبرئیل بمن گفت که تا سی دران باب راه رسم خواجگان را بسر منزل
معرفت آن هادی راه بندگان نموده اند چنانست و بیله آزادی میتواند شد حکایتی است که در امالی شیخ صدوق رحمه الله

مذکور و حاصل و مجمل مضمون آن است که کنیزی آب بدست مبارک حضرت سجاد میبرخت ناگاه برقی از دستش افتاده
بر روی نور آسمود آمد و شکست نجناب سر بالا کرده بجانب او نظر کرد گفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ
حضرت فرمودند بتحقیق که خشم خود را فرو خوردم کنیز بالبداهه از تلاوت کرد که والعافین عن الناس فرمودند
که خدا از تو عفو کند یعنی عفو کن کنیز تتمه آیه را نیز خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو که از اد
و فرا یاد اخبار و آثار و جواهر حکایات در روایات که زیور شاهد دلکش خطب تواند گشت و اصداف کتب
اسلاف بسیار است و بعضی از ان در مجلس سیزدهم ان شاء الله تعالی بر طبق اظهار چیده و در رشته گفتار کشیده خواهد شد
و لهذا خامه سخن طراز مدعا پرداز سالک طریقه ایجاز گردیده پیش ازین در مقام ایستاده که نمود طبقه سخن
صاحبان دواب و چهارپایان که حضرت حکیم علی الاطلاق جل شانه ایشانرا بدست بنی آدم داده و بار فرمان
بر قلدری و تحمل اثقال ایشان بر آنها نهاده است مخفی نماند که از عظائم آلاء الهی و جسائم نعم نامتناهی بر بندگان
خلق اصناف و جود چهارپایانست که بر برکت بعضی از آنها ضروریات معاش خود را سر انجام میدهند و بسواری
بعضی از رنج پیادگی میرهند بجار ستون قوایم بعضی قصر حیات خود را بر پا میدارند و بآب عرق ریزی
بعضی بذور آمال و امانی را در مزرع زندگانی میکارند پشم آن یک جان خود را از نقب سرما و گرما میخزند و بشیر این یک
زهر تلخی جوع را از عروق خویشتن بیرون آورده بجار موجه دست پای آن زورق وجود دشمن را غریق لجه
هلاک میگردانند و بگشتی پشت این متاع جان را از بحار خونخوار پیابان مهلک عطش سموم بارهای رهانند مسافران
طریق تلب معاش را جهت اتساع متاع توانگری هر شتری پایه است و مجاوران دیار مسافر تر اور قصر جان نمای
قطع مسافت برای ارباب همت هر مرکبی چهارپایه حضرت عزت و منعم بیمنت تعالی شانه چندین جا در کلام مجید
خود بندگان را متذکر این نعمت عظمی نموده و از انجمله در سوره مبارکه نحل فرموده است که والانعام
خلقها لکم فیها دفء و منافع و منها تاکلون و لکم فیها جمال حین تریحون

وحین تسرحون و تحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ان ربکم
لرءوف رحیم و الخیل و البغال و الحمیر لترکبوها و زینة و یخلق ما لا تعلمون حاصل
مضمون آنکه الله تعالی چهارپایانرا آفرید برای شما بعضی گوشت شما متعلق است بعضی بشما در دان
چهارپایان پوشش گرم گسترده مراد جامهاست که از پشم آنها بعمل می آید و شما از آنها منفعتها
یعنی نتاج و شیر و سواری و کرایه و غیر آن و از آنها میخورید یعنی گوشت و شیر و ماست و روغن و دگ و امثال آنها و شما را در آنها
زینتی و آسایشی است که بر میگزیند شبانگاه از چراگاه باز گاه یعنی آخور و زمانی که بیرون می گذرانید
آنها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و امتعه را بشهرهای شما را دیگر شهرها
که نمیرسید شما بآن بی بار برداری بدون آنها مگر بمشقت و تعب بدرستیکه خداوند شما مهربان و بخشاینده است گویند این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را در بخشی درمانده که در پیچ پیاده گذاشته
و آفرید اسبان و استران و خران تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزهارا که شما نمیدانید
مراد سایر حیوانات است نزد بعضی جهت با غیر آن علی اختلاف الاقوال و صاحب لباب گفته که سکوت در
آنچه حق تعالی لا تعلمون فرموده است و دلالت مجملا خلق انعام و دواب است نعمتهای باز گ حضرت خداوند منعم است
و قدر آن دانستن و شکر اخلاص شکر گذاری و مراعات حقوق آنهاست حقوق آنها بر همگنان لازم و متحتم و حقوق آنها
در حدیثی که شیخ صدوق رحمه الله در امالی اخذ از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق روایت نموده مفصل
و مبین است و خلاصه مضمون آن حدیث این است که دابه را بر صاحبش سه حق است یکی آنکه زیاده از قدر
طاقت و توانائیش بار نکند دویم آنکه پشت آنرا مجلس و جای تحدث نزد یعنی در جای ایستادن
گذارد و در نگذارد باشد بعجله در پشت آن سواره نشیند و بعجله و گفتگو مشغول گردد سیم
آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف و تهیه علیق آن نماید چهارم آنکه رویش را داغ نکند پنجم آنکه بر رویش نزند

چه آن خدایرا تسبیح میکنند ششم آنکه چون آبی گذرد آب را برو عرض نماید هشتم آنکه او را از جهت رسیدن نرنده
واز جهة سکندری نزنده یعنی اگر خواهد زیرا که او می‌بیند چیزی که شما نمی‌بینید و در حدیث دیگر هم که در مطلب
از کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله مرویست فقره چهارم و هشتم نه گویند است فقره
دیگر مذکور است که ولا یکلفها من الشیء الا ما تطیق حاصل معنی آنکه تکلیف و زجر ننماید چارپا را
در کیفیت و غایت و کمیت آن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد مملکت که مراد آنحضرت یکی از این دو شق یا هر دو باشد
و هم در کتاب شریف من لایحضره الفقیه از سید عالمیان صلی الله علیه وآله منقولست که لا تتوروا علی
الدواب ولا تتخذوا ظهورها مجالس حاصل معنی آنکه بر پشت چارپایان بر یکدیگر نمی‌نشینید و پشت
آنها را مجلس قهوه نگردانید چنانکه مذکور شد و نیز از آن کتاب مذکور است که مردی از حضرت ابی عبدالله پرسید
که متی اضرب دابتی تحتی یعنی چه وقت جایز است مرا که بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمود که
اذا لو تمر تحتک کشیها الی مذودها یعنی وقتیکه گاه کشد و نزدیک در زیران تو بطریق
که میرود بسوی آخور خود و هم از شهور از مشرق و مغرب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام روایت نحوه
که لا تضربوها الوجوه ولا تلعنوها فان الله تعالی لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی
چارپایان و لعن نکنید آنها را که خدا تعالی لعنت کرده است بر لعن کننده آنها و نیز آورده اند که قبله ارباب
یقین حضرت امام زین العابدین ع چون حج میکرد ناقه که دارد دیگر ناقه با و نزدیک و هم از جناب آنحضرت
نبوی صلی الله علیه وآله نقل نموده که ناقه دید زانوی آن را بسته بود فرمود که بگشا و بگذار چارپا بخورد آن برداشته بود
که آسایش نماید آنحضرت فرمود که این صاحبها مروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی آنکه
بگذار صاحب این ناقه بگوید و اگر آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی کند که چرا بر من ظلم
نمودی و نیز در خبرست که آنحضرت صلی الله علیه وآله میگذشت شتری بسته دید علف و چیز را جمع کرده بجهان

دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصومت خواهد نمود مجملا هر که بخدا ایمان و بمکافات اعمال
اذعان داشته باشد پسندیده که از بار خوات روز جزا اندیشه و با کافه مخلوقات ترحم و تعطف پیشه نماید و
از ظلم و آزار هر جاندار هر سوای حیواناتی که موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید و بی آنکه منظور
منفعتی دارد جانب شرع رحمتی باشد و امان پاک ایمان بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید که در اخبار
سید اخیار صلی الله علیه وآله مذکورست خبری که حاصل مضمون آن این است که هر کس بعبث گنجشکی را کشد
روز قیامت فریاد و کنان نزد عرش آید و گوید خداوندا بپرس از کشنده من که چرا بی منفعت تر القل
رشته خداوندان عقل و هوش از سماع تامل درین اخبار رهبر است آثار باده استنباط این معنی
نوش میتوانند نمود که هر گاه ظلم بر طیور و دواب که خدمه و کارکنان جناب انسان در مهمانخانه
هستی اند بمواخذه و باز خوات نباشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم و لقد
کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم حدیث نبوی صلی الله علیه وآله نزد خدای عزوجل عزیزتر از ملک مقرب
و اعظم از ملکند چگونه خواهد بود حضرت یکانه بی همتا و مصلح احوال هر ادنی و اعلی و کدا و سلطان ایمان
کافه مومنان را از دانس اخلاق نیکو خصوصا صفت پسندیده ظلم مطهر و ساحت روز کار آنرا بنور آفتاب عالمتاب
عدل خسروان کامیاب منور گرداند بالنبی و آله الاطهار الامجاد

عمل چهارم در مذمت تنبلی و تنخ کوئی و آن نیز از آثار متعلقات دنیای دون است و از فروع آن شجره نقاوت اصل خسارت ثمرات جویندگان
آرایش فضایل و نویسندگان آلایش رذایل هنروران کارخانه خودسازی و صیقل گران آئینه دل پردازی
مهذبان سخایف عیوب و مهذبان صحایف قلوب پیراسته کان از بیهوده و دل باحتشان از بیهم
پرداخته سرکشتگان آرمیده و از خفه گشتگان بهم رسیده نقشبندان کارگاه سازگار و از جمندان بارگاه

از مصباح حالهای کتاب حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثورست که اَلْغَضَبُ مِفْتَاحُ کُلِّ شَرٍّ یعنی خشم کلید هر شری و کثیفه در هر قسم بیت و در همان باب از آنجناب حدیثی روایت شده که حاصل آن اینست که پدرم علیه السلام میفرمود که مردی بدوی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمده گفت اِنِّی اَسْکُنُ الْبَادِیَةَ فَعَلِّمْنِی جَوَامِعَ الْکَلِمِ مرا دانسته چون من از اهل بادیه ام و درست آرزو میدارم بدانم ادراک سعادت ملازمت شما کی میرسد توقع دارم که کلمه چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموزید پس آنمعلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمود که اَحْفَظْ عَنِّی ثَلَاثَ خِصَالٍ اَوَّلُهُنَّ اَنْ لَا تَغْضَبَ از من سه خصلت را حفظ کن اول آنکه غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را نگاه داری و مقتضای آن را بعمل نیاوری پس اعرابی سه بار همین سوال را اعاده نمود آنجناب همین جواب فرمود تا آنکه اعرابی با خود گفت که بعد ازین دیگر سوالی نمیکنم امر کرده مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله که نکند خوب خود پیرامون دیرینه سال از عیب دقایق نمای سیاق این جواب و سوال چنین شاهد میباشد که در وقت غلبه غضب خود داری و بردباری مراعیان قواعد دینداری پرهیزکاری را امری اصیل و ضابطه بس عظیم و جلیل است که بی حصول و فواید بران متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد و نیز از آن امام همام عنبر حضرت ابا عبد الله علیه السلام فرمودند که پدرم میگفت که اَیُّ شَیْءٍ اَشَدُّ مِنَ الْغَضَبِ اِنَّ الرَّجُلَ لَیَغْضَبُ فَیَقْتُلُ النَّفْسَ الَّتِی حَرَّمَ اللهُ وَیَقْذِفُ الْمُحْصَنَةَ ملخص معنی اینکه چه چیز مرتبه اش از غضب که آدمی بشومی آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب عصمت بگوشه زبان خشن کثیفه مادر بخطا و زنان جلب و اشال این نامعقولات بزبان می آورد و هیچ کلمه در باب خرق از سید عظیم ولد آدم و ادب آموز خلق عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که لَوْ کَانَ الْخُرْقُ خَلْقًا یُرَی مَا کَانَ شَیْءٌ مِمَّا خَلَقَ اللهُ اَقْبَحَ مِنْهُ یعنی اگر خرقی مصور بصوری در نظر نمودی هیچ چیز از مخلوقات الهی از آن قبیح تر در زشت تر نبودی و هم در کتاب

در باب لوامع

در باب سوء خلق از صاحب تقویم و مخاطب بخطاب انک لعلی خلق عظیم یعنی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که اَبَی اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِصَاحِبِ الْخُلُقِ السَّیِّئِ بِالتَّوْبَةِ اِذَا تَابَ مِنْ ذَنْبٍ وَقَعَ فِی ذَنْبٍ اَعْظَمَ مِنْهُ یعنی خدا نمیخواهد بصاحب خلق بد توبه کند چون از گناهی توبه میکند بشومی خوی بد باز در گناهی ازان عظیمتر می افتد و قطع نظر از اخبار و آثار که خاصه معصومین است عقل بحسن تقریر قلم بوعظ حریر کوشد و بتحقیق حقایق دریا حین مضامین آنها بعرق ریزی غیب دان شاهد بر جوهر این سطور بنگرند و بر عالمیان ظاهر است که این صفت ذمیمه بجز دنیا و عقبی بی مفاسد عظیمه است و بسیاری از آنها بیکدیگر خود نیز در آن رواز رنده که خود پرار پیشه خاطر خویش از خار خار درشتی با این قدر بیشه بسکه است و دل با صبور خویش از بخیق برخود چیدن در امور پوسته در نگیجه سرای باطنش از آتش بوزان شد خوئی بیشه پرور است و آب خیالش بلای که در ات پیاصل لا ینقطع کمال آلود بهر جنبش خس بار عداوت یار منعف بر دل نهد و داز جوکت هر کسی خار خار شقاوتش مانند کیک در پیراهن جان افتاده شیر صفت از آتش خشم و غضب روز وشب در تب و تاب است و یک زمان از بالا نشینی هر کس با خویشتن در جنگ و عتاب هر لحظه از سبکمغزی با یکی سرگران بیاشد و هر ساعت از رک کردن با کسی دست و گریبان شاهد این کلام واهی شاهد از شوب خلف صادق حدیث شریف حضرت ابا عبد الله علیه السلام است در کافی که مَنْ سَاءَ خُلُقُهُ عَذَّبَ نَفْسَهُ ز خوی تند همان شد بجان آید که هم ز شدی خود بسی در فغان آید

شد خویان را اجر گذرد ورت حاصل نیت در کف غیر فاک از شدی خود با دراز مرتکب خشن در شتام گردیدن و پرده حرمت هر کس را بدست زبان درازی دریدن چه صاحب خلق خبیثه را از ارتکاب آن ناچار و نفس یک صفت شد خود را از مردار خواری ثانی کجا خود داری دشوار است و چاره آن در شرع و عرف نه در مرتبه ایست که هر دم هوشیار از ارتکاب آن را بر خود هموار تواند نمود و صاحب

غیرتان پاکیزه روزگار دامان پاک ایمان را بوی قباحت آن تو نشنود آلوده عیب نباشد که بکمال نامردی و سستی در راه
شرع دیگران را نامرد و مخنث گویند و باد عوی پاکیزگی بدست زبان هر دم لوث گناه دیگری شوید بلکه بصواب بار خطا
خطای فاحش حسن نماید غافلم این قوم فحش را از خبار و آثار زهره شکاف اهل بیت عصمت و عفاف چگونه
این همه غافل و در غور معانی صدق و مباهات نکند و در جلیسه که گذشته اند که حضرت ابا عبد الله در حق
انگیزه فرموده که من علامات شرار الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا از جمله
نشانهاکه میتوانست که شیطان در لفظ او شریک بوده و در ان نگاه نیست آنست که از فحش دادن و شنیدن پروا
نماید و در کلمه از سید عالم مسئولست که ان الله حرم الجنة علی کل فحاش بذی الحدیث یعنی
خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بهر فحش گوئی کم آبروئی که باک ننماید از انچه گوید و از انچه گویند چه اگر
تفتیش احوال او نمائی میلی نگری و دلداده از نسبت یا بشرکت شیطانست که گفته یا رسول الله در آدم شیطان نزدیک میشود
فرمود آیا نخوانده قوله تعالی و شارکهم فی الاموال و الاولاد و هم در کلمه مسطورست هر که را در مسلمان خود را
فحش گوید چیزی از رزق او می برد و او را یا خود او یکه از او دوام معیشت او راه برد میباید و از ابا عبد الله علیه السلام
منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود از درگاه الهی مسئلت نمود که او را پیری دهد سر سال اینده عاکرد نهال آتش
میوه اجابت بنا و رکفت یا رب آیا از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی در عالم جواب با و گفتند تو دعا میکنی بزبان
فحش که دل خالی از تقوی نیست خلوص پس خود را ازین صفات بری نما آنگه دعا بآن تصریح عمل نمود حق تعالی
با و پیری که امت فرمود و از اقدس نبوی حدیث روایت ان من شر العباد من تکن مجالسته لفحشه
و در کلمه از سماعه منقولست که بحضرت ابی عبد الله رفتم انجناب فرمود چیست اینکه میان تو و مردمان تو بود
حذر کن از اینکه فحش باشی و فریاد زنی و لعن نمائی گفتم والله این واقع شده و در من تتم کرده
انجناب فرمود تو برادر زیادتی کردی در فحش و دشنام این از اطوار من نیست و پیشینیان خود تجویز نمی کنم

که از ارتکاب آن شوند استغفار نا کنم استغفار میکنم از خدا تعالی و از جمله چیزهائی که بر این صفت مترتب میگردد ارتکاب
خمر است و اخبار در این باب وارد و در من لا یحضر منقولست لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا بفضه لکان
سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بمردی زند حقا تعالی تازیانه برابر از آتش از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مسئولست
من لطم خد مسلم چنانکه گذشت و در مذمت این صفت همین حدیث بس کافیست که المسلم من
سلم المسلمون من یده و لسانه پس بحکم این حدیث زشت خویش که بدست یا زبان اذیت
مسلمان نمایند در میدان تحقیق با مسلمان هم سنگ و در کیش مسلمانی خارج از کفر خواهند بود و
از جمله مفاسد این صفت آنست که بکار دوختن مسلمانرا از لباس جنة عریان و خانه دین و ایمان را ویران
سازند و بخون پاکناهی خود را بورطه عقوبت دنیوی و اخروی اندازند چنانکه از پاداش ناگاه و قت نیابد
و نا بعان بیرت نگردد و شاهد مشاهده میشود و این خود گناهی است که صاحبان ایمان از تصور ارتکاب
آن چگونه دل و ده پر درد غرقی بحر اضطراب میگردد و چون باشد که حقا در زمره مائده فرموده من قتل
نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و در کتاب من لا یحضر از
ابا عبد الله منقولست در بیان معنی این آیه فرموده که واد یست در جهنم اگر کسی همه مردمان را فرضا کشته باشد
و انگه یک کس را کشته باشد هر دو در آتش خواهند بود و در کتاب من لا یحضر از سید عالم منقولست
که اول ما یحکم الله عز و جل یوم القیمة الدماء اول چیزیکه خدا تعالی حکم مینماید در قیامت
خونهاست و هم از انست در وصیت لقتل المؤمن اعظم عند الله من زوال الدنیا یعنی
کشیدن مؤمنی را که نگاشته قلم حکمت است از صفحه هستی حکم کند و جهان زندگانی را که افراخته
معمار قدرت بتیشه ستم بر کند چنانست که دینار اخراب کرده باشد و در جامع الاخبار از انجناب
ماثورست که فریاد کرده است زمین و شکایت برده بدرگاه الهی مثل فریادی که از ریختن خون حرام کنند

دهم از آنکه در مشولست که اگر ساکنان هفت آسمان و هفت زمین باهم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه خدای تعالی
همگی ایشان را در آتش اندازد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشولست کسیکه مرتکب قتل مؤمنی باشد کشته میشود یا واز جانب
الهی بمجازاتی مجبور یا مرتبا یا کبر یعنی باین مبتلا گردد و محشور خواهد شد و خدا و مان اولوالالباب و هوشمندان و متقیان را
در فصاحت قتل همین بس که در شریعت تقیه در هر امر واجبست مگر در قتل که اگر ظالمی کسی را بآن مجبور سازد و داند که
از امتناع آن ضرر جانی و مالی یا ضرر مهمی دیگر بدو میرسد باید آن ضرر را متحمل شود و جز دست و رو بر قبول فرمان آن بیخرد
نیفشاند و بریختن خون آن بیگناه خود را شریک نسازد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گرفتار گردانندگان اصل ارکان ایمان بخدا
و اذعان روز جزا مشکل جمع میگردد یکی از عظایم ذنوب و آثام که ارزا بخفت هلاکت انجام ناشی میگردد
ترک صله رحمست که آتش خشم غیور و نیست و مقراض شسته عمر و روزی بسی خانه‌های ارجمند بشومی این خفت
ناپسند ویرانست و بسی قصرهای فلک سای عظیم بسیلاب این خلق وخیم با خاک یکسان چه بخلهای بر دوستان کاشانه
که اره قطع رحم در جوی پیوند روزگار از پای درآورد چه میوه‌ای کامرانی کردم بریدگی با اقارب درخت خار
عمر فاسد ساخته در کافی از جناب امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که دریکی از خطب خود فرموده اعوذ بالله
من الذنوب التی تعجل الفناء پناه میبرم از گناهانی که رونده فانی میسازد عمر و مال را عبدالله بن کوا گفت
یا امیرالمؤمنین آیا گناهان تعجیل در فنا کننده فرمود ویلک قطیعة الرحم ان اهل البیت لیجتمعون
ویتواسون وهم فجرة فینزقهم الله وان اهل البیت لیتفرقون ویقطع بعضهم بعضا
فیحجز بهم الله وهم اتقیاء یعنی اهل خانه‌ای با هم اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدا روزی
برکت آن اجتماع و مواصلت ایشان را ارزانی میدارد و اهل خانه‌ای که از هم جدائی و کناره میکنند خدا یتعالی ایشان را بشومی
آن جدائی و قطع رحم محروم میگرداند یا آنکه متقی و صالحند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود اتقوا
الخالقة فانها تمنعك الرجال پرهیز کنید از خلقه که آن بیمیراند مردان را یعنی عمر را کم میکند و دیگر خلقه

چست

چست فرمود قطعة الرحم خالقة بمعنی تراشنده است قطع رحم میتراشد و زایل میکند عمر را چنانکه
زایل میکند استره موی را در جای دیگر از شیعه روایت کرده که بحضرت آنحضرت معروض داشتم که برادران و عم زادگان
من خانه مرا گرفته و غیر یک خانه بمن نگذاشته اند اگر با ایشان نگشوم نمیتوانم انتزاع نمود آنحضرت فرمود صبر
کن خدا یتعالی فرج تو را خواهد داد پس از مدت آنحضرت مراجعت نمودم در سنه سی و یک از مائه ثانیه
وبائی واقع شد همه ایشان مردند فرمود بشومی آنچه با تو کردند و قطع رحم نمودند چنین بر طرف شدند و در کافی
از اینجناب مأثورست که نمیدانم چیزی عمر را زیاد کند و کم صله رحم اخباریکه در این باب وارد شده بسیار است به یک
مقام بهمین اکتفا شد چون اگه بد خو از آزار خلق را از حد برد دشمنی پوپی مزه تیغ کوتاه
و ترش روئی را شور کشند تا چار دیگ جوصد مردمان البرزد تیغ زبانش ان بغلطان فزون لیطان تیز کشته
در مقام معارضه در آمده با هر که برخورد بر دلش چمد و چون یکی گوید هزار شنود چه به کوئی تر
خو بی شیندن کلوخ انداز پاسخش سنگست اگر بزرگ باشد پیمانه سنگ و اندازه اش میماند و نفرین
و دشنام را سر اد مصراع ناسش میکردانند مجملا این صفت آدمی را از طاق دلهای مردم میاندازد و عزیزان را در نظرها خوار
و بی اعتبار میسازد دیگر اگر چون باد بستیزد و هر شوی خود را بر فروریزد و آنکس حلم ورزیده از کمال بصیرت
چشم از آن پوشد و زهر جانگزای آن تلخی را طبع فاموش نهاده مردانه جرعه نوشد و چون آتش
غضب فرو نشیند و دیده عقلش از خبر بکمال آمده خود را بیندیشد که چه قسم تا حتی از دهار گشته و از خوی زشت
چه بران پاک سرشت گذشته پس اگر در چهره اش آب شرمی دود دیدش سر مایه آزرمی باشد سالها خود را بوته تیز ملامت خواهد
ساخت و عمرها در بوته خجالت آن قباحت خواهد گداخت لذا گفته اند اول الغضب جنون و آخره ندم
سخن یکی از دانایانست که با دشمن چنان کن که اگر روزی دوست گردد شرمنده نباشی پس با دشمنان چنین باید بود
تا با دوستان چه رسد المحاصل صفح خلقیست که آدمی را با رتکاب ذنوب عظیمه و اکتساب افعال ذمیمه میراند

دربارخانهٔ حسن جعفر آکه سرمایهٔ فلاح و نجاحست بسیلاب فنا داده خاکنشین حسارت دوجهانی میکرداند این صفت
حدیث الغضب مفتاح کل شر و از جملهٔ روایات که آب آرامش نیز بر این صفت مهر کانون طبایع فرومنشانده
و بدستار تکرار انحوان پنجر را از ریشه بدیشه کلاب آگاهی بر چهره افشانده حکایت سعد بن معاذ است که از اصحاب
دا جلالهٔ اصحاب حضرت رسالت بود و چون آن این است که چون خبر وفات سعد مذکور بساقع یوم النشور رسید
شرف حضور ارزانی داشته بجا پرچوبه درخانه سعد ایستاده بغسل او فرمان داد چون او را حنوط و کفن کردند
بر نعشین و در تشییع جنازه او نمودند گاه جانب راست و گاه جانب آن میگرفتند تا بقبرش رسیدند آنجناب بقبر تزول
نموده او را در لحد خوابانیدند خشت بران چیدند و بسی در استخوانش نمودند چون فارغ شدند فرمودند میدانم این قبر
کهنه خواهد شد اما خدا دوست دارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم سازد پس مادر سعد گفت یا سعد
هنیئا لک الجنة آنجناب فرمود یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک ساکت باش و جزم مکن چیزی را بر خدا
بحقیق رسید با وفاق قریش از حجت نمودند مردان گفتند یا رسول الله شفقتی که در باره سعد فرمودی در باره کس نکرده
بودی در تشییع جنازه او کردی پارچه از خود بر او پوشانیدی و همراه او بودند پارچه را دادی من بایشان نامی کردم گفتند
یکبار جانب راست تابوت را گرفتی و یکبار جانب چپ آن فرمودی راست من در دست جبرئیل بود یکبار خشم از هر جا که
او میگرفت گفتند این اهتمام در حق او کردی و این احترام در باره او فرمودی آیا سبب آن چه بود فرمود
او با اهل خود بد خو بود در کاغذ چنین مذکور است که آنجناب بیرون آمده تشییع جنازه سعد فرمودند و
هفتاد هزار ملک بر جنازه او بودند آنجناب سر بسوی آسمان برداشته فرمود رسید برادق رفیق اعلی گفتیم
که او از بکاست بول پرداخته است فرمود معاذ الله سعد چنین باشد خوانین نیست که او با اهل خود خوش خو بود
از آنجهت معذب گردید عاقلان با خبر از آنجنبر دست اثر میتوانند دریافت که هر گاه بعد این کلمات دشنام گویند
و طریق دفع این ملک دشمن این دشمن بدرک آنست که بخت اخبار و آثار را که در مذمت خشم و ملکه
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته بنظر شعور رسانند و در وغ بنفقه بالام این دو گونه سخن را که دوای دردهای

در کنارش گذارند چگونه خواهد بود حال آنکه پیوسته کارشان باین و آن جنگ و ستیزست و خنجر زبان
مردم آزارشان بجز نزدی بیچارگان همیشه تیز خلقی از خلق ان و آزارند و جهانی بر بلاشان از جان بیزار کاخ و معاشان
خانه زنبور فتنه سازیست و خرمنه و باشان سوراخ مار زبان و رای حال صاحبان این صفت دنیا نیست و در عقبی آن
نه در روی زمینش فراغتی است و نه در زیر خاکش استراحتی پس هر عاقل هوشمند کدام این صفت ناپسند و خوی ناشایسته
بپاید که در ازالهٔ آن اهتمام تمام لازم داند و نفس بیع را بحلات شیرازه و جهالت و لجاجت و لجاج از پای در آورده خصم
و دیگران را از دست کزنده اورا نمودند گاه جانب راست و گاه جانب چپ آن میگرفتند تا بقبرش رسیدند آنجناب بقبر تزول
نموده او را در لحد خوابانیدند خشت بران چیدند و بسی در استخوانش نمودند چون فارغ شدند فرمودند میدانم این قبر
کهنه خواهد شد اما خدا دوست دارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم سازد پس مادر سعد گفت یا سعد
هنیئا لک الجنة آنجناب فرمود یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک ساکت باش و جزم مکن چیزی را بر خدا
بحقیق رسید با وفاق قریش از حجت نمودند مردان گفتند یا رسول الله شفقتی که در باره سعد فرمودی در باره کس نکرده
بودی در تشییع جنازه او کردی پارچه از خود بر او پوشانیدی و همراه او بودند پارچه را دادی من بایشان نامی کردم گفتند
یکبار جانب راست تابوت را گرفتی و یکبار جانب چپ آن فرمودی راست من در دست جبرئیل بود یکبار خشم از هر جا که
او میگرفت گفتند این اهتمام در حق او کردی و این احترام در باره او فرمودی آیا سبب آن چه بود فرمود
او با اهل خود بد خو بود در کاغذ چنین مذکور است که آنجناب بیرون آمده تشییع جنازه سعد فرمودند و
هفتاد هزار ملک بر جنازه او بودند آنجناب سر بسوی آسمان برداشته فرمود رسید برادق رفیق اعلی گفتیم
که او از بکاست بول پرداخته است فرمود معاذ الله سعد چنین باشد خوانین نیست که او با اهل خود خوش خو بود
از آنجهت معذب گردید عاقلان با خبر از آنجنبر دست اثر میتوانند دریافت که هر گاه بعد این کلمات دشنام گویند
و طریق دفع این ملک دشمن این دشمن بدرک آنست که بخت اخبار و آثار را که در مذمت خشم و ملکه
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته بنظر شعور رسانند و در وغ بنفقه بالام این دو گونه سخن را که دوای دردهای

آن یکی از خشم مادر آمد کشت آن یکی کفتش که از بهر چه کشت
هم بزخم خنجر دیم ضرب شست آن یکی کفتش که از بهر چه کشت
ای تو مادر دی تو حق مادری یا دنا وردی تو حق داوری
کشتنی بکو او چه کرد آخر بکوای ترشت خو کفت کاری کرد کان عار دیست کشتمش چون خاک ستار دیست
کفت اکنون پس ای محتشم کفت بس هر روز مر دیر کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او
برتم بر استار نای حق نفس تست آنار بد خاصیت که فساد است در هر ناحیت پس بکش او را که بهر
آن دنی هر زمان قصد عزیزی میکنی نقش کشتی بازیستی زاعتدال کس نوا دشمن نماند در دیار
و طریق دفع این ملک دشمن این دشمن بدرک آنست که بخت اخبار و آثار را که در مذمت خشم و ملکه
و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته بنظر شعور رسانند و در وغ بنفقه بالام این دو گونه سخن را که دوای دردهای

که حکایت بدست تأمل بباغ جان چکانی وچون علامات غضب برناصیه طبیعت پیدا و آثار شدی
وسکری درچهره احوال هویدا گردد آئینه حقایق انصاف درپیش نهاده صورت حال خودرا
درآن مشاهده فرمائی میدانی که میان تو و سگ درنده دران حال هیچ فرقی نیست و هم چنین
صورت احوال ارباب حلم ووقار وصاحب جوصلگان برد وبارا که چون سرو روان پای
ثباتشان درگل ولای کدورت ازازادیگ نلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان
بصرصرتندی خشم نلرزد هرگه چون گرد برویشان جهد چشم ازدیدنش پوشند وهرگی خار
صفت نیششان زنند چون گل برویش خندند به نظر موشمندی دراورده ملاحظه نما
که اطوار این طایفه ملک سیرت باحوال اینها واولیا چه قدر شبهت است آن گاه این هردو گانرا
بمیزان امتیاز سنجیده هرکدام راجح آید اختیار فرما گرچنان باشی دیدی وورچنین باشی ملک
خوابی اکنون انچنان باشی دگرخوابی چنین داگردروقت خشم فرو خوردن وزخشم معارض فروبردن
شیطان فتنه ساز وسوسه نماید که مغلوب ایمرو گردن دین همه ازان گه زانیدن بمردی ودشوار ودر
میان اینها جنس خلق رو نگار موجب ننگ و عارست درجواب بگو که نامردانست که درتحمل این بارستی
نموده از تجرع زهراین علاج آیم وخفت وخواری آنگه ملک سیرتا را گذاشته یک صفتی پیشه نایم وخواری
پیش خلق رو نگار بازیا عتباری نزد حضرت آفریدگار است چه بر اشخاص این خلق فانی باعنایت جناب
سبحانی اثری مترتب گردد وبالطفی حضرت او التفات چو عالیان فایده نرساند گراد عزت
دهد رونازیکن وگرنه چشم حرمت بازنکن مبادا اینکه او گر انگبن خارش که خاراد شوان کاریست دشوار
وجهاد نفس کسی گفته بیانات آزاد جهاد اکبر گفته عبارت ازین است گه در اثنای آن احوال معارضه وجدال نفس
اماره بدلگال راپیش نهاد همت سازی وداد خم نکند وسوسه ابلیس لعین خودرا محافظت نموده بیازوی اخلاص
وقوت دین

وقت دین آن عدوی قوی پنجه نفس پرخشم وکین راازپادراندازی تا مملکت ایمانی راملک گشته پیش آن
توانی پرداخت وبکام دل برتخت پادشاهی بندگی تشنه لبای سرفرازی برفرق دل توانی افراخت و
اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی ولیکن ایتادیگ
واهتمام درین باب بی عالم تعلق نهایت نیابد وهرمیدان این مجاهده درعصر روزگار کم یابست
وقت خشم ووقت شهوت مردگو طالب مردگی چنین کو بگو دراحادیث شریفه مذکورست
لیس الشدید الذی یالصرعة انما الشدید الذی یملك نفسه عند الغضب
خواهد بچوخ سود سی پهلوانیش خودرا کسی توانه اگر برزمیازدش درمجموعه
ورام مذکورست که اشرف بنوی برقومی گذشت درمیان ایشان مردی دید که میگ بر
سینه اشت وآن سنگ راچهل الاشه امیکشته یعنی سنگ پهلوانی آن حضرت پرسید
این چیست احوال عرض کردند فرمود افلا اخبرکم بما هو اشد منه آیا خبر ندهم شمارا بچیزی
شر ازآن گفته یارسول الله فرمود سخت تر و پهلوان تر از این مردیست که اورا
مردی دشنام دهد واو حلم ورزیده ازاو بگذراند چنین کس غالب آمده برنفس خود و شیطان
وآن مرد دیگر که اورا دشنام داده است مردی کیان میرکه بزور است ببردی بالفتن اگر جهاد
کنی مرد کاملی درمدح صفت حلم وخوشخوئی وشیوه ملایمت وسنگفته رویی که کل
سرسبد مجامد صفات وتیر روی ترکش فضایل وکمالاتست هرده سوات وعیوبست
وسررشته حلب قلوب زنگ زدای آئینه روحانیست وعقده کشای گره ابروها مزرع پاکی
طینت راخوشه ایست وسفر طریق سلوك راتوشه سرمایه تحصیل نیک نامیست وسرچشمه
زلال دوستکامی برقاحزمن کلفتهاست وآب کلشن الفتهاست یارمهربانی که درراه زنده کانی یارب

از روش دل بردار و پرده پوشی است و مونس همزبانی که در وحشتسرای جهان فانی غمی از خاطر بزدرد نرم گذاری
سبزه تری از زمین طینت تبری فشاند و بآبزن خوش سر نکشید و تازه گلی از شاخسار وجود آدمی بخوش
رنگ و بوئی شگفته روئی ندمید و در فضای این شیمه گریه همین بس که ستار عیوب ذات پاک خود را بآن ستوده
و چندین جا در کلام مجید بآن صفت توصیف فرموده لذا نجله در سوره بقره و اعلموا ان الله
غفور حلیم و در سوره مائده فرموده عفی الله عنها والله غنی حلیم و در سوره توبه حلیم خود را
باین وصف جمیل یاد فرموده که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل را پیش از آنکه خلعت زیبای
خلعت در بر کند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود جناب
اقدس نبوی ص را باین صفت تحسین شناسا نیده و آوازه حسن خلق آن اشرف خلق را باین ندای
رنگ رنگ با سماع خلایق رسانیده و انک لعلی خلق عظیم و زمره مؤمنان که صورت احوالشان
بزینت این صفت آراسته بژده جنت بشر داده و در سوره آل عمران باین آیه تمام بشارت نواخته
و جنة عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء والضراء
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین و پسندیده خلاق و آثار کاشف
حسن اخلاق و در فضل این صفت فرموده الرفق یمن والخرق شوم نرمی و مداری برکت آرد
و درشتی شوم تبسین اشتمال و تفصیل این اجمال آنکه خلق حسن چندین فایده است اول حصول
اجر و مثوبات جاوید و علو درجات سعادت ابدی چنانکه در مجموعه حمام از سید انام ص
منقول است که چون روز قیامت خلایق جمع شوند منادی ندا کند کجایند اهل فضل جمعی برخیزند
و بسوی بهشت شتابند فرشتگان گویند چه کسانید شتابان بسوی بهشت میروید گویند اهل فضیلیم پرسند
فضل شما چه بود گویند ظلمی که بما میشد از آن درمیگذشتیم و بدی میکردند عفو میکردیم و شدتی مینمودند حلم

میورزیدیم ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین و در کافی از ابی جعفر ع روایت است هر که
نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند اجرای آن نماید پر کند الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت
و از امام جعفر صادق ع مأثور است چون میان دو مرد مخاصمه واقع شود فرشته نازل میشود و با آنکه جاهلست و درشتی میکند
میگوید قلت ما قلت و انت اهل لما قلت سبتجزی بما قلت یعنی آنچه گفتی و تو قابل آنچه گفتی و عنقریب جزای
آنرا خواهی یافت و دیگری که حلم ورزیده میگوید صبرت و حلمت یغفر الله لک ان اتممت ذلک یعنی
صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خداوند این را بانجام رساند و از جناب اقدس نبوی ص مأثور است علیکم
بحسن الخلق برشما باد بخوش خوئی که خوشخو در بهشت خواهد بود و حذر کنید از بدخوئی که بدخو در جهنم خواهد بود
و هم از آن حضرت روایت نموده که هیچ چیز مرترازو مؤمن را در اعمال گران تر از خلق نیکو نیست و در اثر القلوب مروی
است که خلق نیکو همچنان از گناه میگدازد که آفتاب جلید یعنی قرود از جلو الات ابوذر غفاری از آنحضرت سپهر برزگوار
که یا رسول الله ای المؤمن اکمل ایمانا فرمود احسنهم خلقا و نیز در ارشاد القلوب از ابی عبد الله
منقولست که صبر درجه ایست که با حلم و خوشخوئی از اخلاق پیغمبرانست و در کافی از سید عالم ص منقولست که هیچ
دو کس با هم مصاحبت ننمودند مگر اینکه اعظم ایشان در اجر و دوستترین ایشان نزد خدا بحال آنست که بدیگری رفیق و ملاطف
بیشتر نماید و از امام جعفر صادق ع منقولست ان الله تعالی یحب الحی الحلیم و الله تعالی صاحب حیای حلیم را
دوست میدارد و مجملا خوشخوئی و بردباری و مداراتی از افضل فضایل و شمایل نظر آنرا اجل و بایل است
و بنده با پیروی این خلق بر منزل مغفرت آنچنانی وارد و در بستان رحمت همچنین وارد میگردد باین سعادت جاوید
سبحانه صعود مینماید

تازه روبان غنچه ز دریای رحمتند خلق کن بخلق که از لطف خالقی

باید دانست و لهذا سید انام ص در تحسین این صفت بحد اهتمام داشت که گودک چهل ساله در سایه نخل خلق
آسوده میسود و میوه وار در کنار رجا پرورد تفقد و اشفاق آنحضرت زلال مکارم اخلاق نشو و نما مینمود از قضا

آن یتیم وفات یافت آنجناب از غایت تاثر آنشب طعام نخورد و نگفت یا رسول الله چرا تکفین پیراهن دیگر را
بدل او پیدا نمیکنیم فرمود این کودک بخود و من بلا و مدارا میمرد و ما جبران ثواب عظیم بعد داد از دیگری این غرض بعمل
نیاید دوم از آثار برکات این صفت خواهد بود که متعلق باموری نیاست از آنجمله بنا بر این ضابطه کس نیاید بجنگ
افتاده باصاحب این صفت مخاصمه نکند زیرا که خصم وقتی است که اینکس طریق معارضه پوید و با او
یکایک کوید و چون ایستاده نگاه بیند او از آن تندی فرو نشیند بیت پنبه آواز جوز اکم رنگ سر بیرنجت
هرزه نالان را بنرمی بستوان خاموش کرد هوشمندی مرد حلیم را بگفتار تر تشنه نبود و خصم تند خو را بادا هر
که هر چند او شدی کند این نرمی بیند و بلطف و مدارا دمکش و اگر او شر او آغاز کند او هیچ دم او را باین
دست و بیخار از دست نباشد شعر شدی حریف خوی ملایم نمیشود در جنگ آبه داش بکار ظرف کراست
دلرا از کرد لطف و سخن بر نگ لعل در پنبه ملایت خونخواه داز جمله برکات این صفت آنکه در جمیع دوایر
غلبه و نصرت مرد بیراست که حلم در زد و پای وقارش از تربهای طبع صفور در بوک طریق خاشات نغزد چنانکه در
کافی از ابی عبد الله مرویست کفی بالحلم ناصرا و از نجان صدق پیشوا امیر المؤمنین است اول عوض
الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه اول فایده حلم این است که مردمان یار و دوستدار خصم را عداوت
میسنمایند و صاحب این صفت در نظرها ارجمند و پایه قدرش بلند میشود چنانکه در کافی از الصفوت مرویست
که هیچ بنده چشم خود را بخورد الا آنکه زیاده نماید خدای تعالی عزت او را در دنیا و عقبی و از سید
عالم صلی الله علیه و آله و سلم مرویست ما عز الله بجهل قط و لا ذل بحلم قط خدا تعالی هرگز هیچ را
بشد خوئی عزیز و بحلم ذلیل نکرد و حدیث شریف دیگر است که هر سه حلم و وقار و معدن کوهر قدر
قدر و قیمت و صحرای دلکش و وسعت خلق منبت کلهای شرف و عزت و باغچه بد خویان جمله پیشه
در معارضه خصم از ان اندیشه نمایند که فروشی و جبر خری و خواریست بعد خفت و اعتبار

ض تو هم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و نفس امّاره بجهالت بلکه قضیه برعکس است و خواری که از ان
ی رسند کل خار شد خوئی و سنگ جفای درشت کوئی شعر کزنه کیت چو خواری که خشت آرد بار
زبان نرم نهال که عزت آرد بار زسرخ روئی آتش ترا شود روشن که خوی تند چه مقدار خشت آرد بار
خطیست بر ورق خشت بخت برگشتن بآخصم خشت آرد بار دیگر اگه چوب و نرمی این صفت دشمنان
بر جیسارند و حقیقت این بشود و نشین آنچه سینهارا از نکبتهای پرداز چنانکه از امیر المؤمنین
در ارشاد القلوب منقولست که خوشخوئی دوستی پیرو بانده و کشاده روئی کینه زدایی مکرداند و از برکات حسن
خلق و ملاطفت آنست که در دار آثار بردباری و حلمیت آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم از طوایف شر کین که بعضی از کین
او در دل داشتند سر از خط فرمانش کذاشتند و جمع کثیر از قبایل عرب که اکثر بقتل تجانب بسته بودند روی ارادت بر آستانش
عشش بودند در آمد آنکه روزی آن برگزیده معبود مسجد حرام را بپرتو آفتاب وجود خود ساخته بود
اصحاب نامدار بر گرد او مجتمع بودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد و چون بآن حضرت که بر جمیع بشر
آنسرور جسته آغاز شدی نمود بعضی یا محمد انک ساحر کذاب تیغ زبان و تحت آخث و بعلاخ نفس هرزه درا
سنگ درشتی بر آئینه خاطر اشرف دوسرا انداخت اصحاب قصد وی کردند آن کوه وقار و تمکین ایشانرا منع
فرموده با روی کرم و زبان نرم فرمود دعوا اخا العرب کرا بجوابی گفت محمد که ابرا فرمود نعم محمد اما نه ساحرم نه کذاب
اعرابی گفت بر گشتم بلات اگر زود بحمت و خشونتی تو بمودم هر آینه پر میکردم شمشیر خود را از خون تو فرستم
بتو ایمان نمی آوردم با این سوء سیرت بتو ایمان آورد پس بسمعاری که در دهن داشت نه تحت آنجناب خطاب نمود کرای بوسار
گفت لبیک فرمود من کیستم گفت تو رسول خدائی اعرابی را بصدق آن برهان ظاهر تنگ گشت از آنجا خاطر زده
بکلمه زبان آنجوان فضل انکار از هیچ دهان کشود و گفت اشهد ان لا آله الا الله و ان محمدا رسول الله پس گفت
یا رسول الله این دم که از در مسجد در آمدم با تو از من دشمن تر نبود اکنون میردم کسی را از خود دوست تر نمی یابم الخاصل

از برکت حسن خلق عداوت چنان بدوستی چنین مبدل گردید از جوگ کاغ که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق
از ظلمت غوایت بسر منزل سعادت رسید حسان بن ثابت بود که در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین
بجو سید المرسلین کرده بود یکی از مسلمانان در اثر گرفته می برد که زبانش قطع نماید حضرت امیر المؤمنین برخورد و
دیر از دست او گرفته رهانش داد پاداش این احسان را از دیدن آن حلم و احسان نور ایمان بر راحت
دل تافت و باب آن خلق و کرم در من خیر مشرش از لوث کفر طهارت یافت و از نکاب آن قبایح را بگفتن
مدایح تمارک کنموار زبان خاندان گردید و از جلوه این مدعا ما جرای مرد شامی است با رابع آل عبا امام حسن مجتبی و
مجلس آن است که مردی از اهل شام که کلمن سینه اش از آتش کینه اهل بیت کرام تافته و دیده اش از کش
بسر منزل فضل آن خاندان پاک سوز راه یافته بود کفت بمدینه رسیدم دریکا از کوچه ها مردی دیدم که از او دوز پیاتر
ندیده بودم بر اشتر نیکو سوار مرغ دلم بسوی وی پریده پرسیدم این کیست کفتند حسن بن علی است از شنیدن
آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم شعله کشید پیش رفتم او را بدرشتا نامزا کفتم و او کمتر
بود تا من شرمنده شدم انحضرت خندان شده فرمود احسبک غریبا شامیا تو غریبی و از اهل شامی
کفتم بلی فرمود با من بیا اکر جای خواهی فرود آوردم مال خواهی عطا کنم حاجت دلای روا کنم نام از شیوه ملاطفت
و اشفاق آن یکانه آفاق شرمنده شده بخم مجلسش در دل کاشتم و خط بسمکی و اخلاصش بر صفحه خاطر نکاشتم
و مشهور است که مردی از اهل ازقه یت جبل با کوه وقار و تمکین حضرت امام زین العابدین معارضه کرده دیرا
دشنام داد انحضرت فرمود آنچه در حق من کفتی راست نیست خدا ترا بیامرزد اکر دروغ است ترا بیامرزد آنمرد شرمسار
و از مجلس امده اطهار شد و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن روزی بردی سید سجاد بیامده او را دشنام
داد و سخن ناشایست کفت انحضرت بکوت و رزیده جواب نداد خادمان خشمکین بودند او را نکاب از ان فرمود
تا جزای آن اوا کنند ارش نکذارند بعد از فرض آنمرد فرمود نه شنیدید آنچه این مرد کفت بچه کفتند آری و مشغول دیم کرشما
جواب کویید

جواب کوئید یا را ما دون نا شایسته فرمود برخیزید روی او دیم و جواب او کویم پس برخواستند و حضرت این آیه را خواند
الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس راوی کوید دانستیم که شدی نخواهد کرد چون بخانه آمدیم و سیدیم او را
خبر داد و ندوی بکمان انکه آن دو اصحاب برای جواب آنمخنان صواب آمده اند شمشیر کشته بیرون آمد پس آن
آفتاب عالم افروز عالم التاب این سخن الفت اندوز مکلم کردید کریبن عم انچه در حق کفتی اکر چنانست من توبه کردم بخدا اکر
چنان نیست عفو کردم تو را و برای تو استغفار میکنم آنمرد از شنیدن این سخن در قدم وی افتاده پای مبارکش بوسید
و کفت بخدا قسم انچه در حق تو کفتم غلط بود و تو از همه مردم نزدیکی توبه میکنم بخدا برای من استغفار نما انحضرت
فرمود غفر الله لک و از انجا مراجعت نمود مجملا اخبار و آثار در این باب بسیار است از انجمله در کافی از سدیر
منقولست مداراة الناس نصف الایمان و الرفق بهم نصف العیش مدارا مردم با خلق نصف
ایمانست و ملایمت مردم نصف زندکانی و اهذا جناب سجادی پیمبر خود را بان وصیت فرموده چنانکه در کافی مذکورست
که جبرئیل این پیغمبر را در زمین نازل کشته کو پروردکار ترا سلام میرساند و میفرماید مدارا با خلق چنانکه من مدارا میکنم که هر چند طریق
مخالفت میسپارند پا از جاده بندکی بیرون نمیکذارند با کمال تسویح و شفقت از در آشتی کاری آیند و با نهایت عجز و
ناتوانی در طریق عبودیت نافرمانی مینمایند آن یک در مصر امکان بدستیاری قبطیان بر فراز قصر پیش خود پرستاری نمیکرد
الا عبد زاده فرعونی میکشد و این یک در کشته صندوق بدن از بندند پروازی از کمان طبایع از حضیض مرتبه عبودیت
هوای اوج ربوبیت نموده غرور دعوی مینماید هر یک را در مجمر سرشتش سودائیست و هر کدام را در کلخ دماغ زود
دعوای خدائیتی از انجمله را از بندکان خلوم میکذارند و تا کفر و عصیان از حد نمیکذرند بعقوبتی کرفتار نمیکردانند فرعون پیدا
مدتهای مدید که سر خداوندی پیش دیکران بدروغ بستی نساخت و وظیفه روزی آن نافرمان را از خزانه احسان قطع نفرمود
بتفقد حالش پیراخت تا انکه حضرت موسی کفت اش زق فرعون و هویدعی الربوبیة فرمود ان ترک فرعون
آیا روزی میدید هر فرعون را و حال انکه دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون انزل لما العبودیة

برداشته فرمود اللهم اهل تقوی فانتم لا یعلمون و برای این خصلت فرمود انک لعلی خلق عظیم زهی خلق
و احسان که با شکسته گان دنیا بچنین عزم امت میخورد و تحمل آزار آن قوم بجهت نموده و دنیا بهمه وی بر حکم میشود
و مروی است که شقی از اصحاب امیرالمؤمنین ع خلق آنحضرت را پرسید فرمود تو متاع دنیا را اول وصف کن تا من خلق
آنحضرت را برای تو وصف نمایم آنمرد گفت متاع دنیا، محصور است آنجناب فرمود هرگاه تو متاع دنیا را که خدای تعالی
در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده وصف توانی کرد من خلق پیغمبر را که در حق آن انک لعلی خلق عظیم
فرموده چگونه برای تو وصف نمایم مخفی نماند که مفسرین در سبب نزول آیه ذکر نموده اند که روزی آنجناب با یکی از صحابه
در صحرای مدینه میگشت پیرزنی بر سر چاهی دید که میخواست آب کشد و نمیتوانست آنمرد را فرمود ای عجوزه من برای
تو آب کشم گفت ان احسنت احسنت لانفسکم پس آب کشید و مشک را بر دوش مبارک برداشته فرمود پیش
باش در خانه خود بنهاد آنمرد هر چه مبالغه نمود مشک را از دوش نستاند قبول کرد و فرمود من بکشیدن بار تو
سزاوارم چون بدر خانه رسید شکر اکه داشته موجب فرمود زن بخانه رفته فرزندان را گفت جواهر ثمینه کلام
و خوبروئی با من لطف و مهربانی کرد و این مشک بار را برداشته آورد گفتند چشم گفت آنچه میردوان از دنبال
شتافتند و آنحضرت را شناخته بخانه دویدند و مادر را بشرف اعلام نمودند پیرزن در آمده با فرزندان خود را بروی
رسانیدند زن بپای مبارکش افتاده عذرخواهی نمود آنجناب در حق ایشان دعا فرمود پس جناب رب الارباب
در شان آن دو اجناب این آیه فرستاد و بعضی گفته اند روزی آنجناب بر دیوار خانه در برداشت آنرا حاشیه غلیظ بود
اعرابی بوی رسید و آن بردا گرفته کشید چنانکه حاشیه آن در گردن آنحضرت جا کرد و گفت اعطنی عطاء
یا محمد انکوه وقار از آن حرکت ناهموار انگشته بروی او تبسم کرده فرمود با عطائی داد مذاز برکت آن پیشوای
خدا پسند بنزول این آیه شریفه سرفرازی یافت و در حسن خلق آن پسندیده چون گلهای گوناگون اشال این حکایات
صدق مشحون از شرح اقلام مورخین پیش ازان نگفته که حیف دوامان این اوراق گنجایش آن داشته باشد

دبعد از آنحضرت

بمردان فرمود که از اولاد تو دولت را آفتی خواهد رسید و این مشیر بر حکومت اولاد آن کفر نهاد بود که سالها تخت
حکومت در تحت تصرف او مانده و از پشت این نظم احکام شرع دین و تراشیدن کلی لالهٔ بوستان
سید المرسلین دقیقه فرو گذاشته و در همین سوال عبد الله زبیر بکمال از غایت عناد علی رؤس
الاشهاد زبان بنا سزای آن ممدوح خدا و مصطفی میگشود و در قتال آنحضرت پیش از پدر نابکار جد و جهار
مینمود چنانکه در جنگ جمل انگشت بر پیراهنش خوانده و دیر الفیصله نمود و دران حرکت زشت ملامت فرمود
و گفت در قاطر دوری که روزی من و تو در خدمت حضرت رسول ﷺ بجائی میرفتیم دست من در دست تو بود
آنحضرت فرمود ای زبیر عاقبت دست بیداری گفتی پیغمبر زده باشد که با او در مقام محاربه آئی و در آنحال
ظالم باشی و در بعضی از کتب بر اینوجه است ای زبیر بیادت می آید روزی که میگفتی بار رسول خدا در بنی غنم
آنحضرت بمن گریست یا خندید و من هم خندیدم تو گفتی پسر ابو طالب از تکبر خود دست بر نمیدارد و فرمود
باز است از این سخن او متکبر نیست بدرستیکه تو با او قتال کنی و بر او ظالم باشی زبیر بمآل تصدیق انفعال
نموده گفت حکایتی یاد من آوردی بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بسپاه خود مراجعت نمود و زبیر
عزم ترک رزم و خراج ازان سو کرد با خود عزم کرد پسر برگ پدر نشسته اش عبد الله اسپاد کاموز
تیغ زبان ملامت آخت و بر رنش آن پیچو یک سنگ پرداخت و گفت تو نه از برای حدیث پیغمبر از سر
این کار برمیخیزی بگذار ترس شمشیر پسر ابو طالب میگریزی پسر گفت من نوکنده خورده ام با او جنگ نکنم عبد الله
گفت بکفاره رو کنند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بمقابله عار بردار زان آن احق پدبصیرت بتلبس
پسر اهبس سیرت غلام نکحل نام را آزاد ساخته قطع نظر از خبر پیغمبر نموده همچنان علم مخالفت بآن
امام همام افراخت عاقبت کار او دانستید با آنچه انجامید بعد از لیکن آن ثور وحشی که اگر در براد
ظفر یافت و در مقام انتقام نیامده روی عتاب از کرده های ناصواب او تافت و بر همین دستور و هم بصره

و سایر مخالفین که بروی آن پشت دین شمشیر کشیدند بعد از آنکه آن را مغلوب ساخت آفتاب صفح پر توشفقت
بر سر ایشان افگند خشم و انتقام نداشت و در انبساط طبع مبارکش بجدی بود که دشمنان و عاصیان یعنی مزاج بوی آشنا
میکردند و از ناز مهربانی و اشفاق آن کلدسته مکارم اخلاق مجملی اگر روزها بسعی تمام کارسازی خلایق
کردی و شبها در کار استمام بسته کار خلق بکار آوردی هر گز اگر دلها بر چهره احوال نشستی بآستین کرمت پاک کردی
و هر گز اگر اغارغی بر دل پر الم خلقی جای گرفتی بدست مرحمت برآوردی راحت جانش با رحمت کسان بروان بود و محنت
الوانش غم گرسنگان خوردن هر گز اخبار غفلت بردی کلاب نصیحتش بر چهره دل افشاندی و هر گز اتهاش
پای تا پای مصیبت در خانه طاقت نهادی با آب تسلی و تعزیتش فرو نشاندی پیرایان از علی تا کمش
برگ عیشت می انداختند و پیرهن روزان از آتش کرم رویش چراغ خوشدلی می افروختند و حکایت
پر غریب ناپسندیده در خواب نیافته بود حسنین بعد از دفن بزرگوار خود او را یافتند چنانکه سابقا رقم
شده نه از غلطت دهر بانی آن پسندیده جناب سبحانی بود اگر چه چنان این مدعا از غایت ظهور پیش
ازین ضرورت نیست اما غامه بدحت اثر جهت تحریر منقبت آفرین بذکر حکایت دیگری پرداز د حاصل آن اینست
که مردی از یهود در ناحیت سوری که موضعیست از عراق عرب هلاک و هشت از انجا پاره بدراز کوشی
چند بار کرده برای فروختن بکوفه می برد وقتی شام بشوره زاری که در حوالی کوفه بود رسید ناگاه چهار پایان
او لگد شدند هر چه بر چوب در است شتاف ارزی از آنجا یافت دیری را رفیق در کوفه بود نام او
حارث همدانی خود را بانجا نزد او رسانید و ما جرا نقل نمود حارث گفت پا بخدمت امیر المؤمنین رویم پس
بخدمت او رفتند و ما جرا عرض نمودند فرمود تو بمنزل خود باز گرد و این یهودی را اگذار پس حارث برفت و آنمرد
دست یهودی را گرفته بهمان شوره زار رفتند لختی چند مخفی بزبان رانده بر بالا کرده فرمود والله
یا معشر الجن لئن لم ترد وا علی الیهودی بعیره لاقتلنکم اجمعین یعنی بخدا قسم اگر بر این نهج عهد کرده بودیدای

طایفه جنیان هرگاه بازنده بیدبرین یهودی خوان وطعام او را اجرا نمیشکنم عهد شما را وجادی کنم با شما در راه خدا
یهودی گوید کلام انجناب تمام نشده بود که خرهای خود را در پیش خود دیدم پس فرمود اختیار کن یکی از دو کار با من
خرها را برانم و تو پیش پیش بروی یا من پیش بروم و تو خرها را بران یهودی گفت شما پیش باشید من بر اندن آنها قادرتم
القصه بدین گونه تا مدتی راه رفتند تا بر حسین رسیدند و آن بیدایست در کوفه که خرها را در آنجا میفروختند پس فرمودند یا یهودی
پاره از شب باقیست من محافظت این خرها میکنم و تو بخواب یهودی بفراغبال استراحت نمود و در آنحضرت تا صبح بیدار بود
و حوائج آل یهودی میسنود و چون صبح شد حضرت آنها را بیهودی پیوسته فرمود غافل مشو تا من از حجره بیایم انجناب
رفته نماز صبح بجا آورد و چون آفتاب سر زد سعادت خود باز آنجا بسر برد باز آنجا بسر برد زاری بر تو عطوفت و مکرمتی
بر سر یهودی گسترده فرمود هر طعامی که بخواهی بر ما ظاهر کن تا یهودی بر ما ظاهر کرده پس فرمود با من بفروش
و قواعد قیمت کن تو بفروش من اقدام قیمت با یهودی شش ماه اختیار نمود و آنحضرت در اقدام قیمت مبنود تا تمام شد
فرمود الله حاجة کفو آری بخواهم بیاندازم و حاجتی بخواهم فرمود برو تا من هم بیایم چون تو ذمی و مال تو در امانست
مبادا باز دریان نه چنین پندارند و در معاملات طریق عدل و انصاف مسلوک دارند تا حال آن پسندیده الهی
همه جا ظاهر شود تا از کار سازیها فارغ شده بعد از آن وداع نمود و از مشاهده آن لطف و اشفاق رنگ کفر و نفاق از
دل یهودی زدوده بمطالعه حقایق آن کلام ربانی پرداخته عفت و دانائی از پیش دیده بصیرتش گشوده گفت اشهد ان لا
الا الله و ان محمدا عبده و رسوله و انک عالم هذا الامة از خجالت حسن سیرت ساقی کوثر شاه جان پرور هوش
از سر این کلمات برلب نهاده باده سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه از دوش افکنده از برکت ادراک
خدمت آنهادی طریق رشاد خلعت زیبای حسن اعتقاد پوشید و امثال این عنکاری ازان پسندیده باری
پیش از آنست که در این اوراق درآید لهذا بر این اجمال اکتفا مینماید و از آثار حسن خلق حضرت علی بن الحسین
حکایتی است که در کشف الغمه مذکورست که قومی در خدمت آنحضرت جمعان بودند و از خوان شریف صحبتش

نعمت فیض شامل میسنودند بر یاد زر شور بود فاد مراتبا در دون آن امر فرمود خادم بشتاب تمام آورد آن زرگ
کشور کال کودک خورد سال داشت در زیر پر بود ناگاه سیخی از آن افتاده بر سر کودک خورد و جان سپرد
غلام از آنواقعه بهوت گردید انجناب صوبت نفقیه بر دار آنا و بمارت آن مصیبت عظمی را متحمل
گشته فرمود انت حر فانک لم تتعمدلک تو آزادی که این کار را دانسته نکردی اول غلام را آزاد ساخت
بعد ازان بجهیز کودک پرداخت و هم در انجناب آورده که مردی انحضرت را دشنام داد بعیبید و سوا از جا در آمدند که
آزارش نمایند انحضرت ایشان را منع کرده فرمود ما سرعنک من امرنا اکثر یعنی آنچه از تو پوشیده است
از کارهای ما بیشتر از آنست که تو گمان کنی آیا تو را حاجتی هست بر قضاء آن اعانت نمایم پس خجیده که در برداشت
بسوی او انداخت و آن قسمی از جامه بود و هزار درهم علاوه فرمود آنمرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر
میگفت اشهد انک من اولاد الرسل از علم و خلق سرچشمه زلال معارف و حقایق امام جعفر صادق
در مجموعه در ایام مذکورست که انحضرت غلام خود را بکاری فرستاد و غلام دیر کرد و بر اثر وی رفته دید خوابیده
بر بالین او نشسته باد میزد تا بیدار شد انگاه بجای کوشمال و آزار کوشش بر دلجوئی او بجا آورد و بر این سخن اصرار
ورزید فرمود که یا فلان ما ذاک ینام اللیل و النهار لک اللیل و لنا منک النهار تو امشب
کرشب و روز بخواب رفته بودی و روز از ما که در ان خدمت ما نمائی شد خویان آتش برج و
خوشش کرده کان شیوه خورده کبری و دلجوئی را که با تبعه خدمتکار روا شمال این تقصیرات پا از جاده شریعت
بیرون گذارند برای اصلاح نفس خود بمعنی این خبر صدق اثر پی تامل فشردن و جهة از الله این خوی زشت
خجیست و چشمه سار مضمون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرورست بر اهل شعور مستور نیست که حضرات
ائمه هدی که سرشت پاکشان از لطیفه آن بر گزیدگان رب جلیل مخمر و نهاد و خویشان باثمار این اطوار
پسندیده بارور بود در حسن سیر از طریقه آن دودمان عدول نمی فرمودند و لیکن تفاصیل احوال هریک

از پیم دشمنان این خاندان پاینده این سکوت و سر گریبان نکشیده اند از این جهت حکایات و روایت
بتفصیل که خاطر خواه باشد بنظر نمیرسد از توصیف و عنبرین شمیم خلق کریم هر یک بترتیب فصلی پرداز
و آفتاب بیان مصقل الهامان حسن بیان اند هر یک از بروج دوازده گانه مدایح ایشان بقدر یکدرجه حمل لمعات انداز و پس اگر
ارباب نظر جای بیان صفت جمیع ازان صاحبان مقام علاء اند این مجلس بهشت آئین خالی ماند چند جای بر غفلت و تقصیر
مؤلف نخواهند نمود و اما از جمله اکابر دین از سلمان فارسی صفوت است گفته اند و او را و اولاد او سلمان نکفت اگر حسنه
من در کفه میزان سبک آید بدتر از آنم که تو میگوئی و اگر راجح آید از آنچه میگوئی زیاده بمن نیرسد و از فیروز جنگ
معارک جهاد و آب در رنگ کلمش حسن اعتقاد مالک اشتر نخعی روایت کرده روزی در کوفه از بازاری میگذشت
و با قتضاء وردیتی که در طبع داشت دوات را خلاص قدم بر قدم شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس فاخر پوشیده
و کرباسی هم بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکان نشسته و پرده خود دیده خود بشوخی بسته
نظرش او فتاده و پرسیده که ای جوانمرد تو کیستی و از کجائی گفت مالک گفت از انجا در گذشت
یکی از حضار آنشوخ چشم و گستاخ را علامت و نکوهش نمود که وای بر تو این مالک اشتر مصاحب امیر حیدر است
آنمرد از شنیدن آن بر خود لرزید و برای عذر خواهی از دنبال آن پاکیزه سرشت روان گردید دید که در مسجد نماز
میگذارد و در قدمش افتاد و پای او را بوسه داد مالک سبب آن پرسید گفت بعذر خواهی گناه خود آمده ام
و تو را نشناخته آن قباحت نموده ام مالک گفت تو را بگل کرده ام بخدا سوگند که بمسجد آمدم تا تو استغفار
کنم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز امثال این حکایات بسیار ذکر نموده اند چون ایراد آنها در این مقام
باعث ملال و خروج از ضابطه اعتدال بود بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد آنچه ذکر یافت آنست که
بر سفره ران غافل دیوخویان جاهل گرز هر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعیین پیشمار زند و تحمل آزار
هر زه گویان را سبب کسر شان و نقص اعتبار ی چندار ند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا و مقربان بارگاه

بگریمالی ام

و قدرت آن نیست که با هم مزاح می کنید با سوال خود پیش بخواهید پاسخ گفته روی دهم از آنست در روایت است که مزاح نمی آید
استند عالی و صیتی نمود بجناب فرمود الق اخاک ببعض بساطه ملاقات کن با برادر دینی خود بروی گشاده و نیز مرویست
که بگوئی و بگشاده روئی با کسان کردن سبب حصول محبت و دخول بهشت میگردد و بخل و ترش روئی بنده را از خدا
دور میسازد و بآتش می اندازد و هم در کافی از آنحضرت مرویست که نه چیزاست که سبب خلوص برادران مسلمان میشود
یکی آنکه چون با برادر خود بگشاده برخورد و هم چون در پهلوی او نشیند جای در اخراج کرداند سیم از نامها
آنکه او را خوش آید بآن نام خواند و شیخ طوسی در امالی آورده که گشاده روئی با مردم نیمه عقل است و از آنجمله
خندیدن و تبسم کردن بشرط آنکه عیب نباشد و از حد اعتدال بیرون نرود و بقهقهه نرسد در کافی از سید عالم
مرویست ان من الجهل الضحک من غیر تعجب از آنحضرت رجاست خنده بی تعجب و هم فرموده کثرة
الضحک تمیت القلب و هم آورده القهقهة من الشیطان و هم نقل فرموده ضحک المؤمن
تبسم و اما خنده که نه چنین باشد در احادیث ترغیب بآن شده در کافی از امام موسی کاظم مرویست
که طوریکه عیسی این بود که میگریست و نمی خندید و طوریکه ما هم میخندیم و هم میگریست و هیچ از ترجیح طریقه
عیسی از آنچه ما داریم معلوم نیست مگر آنکه از اندیشه هرک و ادراک معاد ناچار است فکر زندگانی و تهیه امور معاش
نیز درکار است و از آنجمله الفت با مردمان و پاس خاطر ایشان است که تمشیت امور بی آن صورت نبندد و پس
گاهی با ایشان بشکوخ و دلطف طریقتی و مزاحی بجای گریستن اصح است و حضرت رسالت پناه
این طریقه بوده بگلهای شکفته تبسمات فرمود و با اصحاب در حجابر اکثر ایشان میفرمود چنانکه در
کافی از معمر بن خلاد منقولست که از ابو الحسن سوال کردم که گاهی کسی با یاران مخصوص می باشد و مزاح می کنند
و میخندند این جایز است یا نه فرمود لا باس ما لم یکن معرکة چنین یافتم که مراد آنحضرت آنست که
باک نیست چندانکه فحش در میان نباشد پس فرمود که اعرابی بخدمت رسول خدا هدیه آورد و بعد از آن گفت

محمد بهبود

انحضرت ازین قبیل بود و حقیقت کلام را مستفور میدانستند و گاه باشد که از مزاح فواید عظیمه عاید گردد و دلها
یکی دفعات سخن لطیف ازارباب جرایم که نشنه از چنانکه گویند حجاج را وقتی دل از خنجر کین کسی خسته
بقصد قتل او زبسته بود بیچاره ازبیم او فراری در بیغوله اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده نزدیکی آ
حجاج از سبب آن جوات استفسار نمود گفت از ترس تو هر شب بخواب می بینم که گرفتار توشده ام و بقتل من امر کرده آمدم
که یکبار هم بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب بارها امیر زان سخن خندان شده ازو عفو کرد و نیز گویند مردی را بسبب
زنه قه نزد حجاج آوردند امر شمشیر بردنش نمود هر چند گفت میترسم تو را اقراری کنی آمرگفت حتماً خواهم کرد هر دم را بچنید
تا اقرار بایمان کنند و تو میترسانا گفت اقرار بکفر نمایم هر چند بخنده داد و بخشید و نیز در مجلس یکی از ملوک خادمی کاسه بزرگ با
می آورد چون پیش پادشاه رسید پایش لغزید و قدری کاسه و چکید پادشاه غضبناک گشته بقتل او امر نمود خادم حال بر آمنوال ایستاده
بالتمام بر سر او بخت پادشاه تعجب کرده از سبب آن پرسید گفت یا مولا اگر سبب خطای دل سهو اعمار در سیاست میکشی هر آن قدر
خادم میگفتند این بنامی بر تو نپسندیدم و هر تعجب کنم عظیم گردیدم تا خلق تو را بعفو و دادند پادشاه از آن سخن خوش آمد و او را
بخشید و نیز مروی چنانست که خواجه شمس الدین گفت ای اشرف بیرا گرفته نزد او بردند او برای آنکه آتش غضب خود را بحکم بخوش نمود
آمر گفت ازین همین ساعت بزنید تو لایق کرامت نداری حلم او را بآن سخن بخشید گویند هشتم روزی از خانه در آمده باغوری چهار شد
فرمود بزنید که نوشت گفت اعور نگو تم است احول بر دیگران هشتم چون احول بود بخشید شد ترک آن نمود دیم
سیکیشی بقتل درویشی امر کرد گفت ای بر تو حق است که دم با تو همسایه بود گفت پدر تو چه نام داشت گفت از ترس نام
خود فراموش کرده ام چه جای نام پدر امیر خندیده از قتل او در گذشت خداوند چون درویشی بخش و ده دروی
دیده شعور کافه بندگان را بر عیوب ظاهر و باطن بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود انداز د
بحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین

اگر بنده ایشان در جنابت نذارد در روزه نفقی میرحمت اگر سرما فرو بری تو در آب بعد از مطلق آید یک دیگ
اگر عمدا کسی یک روزه افطار بوکفاره شش شصت روزه بیچار ویا یک بنده آزاد کردن ویا باطعام شصت مسکین خوراند
کسی کاو سر بسجده زین عبادت گیرد روزه روزه اشقاوت مسلمانی کشتن او هر دو فرض چرا که او بین مصطفی
غرض کرد روزه ات شد پاک و پوشش پر کرد دو بار خط آتش زکوة فطرت یکصاع کابل از هر جنسی که باشد قوت اهل
کی کو قوت یکسال تمام است اگر نه هر چیزش تمام است دیدب زکوة کو
زکوة مال نیز از فروع دین است کسی کو مالک آن شد لیس است بقرآن هر که مرکوة است رابطه شش آیه آن اگر
شتر باده گاو دو گوسفند است نصاب هر یک گویم که چند است و اشتر هلی گذرد ماده یکساله گاو در نجوا خوانند آنرا تبیع
زکوة شتر بهر پنج اشتری یک گوسفند چو بر سی شتری سه ساله بند و گر نه هی یک بنت لبون او چو کرد و ده هی بنت دار
بود تا پنجاه و پنج اشتر نصاب بدین دستوری باشد حسابش ز پنجاه و پنج چون یکی شد زیاده بر یک اشتر یکساله ماده
بسی و شش دو ساله داده میده سه ساله ده چو شش داده میده بشصت یکسد رسد چون اشتر هفت بر یک چهار ساله پوشاند
هفتاد و شش اشتر لا محاله دو ماده ده و یا هر دو حقه بوزد چو پنج یک بالا گوزند سه ساله دو بنه در راه مسعود
صد و بیست و دو اشتر محاله بهر پنجاه یک دو ساله زکوة داده گاو اگر مالک ز گاوان ده یکساله گاوی بر زیاده
چو چیز چیز شد بده گاو دو ساله بدین سان آنچنان گشته حواله زکوة گاو گوسفند
زکوة گوسفند از چل یکی شد اگر الف باشد امنکا شد هیچ یک میده هر تا یکصد و بیست دو بهر صد یکی خواهد ز صورت
دویست و یک چو شد آنگه سه باشد بده تا سیصد یکی باشد و یا لازم ز سیصد اگر یک زکوتش چار شد آن نیز دانک
شو چیز چار صد از صد یکی ده و گر شد صد هزار از هر یکی ده زکوة مادیان زکوة بنده نباشد بشرع مصطفی و دین ملت
کی کو مومن است پاک گردد دو هر ماه یکی بنده و دو بیمار اگر مال خود از خوف مسلمان باش و پاک اعضا دان
صد بیش سر گشته رو دیت کو در هر ماه روز قیامت ز انعام شفت و در بقاشان پنداز خدا نیز روت و پشان

چه کار چه شرچه کوشندان بشرخ و پاکله بعضی بدندان زنند و بشکنند و پاره پاره سازند چرا ایشان زکوة ما ندادند

کسی کو عاقل و دیندار باشد چرا کاری کند کو خوار باشد خدایا تو هدایت کن بخلقان کو ثابت نشوند از عقوبت خلقان

زکوة نقد و غله هر کس کو غله و نقره دارد زکوتش واجب است گر مرد دارد بشرط آنکو غله از بهر خوراک وز آنها بگذرد وسال دیگر

غله را شد نصاب از بیست دینار زکوة اول یا یم دینار ز نقره از دو صد درهم بده پنج دگر کم داد کو این را چه سنجی

چهل یک کن حساب هر زکوتش مگو نه مشو و نهزان باتش بقرآن آیتی در فرض دین باب شنو هان تا نگردی کاذب

که اندر گیرد و دار روز محشر ندادستان کجی دعوه وزد بخلقان کز مال خود نهادند زکوة خمس انهارا ندادند

ملایک جمله را حاضر کردند همه نقره ایشان را بیاوردند حدیثش جمله را دوغ سازند چنانکو زر گرانش میگدازند

نهند اول به پیشانیان که گردو جمله خلق از وی گردان دگر بر پشت و پهلو شان که دارند حسابی زانی عقوبت خار و نالند

خطاب آید گرانی قهر یکمن چشیدید ای عذاب آخرت خویش چه دانستید کار باب گردد برون سازید از بهر زکوة

زکوة خمس خود را در تو دوزخ جا مگیرید مناجات خداوند اکبر اسم اعظم بحق مصطفی شاه معظم

بحق ابن عم جانشینش علی ابن ابی طالب امینش بقرب جود داد کو بخشش دگر از تربت با حرامش

که سهل است از قلب اگر جمله خطا زکوة اجناس را بخشد خطا جود کندم و خواه جو و ارزن

که از ملک نزاعت کشته حاصل پس از وضع خراج و باج عامل چه نه بیصد من برآید یکمن زکوتش را بده ای طالب دین

اگر بهر دیی است اگر چه آید زکوتش ده یکی آمد تو پاید اگر آب ای از دولاب داری ز نصف عشر ده در راه باری

بروز چند دقت حسابش بمسکینان یکمن قدری فزاید در خمس کو یکمن بشنو یکی در غنی مال است بخلقان مال اگر چه زان حلال است

ز زیع صنعت اگر بهر تجارت ز قیمت از محاورات غلات حساب نخ بدو خرمن یکی ز هر چیزی دگر نه پنج یکمن

ز اول وضع کن مال بدانش عوارض گر بشد عرض بیانش زاد و توشه ز جامه از ضروریات حساب این نه در مؤنات

پس از اینها هر آنچه زاید بدو حق در و بنها نخواهی یابد دگر مال صلات و عوامی بود محفوظ تخمیش

چه داری خمس آن بر خویش پاکست بهر مصرف که دانی زر چه باکست ز کنج و معدن و غوص و غنیمت بده خمس چو بعد از مؤنت

دگر ملکی که ذمی از مسلمان فریضه خمس او باید دهد آن هر آنکس داده باشد خمس مالش بفردای قیامت خوش کمالش

شماری مستحقین را تمامی بحکم شرع یکیک را الی آخر فقیر است و مکین و درویش که دارند آنقدر اندر دل خویش

دگر این بیسیلان و مسافر که از بهر وطن دارند خاطر غلامانی که مولایشان گفت بدیشان داده اند راه هدایت

دگر ایشان که عمال زکوة شد بحکم شرع مزدشان مضاعف شد دگر آن غازیان کو در جهادند سر خود را براه دین نهادند

دگر این مستحقین گشت نایاب بده راه خدا و فیض دریاب بده بر مجتهد تو خمس مالت که بر سادات رسد فیض و عنایت

اگرچه مجتهد باشند توهم بلا واسطه بده بر مستحق خود رسانند حرج بر تو دگر اصلا نباشد

در باب حج گوید چهارم از فروع دین بود حج کشاند این راه او از راه دیگر که خداوند موده در قرآن حج خانه بر مردم واجب است

بآن شرطی که باشد استطاعت رود آن راه را با استراحت بود خویش از مال حلالی بهر صورت باشد حاصل

بری الذمه باشد از خلایق زکوة و خمس و دیگر حق خالق ده خویش با اولاد و عیالان فرض شان باید بر گشتن ایشان

دگر اهمیت راه از شروطست که با خوف و خطرها جمع شروطست چنین شرطها جمله محقق بیاید رفت و عذرش نیست مطلق

کسی گوید نیارد زود بر تافت دگر اورا سکار از کی یافت بوقت هر یکی بینا و ابصیر اکنون بهود از انصار

الهی حرمت آل پیمبر که روزی کن تو ما را حج اکبر در باب جهاد با کافران گوید

جهاد و کافران از فرع دین است کسی کو ثبت کند بر آن یقین است اگر باشد امام عصر حاضر بهر کجا رسد او را بیاید

بکن تو در رکابش جان فشانی دگر تو از جهنم جان ستانی اگر نا پیکه یقینی نیست بکن در خدمت او کوشش

غرض کو این جهاد اعدای دین است مجاهد با شهیدان همنشین است خدا ظاهر کند صاحب زمان را که تا در خدمتش باریم جانها

در امر معروف گوید فروع دینی یکی هم امر معروف که گردد این زمانه پاک موقوف ز بیم چشم دگران خویشتن را که تا کریم تو نا کریم تو بیند

که بر هر فرد از افراد انسان بود واجب که باشد آمر آن به بیمی که اول نفس خود را مصفا کن ز مجمع حکما

شنوای طالب راه هدایت کز اینجا پندی بگویم از برایت خدا فرموده در قرآن اعظم خطابی بر تمام خلق عالم

که جمیع شما از مرد و از زن همه هستید خلق و بنده من پدر آدم بود حوا است مادر تمامی از مسلمان و ز کافر

ولیکن هر که او پرهیزکار است بدرگاه من او را اعتبار است نسب را هیچ منزلت نبودی اگر تو پادشاه یا هر چه بودی

عمل کن صالح است آن روز جائی وگرنه نزد ما هستی تو هائی نظر کن تو به قابیل و فرعون که بودند مر حجب کج فراهم

بدرگاه خدا هائی چه کشند کنون محروم از فیض همشند شدند در دوزخ سوزان فتاده گرفتار عقوبتهای گوناگون مؤبد

ز ایمان و عمل اسلام دوز بگفت همدم و یار پسر عزیز من چه فهمیدی تو این را که گم کردی تو هم دین شرع مبین را

نگویم گر چنینم یا چنان نیم ولیکن گر من ظان این گمانم کسی کو خلق را آب همی شد کجا او لایق کردی همی شد

که گوید اعتقاد حق ز خون چیست نگر گردن اور اچه فیض است تو هستی حال هستی از کجا هست ز بول و فایت و خون کی خاست

در این صورت چرا اخدا نگی کم نشاخوا کی بهودم بردم بدینا خوش سلوک مهربانی بعقبی رو دهد هر جان ثانی

بمردمان باش چون مشفق برادر زبان را بجا هی باش خواهر اگر بنده و اگر آزاد باشند چنانکه در سلوک شاد باشند

بهر کس میرسی بکن ستایش رعایت کن ز راه خواهش تواضع کن بمردم با خلایق که باشد این صفت مجبور دلها

ملایم کن بمردم گفتگو را بکن فرمانروا و بندگان های و هو را بکن تو عربده پس با خلق بسعکس وقت غیظت باد در حلق

گر اینها جمله فعل پسر است بقرآن و احادیث صحیح است بهر جا زنده پوشی را ببینی بیاد آخر پیش ابردی گزینی

که هر کجی پیرانه نهان است خداوند جواهر آور آنست وگر با کافر و گبر و مسلمان چنان سر کن که بعد از مرگ فردا

همه دلخسته و بیجور باشند نه کز ایشان هر دو دلها سیر باشند ز خادم از خلایق از غلامان ز شاطر مهتر و از ساربانان

ز نسائی و حرامی و جوان ز جوانان ز صبیان الوان ز خیاطان و صرافان و بنکار ز هر صنفی که باشد پیشه کردار

چه گوته بین کنند و کارشان کو فحش و هزل و زنهارشان بده انصاف خود ای با سعادت که ایشان باشه بهر دشمن

که بهر راحتش بیمار دایم بجنه منتها محنت ز غایم که از بهر چو انه کوسفندان بهر کوه و بهر دشت و بیابان

که خواهد کرد بهتر را چو انی که خواهد کرد میل کار دینی بحکمت که کلمن را بسوزد که بتراشد سر از خشت که دوزد

که می باید فضلات را زهر باب که خواهد رنگ کردن نیک و زیبا که محتاج بشر غیر هماد مصالح سازد از آهن ز فولاد

اگر استاد بکاری نباشد که از چوب این مصالح می تراشد اگر زر کر نباشد این زر آئین که میسازد بکار ایوان و بالین

تمام حرفها بر این قیاس است ز هر صنفی که از اوضاع ناس است تعقل کن تو خود ای مرد قابل که این جمله نباشد لغو و باطل

همه از قدرت لطف الهی است برای بندگان رد سبیل است کز این نوع خدمت کار باشند تمام عمر در آزار باشند

عمیلانی چرا تو قدر ایشان چرا ضایع کنی تو نزد ایشان بده تو نزد ایشان را تا همی که میماند بعالم نیک نامی

که ایشان چو محتاج جند کنعان چرا آزرده باید کرد ایشان چشمکایشان ضعیف و پیر و اند برای حاجتی نزد تو آیند

اگر امروز نزد تو ضعیفند قیامت جمله آنها شریفند مناجات از بهر تو هم آنها کردگار ز خصمان باید پرداز کردگار

که شیطان کار ما را تیره کرد بدرگاه تو ما را روسیه کرد اگر لطفت نباشد دستگیری ازین افعال ما صد گونه ریبا

وصیت نامه کرده اگر خواهی که بر گردن نفت کمن هیچ یکان را هیچ دانا مرو بر پشت بامی بر تاشا که باشد این ز فعل زشت عاشا

چه بینی کز تو عیبی الذایشان ندیده کمتر از ایشان و دیده پوشان مباد عیب ایشان فاش بینی اگر خواهی بعقبی سرفرازی

اگر هیچ یارا محتاج جمله بآن چیزی که یکتاج باشد باسیاله نده فی الحاج خانه اگر داری مباد در تو بهانه

مثال از ده دیس و کلکنا بده روزی بابش ن پیدکا چه شد بیماد اگر این عبارت که چشمانش چون عبارت

اگر گردید با هم گفتگوئی مباد و قوف بدهد و بگوئی بصلح و آشتی تقصیر مکن ثواب از بهر خود تحصیل میکن

اگر زه گیشه در سینه داری نفارت را بنانی اعتباری مگو عیب کسان در تقه زنهار بپوشاکت بناشد اگر دار

عیوب این برادرهای دینی پوشان و مگو نزد کسی که پاعیب آن کریم نو جمالست وگر نه بنده کاشش را حالست

اگر انصاف میخواهی و دانی که عیبو پاخوت آمادانی عیوب باطنت گر خلق دانند تو را گر چه بگو چه میدوانند

در این صورت مگو عیب کسان را بپوشان تو عیوب مردمان را که روز حشر علام الغیوب بپوشانند جمله عیوب

کنون بشنو تو معنی زنار را بگویم با تو اصل و کار را زنار شبهها چیست ای نکوکار یکی زنهار تا نشناسی آخر کار

زنار شبهها میان کدامست که اصل و فرع او بر ما حرامست نداند کی چنین چیزی چه بینی خوشا آنکه پیش او نشینی

مبادا زخم خرقی که غرورست اگر کودک بود از شرع دورست یکی تونیق و خوش طبعی بیابد ز هر بشنود کو این حرف آراید

وگر بوسی و گر چه دست بازی وگر گردی بدان دین را نسازی همین بشنود ما را از خداوند تمامی خویشتن را از خداوند

ولی اینها که گفتم با تو زار پیش گناه هر یکی از یک گرو پیش چه گردی این علمها اول کار زنار اف المش بر چشمه کو

گزان گردد جدا جدول ز هر سو شود هر آبشش خصلت گهی کفار سه در دنیا سه در عقبی گرفتار کند زهدی عمرش هر دو نقصان

طراوت میرود از صورت آن حسابش میشود بسیار دشوار مدار ار ان غضب با سور دار برادر گر تو این منظور داری

بباید زان علی خود دور داری اگر خواهی فتد از التفات میان جنبی و ثولاثات بگو کابن زان مرا بشنو بیاموز

مرا در اف المش باشم برادر وبالا را چه دخل خود پرستان نگه تو پیروی اغوای شیطان اگر خواهش کند زین پیروی پیروی

نفاوت این و آن با هم ندارند که هر دو گوشت از یک گوسفندند اگر پرهیز کار و پارسا نیست نه آخر نوحه خوان موسی دراست

بده انصاف گر شخصی به پیشی که کرده بازن تو همنشینی وبا خواهرت دستی بگردن چه گفت پیغمبر گر کرد ممکن

چه جای آنکه پیش او خطا کرد معاذ الله که با او ناروا کرد نخواهی کرد غیر از حق و انصاف چه او دوست تو باشد چه دشمن

نظر بر حق ما را خلق عالم بدان نوعی که شوهر زن دوم که بر تو ناگوار آید این کار چرا بر دیگران داری روا دار

چنین فعلی که در دین ناپسندی تو دانی شرع حد چنین شکاری بعقبا در جهنم نار و بزان کسی با آن چه داند فاعلان

در بهر بار دون تر میکند با خلق یزدان که در روز قیامت سود خواران چه سر برون کنند از قبر تنان شکم افتد بزیر دامن تنان

بحکم مهر و داد افغان و خیزان چه آن شخصی که جن زد بر سرآن از آمد خلق محشر جمله بزار گریزانند از قوم لاتخوا

عدیش قوم انبک با تو نیکو گر از دوغ برادر جعفر پسر سرش در آسمان هفتم نهادست شش ماه و هم در بیست

مشرق تا مغرب شد دانشی کند فریاد این درد زبانشی کو خواهم طعمه سازد رنج کسی را زاول تا بنان این بخشی را

مناجات

اکنون که چو ما در نشستیم بفعل طاعت پیشه کنیم فرمان شیطان قبله را نعره سکر از سنگ خارا
نه یاد تو بر توشه یاران همه در معصیت از مردم و از زن شده مرکب از خیال ما فراموش چراغ طاعت از یکشه خاموش
تو فی قادر دل ما نرم گردان برای طاعت دل گرم گردان به توفیق ما هم جمله را بخش ما هم طریق بنده گی را
تو خود افعال ما اعلم بداری که از ما سر زند جز خوشه ری بعفو و رحمت گشتیم خورسند گناه از بنده و عفو از خداوند
در شستم کتاب کرده. بعرض دوستان غیب دانش به سرانجام رسیده واحد که تا آغاز این منظوم گشتم یکسال این خود اصلاح گشتم
خالی نیست از نقیصه تر آن دگر قوانین و حکم اما آن بود لازم کنا این منظوم ما بگویند و بخوانند شان بجا
که هر کس دل دهد بر این مقالم شود ایمان من سالم مسلم خصوصاً طفلهای اهل مکتب بخوانندش همه روز و شب
کنندش حفظ از بر بنهاد ضبط که تا هم بشود در دین شان ربط کلید و مفتاح و نامه خوانان زعفو بیمنت خواهد ایشان
بنهاد ام نکند گر اگر بر آید چه فیضی میبری در روز محشر زسلطان همه کاری بیاید کلید هر در راحت بیابد
دگر بیهوده و مجنون زین جا تمس است که اهل معصیت در ابتدای است باین خود کن علم را صرف بغیر این مکو اصلا تو تکلف
که در عقبی علی خواهند ازما نه که شرو غل خواهند ازما کنون هر که بود بیدار و آگاه بگوشم در بخشش این راه و آن راه

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه ایمان در لغت باور داشتن است و در این چار قول است قول اول اقرار بدل است و قول دوم تصدیق بدل
بدل قول سیم اقرار است بزبان قول چهارم آنست که مرتضی علی فرموده است که ایمان معرفت است بدل و اقرار
بزبان و عمل بجوارح و آن قول که ایمان معرفت بدل است چون عمل بکار نباشد
از جهت آنکه آنچه خدای تعالی فرموده است بکار آورد و کسی که میگوید اقرار بزبان است اگر او مومن باشد لازم آید که منافق
نیز مومن باشد و این محالست پس همانست که حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده است که ایمان معرفت بدل است
و اقرار بزبان و عمل بجوارح پس آنگاه ایمان درست نیست الا آنچه اعتقاد دل باشد بدانه و اعتقاد کند و آنچه گوید باشد

خدا چنین مطلع است از ضمیرش شود در روز محشر دلگیرش در بند سخن خواهد گفت
صدای خوشی که دلربا باشد اگر هست از طرب با هم فتاشد ز طنبور و کمانچه نای ایشان ز سنج و دوزدهل نظاره گویان
ز ساز و ساخته نای و دزدف و چنگ گریزان باش تو از سنگ و فرسنگ و گر خواهند گیرند در عروسی که بیخواهند از گبر مجوسی
ز رقص و دزسر دهد از نوا زمان چنین دهل با آن صدا سفید و از سیاه جمله نامی شده این نامها هم خوانی نامی
برای مرده نوحه در عزا بدانش تو غنا پیچ است دیگر کسی گوید این خود معمول دارد بیاید خود از اینها دور دارد

در مذمت پا نازدن گوید

ز اینها جمله دور خود را است چرا کاینها نامی مفسد زدایست
شدا پیزار شده از پا نازدن جهنم تا رشته از پا نازدن . اگر خواهی بگویم حال ایشان نمانم تا بگویم حال ایشان
شقالی و کبک و خوش خوک کافر نامی در صفت این قوم بهتر از انکه گفتم جمله گفته نجس تر هست جمله جمله نجس تر
کسی کو گشته قاتل آنچنان را دیا دیرانی کنند خانه ها را دیا با در خود او را ناکرد دیا قرآن با تنش او خاکرد
نامی این عمل مقاد هشاد شده هم مرکب از راه بیداد نبز دختر نه محصنه ایی تنگتر بود تر و یک تر این قوم بیتر
من قوم نازدن را دوست که ایشان با خدا کرده خیانت اگر خواهند از تو لقمه نان بده بر یک بده پا نازدن
گر ایشان ز تو قرضی بخواهند بده کابستد ایشان رو بر اینه اگر بسیار کرده چنان نازدن مرد قصه زیاده تر نازدن
گر بروند ایشان را یک انکار چند از بدشان در زیر دیوار کفن بر پا نازدن هم رو نیست اگر در خانه از تو قرضی هست

در مذمت سخن چین گوید

من از تجربت ایشان بگویم همین بس چشم کردم گفتگویم
سخن چین در میان زمره نامی بگویم کیست او را یک بدانش کسی کو مدعایش قصه جوئی است میان خلق کارش همه
به پیچد دو نفر از هم مکدر رود نزدیک او هر یک مکرر کند اخلاص ظاهر بر محبت زراه شیطنت آن بیمروت
بصورت بی قسم و بیمانه بتقریر سخن آرد میانه دروغ در است او با هم بیافد به پیش او زند یک بد نهفته

بشنید از زبان زید عمرو همان لحظه زراه سنگ طرفه بنزد آن یکی آید شر انگیز بنوعی آتش اندر کند شر

به الدوکه [illegible] مراد باشد گفته و انچه گفته باشد بداند و بگوید و انچه نگفته باشد بداند و نگوید
اگر پرسند که ایمان فعل بنده است یا فعل خدا یا تعالی جواب گوییم که فعل بنده است بهدایت خدا یا تعالی
و عطای خدا است کقوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سوال اگر پرسند که پیش
از انکه جناب محمد مصطفی مبعوث به پیغمبری شود بر چه دین بود جواب گوییم که مسلمان بود و همه عمر و ابای او تا بادم
مسلمان بودند بعضی پیغمبر بودند و بعضی وحی پیغمبر بودند و بعضی رئیس و مهتران بودند و هرگز بکلمه واحده کافر نبودند
و همیشه خدا شناس بودند و معتقد بودند و خلاف دین را اعتقاد و خدا شمند به انکه اسلام براه شریعت
رفتن است و فرق میان ایمان و اسلام چیست جواب انکس که میگوید معرفت بدل است و تصدیق بدل فرق میان
ایمان و اسلام و انکس که میگوید اسلام معرفت است بدل و اقرار بزبان و عمل بجوارح هیچ فرق نباشد میان
ایمان و اسلام ایمان اسلام باشد و اسلام ایمان فصل مسئله در ایمان مقلد که آن درست است یا نه جواب
درین سه قول است معتزله میگوید درست نیست و اشعری میگوید درست است معتزله که میگوید درست نیست از برای انکه باید بدلیل
اصول را بداند و جواب خصم را بتواند گفتن و شبهه که در دلش بگذرد و جوابش بتواند گفتن و اگر نداند مومن نباشد
و ابو هاشم که شیخ معتزله است میگوید که چون این نداند کافر باشد و اشعری میگوید لازم نیست جواب خصم را بتواند
گفتن چون بداند و اعتقاد کند کفایت بیش در ایمان و بعضی میگویند که ایمان مقلد درست است چون شنید
کفایت باشد و این باطل باشد سوال اگر پرسند که توحید چه باشد گوییم توحید در استوار داشتن دل بر قول و زبان
که خدای تعالی یکی است چنانکه در قرآن فرمود قل هو الله احد و خالق عرشی است و دارنده کرسی و خالق همه خلق است و ابدا
بودنش حاجت نیست و او فرزندی نیست چنانکه فرمود لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و هیچ چیز روی نماند و دوی بچیزی ماند
چنانکه در قرآن فرمود پس کمثله شیئ و هو السمیع العلیم و خدای تعالی را انباز نیست و دلم یکن له شریک
فی الملک و لم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرا بدانکه اصل ایمان کردن نیست بگفتن خدای عزوجل

یکیست دانا و توانا و پسندیده بذات و جوارح قدیم دانا و آفریدگار و پروردگار عالمیان است و اصل ایمان این است
اگر پرسند که شرط ایمان چیست جواب گوییم که ترسیدن از عدل خدای تعالی و امید داشتن بفضل خدای تعالی و دوست داشتن
وی و بزرگ داشتن فرمانهای وی و آرزومند بودن بنعمتهای وی و دوست داشتن دوستان وی و دشمن داشتن دشمنان وی
سوال اگر پرسند که ایمان طاعت است یا نه جواب گوییم که ایمان سر همه طاعتهاست و هر طاعتی ایمان نیست مسئله
اگر پرسند که نماز کردن و زکوة دادن و روزه داشتن و حج کردن از ایمان است یا نه جواب گوییم
که پذیرفتن اینها و فریضه دانستن بر هر عاقل بالغی از ایمان است و نماز و روزه و زکوة و حج و قضا خدا ایمان است بلکه از
شریعت پیغمبر است اگر پرسند که پیش از انکه وحی به پیغمبر ما رسد جناب بر چه دین بود جواب گوییم که بر دین عیسی بود تا وقتیکه خدا تعالی
او را وحی فرستاد سوال اگر پرسند که ایمان قدیم است یا محدث جواب گوییم که ایمان اقرار است بزبان و تصدیق است
بدل و عمل ارکان بهدایت خدای تعالی و اقرار و تصدیق و عمل جوارح محدث و بهدایت قدیم اگر پرسند که ایمان درست
یا نه در ایمان جواب گوییم که ما مومنیم و ایمان صفت ماست اگر پرسند که ایمان جسم است یا جوهر یا عرض جواب گوییم که
نه جسم است و نه جوهر و نه عرض بلکه ایمان صفت مومن است اگر پرسند که ایمان ماضی است یا مستقبل جواب گوییم که
نه ماضیست و نه مستقبل سوال اگر پرسند که چون مومن بمیرد ایمان بر جان باشد یا بر کالبد جواب گوییم که وقت
که جان بر کالبد بود انکس که دیده بود ایمان صفت دی گفت و جان و ایمان صفت از کالبد رفت و چون جان از
کالبد بیرون رفت جان هم بصفت کالبد ایمان باشد اگر پرسند که ایمان مخلوق است یا نه جواب گوییم که مخلوق آن چیزی
باشد که نبوده باشد پس خالق او را پدید کند و خدای تعالی همه صفات موجود است و خود هرگز نبوده که نبوده باشد
و هرگز نباشد که نباشی و هر چه جز از خدای تعالی است مخلوق است اگر پرسند که اگر دو لان بنوده دهری شناخته خدای تعالی
بر حق واجب بودی یا نه جواب گوییم که واجب بودی زیرا که این همه مصنوعات که هستند دلیل اند بر وجود صانع تعالی
اگر پرسند خدای تعالی را بعقل شاهی یا بعلم جواب گوییم که شناختن او بعلم است و عقل آلت است مر دریافتن علم را

و خطاب مرد عاقل با اوست که دی تو قادر است به دریافت اگر پرسند کایمان بر عقلست یا برش یا بر جان جواب گوییم
که بر عاقل بالغ مسلمان اگر پرسند که هر که کافری گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مسلمان باشد یا نه جواب گوییم که نه هر
کافری عقل و بیان داشته از ان بیزار نشود ایمان وی درست نباشد الی بر قرآن را دلیل نیاورد و نداند و ندهد و ندارد
بداند و نماز و همه کافری بیزار نشود مؤمن نباشد اگر چه گفته باشد که بادی حجت نباید داشت و گفته بادی درست نباشد
اگر پرسند که مشرکان عاصی اگر کسی از ایشان به دوزخ گرفتار شود همه دوزخ جاودانه باشند یا نه جواب گوییم که نه همانا بشفاعت
یا بحکم شفیعان یا برحمت و فضل خدای تعالی دیگر باشد که بمدتی در دوزخ نباشد و بیرون آید و آنها که در دوزخ جاودانه
و همچنین چون از دوزخ بیرون آید در بهشت جاودانه باشد الا کسی که با ایمان بمیرد جاودانه در دوزخ باشد خود بلکه مورد غضب الله
اگر پرسند که خدای تعالی در قرآن گفته است که فبشر عبادالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
اولئک الذین هداهم الله و اولئک هم اولوالالباب
و گفته است که ان الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه